به نفقهٔ و اهتمام دکتر محمود رفیعی

متن انتقادی

دیوان حکیم نزاری قهستانی

جلد دوّم

بر اساس ده نسخه

از نسخهٔ خطی معتبر کهن سال

و متن ماشین شدهٔ رسالهٔ دکتری دکتر سید علی رضا مجتهدزاده

به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

و دیباچه

مظاهر مصفّا

بسم الله الرحمن الرحيم

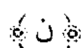
فهـــرست

دیوان حکیم نزاری قهستانی

جلد دوم

﴿ فهرست غزلها ﴾

مصراع نخست	عنوان	شمارهٔ غزل





﴿ ی ﴾

مصراع نخست	عنوان	شمارهٔ غزل
گر به من می‌آورد باد از عرق چین‌ش نسیمی	حکمت بهلول	۱۳۰۱
ساقیا می بیار حالی می	دوای آخر	۱۳۰۲
می بیار ای غلام حالی می	آفتاب قدح	۱۳۰۳
الله الله بده بده می می	الله الله بده بده می می	۱۳۰۴
بماناد آن برو با لاکه رشک سرو بستانی	مرنجان خاطرم یارا	۱۳۰۵
مرا با تو ای یار سرّی ست جانی	مکنت گنج بانی	۱۳۰۶
وقت نیاز کردن ماییم و نیم جانی	گنجینهٔ نزاری	۱۳۰۷
دلا گر قدر این دولت بدانی	دریغا روزگار مهربانی	۱۳۰۸
مرا چه واقعه افتاد گر نمی‌دانی	همان نزاری مستم	۱۳۰۹
اگرت معیشتی هست و کفاف کام رانی	ماه قدح	۱۳۱۰
چو تازه کرد جهان نوبهار و رفت خزانی	غنیمت است جوانی	۱۳۱۱
وداع کردم و رفتم به سد پریشانی	محبّت جانی	۱۳۱۲
بیا ای مرا خوش‌تر از زندگانی	دریاب فرصت	۱۳۱۳
من بعد ازین چه گونه کنم بی تو زندگانی	قوت دل و قّوت روان	۱۳۱۴
قندست ندانم دهن تنگ فلانی	خون بی تاوان	۱۳۱۵
ماه رویا گر چه رشک مهر و ماه آسمانی	زاریی می کن نزاری	۱۳۱۶
هلاک می کندم غصّهٔ پشیمانی	فضولی مکن	۱۳۱۷
جان برای تو که هم جانی و هم جانانی	حدّ نزاری	۱۳۱۸
به قاین بگذر ای باد ار توانی	پیامی از سپاهان به قاین	۱۳۱۹
مردم زعشق رویت رحمی کن ار توانی	یک ره بگیر دستم	۱۳۲۰
پیری‌ست مرا چو نوجوانی	قصّهٔ همه جایی	۱۳۲۱
گر از دفتر عشق رمزی بخوانی	نردبانی عشق	۱۳۲۲
گر ز درد دل من یک ورقی برخوانی	شکّر خوزستانی	۱۳۲۳
اگر زقصّه ما یک ورق فرو خوانی	تغلّب عشق	۱۳۲۴
دوزخ دنیاست تأویل فراق آن جهانی	امانی بر امانی	۱۳۲۵
باز آمده‌ام تشنه لبی خشک دهانی	آرزوی حضور	۱۳۲۶



به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

مظاهر مُصفّا

م

[راهِ عشق][1]

— ۷۸۹ —

ز راهِ[2] لطـف دریـن کـلـبـهٔ خـراب خـرام
که من[3] ترا ز تو خواهم نه نامه[4] و نه پیام[5]

۷۷٦۵ وگر قـدم نـکـنـی رنجـه حـکـم نـتـوان کـرد
علی‌الخصوص که تو حاکمی و بنده‌علام[6]

دلِ مرا سرِ[7] چندین شکیب[8] ممکن نیست
کدام شیفته ساکن[9] بود به صبر مدام[10]

---

۱ ـــ مج و ملّی و نخ و قن و ب ۱.

۲ ـــ مج و نخ و ملّی: به‌حکم.

۳ ـــ مج و ب ۱ و قن و ملّی و نخ: هم (متن موافق است با نسخه بدل نخ).

٤ ـــ قن: رقعه.

۵ ـــ ب ۱: ـــ نه.

٦ ـــ این بیت در ب ۱ و قن نیامده و مصراع دوم در نخ چنین است «اگر چه ملتمس بنده نیست از احکام».

۷ ـــ ملّی و مج: دل.

۸ ـــ ب ۱ و نخ: شکات.

۹ ـــ قن: صابر. ب ۱ و نخ: شاکر.

۱۰ ـــ نسخه بدل نخ: بود درین ایّام.

به صابری نتوان کرد عاشقی بنگر
که راه عشق کدام است و راه صبر کدام[11]

کجا که روی تو بینند خلد[12] نیست حلال
کجا که وصل تو خواهند کعبه[13] نیست حرام

چه باک اگر بفتادم[14] ز چشمِ[15] دشمن و دوست
چه التفات بود عشق را به[16] ننگ و زنام

۷۷۷۰ غمی به هر نفسی بر دلم منه بنشین
سری به هر قدمی در رهت نهم[17] بخرام

حمایتِ تو نماید[18] مرا ز هجر خلاص
عنایتِ تو رساند مرا ز وصل به کام

ترا وفایِ من و شفقت نزاری بس
مرا رضایِ تو و رحمت خدای تمام

[دردِ عشق][1]

— ۷۹۰ —

هزار شکر که برگشتم از سفر به مقام
به رغمِ دشمن و دیدم جمالِ دوست به کام

---

۱۱ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و قن نیامده است.

۱۲ — مج و ملک: بینم بهشت.

۱۳ — مج و ملک و ملّی: خواهیم نعیم.

۱۴ — نسخه بدل نخ: بفسادم.

۱۵ — ملّی: روی.

۱۶ — ملّی: ز.

۱۷ — ملّی: نهد.

۱۸ — نسخه بدل نخ: رهاند.

۱ — مج و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

دگر مجاهدهٔ غربتم هوس نکنند
که در مشاهدهٔ دوستان خوش است مدام

۷۷۷۵ چو از قیامتِ روزِ وداع یاد آرم
عرق ز هیبتِ آنم فرو چکد ز مسام[2]

به دردِ دل نظری از پس و رهی در پیش
چنان که بادیهٔ شوقِ عشق بی‌انجام[3]

هزار نامه سیه کرده‌ام به[4] دودهٔ دل[5]
به دستِ بادِ صبا داده‌ام أُلام أُلام[6]

جفای چرخ و عذابِ سفر مپرس از من
چه گویمت که چه آمد[7] به رویم از ایّام[8]

شکایتی که من از روزگار دارم هم[9]
به روزگار حکایت کنم علی‌الاتمام

۷۷۸۰ به زور و زاری اگر بی‌تو باده‌یی خوردم
حلال‌زاده نی‌ام گر نگفته‌ام که حرام

خمارِ مردم عاشق ز باده ننشینند
که دردِ عشق نگیرد به دُردِ می[10] آرام

۲ــ ب ۱ و ملّی: مشام.

۳ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.

٤ــ نخ: ز.

۵ــ ب ۲: کردم از دو دیدهٔ دل.

٦ــ در ب ۲ کلمهٔ الام یک‌بار آمده است (أُلام به‌ضمّ اوّل به‌معنی پیغام و نوشته است الام الام یعنی نامه از پس نامه و پیغام از پس پیغام. کلمه ترکی مغلی‌ست).

۷ــ مج و ملّی: آید.

۸ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

۹ــ ب ۱ و ب ۲: روزگار خود دارم.

۱۰ــ ب ۲ و نخ: دردیی.

به مجلسی که درافتاد می[11] ندانستم
که زهر می‌خورم از غصّه یا شراب از جام

به بویِ دوست چنان مست و بی‌خبر بودم
که حاجتِ می و مسکر نبود و عطرِ مشام[12]

سماعِ مطرب و بانگِ نماز[13] فرق نداشت
به گوشِ من که مخالف کدام و راست کدام[14]

به اختیار[15] نزاری دگر سفر نکند
۷۷۸۵ که احتیاط[16] کند مرغ زخم‌خورده[17] ز دام[18]

[سؤالی از فقیه][1]

— ۷۹۱ —

ماهِ نو بنمود رخ سار از غمام | ساقیا عید آمد آخر شد صیام
تشنگان را آب ده آبی کزو | بر سر آید شعلهٔ آتش ز جام
عکسِ می یاقوتِ رمّانی کند | گر فتد بر صفحهٔ سنگِ رخام
آب[2] آتش گونه گر بر کف نهند[3] | باز نوشد مفتیِ صاحب کلام
۷۷۹۰ بس که انگشتِ پشیمانی گزد | کآبِ حیوان را چرا گفتم حرام

۱۱ ــ ب ۲: افتاده‌ام.
۱۲ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.
۱۳ ــ مج و ملک: آواز مرغ.
۱٤ ــ مخالف از مقام عراق است مرکب از پنج نغمه. راست، پردهٔ راست نام آهنگی‌ست در موسیقی.
۱۵ ــ ب ۲: به اعتقاد.
۱٦ ــ ب ۲: احتراز.
۱۷ ــ ب ۲: وارمیده.
۱۸ ــ این بیت در نخ نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱.
۲ ــ ملک و نخ: + و.
۳ ــ ب ۱ و ملک: نهد.

۷۷۹۰ از فقیها این جا سؤالی می‌کنم گر غلامی پخته باشد خواجه خام
بایدش گفتن ضرورت در جواب خواجه ناقص باشد و کامل غلام
پس اگر لالای او می‌خورد واو نه، نزدیکِ خرد کامل کدام[۴]
مالِ ایتام از چه شد بر وی حلال بر غلام از چه حرام آمد مُدام[۵]
۷۷۹۵ بر نزاری گو ملامت می‌کنید[۶]
من غلام آن غلامم والسلام

[جام مصفّا][۱]

—۷۹۲—

تنها نی‌ام اگر چه که تنها نشسته‌ام
با خاصگانِ[۲] عالمِ بالا نشسته‌ام
در من اگر به چشم اضافات بنگرند[۳]
این‌جا نی‌ام به مرتبه آن‌جا نشسته‌ام
می‌دان حقیقتم به خرابات معتکف
اندر[۴] نماز اگر[۵] به مصلاّ نشسته‌ام
بر متکایِ سدره ازین چارچوبِ شخص
پنهان ز خویش رفته و پیدا نشسته‌ام
۷۸۰۰ تا مست بازگردم چون مست آمدم
در پایِ خم همیشه به عمدا نشسته‌ام[۶]

۴ــ لالا: غلام.
۵ــ مدام: شراب.
۶ــ ملک ونخ: کند.
۱ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ــ ملّی: ساکنان. ب ۲: خواصگان.
۳ــ ب ۱: بنگرید.
۴ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱: گر در.
۵ــ ب ۱ و ملک و نخ: وگر.
۶ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

بر مقتضایِ حکم تَموتون تُبعثون
مست و[7] خراب بی‌سروبی‌پا نشسته‌ام[8]

مخمور در جوابِ سؤالات[9] عاجزم
سرمست عشق منتظر آن‌را[10] نشسته‌ام

نی‌نی[11] چه آید از من و گفت و شنیدِ من
دل بسته در خدایِ تعالا نشسته‌ام

در کنج گنج یابِ[12] نزاری ملوک‌وار
بر کف گرفته جامِ مصفّا نشسته‌ام

دستم به روزگارِ مشعبد نمی‌رسد
بر بامِ امتحان به تماشا نشسته‌ام

[خیال‌آباد نزاری][1]

— ۷۹۳ —

درخیال‌آبادِخود بنشسته‌ام — دربه رویِ نیک و بد بربسته‌ام
گومدارِچرخ هرچون خواه باد — من چونقطه ثابت وآهسته‌ام
فارغم ازنام وننگ وصلح وجنگ — هیچ دیگرنیست ازخودرسته‌ام
یافتم ازچاهِ ظلمانی خلاص — زان که درحبل المتین پیوسته‌ام
۷۸۱۰ می‌نهم مرهم بسی مجروح را — گرچه هم ازخویشتن دل‌خسته‌ام
می‌کشد عشق از کنارم درمیان — گرچه ازدستِ ملامت جسته‌ام

---

۷ ــ ملّی: ــ و.
۸ ــ ثُمَّ بَعَثنا کم مِن بعدِ مَوتکُم لَعلّکم تَشکرون / بقره / ۲ / آیهٔ ۵۶.
۹ ــ ب ۱ و ملک و نخ: سؤال و جوابات.
۱۰ ــ مج و ملّی و ملک و ب ۱ و نخ: منتظر آن‌جا.
۱۱ ــ ملّی: نه نه.
۱۲ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۲: باب.
۱ ــ ملّی.

با نزاری گر چه تنها خوش ترست
در خیالِ آبادِ خود بنشسته ام

[حالِ نزاری][1]

ـ ٧٩٤ ـ

ز وصلِ تو نفسی بهره بر نداشته ام
بیا بیا که به تو این نظر نداشته ام

شبی به روز نیاورده ام ز فرقتِ تو
که هر دو دیده به خوناب تر نداشته ام

٧٨١٥ ز حسرتِ شکرت چون مگس دمی نزدم[2]
که هر دو دست به[3] بالایِ سر نداشته ام[4]

تو فارغ از من و بر من شبی به روز نشد
که نالهٔ دل و سوزِ جگر نداشته ام

ز عشقِ من همه آفاق را خبر شد و من
ز عشق و عاشقی[5] خود خبر نداشته ام

ارادتم به تو بوده ست و در محبّت تو
غمِ[6] بلای قضا و قدر نداشته ام

---

١ ــ مج وملّی ونخ وب ١.

٢ ــ ب ١: نزنم.

٣ ــ ب ١: ز. نخ: ــ به.

٤ ــ از مضمون این بیت بوستان مایه ورست:

مگس پیش شوریده دل پر نزد   که او چون مگس دست بر سر نزد.

٥ ــ ب ١: عاشق.

٦ ــ ب ١: + و.

دریـن دیـار[7] زیـارت گـهـی نـمـی‌دانـم
کـه مـن نـرفـتـه ام[8] و دسـت بـر نـداشـتـه ام[9]

۷۸۲۰ غـمِ نزاریِ مسـکـیـن بخـور که در همـه عـمـر
بـه جـز غـمِ تـو غـمِ خـیـر و شـر نـداشـتـه ام[10]

[امّید ساحل][1]

—۷۹۵—

دوسـتـان در کارِ خـود حـیران و مشـکـل مـانده‌ام
چـنـد کـوشـم چون کـنـم بی‌یار و بی‌دل مـانده‌ام

مـنـتظر در مـنـزلِ حـیـرت بـه امّـیـدِ نـجـات
چشم بر در، دست بر سر، پای در گل مـانده‌ام

چاره تسلیم است و بس[2] امّیدِ استخلاص نیست
سـهـل پـندارند و محکـم در سـلاسـل[3] مـانده‌ام

قـلـزمِ هـجـران و مـن بـر تـخـتـهٔ خـوف و رجـا
در مـیـانِ مـوج بـر امّـیـدِ سـاحـل مـانده‌ام

۷۸۲۵ بـا کـه مـی‌گـویـم کـه قـدرِ سـاحـلِ بحـرِ فـراق
مـن شـنـاسـم مـن کـه در گردابِ هایـل مـانده‌ام

گـو رفـیـقـان رخـت بـربـنـدید زیـن مـنـزل که من
در میـانِ خاک و خـون چون مرغ بسـمـل مانده‌ام

---

۷ ــ ملّی و مج : مزار.
۸ ــ نخ : ــ ام.
۹ ــ دست برداشتن به‌معنی دست به‌دعا برداشتن.
۱۰ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است.
۱ ــ نخ و ب ۱.
۲ ــ نخ : پس (ــ و).
۳ ــ هر دو نسخه هلاهل است و نمی‌دانم چه مناسبتی با معنی بیت دارد. متن حدس مصحّح است.

دوست بر دیوانگی تسلیم فرموده‌ست و من
عاجزِ مشتی ملامت گویِ غافل مانده‌ام
ساقیا از دورِ من پیمانه‌یی تخفیف کن
کز دو چشمِ پرخُمارش مستِ باطل مانده‌ام
دیدهٔ خفّاش تابِ مهرِ خورشید آورد
نه ولیکن چون کنم چون در مقابل مانده‌ام
۷۸۳۰ نیست از تشویشِ حسنت هیچ پروایم به کس
لاجرم حیرانِ این شکل و شمایل مانده‌ام
گر نزاری از غمِ هجران بنالد باک نیست
در فراقِ گل به زاری چون عنادل مانده‌ام[4]

[خنده در میانِ گریه][1]

—۷۹٦—

تا فراقت دیده‌ام خون[2] می‌چکاند دیده‌ام
برکَن[3] از سر دیده‌ام گر جز[4] خیالت دیده‌ام
رحم کن بر من که بی‌رویت ز پا افتاده‌ام
سر[5] مپیچ از من که چون زلفت به سر گردیده‌ام[6]

---

٤ ـــ عنادل: عندلیب ها.

جرس دستان گونا گون همی زد   به سان عندلیبی از عنادل

(منوچهری)

١ ـــ مج و ملّی و نخ و لن و قن و ب ١.
٢ ـــ ب ١ و نخ: خور.
٣ ـــ لن: +تو.
٤ ـــ قن: چه.
٥ ـــ قن: بر.
٦ ـــ ب ١ و نخ: به پای افتیده‌ام.

بارها پیشت ز[7] غربت نامه ها بنوشته‌ام
وانـدرین مدت سلامی از کسی نشنیده‌ام

۷۸۳۵ یادِ من بر خاطرت نگذشت[8] تا باز آمدم
بر من ار بادی گذر کرد از تو[9] وا پرسیده‌ام

بر تو آسان است از من پرس کاندر هر شبی
تا به روز آورده‌ام سد ره به خون غلتیده‌ام[10]

چون دلت بر من نبخشاید که من با عجزِ خویش
نیم‌جانی داشتم از غم به غم بخشیده‌ام[11]

گر قبولم می‌کنی ورنه[12] چه گویم حاکمی
کارِ من[13] عشق است باری من[14] ترا بگزیده‌ام

پیش ازین بودم نزاری بعد ازین آن[15] نیستم
تا به تو پیوسته‌ام از خویشتن ببریده‌ام

۷۸٤۰ بر لبم کس خنده‌یی هرگز ندید الاّ مگر
در میان گریه بر احوال خود خندیده‌ام[16]

---

۷ ــ لن و مج و ب ۱ و ملّی : به.
۸ ــ ملّی : بگذشت.
۹ ــ ملّی و مج : کرده‌ست.
۱۰ ــ مج و ملّی و نخ و لن: گردیده‌ام.
۱۱ ــ این بیت در ملّی نیامده است.
۱۲ ــ قن : وررد.
۱۳ ــ قن : با.
۱٤ ــ قن : و من باری.
۱۵ ــ قن : من.
۱٦ ــ این بیت در قن نیامده است.

[گاهی چنین گاهی چنان][1]

— ۷۹۷ —

جان در سرِ دل باختم تا عاشقِ جانانه‌ام
[دل هم چو جان][2] بفروختم تا در جهان افسانه‌ام
رویی به خوبی دارد او گر دوست می‌دارم چه شد
[ماه است] و[3] من شوریده‌ام شمع است و من پروانه‌ام
چون بنگرد صاحب‌نظر با من نیامیزد دگر
[هان][3] ای خردمندان دگر دیوانه‌ام دیوانه‌ام
گه در کرامات اولیا گه در خراباتم گرو
گه محرمِ بیت‌الحرم گه ساکنِ بت‌خانه‌ام
۷۸٤۵ اکنون نزاری یافتم من او نی‌ام او دیگرست
او خنب و من پیکر صفت گنج است و من ویرانه‌ام

[دلِ گم کرده کو][1]

— ۷۹۸ —

دلِ گم کرده را چندان که[2] می‌جویم نمی‌یابم
همان بهتر که بر دنبالِ مرغ رفته نشتابم
دم از من بر نمی‌آید غم از من بر نمی‌گردد
ملول از جمع حُسّادم نفور از منع بوّابم

---

۱ ــ لن.
۲ ــ لن: بر خون حسب مال.
۳ ــ لن: ناخواندنی‌ست.
۱ ــ نخ و ب ۱.
۲ ــ نخ: چندانک.

توانم چاره‌یی کردن دمی با خود برآوردن
اگر جمعیّتِ خاطر مرتّب دارد اسبابم

چنان مستوحش از خویشم چنان مستغرقِ فکرم
که از مشغولیِ خاطر نمی‌گیرد دگر خوابم

۷۸۵۰ اگر وقتی دگر در آشنایی می‌زدم دستی [۳]
کنونم پای از جا رفت و از سر بر [۴] گذشت آبم

منم این در قفایِ بخت ضایع کرده سرگردان
برون رفتند و بربستند رخت از منزل اصحابم

نظر پیوسته بر محرابِ [۵] ابرویِ بتان دارم
مسلمانی نباشد روی اگر از قبله برتابم

عبادت خانه رد کردم به رندی سر برآوردم
چوابرویِ بتان دیدم بگشت از قبله محرابم

نصیحت در نمی‌گیرد ملامت گر نمی‌داند
که رغبت می‌کشد با مرکزِ فطرت به قلاّبم

۷۸۵۵ نزاری ای به زاری [۶] باز می‌گوی و [۷] اسف می‌خور
دل گم کرده را چندان که می‌جویم نمی‌یابم

[به جان آمد دلم] [۱]

—۷۹۹—

بیا کز تو نمی‌باشد شکیبم به جان آمد دل از چندین فریبم

۳ــ ب ۱: زدستم.
۴ــ ب ۱: ــ بر. وقتی درآبی تا میان‌دستی و پایی‌می‌زدم اکنون همان پنداشتم دریای بی پایاب را (سعدی)
۵ــ نخ: ــ محراب.
۶ــ نخ: ــ ای.
۷ــ ب ۱: ــ و.
۱ــ لن.

مکن تدبیرم ای جان درجدایی | که خون شد زهره آخر زین نهیبم
اگر نازی کنی آری ولیکن | نباشد طاقت چندین عتیبم[2]
اگر سد رهِ عنان ازمن بپیچی | منت تا زنده باشم دررکیبم[2]
۷۸۶۰ بهل تا سر نهم برپشت پایت | چه می‌داری چوزلفت برنشیبم
نه با تومی‌توانم بُدنه باخود | که خواهد برد بیرون زین حجیبم[2]

بدین زاری بریدن از نزاری
بدین [زودی][3] نباشد درحسیبم[2]

[من خاک توم][1]

— ۸۰۰ —

گر یک نفس از تو می‌شکیبم | از معتقدان مکن حسیبم[2]
بختم به وصالِ توبشارت | می‌آرد و من نمی‌فریبم[3]
۷۸۶۵ در ساخته‌ام به نارِ سینه | چون دست نمی‌رسد به سیبم
خون کرد جگر شبِ فراقت | چون روزِ قیامت از نهیبم
بر ماه مپوش طرفِ برقع | خود زلف تو بس بود حجیبم[2]
ای چشمهٔ آفتابِ روشن | حربا صفت از تو ناشکیبم
من خاکِ توم غبار بردار | مگذار چو آب سر به شیبم
۷۸۷۰ بی‌زاری و آن گه از نزاری | هیهات مکش بدین عتیبم[2]

تو حاکمی ار عنان بپیچی
من زنده و مرده در رکیبم[2]

---

۲ ــ لن: عتاب، رکاب، حجاب، حساب. کاتبان قدیم غالب ممال را در نظم به املای اصل می‌نوشته‌اند و به‌صورت ممال خوانده می‌شده است. از برای رعایت املای رایج صورت ممال ترجیح داده شد.

۳ ــ لن: بدین روزی.

۱ ــ ملّی.

۲ ــ نسخه‌ها: حسابم، حجابم، عتابم، رکابم که به‌صورت اصل کتابت و به‌صورت ممال خوانده می‌شود.

۳ ــ نمی‌فریبم یعنی فریفته نمی‌شوم.

[دردی کش خرابات][1]

— ۸۰۱ —

کوزه بر دوشِ راهب دیرم | حلقه در گوش ساجد لاتم[2]
من که دردی کش خراباتم | فارغ از طمطراق و طاماتم
گاه از مشرکانِ توحیدم | گاه از موقنانِ غلاّتم[3]
۷۸۷۵ نه که در حوضِ کوثرِ تحقیق | آب جاری بود مجاراتم[4]
نه که در درجِ مدرجِ[5] توحید | درّ مکنون بود عباراتم[6]
به خرد می‌سزد مفاخرتم | به هنر می‌رسد مباهاتم
عقل کلّی به اختیار[7] دهد | بوسه بر آستانِ ابیاتم
نفس قدسی به احتیاط نهد | دست بر نبضِ نفی و اثباتم[8]
۷۸۸۰ مگر افسانه گوی پندارد | که چو او راوی روایاتم
نیستم از معلّمانِ جهول | نه که من ناسخ[9] مقالاتم
دیده کوتا ببیند اسرارم | گوش تا بشنود اشاراتم
نه نزاری به هرزه لاف مزن | بیش ازین بر مگو[10] محالاتم

---

۱ ــ مج و ملّی و نخ و ب۱.

۲ ــ در ملّی این مصراع با مصراع دوّم بیت مطلع جابه‌جا آمده است.

۳ ــ ب ۱ و نخ: صوفیان غلّاتم. مج و ملّی: علاّتم.

٤ ــ نخ: مجازاتم (مجارات با هم برابری کردن و با هم‌دیگر سخن گفتن و با هم رفتن).

۵ ــ نسخه‌ها: تدرج.

٦ ــ این بیت در ب ۱ و مج و ملّی نیامده است (مدرج به‌فتح اوّل: مسلک و مشرب و به‌ضمّ اول: درج‌شده. هر دو معنی مناسب می‌نماید).

۷ ــ ب ۱: افتخار.

۸ ــ ب ۱ و نخ: فیض نفی اثباتم.

۹ ــ ب ۱ و نخ: پاسخ.

۱۰ ــ ب ۱ و نخ: بندهٔ.

نه به دعوی به[11] ابتدا گفتی فارغ از طمطراق و طاماتم[12]

۷۸۸۵ یک سخن راست گفته ای از خویش
من که دردی کشِ خراباتم

[میان بیم و امّید][1]

— ۸۰۲ —

چو بر یادِ لبش در[2] مسکراتم خضر بر چشمهٔ آبِ حیاتم
اگر در مسکراتم وجد باشد وگر در وجد باشد مسکراتم
به وجهی بت پرستم زان که[3] دایم خیالِ او بود عزّی و لاتم
همین[4] تا دم زنم خیلِ خیالش فرو گیرند حالی شش جهاتم
۷۸۹۰ هم از مبدایِ فطرت باز دادند[5] به حسنِ اهتمامِ عشق ذاتم
مگر هم عشق بردارد[6] حجابم که محجوب است عقلِ بی ثباتم
فرود آرد به منزل گاهِ دردم بیندازد ز گردن سیئاتم
وگرنه در میان بیم و امّید که بیرون آورد زین مشکلاتم
توی هم خود[7] حجابِ خود نزاری
به دعوی قطره چون گوید فراتم

---

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: ز.
۱۲ ــ در نخ مصراع های دوّم این بیت و بیت قبل جابه جا شده است. (صورت متن تکراری ست بی اعتذار).
۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ لن: بر.
۳ ــ مج و ملّی و لن و ب ۱: زانک.
٤ ــ مج و ملّی و نخ: همی.
۵ ــ ب ۱: داند. مج و ملّی و نخ: دادم.
٦ ــ مج و ملّی: برگیرد.
۷ ــ نخ: تو.

[خدایا بسوختم] [1]

ـ ۸۰۳ ـ

۷۸۹۵ دردا کز اشتیاقِ تو جانا بسوختم
در آتشِ فراق سراپا بسوختم
صهبا انیسِ خاطر من بود پیش ازین
اکنون هم از حرارتِ صهبا بسوختم
از تفِ سینه بس که جگر [2] خوردم از لبت
یاقوت در خزانهٔ خارا بسوختم
از رشکِ اشکِ گوهرِ پاکِ سحابِ چشم
در حقّهٔ صدف دُرِ بیضا بسوختم
زد بر اثیر آتشِ آهم وزان اثر
هم چون اثیر عقدِ ثریّا بسوختم
۷۹۰۰ بر آتشم نشانی و عیبم کنی اگر
دستی برآورم که خدایا بسوختم
عاجز شدم چو سوخته می‌خواستی مرا
از غیرتِ تو دم نزدم [3] تا بسوختم
فکرم دگر به آبِ سخن ره نمی‌برد
خاطر چنان در آتشِ سودا بسوختم [4]
دل را به [5] راه دیده و جان را به برقِ شوق
این را به آب دادم و آن‌را بسوختم

---

۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ لن: سوز سینه جگر (ــ بس که).
۳ ــ لن: بزدم.
٤ ــ این بیت در ملّی و ب ۱ و نخ و مج نیامده است.
۵ ــ لن: ز.

نامی نزاریا ز تو مانده‌ست وزاریی
پس قصه چیست گو همه اعضا بسوختم[۶]

[تحریرِ کتاب حسن][۱]

— ۸۰۴ —

۷۹۰۵ نمی‌شود به حیل با تو[۲] در کمر دستم
مگر که چون کمرت پر شود به[۳] زر دستم

نه زر که در قدمت ریزم و نه بازویِ آن
که زور پنجه بود بر تو از[۴] زبر دستم

به فقرِ من منگر یک نظر به حالم کن
که خاک زر شود از دولتِ[۵] تو در دستم

به افتخار نهد سر زمانه بر پایم
اگر رسد به سرِ زلفت ای پسر دستم

کتابِ حسن تو وقتی[۶] نوشتمی بخطی
چنان که بوسه دهد تیرِ چرخ[۷] بر دستم

۷۹۱۰ کنون ز شیوهٔ خطّ تو شرم می‌دارم
که بر قلم نهد انگشت‌ها دگر دستم

به‌دامنت نزنم دست از[۸] آن که آلوده‌ست
علی‌الدوام به خونابهٔ جگر دستم

---

۶ — این بیت در لن نیامده است.

۱ — مج وملّی ولن.

۲ — لن: به‌خیال تو.

۳ — لن: ز.

۴ — مج وملّی: چون.

۵ — لن: ار می نهی.

۶ — لن: روزی.

۷ — لن: چرخ تیر (تیر چرخ عطاردست که دبیر فلک است).

۸ — لن: — از.

طمع نمی‌برم از وصل و چشم می‌دارم
که در مراد شود با تو در کمر دستم[9]

حذر ز نالهٔ زار نزاری و مپسند
بر آسمان همه شب از تو تا سحر دستم

مهل که غرق شوم بس که بر لب آمد آب
اگر چنان که نگیری درین خطر دستم[10]

[زلف مفتول][1]

—۸۰۵—

۷۹۱۵ یک امشبی که به خدمت به باده[2] بنشستم
مکن به بی‌ادبی سرزنش که بس مستم[3]

اگر اشارتِ بوسی کنم مکن منعم[4]
وگر به حلقهٔ زلفت برم مبر دستم

تو بس غریب‌نوازی اگر نه باده به دست
مرا چه زهره که هم زانوی تو بنشستم

نه حدِّ مرتبهٔ هم چو من ضعیفی بود
که دل به چون تو حریفی[5] شگرف دربستم

ورایِ این چه سعادت بود همین مقدار
کفایت است که در دولتِ تو پیوستم

---

۹ ــ این بیت در مج و ملّی نیامده است.

۱۰ ــ این بیت در لن نیامده است.

۱ ــ نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ ــ ب ۲: زپای. ب ۱: به‌یاوه.

۳ ــ یک امشبی که درآغوشِ شاهد سحرم گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم (سعدی)

٤ ــ ب ۱: عیبم.

۵ ــ ب ۲: ظریفی.

۷۹۲۰ به اختیار شدم صید زلف مفتولت[۶]
همان رمیده نیم کز کمند می‌جستم
ز عشق باختن ار توبه کرده بودم شکر
که بر محبّتِ روی تو توبه بشکستم
اگر به دیدهٔ من پای بر نهی شاید
برو که در قدمت هم چو خاکِ رهِ پستم
خلافِ رایِ نزاری مکن که کم یابی
مطیع‌تر ز چنین بنده‌یی که من هستم

[توبه از توبه][۱]

—۸۰۶—

بیار باده به من ده که[۲] توبه بشکستم
اگر چه من ز الستِ ازل[۳] چنین مستم
۷۹۲۵ ز بامِ گنبد نه تشت[۴] آسمانِ غرور
فرو فتادم و تاسِ[۵] وجود بشکستم
کلاهِ[۶] تقیه و دستارِ[۷] زاهدی از سر
فرو نهادم و زنّار بر میان بستم
شراب و شاهد و آوازِ چنگ و من راغب
صلایِ[۸] نوش برآمد به طبع بنشستم

۶ـ نسخه‌ها: مقبولت.
۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ملک.
۲ ــ نخ: چو.
۳ ــ لن: ز ازل نیز هم.
٤ ــ مج و ملک و ملّی: طاق.
۵ ــ مج و ملک و ملّی: تشت.
٦ ــ نخ: + و.
۷ ــ نخ: + و.
۸ ــ نخ: صدای.

به گوشِ من برسد[9] ترجمانِ باد صبا
نه حرفِ پیر که[10] از خانقه برون جستم

حسود اگرچه خراباتییم نام نهاد[11]
ز ننگِ محتسب غلتبوس[12] وارستم[13]

۷۹۲۰ ز توبه توبه کنم چون درین روش که منم
به توبه کردنِ کلّی نمی‌دهد دستم

اگر تمامتِ خلقِ جهان ز من ببرند
چه[14] باک دارم از آن چون به دوست پیوستم

غمِ بروتِ نزاری نمی‌خورم نه مگر[15]
که در جهان غم ریشِ کسی دگر هستم[16]

[محضر شوریدگی][1]

ـ ۸۰۷ ـ

آوازه درافتاد که من توبه شکستم
نه نه نه چنان است که من توبه‌پرستم

دادند به من چاشنیی از خمِ مبدا
از جرعهٔ آن جام چنین والِه و مستم

---

۹ ــ مج و ملک و ملّی و نخ: نرسد.
۱۰ ــ لن: نه حرب نیز چو.
۱۱ ــ مج و ملّی: نهد.
۱۲ ــ نخ: فیلسوف.
۱۳ ــ این بیت در لن نیامده است (غلتبوس = غرتبوس = قلتبوس: دیوث، قرماق).
۱٤ ــ نخ: چو.
۱۵ ــ ملّی: بگو.
۱٦ ــ این بیت در لن نیامده است.
۱ ــ مج و ملّی.

۷۹۳۵ ز آن گاه که دادند به من مشربهٔ خضر
خالی نبود یک دم از آن مشربه دستم
بردارم از آن مشربه جامی و به عمدا
هر تشنه که درخواست خمارش بشکستم
تا خود چه کشد روز مظالم ز مکافات
گیرم که من از طعنهٔ بدخواه بجستم
گوبی‌هده برخیز به تشنیع و ملامت
من خود ز میان رفتم و با گوشه نشستم
مجموعِ مقیمانِ سماوات گواه‌اند
بر محضر شوریدگی خویش که بستم[۲]
۷۹۴۰ چندان که برون آمدم از نیستیِ خویش
تا خود چه بماند همه آن‌است که هستم
معذورم اگر مستم و شوریده‌سر ای یار
کز جملهٔ مستانِ صبوحیِ الستم
در بار منه تاسِ حجابم که من این تشت
از بام فکندم چو نزاری و برستم

[مذهب نزاری][۱]

—۸۰۸—

دردمندم وز وصالِ یار درمان نیستم
هیچ دردی صعب‌تر از دردِ هجران نیستم
گر چه می‌داند که بر جانم ز هجرِ یار چیست
آن‌چنان زارم که گویی در بدن جان نیستم

---

۲ ــ ملّی: الستم (محضر بستن به‌معنی محضر نوشتن و استشهاد نوشتن است).
۱ ــ مج و ملّی.

۷۹۴۵ رسمِ قربانی‌ست اندر کیشِ اسماعیل‌وار
گر به[2] تیغِ هجرِ آن مه‌روی قربان نیستم
داغ حرمانش به کل جان و دلم مجروح کرد
چون کنم آخر که تابِ داغِ حرمان نیستم
سال‌ها شد تا سپردم در رهِ عشقش قدم
ذرّه‌یی آگاهیِ آغاز و پایان نیستم
سر ز پای و پای از سر باز می‌نشناختم
بی‌خبر بودم درین سودا خبر زان نیستم
چون نقاب معرفت از عشق او برداشتم
گر دگر نشناختم چیزی غمِ آن نیستم[3]
۷۹۵۰ من چو ترکِ کفر و دین گفتم چه بیمِ نام و ننگ
کفر اگر لازم شود در بندِ ایمان نیستم
روی و زلفِ دل‌برِ من کفر و ایمانِ من است
تا نپنداری که من از اهلِ ادیان نیستم
تا نزاری مذهب آن زلفِ کافر دل گرفت
در مسلمانی اگر هستم مسلمان نیستم

[گنجی به کنجی][1]

— ۸۰۹ —

از این ورطه بیرون شوی نیستم — غمِ دنیی[2] و دین جوی نیستم
هوایِ زمین و زمان در سرم — نگنجند هرگز هَوی[3] نیستم

---

۲ ـ نسخه‌ها: گرنه.
۳ ـ مج: جز عالم آن نیستم.

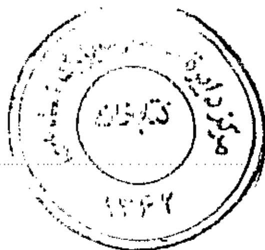
۱ ـ ملک و نخ.
۲ ـ ملک و نخ: دنیا.
۳ ـ ملک و نخ: جوی. (هو به‌فتح اوّل به‌معنی سر و صدا و داد و فریادست و آیا با معنی بیت مناسبت دارد.
هوی ممال هوای عربی مناسب است اشکال قافیه هم ندارد).

۷۹۵۵ برین کهنه خُلقانِ خود قانعم | بدل گو مباش ارنوی نیستم
چو گنجم درین کُنج وبس فارغم | که چون باد هرزه دوی نیستم
فدا کرده جانم چو فرهادِ مست | ستم کاره چون خسروی نیستم
اگر رهبری نیستم در سلوک | چنان دان که بی[4] رهروی نیستم
نزاری نزارم چه آید زمن
سترگی جهان پهلوی نیستم[5]

[شبی خوش][1]

— ۸۱۰ —

۷۹۶۰ دوش بس خوش روزگاری داشتم | تا سحر در بر نگاری داشتم
تا برآمد الصّلات از پشتِ بام | دست در بوس و کناری داشتم
بر جمالش از لبِ میگونِ او | می‌شکستم گر خماری داشتم
خوش بود تنگِ شکر در برشگرف | راستی فربه شکاری داشتم
بوسه‌ها کردم غنیمت بی‌شمار | گرچه یک‌یک را شماری داشتم
۷۹۶۵ بوده‌ام بر خرمنِ گل خفته لیک | از نگهبانانْش خاری داشتم
چون گرفتم در کنارش از میان | رفت بیرون گر غباری داشتم
هم شبی خوش روز کردم عاقبت | از پیِ آنک انتظاری داشتم
با نزاری گفت فردا بازگوی
دوش بس خوش روزگاری داشتم[2]



۴ ــ نخ: چنان گیر بی.
۵ـ جهان پهلو: جهان پهلوان.
۱ ــ مج و ملی.
۲ ــ بر روش خاقانی‌ست:
بس وفا پرور دیاری داشتم | بس به راحت روزگاری داشتم

[پندِ پدر][1]

—۸۱۱—

دردا که سی ز عمر به غفلت گذاشتم
وز روزگار فایده‌یی بر نداشتم
۷۹۷۰ پنداشتم که تابع فرمان ایزدم
من خود هنوز در طلبِ شام و چاشتم
معلوم شد که هیچ ندانسته‌ام چو چشم
از روی عقل بر همه اشیا گماشتم
از تیغ آفتاب اجل سر نبرد کس
چندان که سایه‌بانِ خرد بر فراشتم
گر نیکویی نکردم چندی ز فعلِ بد
خود را ز جهل رفتم و با خود گذاشتم
پرسیدم از پدر نُکتی وان لطیفه را
در خواب بر صحیفهٔ خاطر نگاشتم
۷۹۷۵ گفتم بگوی تا به چه حالی چه گونه‌ای
گفت ای پسر من آن بدرودم که کاشتم[2]

[حدیثِ دوست][1]

—۸۱۲—

شبِ وداع که جانانه را کنار گرفتم
به بر گرفته میانش ازو کنار گرفتم

۱ــ مج و ملّی.

۲ــ دهقان سال‌خورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من به‌جز از کشته ندروی (حافظ)

★★★

۱ــ مج و ملّی و نخ و لن.

سرم ز بادهٔ دوشینه مست بود و لیکن
همین که روز شد از هجرِ او خمار گرفتم
شبی چو دوش و چو امشب شبِ[2] بهشت و جهنّم
ز روزگار هنوز امشب اعتبار گرفتم
تو آن مبین که شبی بهره از مشاهدهٔ او
پس از مجاهدهٔ چند روزگار گرفتم
۷۹۸۰ قیاس کن که برون کرده از بهشتِ برینم
به اختیار چنین ترکِ اختیار گرفتم
به رمز[3] گفت ز هجران من بدیع[4] نماید
که جان بری و همین نکته یادگار گرفتم
چو یار گفت سفر کن نزاریا به ضرورت
چه کردمی رهِ غربت به اضطرار گرفتم[5]
چو نیک[6] می‌نگرم راست گفت یارِ[7] عزیزم
حدیثِ دوست تصوّر مکن که خوار گرفتم

[آتش خانهٔ عشق][1]

—۸۱۳—

ترا نادیده مهرت برگرفتم — به خود سر با تو کاری درگرفتم
۷۹۸۵ مرا از وصلِ تو خیری نصیب است — به فالِ فرّخ این اختر گرفتم

---

۲ — مج و ملّی و نخ: شبی.
۳ — لن: به من.
٤ — لن: عجیب.
۵ — این بیت در ملّی نیامده است.
٦ — لن: ــ نیک.
۷ — مج و ملّی و نخ: جان.
۱ — مج و ملّی.

دعا گفتم، زمین بوسیدم اوّل | به یادت هر کجا ساغر گرفتم
به بویِ نافهٔ زلفت صبا را | قدم از دیده در گوهر گرفتم
ز آتش‌خانهٔ سودایِ عشقت | تنورِ سینه در اخگر گرفتم
ازین پیش ار خطایی کردم آن رفت | به پیمانِ تو عهد از سر گرفتم
۷۹۹۰ سر از کویت نخواهم برد دانم | که این عشق از سرِ دیگر گرفتم

مرا تا از سر این سودا درآید
دل از جانِ نزاری برگرفتم

[خموشی و تحمّل][1]

—۸۱۴—

ندارم کار با افلاک و انجم
من و پایِ خم و خشتِ سرِ خم
نشاید توبه بر من بست هیهات
به گیرایی[2] اگر گردد سریشم
نیم زان‌ها بحمدالله که دایم[3]
دَمادَم حرصشان باشد دُمادُم
۷۹۹۵ اگر کیمخت و بلغاری[4] نباشد
که در پوشم من و کژگاو[5] و جُم‌جُم[6]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: به گردابی.
۳ ــ مج و ملک و ب ۱ و نخ: دانم.
٤ ــ ب ۲: بلغارم.
۵ ــ نسخه‌ها: کرکاو.
٦ ــ کیمخت: پوست کپل اسب و خر دباغی‌شدهٔ مرغوب، ساغری و مراد کفشی‌ست که ازین کیمخت ساخته می‌شود. بلغاری منسوب به‌بلغار و مراد چرم بلغاری و کفشی‌ست که از آن می‌سازند و مرغوب است. کژکاو (= غژگاو = غژغاو) نوعی گاوبزرگ‌جثه است که پشم‌های بلند دارد و این‌جا مراد چرم آن است و کفشی که از چرم آن می‌سازند. جم‌جم به‌ضمّ هر دو جیم (= چم‌چم) گیوه است که کف آن با کهنه و کرباس پاره ساخته می‌شود و کم‌بها و غالب خاص کم‌بضاعتان می‌بوده است.

نعیمِ خُلد هم سهل است و این[7] جا
مرا آزاد کردند از تنعّم

خموشی و تحمّل شیوهٔ ماست
چه برخیزد ز تشنیع و تظلّم

اگر هم‌سر در ابداع وجودیم
کسی را بر کسی نبود تقدّم

نه[8] عقل است آن که وهمی می‌پرستند[9]
تعقّل را چه نسبت با توهّم

۸۰۰۰ نزاری می‌رود بر شارع راز
گهی پیدا و گه پی می‌کند گم

[ساکنِ محنت‌آباد][1]

—۸۱۵—

تا ساکنِ کنجِ محنت‌آبادم	هرگز [نفسی] نرفتی از یادم
قدرِ [شب] وصلِ تو ندانستم	دور از تو به‌روز[2] محنت افتادم
سیر از غمِ تو نمی‌شوم[3] با آنک	برکند غمت ز بیخ بنیادم
فریاد برم به شحنه از جورت	زیرا که نمی‌رسی به فریادم
۸۰۰۵ نومید نمی‌شود دلم از تو	از بندگی جز از تو آزادم
تو گر به جمالْ رشکِ شیرینی	من نیز به محنتِ تو فرهادم
امروز نزاری‌ام که از زاری	گر آه کنم بمی برد بادم[4]

۷ـ ب ۱: آن.
۸ـ ملک: ز.
۹ـ ب ۲: پرستد.
۱ــ ملک و نخ.
۲ــ نخ: بر در.
۳ــ ملک: ــ تو.
٤ــ باد اگر در من اوفتد ببرد.

از تو گله چون کنم معاذالله
همواره ز بختِ خویش ناشادم

[عشق بی‌سیم و زر] [1]

—۸۱۶—

دگر باره پیرانه‌سر درفتادم — به چنگالِ شوخی دگر درفتادم
۸۰۱۰ گذر بر صراطِ رهِ عشق کردم — بلغزید پایم ز سر درفتادم
ز بس کآرزومند بودم به شیرین — ز بی‌طاقتی با شکر درفتادم
ملامت مکن گو مشنّع ز خوبان — حذر کن که من معتبر درفتادم
به چاه زنخ دانِ یوسف جمالی — ز دستِ دلِ بی‌خبر درفتادم
چه[2] بر من برفت از قضا ای عزیزان — که بی اختیار از قدر درفتادم
۸۰۱۵ صوابِ شما احتیاط است اگر من — به دامِ خطا وخطر درفتادم
از آن شد چنین روزگارِ نزاری
به زاری که بی‌سیم و زر درفتادم

[غم‌پرست] [1]

—۸۱۷—

دریغ کز نظرِ دوستان بیفتادم
به هرزه عمرِ گرامی به باد بر دادم
درین عذاب که بر من عدو ببخشاید
کسی نمی‌رسد از دوستان به فریادم
خلافِ عقل بود گر نگویمش که چه باد
بر آن زمان که من از مادرِ جهان زادم

۱ــ ملّی.
۲ــ ملّی: چو.
۱ــ لن.

۸۰۲۰ [ببرد] در گل [و][2] خاکم زمانه تا گردن[3]
چو سرو لاف چرا[4] می‌زند که آزادم

جهانِ خرّم و ایّامِ عیش باز آمد
ترا از آن چه خبر گر کشد به بی‌دادم

به هر چمن که رسیدم ز خارِ مژگانم
ز رشکِ بلبل و گل خون ز چشم بگشادم

به زیرِ سایهٔ طوبا نشسته‌ام چه عجب
گر التفات نباشد به سرو [و][5] شمشادم

نه برگِ آن که نظر بر جمالِ او فکنم
نه رویِ آن که لبِ سبزه دل کند شادم

۸۰۲۵ چو غم پرست شدم دل ز عیش بر کندم
چو خو پذیر شدم دل به جور بنهادم

هوایِ مطرب و سودایِ باده و غربت
ز سر برفت چو نامِ نزاری از یادم

[قبیلهٔ آدم][1]

—۸۱۸—

چنان به رویِ تو هر بامداد دل‌شادم
که می‌برد غم و شادی زمانه از یادم

اگر چه بوس و کناری نمی‌شود حاصل
ز گوشه‌هایِ دو چشمت به یک نظر شادم

---

۲ ــ لن: ببود در گل خاکم.

۳ ــ لن: تا کردن.

٤ ــ لن: چو سرو چرا لاف (به‌خطی غیر از خط متن لن به‌جای عبارت محوشده).

۵ ــ لن: ــ و.

۱ ــ لن.

مگر ز چشمِ تو از هر چه مست[2] بیزارم
مگر ز قدِّ تو از هر چه هست[3] آزادم

۸۰۳۰ چو بخت معتکفِ آستانت بودم و هجر
چو خاک بر سرِ کویِ تو داد بر بادم

همین که عشق اساسِ محبّت تو نهاد
یقین شدم که غمت می‌کَند ز بنیادم

نزاریا چو پری باش ز آدمی پنهان
که نیست مردمی اندر قبیلهٔ آدم

[شور لبِ شیرین][1]

ـ ۸۱۹ ـ

به فلک می‌رسد از فرقتِ تو فریادم
تا نگویی که من از بندِ غمت آزادم

بی‌تو بر رویِ همه خلقِ جهان بستم در
لیکن از دیده بسی خونِ جگر بگشادم

۸۰۳۵ دل تو داری و هنوزم طمع وصلی هست
اندرین صحبت از آن جان به تو بفرستادم

گر به زنجیرِ بلا بسته نبودی پایم
به دو چشم آمد می باز نمی‌استادم

بارها در[2] دلم اندیشه کنم تا[3] تو به من
چون فتادی و من آخر به تو چون افتادم

---

۲ ـ لن: هست.
۳ ـ لن: مست.
۱ ـ ملّی ونخ وب ۱ وب ۲.
۲ ـ ب ۲: یا. (با)
۳ ـ ملّی وب ۲: با.

بر من از بهرِ تو بی‌دادِ همه خلق رواست
به قیامت بدهد قایم داور دادم

به پریشانیِ خاطرز[4] تو برگردم نه[5]
جمع می‌باش که بر جورِ تو دل بنهادم

۸۰٤۰ شور در خاطرم افکند لبِ شیرینت
ظاهر آن است که شوریده‌تر از فرهادم

نیست بی‌یادِ تو هر جام که بر کف گیرم
بی‌تو گر باده خورم زهرِ هلاهل بادم

می‌زنم بر سر و می‌گویم و می‌گریم[6] زار
یادِ آن کس که نرفته‌ست دمی از یادم[7]

به حدیثی که ز احوالِ نزاری پرسی
گر چه می[8]میرم از اندوهِ تو هم دل‌شادم[9]

[جگرم خون شد][1]

— ۸۲۰ —

یادِ آن کس که نرفته‌ست دمی ازیادم[2]
شادیِ جان کسی کز غم او دل‌شادم

٤ ــ نخ: پریشانیی از.(با وزنی نااستوار)
٥ ــ ب ۲: نی.
٦ ــ ب ۲: می‌گریم و می‌گویم (در هرحال غرابتی هست مگر آنکه فعل مرکّب یاد گفتن مقبول باشد).
۷ ــ این مصراع مکرّرست در مطلع غزلی دیگر.
۸ ــ نخ: ــ می.
۹ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است.
۱ ــ نخ ولن وب ۱ وب ۲.
۲ ــ این مصراع مکرّرست در غزلی دیگر.

۸۰۴۵ نازنینی که اگر سرو چو گل[۳] در قدمش
می‌فتد می‌رود[۴] از پیش که من آزادم
آشتی می‌کند و جنگ ز سر می‌گیرد
ناشنو می‌کند و می‌شنود[۵] فریادم
گر به دیدارِ من آید بکشم در پایش[۶]
جانِ شیرین که چو فرهاد فدایش بادم
یک نظر کردم و در دستِ ملامت ماندم
یک قدم رفتم و در دامِ بلا افتادم
خود قضا را نظرم بر[۷] طرفی می‌افتد
که دلم می‌رود ار[۸] دیده ز هم بگشادم
۸۰۵۰ غمِ فرزندِ کسان چند خورم واویلاه
تا من از مادرِ فطرت به چه طالع زادم[۹]
تا چرا[۱۰] منع همی کرد ز مطرب پدرم
تا چرا چنگ نیاموخت مرا[۱۱] استادم
جگرم خون شد و باطن به کسی ننمودم
ظاهرش آن که ز سر شیفتگی بنهادم

---

۳ ــ ب ۱: چگل.
٤ ــ ب ۱: می‌رود می‌فتد.
۵ ــ نخ: شنودم (ناشنو می‌کند: فرامی‌نماید که می‌نشنوم).
٦ ــ ب ۲: دربانش.
۷ ــ ب ۲: از.
۸ ــ ب ۲ و نخ: از.
۹ ــ کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
(حافظ)
۱۰ ــ لن و ب ۱ و نخ: ماجرا.
۱۱ ــ لن: به‌من.

ایها النّاس چه حاصل ز نصیحت[12] کردن
که ازین گوش بدان می‌گذرد چون بادم[13]

چند گویند نزاری بنهِ از سر سودا
هر چه آید[14] به سرم تن به قضا در دادم[15]

[وداع یار][1]

— ۸۲۱ —

۸۰۵۰ آن شب که وداع یار کردم — عزم سفر اختیار کردم
در بر همه شب لبش مکیدم — وز نیِ شکر اعتبار کردم
تا وقتِ نماز طوقِ[2] گردن — زان گیسوی مشک‌بار کردم
چندین مستی و بی‌قراری — زان نرگسِ پُرخمار کردم[3]
بر خرمنِ گل بسی مراغه — تا روز به رغمِ خار[4] کردم[5]
۸۰۶۰ لعلش به ستیزهٔ رقیبان — دندان بزدم[6] فگار کردم
هنگامِ رحیل بس که فریاد — از گردشِ روزگار کردم[7]
دل خون‌شد و خون به سر برآمد — آن‌دم که ازو کنار کردم[8]

---

۱۲ ـ ب ۲ و لن: ملامت.
۱۳ ـ لن: ـ بادم.
۱٤ ـ ب ۱: ـ آید.
۱۵ ـ لن: بنهادم.
۱ ـ مج و ملّی و ب ۱ و نخ و لن.
۲ ـ ب ۱: طوف.
۳ ـ این بیت در لن نیامده است.
٤ ـ نسخه‌ها: به‌زخم.
۵ ـ این بیت در ب ۱ و نخ و لن نیامده است. (مراغه کردن: به‌خاک غلتیدن).
٦ ـ لن: نزدم.
۷ ـ ملّی و ب ۱: خون‌تا به میان وی‌برآمد ـ آن‌دم که ازو کنار کردم.(مصراع) دوم در نخ و مج نیامده است.
۸ ـ این بیت در ملّی و ب ۱ و نخ نیامده است.

برخاست به زیر پای او[9] گِل — بس کز مژه خون نثار کردم

یادِ[10] سرِ دستِ پرنگارش — جان در سرِ آن نگار کردم

۸۰۶۵ — دیّار ندیده‌ام خبر گوی — تا رحلت از آن دیار کردم

بس ناله که چون نزاریِ زار

از دردِ فراقِ یار کردم

[دین دگر، محراب دگر][1]

— ۸۲۲ —

بگذاشتمت جانا ناکام و سفر کردم

بی‌رویِ تو از دیده خونابه به در کردم

در چشمِ منی گویی بنشسته که پندارم

رویِ تو همی بینم در هر چه نظر کردم

هر جا که تهی کردم بر یادِ لبت جامی

از دیده دگر بارش پر خونِ جگر کردم

۸۰۷۰ — چون هیچ نماند از من اکنون ز که می‌ترسم

مجنون شده‌ام مجنون از عقل حذر کردم

از دستِ ملامت گر روی از تو نگردانم

گو تیر بزن حاسد کز سینه سپر کردم

تو خسروِ خوبانی من شیفته فرهادم

با هم چو تو شیرینی ابری شکر کردم[2]

---

۹ ـــ لن: من.

۱۰ ـــ لن: تا در.

۱ ـــ ملّی.

۲ ـــ ابری کردن: بیزاری کردن. صرف نظر کردن (ابری به کسر اوّل ممال ابراء است).

مقصود رضای تو نه وایهٔ خود دارم
تا با تو درافتادم از خویش گذر کردم[3]

۸۰۷۵ از غمزهٔ جادویت دینی دگر آوردم
وز طاقِ دو ابرویت محرابِ دگر کردم

درخفیه نزاری را گر راز همی گفتم
اکنون همه عالم را زین کار خبر کردم

[نزاری دیوانه][1]

—۸۲۳—

شبِ فراق[2] که بی‌رغبتی[3] سفر کردم
نبود فایده هر چند من[4] حذر کردم

به اختیار نکردم زخدمتِ تو سفر
بلی ضرورتِ[5] تکلیف بود اگر کردم

زسوزِ سینه به هر منزلی که بگذشتم[6]
به[7] خونِ دل ز رهِ دیده خاک تر کردم[8]

۳ــ کشیدم قلم بر سر نام خویش نهادم قدم بر سر کام خویش (بوستان)
میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست (حافظ)

وایه: آرزو.

۱ ــ مج و ملّی و ب ۱ و نخ و قن.
۲ ــ ب ۱ و قن: وداع.
۳ ــ نخ و قن: که من رغبت.
٤ ــ قن: ــ من.
۵ ــ قن و نخ: + و. ب ۱ و مج و ملّی: به صورت.
٦ ــ ملّی: بنشستم.
۷ ــ قن: ز.
۸ ــ قن: برکردم.

سزا بداد مرا گوش مال فرقت[9] تو
به یک دو هفته که از خدمتت سفر کردم

۸۰۸۰ دمی ز فکرِ تو خالی نبوده‌ام والله
گمان مبر که مگر با تو دل دگر کردم

سخن به نامِ تو گفتم اگر سخن گفتم
نظر به رویِ تو کردم اگر نظر کردم

صبا به گردِ من اندر مراجعت نرسد
سمندِ توسنِ شوقِ ترا چو بر کردم

به زخمِ تیرِ ملامت سپر نینداززم
چو تیغ سینه به پیش بلا سپر کردم

کفایت است جنونِ مرا ملامتِ خلق
که من به سعیِ ملامت بسی بتر کردم[10]

۸۰۸۵ مرا نزاریِ دیوانه خوان و ننگ مدار
که نامِ عقل به دیوانگی سمر کردم

[شیوهٔ عکس و طرد][1]

— ۸۲۴ —

ز می توبه کردم ز مستی نکردم
نگفتم دگر گِردِ مستان نگردم

اگر بوده‌ام دامن آلوده از می
چو[2] بر آبِ رز بود خونی نکردم

اگر جرأتی رفت الحمدُ لله
که با آبِ رز خون مردم نخوردم

---

۹ ــ ب ۱ ونخ وقن: خدمت.

۱۰ ــ این بیت در ب ۱ ونخ وقن نیامده است.

۱ ــ لن.

۲ ــ لن: چه.

مرا توبه دادند از می پرستی
ازین پس اگر می پرستم نه مردم

۸۰۹۰ ـ میِ لعل از آن می خورم تا نسازد
به خاکِ زمرّد گیا روی زردم[۳]

بر احوالِ من هست جایِ ترحّم
ولی هر کسی نیست آگه ز دردم

نزاری به زاری به زاری نزاری[۴]
همین است و بس شیوهٔ عکس و طردم[۵]

[وفایِ مردانه] [۱]

ـ۸۲۵ـ

شبانِ تا به سحر گردِ شهر می‌گردم
کسی نکرد ازین بی‌خودی که من کردم

---

۳ ـ زمرّد گیا (= زمرّد گیاه): شاه‌دانه.

٤ ـ لن: نزاری نزاری به‌زاری به‌زاری (متن تصرّفِ ماست).

۵ ـ عکس و طرد صنعت‌شعری‌ست و آن قلب و تکرار لفظ است در نیم مصراعی یا مصراعی و مثال مشهور آن این است:

دل بر جانان من برد دل و جان من   برد دل و جان من دل بر جانان من

یا آن که مصراعی یا بیتی را چنان ترتیب کنی که اگر از آخر کلمه به کلمه بخوانند همان کلام حاصل شود:

درمی داری و داری کرمی   کرمی داری و داری درمی.

یا از ترتیب عکس بیت دیگر به‌حاصل آید چنان که ازین بیت سلمان ساوجی:

به احسان توی حاتم به‌رفعت توی کسرا   به‌فرمان توی آصف به‌برهان توی عیسا.

که چون از آخر کلمه به کلمه بخوانی بیت دیگر با وزن دیگر به‌حاصل آید:

عیسا توی به‌برهان آصف توی به‌فرمان   کسرا توی به‌رفعت حاتم توی به‌احسان

طرد در لغت راندن است و دور کردن و اصطلاح اصولی و منطقی نیز هست و عکس وارونه کردن و تصویر و اصطلاح منطقی‌ست و گونه‌یی چند دارد. این طرد و عکس اصطلاحی را نیز نزاری در نظر دارد (← معین).

۱ ـ نخ و قن و من و ب ۱.

به اختیار گدا دل به پادشاه دهد
به دستِ خود چه بلا با سر خود آوردم

۸۰۹۵ غمم نمی‌خورد آن کس که در محبّتِ او
هزار شربتِ خونابهٔ[2] جگر خوردم

به دشمنم چه توقّع که بی‌گناه از دوست
نمی‌کنم گله امّا بسی بیازردم[3]

خجل نمی‌شوم از طعنهٔ فسرده‌دلان
به زمهریر نمی‌باشدی عجب سردم[4]

دلی چو آهن و چشمی چو سنگ می‌نگرید
که زخمِ تیرِ ملامت نمی‌کند دردم

به بازداشتن از کویِ دوست رغمِ مرا
رقیب دعویِ دفعی دگر کند هر دم[5]

۸۱۰۰ مگر وقوف ندارد که من به خلوتِ او
چنان روم که نبینند مگر صبا گردم

مخالفان به جفا گر مبالغت بکنند[6]
اگر وفا نکنم عهدِ دوست نامردم

نمی‌توانم ازو بازگشت اگر کارم
به جان رسد که به خونِ دلش بپروردم

به اعتقاد نزاری که بر نگردم ازو
وگر رضا دهد از اعتقاد برگردم

---

۲ ــ قن: + بر.

۳ ــ ب ۱ و نخ: نیازردم.

٤ ــ زمهریر: سرمای سخت و جای بسیار سرد.

۵ ــ این بیت در قن نیامده است.

٦ ــ ب ۱ و من و نخ: نکنند.

[ملالتِ دوست] [1]

—۸۲۶—

منم که قبلهٔ جان با جمالت آوردم
همین که نامِ تو گفتند حالت آوردم

۸۱۰۵ ترا ندیده هنوز آشنا بدم یعنی
که عشق روز ازل بر جمالت آوردم

به حکمِ شرع مرا [2] با تو بر دلی دعوی‌ست
که تن ز چاهِ زنخ‌دان به خالت آوردم

ضعیف گشتم و با خاطرم نطق زد عشق
بدیهه گفت کنون با کمالت آوردم [3]

میانِ صبر و خیالت مقالتی شد و من
ز جانبین سخن با وصالت آوردم

به پیشِ دشمنِ من گفته‌ای که من باری
ز دوستیِ فلانی ملالت آوردم

۸۱۱۰ نخست روز که گفتی نزاری آن تو نیست
یقین نبودم و شک بر محالت آوردم

---

۱ ــ نخ و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ ــ ب ۲: من.

۳ ــ نطق‌زدن (به‌ضمّ اوّل و دوم): سخن گفتن و دم‌زدن. استاد فقید دکتر معین در فرهنگ خود در ذیل نطق‌زدن (به‌سکون دوم) نوشته است: «معمولاً امروزه نطق‌زدن (به‌ضمّ اوّل و دوم) استعمال شود» امّا این بیت نزاری نشانهٔ آن است که این استعمال قدیم است و امروزی نیست.

[نزاری شیرین سخن][1]

ـ ۸۲۷ ـ

چندان که در سلوک[2] ز خود پیش‌تر شدم
هر[3] بار زنده باز به جانی* دگر شدم

چون بازِ چشم دوخته بودم به دستِ شاه
خوش خوش به روشنایی او دیده‌ور شدم

از تنگ‌نایِ هستیِ خود چون مجال نیست
تا پادشه نزول کند من به در شدم

خود هیچ کس نگفت که آخر مگر کسی
در پرده دیده‌ام که چنین پرده‌در شدم[4]

۸۱۱۵ آشفته مغز بودم و شوریده سر بسی[5]
در هر زمان به مستی و رندی[6] سمر شدم

هرگز به روزگارِ جوانی نبوده‌ام
دیوانه‌تر از این که[7] به پیرانه‌سر شدم

گفتم گذر کنم به کنارِ محیطِ عشق
خود آب درگذشت ز سر تا خبر شدم

تا بوده‌ام تتبّعِ عشّاق کرده‌ام
نه بر مجاز پس‌رو عقل و نظر[8] شدم

---

۱ ـ مج و ملّی ونخ و ب ۱.

۲ ـ ملّی: + عشق.

۳ ـ ب ۱: هم. * نسخه‌ها: جایی.

٤ ـ این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است.

۵ ـ ب ۱ ونخ: به‌می.

٦ ـ ب ۱ ونخ: رندی و مستی.

۷ ـ ب ۱: آنک.

۸ ـ ب ۱ ونخ: هنر.

لیلی ز در درآمد و مجنون ز هوش رفت
گل با چمن رسید و زبلبل بتر شدم
۸۱۲۰ فرهاد وار شورِ[۹] نزاری جهان گرفت
شیرین سخن چنین ز لبِ چون شکر شدم

[رشک تُرک و عجم][۱]

— ۸۲۸ —

مرا که از تو میسّر نمی‌شود یک دم
دمی که بی‌تو برآید نه دم بود که ندم
خلاصه همِ دمِ وقت است از حیات بلی
دمی که بی‌تو رود آن نه دم بود که عدم
من آن نیَم که خلافِ محبّتِ تو کنم
اگر سرم برود در سرِ ثباتِ قدم
من از تو راحت و شادی طمع نمی‌دارم
که دوستی همه سرمایهٔ غم است و الم
۸۱۲۵ به اتّفاقِ ملاقات قانعم از تو
به مدّتی که میسّر شود ز بیش وز کم
تو شاه بازی و اَولا به دست شاهانی
وصال تو نبود لایقِ عبید و خدم
تو سر به سیم و زرِ سد خزینه در ناری
دهان تو نتوان کرد مشتبه به درم
قد ترا نتوان گفت سرو وهم[۲] نبود
به سرو بر گل و شفتالو و انار به هم

۹ــ نخ: سوز.
۱ ــ نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: ــ و.

گمان نبرد کسی تا ندید چشم و لبت
که این دو[3] مستِ ملیح اند رشکِ[4] ترک و عجم

8130 دم از نزاری تو بی تو بر نمی آید
از آن چنین نفس‌ش آمده‌ست با یک دم

[دریغ عمر][1]

ـ ۸۲۹ ـ

شبانه دوش که تنها به کنج خود بودم
ز هولِ صاعقه و بانگِ رعد نغنودم

ز بی‌دلی وز بی‌طاقتی بترسیدم
ز بی‌کسی وز بی‌هم‌دمی بفرسودم[2]

ز ممکنات نبد یارِ دستِ من جز جام
ز کاینات جز آوازِ رعد نشنودم

سرم گران شد اگر چه دماغ بود سبک
ولی دماغ و سر[3] از غلّ و غش بپالودم

8135 درین میانه به خاطر درآمد این که[4] چرا
چنین شکسته دلم کی شکسته دل بودم

ز نورِ آینهٔ خنب[5] خانه شد روشن
سبک به صیقلِ می زنگِ سینه بزدودم

---

۳ ــ ب ۲: چه.
٤ ــ ب ۲: هر دو.
۱ ــ مج و ملک ونخ وب ۱ وب ۲.
۲ ــ ملک و مج: نفرسودم.
۳ ــ ب ۲: دل.
٤ ــ ب ۲: ــ این. ملک: آن که.
۵ ــ ب ۲: شوق.

به یادِ دوست که من هیچ نیستم همه اوست
زجامِ عشق شرابِ شبانه[6] پیمودم[7]
به پایِ مردیِ روح‌اللّهم تبُد حاجت[8]
به دستِ کاریِ خود مرده زنده بنمودم[9]
به نورِ عکسِ قدح در سوادِ ظلمتِ شب
ز موجِ قلزمِ طوفان خلاص شد زودم
۸۱۴۰ زمانه منقلب احوالِ ناجوان مردی ست[10]
ز رنجِ او به همه عمر بر نیاسودم
دریغ عمر که بگذشت و یک نفس ایام
ز روزگار نزاری نداشت خشنودم

[سروشِ عشق][1]

— ۸۳۰ —

من همان مستم و شوریده کز اوّل بودم
تا نبودم به تو مشغول معطّل بودم
گر بریدم ز تو بی‌توبه خطا معذورم
زان که موقوفِ محالاتِ مخیّل بودم
چشم اگر باز کنی باز شود از توبه تو
من اگر جز به تو دیدم به تو احول[2] بودم

٦ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱: شراب چند به‌خود بر کاسه.
۷ ــ ب ۲: نوشیدم.
۸ ــ ملک و مج: حاجات.
۹ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.
۱۰ ــ ملک و مج: مردست.
۱ ــ ملّی.
۲ ــ ملّی: مقابل.

« خلاص: رهایی (: زود رهایی میسّر شد).

۸۱۴۵ گر نبودم به رخت ناظر و حاضر به وجود
به خیالت به خیالت که مغفّل بودم

مردمان گر ز تو گویند که بودم خرسند
نه چنان است ولی معترفم بل بودم[۳]

من کی‌ام با تو و بی‌تو نتوانم بودن
در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم[۴]

هرگز از حلقهٔ عشّاق نبودم بیرون
بل که در سلسلهٔ عشق مسلسل بودم

دوش عشق آمد و در گوش نزاری می‌گفت
که ز مبدای ازل بر تو موکّل بودم

۸۱۵۰ گفتم آری من و تو هر دو زیک معراجیم
تو به وحی آمدی و من ز تو مرسل بودم

[آرزوی خلوت][۱]

—۸۳۱—

یک شبی تا روز با تو خلوتی می‌بایدم
زین طرف میل است زان سو رغبتی می‌بایدم

رازها دارم که نتوان با کسی جز با تو گفت
تا به خدمت عرضه دارم فرصتی می‌بایدم

از تو می‌گویم که می‌باید مرا کی گفته‌ام
کز جهان آسایشی یا نعمتی می‌بایدم

۳ــ بل آیا حرف اضراب است یا مخفّف بلی حرف تصدیق (یا بل مخفف بهل) صورت دوم با معنی بیت سازگارترست.

٤ــ مزلزل (به‌ضمّ اوّل و فتح دوم و چهارم): ترسانده‌شده و لرزیده و نا استوار و متزلزل.

۱ــ ملّی.

هر *بلایِ عشق می‌خواهم سلامت گو مباش
بر سپاهِ هجر لیکن قدرتی می‌بایدم

8155 وعدهٔ دیدار فرمودی و پیمانی برفت
لیک تا آن وقت صبر و طاقتی می‌بایدم

بر تو من باری یقینم هر چه فرمایی کنی
هیچ بر قول تو گفتم حجتی می‌بایدم

زار می‌نالد نزاری بر درِ غفرانِ تو
گر گنه بر من بپوشی خلعتی می‌بایدم

[رهایی از نام و ننگ][1]

— ۸۳۲ —

بازرسیدم جمالِ دوست بدیدم وز لبِ شیرینِ او به کام رسیدم
در عرصاتِ شبِ فراق معیّن روزِ قیامت هزار بار بدیدم
8160 باز نیارم به سد هزار زبان گفت آن چه من از جورِ روزگار کشیدم
تا همه روها کنم به[2] روی دل آرام گوشهٔ عزلت ز کاینات گزیدم
گر بگذارد زمانه مدّتِ باقی کنجی و یاری نشست و جامِ نبیدم
قامتِ او دیدم و قیامتِ خود را در همه آفاق صورِ عشق دمیدم
باز نگویم که بر زبان نتوان راند آن چه به گوشِ مکاشفات شنیدم
8165 عاقبتم چون نسیجِ جندره دادند بر خود اگر چه چو کرمِ پیله تنیدم[3]
بالغ دردم که در مشیمهٔ فطرت شیر ز پستان بدو کون مکیدم[4]

---

* ملّی: در
1 — نخ و ب ۱.
2 — نخ: کنیم بر. ب ۱: کنیم به.
3 — جندره به فتح اوّل: جامهٔ ژنده و پاره.
4 — مشیمه به فتح اوّل: بچه‌دان.

ماءِ معین بود چون زچشمهٔ حیوان　　بالله اگر بشنوی وگرنه شمیدم[5]

بیش نگویم زنام وننگِ نزاری

عاقبت ازنام وننگِ او برهیدم

[نوش داروی لب][1]

ـ ۸۳۳ ـ

هزار شکر که خود را امیدوار بدیدم

شراب در سر و سر در کنارِ یار بدیدم

۸۱۷۰ میانِ مجمعِ یاران به کامِ دل بنشستم

بهشتِ نقد به دنیا در آشکار بدیدم

شرابِ وصل بنوشم چو جامِ هجر چشیدم

به دیده باز نهم گل چو زخمِ خار بدیدم[2]

به یک دو مه که سفر کردم آن[3] مشقّت و محنت[4]

به من رسید که دوزخ هزار بار بدیدم

به هر نفس که زدم در فراقِ دوست به غربت

قیامتی دگر از جورِ روزگار بدیدم

گرم قضا بگذارد دگر به چشمِ تفرّج

نظر به کس نکنم آنچ[5] از انتظار بدیدم

---

۵ ــ هر دو نسخه: سمیدم. ماءِ معین (مَعین به‌فتح اوّل): آب روانِ پاکیزه (فَمَنْ یأتیکم بماءٍ مَعین. ملک / ۶۷ / آیهٔ ۳۰).(آیا سمیدن است مصدر جعلی از سمّ)

شمیدن: بوییدن و بوی کردن و آشفتن و بی‌هوش‌شدن و خشکیدن از بی‌آبی (دو سه معنی اخیر با معنی بیت بی‌مناسبت نیست ولی معنی بیت مرا مبهم است. شمیدن به معنی آشامیدن رایج محلّی می‌نماید.

۱ ــ مج و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ ــ در ب ۲ مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا شده است.

۳ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: دو هفته سفر کردم از.

۴ ــ ب ۲ و نخ: زحمت.　　۵ ــ نخ: آن‌چه.

۸۱۷۵ چو کویِ دوست ندیدم به هیچ ملک[۶] مقامی
به هر بلاد بگشتم به هر دیار بدیدم

بتا[۷] به شکر سزد گر ز سجده برنکنم سر[۸]
که بارِ دیگرت از فضلِ کردگار بدیدم[۹]

به حسن غرّه مشو کاین دو هفته بیش نباشد
بدین قدر که رسیدم چنین هزار بدیدم

ز نوشِ داروی لب کن علاجِ جانِ نزاری
همین دواست که نبض‌ش به اختبار[۱۰] بدیدم[۱۱]

[فضل وادب رها کن][۱]

— ۸۳۴ —

اندر دو کون جانا بی‌تو طرب ندیدم
دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم

۸۱۸۰ من بر[۲] دریچهٔ دل بس گوشِ جان[۳] نهادم
بی‌حد سخن شنیدم امّا دو لب ندیدم

ای ساقیِ گزیده مانندت این[۴] دو دیده
اندر عجم نیابد، اندر[۵] عرب ندیدم

۶ــ ب ۲: کوی.
۷ــ نخ: بیا.
۸ــ ب ۱: سر نکنم دور.
۹ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.
۱۰ــ ب ۲: اعتبار. نخ و مج اختیار.
۱۱ــ اختبار: آزمودن و امتحان کردن.
۱ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ــ ب ۱: در.
۳ــ ب ۱ و نخ: دل.
٤ــ لن: از. ب ۱ و نخ: ای.
۵ــ نخ و لن: واندر.

گویند سوزِ آتش باشد نصیب کافر
محروق[6] از آتش تو[7] جز بولهب ندیدم
بر بنده ناگهانی کردی نثار[8] رحمت
جز لطفِ بی‌حدِ تو[9] او را سبب ندیدم
هم شمس و هم قمر تو هم نور و هم بصر تو
ای مادر و پدر تو جز تو نسب[10] ندیدم
۸۱۸۵ هیهات ای نزاری فضل و ادب[11] رها کن
تا تو ادب بجستی[12] در تو ادب ندیدم

[آفتابی در شب][1]

— ۸۳۵ —

چه سودا راه زد دوشم همانا از جنون دیدم
که اندر ظلمتِ شب آفتابی رهنمون دیدم
چو خفّاش از تحیّر شد حجابِ چشمِ من نورش
مقاماتِ خود از ادراکِ عقل و حس برون دیدم

---

۶ ــ ملّی و مج: مجروح آتش. نسخه های دیگر: مجروم از آتش (متن تصرّف است). اگر صورت مرجّح متن مرجوح نباشد معنی بیت این است که هیچ کس محروم از رحمت تو نیست و به‌رغم آن که می‌گویند سوز آتش نصیب کافرست، کافر هم در سایهٔ رحمت تو از سوز آتش مصون است. سوختهٔ آتش تو در عالم هستی هیچ کس نیست و من هیچ کس را محروق آتش تو ندیدم جز بولهب آن هم به‌نام محروق لهیب آتش تست. از همین مایه است: آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد.

۷ ــ لن: ــ تو.

۸ ــ لن: بناز.

۹ ــ لن: بی‌نهایت.

۱۰ ــ ملّی: سبب.

۱۱ ــ نخ: فضل ادب.

۱۲ ــ ب ۱ و ملّی و لن و نخ: بخستی.

۱ ــ ملّی.

یکی را نیم‌شب دیدم که اورا کس نمی‌بیند
وگر بیند نمی‌داند که چون گوید که چون دیدم

زبس نورِ تجلّی شد جهان بر چشمِ من روشن
ز جان امّید ببریدم که دل را غرقِ خون دیدم

۸۱۹۰ علاماتِ قیامت ظاهرا بنمود در محشر
بحمدالله آعلامِ ملامت سرنگون دیدم

عجب نبود که چون فرهاد در شورم که با شیرین
مکانِ خود برون زین بارگاهِ بی‌ستون دیدم[۲]

نه من دیدم که من دانم که دید این حالتِ مشکل
نزاری را زبس حیرت قوی باری زبون دیدم

زخود درغصّه می افتم که من آن راز چون گویم
زخود حیران فرو ماندم که من این خواب چون دیدم

[عاقبت رفتی][۱]

— ۸۳۶ —

روزها شد که برفتی و به خدمت نرسیدم
هیچ کافر مَکَشاد آن چه من از هجر کشیدم

۸۱۹۵ چه نویسم که چه آمد به سرم تا توبرفتی
چه ملامت که نبردم[۲] چه قیامت که ندیدم

آفتابی تو و چون ذرّه سرآسیمه بماندم[۳]
در پَیِ ت بس که بلافایده چون سایه دویدم[۴]

---

۲ ــ اللّهُ الّذی رَفَعَ السّمٰواتِ بغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها. رعد / ۱۳ / آیهٔ ۲.

۱ ــ نخ و لن و من و ب ۱.

۲ ــ نخ : ندیدم.

۳ ــ ب ۱ : بماندیم.

٤ ــ ب ۱ : دویدیم.

در کشیدم ز همه خلقِ جهان سر به خجالت
که به دعوی ز همه خلق جهانت بگزیدم
لاجرم هر که به من می‌رسد انگشتِ ملامت
می‌کشد در من ازین زهرِ ملامت که چشیدم
هم چنان[5] در سرم آشوبِ تمنای وصال است[6]
تا نگویی که به کلّی ز تو امید[7] بریدم
۸۲۰۰ مهرِ دیرینه محال است که از جان به‌در آید
سخنِ معتبرست این مثل از هر که[9] شنیدم
هرگز اندیشه نکردم ز سرِ دستِ چو سیمت
که به غیرت سرِ انگشتِ تحیّر نگزیدم
عاقبت رفتی و پیوند بریدی ز نزاری
من هم از اوّلِ عهد آخرِ این کار بدیدم

[شکایت مکن][1]

—۸۳۷—

زبس مشقّت و محنت که در سفر بکشیدم
به جان رسیدم و در آرزوی دل نرسیدم[2]
جهان بگشتم و بر کوی دوستان بگذشتم
به بخت و طالعِ خود کس ندیدم و نشنیدم

---

۵ ــ نخ و لن و ب ۱: هم چنین.
٦ ــ قن: وصالت. نخ: وصالش.
۷ ــ قن: ز تو امید به کلّی.
۸ ــ ب ۱ و نخ و من: سخن.
۹ ــ قن: ــ از هر.
۱ ــ نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ نسخه‌ها: برسیدم.

۸۲۰۵ به داستان برم آن گهـ به دوستان[۳] بنویسم
ملامتی که کشیدم قیامتی که بدیدم

روا است گر بچکد خونِ جانم از رگِ[۴] دیده
چرا به تیغ وداعش ز رویِ دوست بریدم[۵]

رسید آن چه رسید از جفایِ چرخ به رویم
بسا که دست به دندانِ اعتبار گزیدم

به اختیار مرا چون عَلَم نمود به عالم
کسی که[۶] از همه عالم به اختیار گزیدم

نه مرغ در قفس الّا رهِ خلاص نجوید
به آرزو طلبم رهـ بدان قفس که پریدم

۸۲۱۰ ندانم ار برسد قدرِ جامِ وصل به دستم
کنون که شربتِ قاتل ز جامِ هجر چشیدم

نزاریا به قدم استوار باش رها کن
ز روزگار شکایت مکن که جور کشیدم

[شقایق اشک][۱]

—۸۳۸—

اگر وصال میسّر شود دگر بارم
فراق بیش فریبم دهد[۲] نپندارم

---

۳ ـ ب ۱: دوست.

٤ ـ نخ: دل و.

۵ ـ نخ: بدیدم.

٦ ـ لن: کش.

۱ ـ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.

۲ ـ لن: ندهد.

زبس که خیلِ خیالت[3] عذاب می‌دارد[4]
هزار جهد کنم تا شبی به روز آرم

چو ژاله بر ورقِ سرخ گل شقایقِ[5] اشک
ز ابرِ دیدهٔ پرخون چنان فرو بارم

۸۲۱۵ که موج تا به گریبان برآید از دامن
گر[6] آستین ز رهِ سیلِ دیده[7] بردارم

چو با خیالش هم خانه می‌توانم بود
رقیب گو به سرِ کویِ دوست مگذارم

نمی‌رود نفسی چشم هاش از چشمم
که بر ستارهٔ بام است چشم بیدارم

فغان ز دستِ ملامت گرانِ ناهموار
که سر ز خجلتِ این در کشیده هموارم

مگیر مدّتِ هجرانِ نزاری از حیات
که من عذابِ الیم از حیات نشمارم

۸۲۲۰ اگر قضای فراقم امان نخواهد داد
گواه باش[8] که من زین حیات[9] بیزارم

---

۳ ــ لن و نخ: خیالم.
٤ ــ ملّی و نخ و ب ۱: می‌دارند.
۵ ــ ب ۱ و نخ و لن: سقایی.
٦ ــ ب ۱: که.
۷ ــ نخ: دیده سیل.
۸ ــ ب ۱ و نخ و لن: که لاقیاس.
۹ ــ ملّی: حیوة.

[تشویش رقیبان][1]

— ۸۳۹ —

اگر دولت بود روزی به قوهستان دگر بارم
کند بازم دگر هرگز سفر کردن نپندارم
شب وصلش ندانستم که روز هجر پیش آید
بدانم قدرا گر زین پس چنان[2] یک شب به روز آرم
که بنشسته ست در چشمم که روز از شب نپندارم
چه سودا بر دماغم زد که شب تا روز بیدارم
نمی‌خواهم که کس داند که از عشقم چه پیش آمد
چو نامحرم منم در رهِ ز خود پوشیده می‌دارم
۸۲۲۵ اگر آشفتهٔ رویش نی‌ام از بت پرستانم
وگر سرگشتهٔ کویش نی‌ام از کعبه بیزارم
مفرّح بین که می‌سازم برایِ ضعفِ دل هر شب
ز سودایِ لبِ یاقوت مروارید می‌بارم
اگر جان می‌کشم پیشش به چیزی بر نمی‌آید
وگر دل یار می‌خواهم شکایت می‌کند یارم
ز تشویشِ رقیبانم چنان آواره از کویش
چو حاسد در میان آمد پریشان شد سر و کارم
محال اندیشه‌یی باشد اگر با خویشتن گویم
که گُل زاری به دست آید مگر بی‌زحمتِ خارم
۸۲۳۰ نزاری را نمی‌دانم که چون از دست برگیرم
به دستِ ظالمی هر دم ز دستِ او گرفتارم

---

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — نخ : چنین.

[آفت جان نزاری][1]

— ۸۴۰ —

بی‌تو خونابه به رخ ساره[2] فرو می‌بارم
مرغ و ماهی همه شب خفته و من بیدارم

روزگاری‌ست که بی‌مدّعیان می‌خواهم
که شبی بر[3] سرِ کویِ تو به پایان آرم

بی‌تو فردوس نمی‌خواهم و طوبا و قصور
از بهشتی که نه آن با تو بود بیزارم

گر به چشمان سیاه‌اند حواری مشهور
پس من این‌جا هم ازآن چشم حواری دارم[4]

۸۲۳۵ طوبی از رشک شود زرد بدان سرسبزی
که برآید به[5] چمن شاهدِ خوش‌رفتارم

ور میسّر شودم باز شبِ قدرِ وصال
لب نهم بر لب جانانه و جان بسپارم

بیش ازین نیست دگر طاقتِ هجرانِ توم
چند ازین بار کشم صبر نماند این‌بارم

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱.   ۲ ــ ملک و مج: رخ‌سار.

۳ ــ مج: در.

۴ - حواری مفردست (جمع آن‌حواریون) به معنی یاری‌کننده (گویی نزاری در مصراع اول حواری را جمع حور و حوری آورده است) و هر یک از یاران مسیح را حواری گفتندی و مناسبت آن با سیاه‌چشمی از آن است که حَوَر (به‌فتح اوّل و دوم) به‌معنی به‌غایت سیاه‌بودن سیاهی چشم است (و به‌غایت سپید بودن سپیدی آن) و سیاه‌چشمی (احور و حوراء و جمع آن حُور که در فارسی مفرد به‌کار رفته است و حوری به‌یای نسبت از همین ریشه است) البته یاران عیسا را علیه‌السّلام نه به سبب سیاه چشمی‌حواری گفتندی بل‌که از آن سبب که یاری‌کنندگان عیسا بودند یا سپیدجامگان بودند یا سپیدپوست‌بودند یا (سپیدکار سیاه‌کار نیز هست و گازرنیز).

۵ ــ ملک و ب ۱: ز.

هر چه از حادثهٔ یار برون آید دل
دگر آهنگِ فضولی نکند پندارم
باز ناگاه کند تازه گلی در آبم
که از آن گل نتوانم که دگر سر خارم
۸۲۴۰ آفتِ جان نزاری دلِ محنت کشِ اوست
وین همه با دلِ او ساختن از ناچارم

[بریز خونِ نزاری] [۱]

— ۸۴۱ —

ترا به جان و دل از جان و دل وفادارم
که من خود از همه ملکِ جهان ترا دارم
کسی به جایِ تو باشد مرا چه می‌گویم
نعوذ باالله اگر هرگز این روا دارم
سرم به تیغ ببباید برید اگر به خطا
ز طوقِ عهدِ تو گردن دمی جدا دارم [۲]
به آرزویِ دلم در نمی‌شود چه کنم
ز پای بوسِ تو دستی که بر دعا دارم [۳]
۸۲۴۵ خیال را بفرست ار تو خود نمی‌آیی
که با خیالِ تو صد گونه ماجرا دارم
به دست بنده دعایی بود خدا داناست
که روز و شب به دعا دست بر خدا دارم [۴]

۱ ــ مج و ملّی و نخ و قن و لن و ب ۱.
۲ ــ قن : کردم.
۳ ــ این بیت در ب ۱ و نخ و قن و لن نیامده است. نسخه ها : بر خدا دارم.
۴ ــ این بیت در مج و ملّی نیامده است.

عجب دلی‌ست مرا در وفا چنان یکتا
چو[5] سرو اگرچه که قامت ز دل دوتا دارم

به رستخیز که فرزند را وفا نکنند
به جست و جوی تو جان بر میان[6] وفا دارم[7]

روا ندارم[8] اگر دیده در جهان نگرد
که از خیال تو آنی[9] نظر جدا دارم

۸۲۵۰ بریز خون نزاری که دولتی ست مرا
که در عوض چو توی[10] را به خون‌بها دارم

[ز عمرم چه حاصل][1]

ـ ۸۴۲ ـ

ز عمرم چه حاصل چو[2] یاری ندارم
بمردم ز غم غمگساری ندارم

به جز مغز پالودن و فکر کردن
به دنیا دگر هیچ کاری ندارم

ز من نیست بی‌کارتر در جهان کس
که با هیچ کس کار و باری ندارم

---

۵ ـ مج و ملّی و نخ: که (یعنی اگرچه قامت چون سروست از دستِ دلِ یک تا در وفاداری دوتاست)
۶ ـ مج: چنان.
۷ ـ این بیت در نخ و لن نیامده است (یَومَ یَفِرُّ المرءُ مِن اَخیه وَ اُمّه وَابیه وصاحبتِهِ وَ بنیه / عبس / ۸۰ / آیهٔ ۳۳ تا ۳۶).
۸ ـ نخ: ندارد.
۹ ـ مج و نخ و ب ۱ و لن: وقت.
۱۰ ـ ب ۱: بتی. (... و مَن قَتَلْتُه آنادیته)
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱.
۲ ـ ملّی: که.

دلـــی پای بـــنـــدِ غـــمِ عشـــق دارم
دریـــغـــا کـــه آســـان گـــذاری نـــدارم

۸۲۵۵ بـه پایِ جـلادت پنـاهـی نـیـابـم
بـــه دســـتِ ارادت نـــگـــاری نـــدارم

ز کـرد و کـیـایـی[3] و مـال و مـنـالـی
جـــز امّـــیـــدی و انـــتـظـــاری نـــدارم[4]

چه مـحصـول[5] چـون در حصـولِ مرادی[6]
بـه وصـل از مـیـانـی کـنـاری نـدارم

نـهـادم دلِ خـویش بـر نـا مـرادی
چـو بـر وصـل و هـجـر اقـتـداری ندارم

به پیران[7] سـر آشـفـتـگـی نیست لایق
ولـی چـون کـنـم اخـتـیـاری نـدارم

۸۲۶۰ هـمـیـن بـاز مـی‌گـو نـزاری بـه زاری[8]
ز عـمـرم چه حـاصـل چو[2] یـاری نـدارم

[آرزوی روی یار] [1]

—۸۴۳—

چـرا چـنـیـن شـب و روز انـتظـار مـی‌دارم
کـه چشـمِ مـرحـمـتـی زان نـگـار مـی‌دارم

---

۳ ـــ ملّی : ز کرد و کیاهی. ب ۱ : نه کرد و کیانی.

٤ ـــ کرد چوپان است و کیا حاکم و پادشاه و کرد و کیا شاید مجموعهٔ احتشام و مکنت و دم و دستگاه است. در شعرِ دیگر نزاری کرد و کیایی آمده است :

کـــرد و کـــیـــایـــی نـــزاری تـــویـــی   خـواه بـه کـارش رس و خـواهـی مـرس.

۵ ـــ ملّی : مقصود.

٦ ـــ ملّی : حصول مرادی. ب ۱ : حصول مرادست.

۷ ـــ ب ۱ و ملک و نخ : پیرانه.

۸ ـــ نخ : نزاری.

۱ ـــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.

به یادِ سیمِ بُناگوش و عقدِ[2] زیورِ او
همیشه لعل و گهر در کنار می‌دارم

بسوختم چه کنم گرچه طاقتم برسید[3]
به سد مجاهده صبری به کار می‌دارم

اگرچه سست[4] رکابم بر اسبِ صبر و قرار
لگام بر سرِ عهد استوار می‌دارم[5]

۸۲۶۵ چو فاش کرد نهانِ[6] دلم تسلّطِ عشق
سرشک بر مژه زان آشکار[7] می‌دارم

دلم پر آتش و چشمم پر آب می‌باشد
ز بس که آرزوی روی یار می‌دارم

به خواب نیز نمی‌بینمش که شب تا روز
ز ناوکِ مژه در دیده خار می‌دارم[8]

اگرچه از منِ[9] مظلوم کس نمی‌شنود
ولی تظلّمِ خود برقرار می‌دارم[10]

ز یار هیچ شکایت نمی‌کنم نی‌نی
فغان ز بختِ[11] نزاریِ زار می‌دارم

---

۲ ــ ب ۱ و نخ و لن: قدّ و.

۳ ــ نخ: برسد (برسید یعنی تمام شد).

٤ ــ ملّی: هست.

۵ ــ این بیت در مج نیامده است. (سست رکاب: شتابان و بی‌قرار)

٦ ــ ب ۱ و نخ: نشان.

۷ ــ نخ و لن: آب‌دار.

۸ ــ نخ: می‌آید.

۹ ــ نخ: زاری.

۱۰ ــ این بیت و بیتِ بعد در لن نیامده است.

۱۱ ــ نخ: دست.

[دودِ قلم][1]

ـ ۸٤٤ ـ

۸۲۷۰ در عشق تو از نوکِ قلم دود برآرم
وز سینهٔ چون کوره به دم دود برآرم

تا بی‌خودم[2] از نرگسِ ترکانهٔ مستت
آهی زنم از ملکِ عجم دود برآرم

گر زلف گره بر گرهت باز گشایم
از سد دلِ پر آتشِ غم دود برآرم[3]

از صاعقهٔ برقِ نفس گر بجهانم
از هر چه وجودست و عدم دود برآرم

در سیر چنان گرم روم وقتِ معارج
کاندر گذر از صاعقه هم دود برآرم[4]

۸۲۷۵ گر راه دهد روزنِ حلقم که بنالم
ز آتش کدهٔ جور و ستم دود برآرم

گر آهِ جهان‌سوز برآید ز درونم
چون شعلهٔ مشعل ز علم[5] دود برآرم[6]

بی‌چاره دلم زار همی[7] سوزد اگر نه
از کارگهِ سینه به دم دود برآرم[8]

---

۱ ـ مج و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ ـ ب ۱ و نخ : می‌خورم.

۳ ـ این بیت در ملّی نیامده است.

٤ ـ نخ : برآید.

۵ ـ نخ و ب ۱ و مج : درون.

٦ ـ این بیت در ملّی نیامده است.

۷ ـ ملّی : نمی.

۸ ـ این بیت در ب ۱ و نخ و مج نیامده است.

ساکن نشود برقِ جهان‌سوز نزاری
تا عاقبت از دودِ ندم دود برآرم

[بی‌عقل واختیار][1]

—۸٤۵—

شب‌ها همه شب در انتظارم | تا دوست نظر کند به کارم
۸۲۸۰ او حاضرِ وقت و من نبینم | او با من و من خبر ندارم
کس را غمِ روزگارِ من نیست | من خود سرِ این طمع نخارم[2]
زین شور[3] که در جهان فکندی | شوریده شده‌ست روزگارم
باید که به دوستان رسانم | عمری که به هرزه می‌گذارم
زیرا که مهم‌تر از همه چیز | این است[4] که باز می‌گزارم
۸۲۸۵ گر پای نمی‌نهم درین راه | از دست بمی‌رود نگارم
هر چیز که با من است حالی | فی‌الجمله به دوست می‌سپارم
با هم‌نفسی به آخرالامر | آخر نفسی مگر برآرم
تیمار نمی‌برد خزانم | غم‌خوار نمی‌شود بهارم
هر سال همان که[5] پار دادند | از هفت و شش و سه و چهارم
۸۲۹۰ از پای در اوفتاد عقلم | از[6] دست برفت اختیارم

گر دی بودم نزاری امروز
بنگر به چه زاریانِ زارم[7]

۱ــ مج ونخ وب ۱ وب ۲.
۲ــ ب ۲: ندارم.
۳ــ نخ: سور.
٤ــ نخ: دنیی‌ست. ب ۱: دنیاست.
۵ــ ب ۲: هم آنک.
٦ــ ب ۲: وز.
۷ـ اگر دی روز شخصی نزار بودم ام روز بنگر که به چه زاری زارم

[دعای مادر و همّت پدر] [1]

—۸۴۶—

که می‌برد ز رفیقان به دوستان خبرم
که من چه گونه به درد از جهان همی گذرم

نه جز عصایِ قضا دست گیر در پیشم
نه جز نصیبهٔ تقدیر بر فرازِ سرم

به اوّل آن همه امید در خیالِ که بود
که آخر این همه زحمت به‌زیرِ خاک برم

۸۲۹۵ گمان برند مگر اهلِ دل که وقتِ رحیل
به سویِ کالبد از حرص باز می‌نگرم

به هیچ وقت خدا واقف است اگر آید[2]
به غیرِ دوست همه کاینات در نظرم

ز غصه در دلم از حسرتِ وداع نماند
نمی کز آتشِ این غم[3] کباب شد جگرم

کجا شدند که بر بسترم چنین عاجز
به حالِ نزع ببینند همّت و هنرم

چه سود زاری و زور و زر ای نزاری کو
زبان زاری و بازوی زور و دستِ زرم

۸۳۰۰ اگر حیات بود ور ممات هم ره باد
دعایِ مادر مسکین و همّتِ پدرم

۱ــ مج وملی.

۲ــ مج : آمد.

۳ــ مج : نم.

[دست من گیر][1]

ـ ٨٤٧ ـ

آخر ای راحتِ جان جور تو تا چند برم
وز پیِ وصلِ تو خونابِ جگر چند خورم
چند بر آتشِ هجران خودم خواهی سوخت
چاره‌یی کن که گذشت آبِ فراقت زسرم
دستِ من گیر که در پایِ فراقم کُشتی
بِهْ ازین بود به اشفاقِ تو جانا نظرم
در زبانِ همه مرد و زنِ شهر افتادم
تا شد از جرعهٔ جامِ تو لبِ خشک ترم
٨٣٠٥ گرچه هستم همه شب با تو برابر به خیال
روز روز از شرفِ وصلِ تو محروم‌ترم
پای ازین گِل که فرو رفت نیاید[2] بر سر
چشم از آن روی که دیده‌ست نبندد دگرم
همه شب بر سرِ کویِ تو زمین می‌بوسم
از رقیبانِ تو گر نیست مجال گذرم
در همه عالمم از کویِ تو خوش‌تر جا نیست
جز بدان عالم ازین کوی نباشد سفرم
جان و دل معتکفِ کویِ تو‌اند ار بروم
این سفر نیست که یک هفته گر آیی به‌برم
٨٣١٠ گر ز چشمم بروی نقشِ تو از دل نرود
بل که[3] منظور توی گر به جهان می‌نگرم

---

١ ــ مج و ملی.
٢ ــ مج: نیامد.
٣ ــ مج: بلکه.

توبه کلّی مکن از یادِ نزاری فرموش
که مرا تا نفسی هست به فکرِ تو درم

[رانده هر کشورم][1]

—۸٤۸—

گر بنویسم که چون بی‌توبه سر می‌برم
دود برآرد قلم از ورقِ دفترم

جانِ رسیده به لب بی‌تو چنین تا به کی
هین که گره می‌شود بی‌تو نفس در برم

هر نفسم کز درون بی‌توبه لب می‌رسد
نیست دگر اعتماد بر نفسِ دیگرم[2]

۸۳۱۵ عمرِ گرامی چرا می‌کنم آخر تلف
چند چنین شب به روز روز به شب می‌برم

نه رهِ و رویی پدید نه سر و کاری به برگ
تا شبِ محنت چنین چند به روز آورم

عمر ندانم که چند پای بدارد چنین
بخت ندانم که کی دست نهد بر سرم

بر پیِ دل دربه‌در بی‌هده جان می‌کنم
وز غمِ تو دم به‌دم خون جگر می‌خورم

از لگدِ سرزنش وز غرضِ بدکنش
خستهٔ هر ضربتم راندهٔ هر کشورم

---

۱ ــ مج و ملی.

۲ ــ یادآور بیت دوم این رباعی‌ست:

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه — این عمر به خوش‌دلی گذارم یا نه
پر کن قدحی ز می که معلومم نیست — این دم که فرو برم برآرم یا نه

کـارِ نـزاری کـنـون زاریِ زارسـت و بس
چـون نـرسـد بـعـد ازیـن دست بـه زور و زرم

[قصّهٔ نگفتنی][1]

— ٨٤٩ —

یاد باد آن شب که در بیت الحرم　خلوتی کردیم با یاران[2] به هم
باده می‌خوردیم و طبلک می‌زدیم　زاوّلِ شب تا به وقتِ صبح دم
دولتی بگذشت بر ما کآن چنان　دولتی نگذشت بر پرویز و جم
کردم این معنی سؤال از عقل دوش　با دلی پر نفرت و طبعی دژم
٨٣٢٥ گفتم آن بیداریی[3] بُد گفت لا[4]　گفتمش خوابی بُد آن[5] گفتا نعم[6]
گفتم آیا باز بینم خویش را　در میانِ آن همه حور و صنم
گفت اگر بینی نبینی جز به خواب　ماجرا کوته کن ای کوته قدم[7]
قصه‌یی دارم که گر وصفش کنم　از بیانش در خروش آید قلم
گر شبی دیگر به روز آرد چنان
با وجود آید نزاری از عدم

[خمار نگاه][1]

— ٨٥٠ —

٨٣٣٠ منم که برنکنم ز آستانِ یار سرم
اگر به سنگ بکوبند هم چو مار سرم

---

١ ــ نخ و لن و ب ١.
٢ ــ لن: با او.
٣ ــ ب ١: پیدایی.
٤ ــ ب ١ و نخ: راست.
٥ ــ ب ١ و نخ: گفتم آن خوابی بد آن.
٦ ــ ب ١: نه هم.
٧ ــ نخ: کوته‌نظر.
١ ــ مج و ملّی.

به دیده چون بخرامد نهم چرا ننهم
به زیرِ هر قدمش گر بود هزار سرم

بر آستانِ درش سر نهاده پندارم
که آفتاب گرفته‌ست در کنار سرم

نگاهِ نرگسِ مستش به کیست آه دریغ
که چون بنفشه فرو شد درین خمار سرم

چو بر حریر نی‌ام در کنارِ گل خفته
دریغ نیست که بالین کند ز خار سرم

۸۳۳۵ به اختیار بدادم ز دست دامنِ دل
ولی ز دست ندادم به اختیار سرم

گذشت عمرم و عمری گذشت تا مانده‌ست
برون ز غرفهٔ امید ز انتظار سرم

سرِ عزیز چرا می‌دهم به دستِ فنا [2]
نه آخر از درِ یارست یادگار سرم

نزاری ام نه به زاری چو غافلانِ دگر
که پای‌مال کند خوابِ روزگار سرم

اگر چه بی‌سر و پایم فرو نمی‌آید
به چار بالشِ ارکانِ افتخار سرم

[گناه نظر] [1]

ـ ۸۵۱ ـ

۸۳۴۰ فتاد بر صنمی دی به رهگذر نظرم
کز آن جمال ندیده‌ست خوب‌تر نظرم

---

۲ ــ ملّی: قفا.

۱ ــ مج و ملّی.

دلم ز دست شد و دل برم نشد معلوم
چه فتنه بود که دریافت بر گذر نظرم

چرا ز رفتنِ دل طیره می‌شوم که هنوز
برفت و باز نیامد از آن نظر نظرم[2]

به یک حساب شکایت نه واجب است از دل
که اعتراضِ خطا لازم است بر نظرم

گنه ز جانبِ دل چون نهم که بی‌چاره
نخواست تا نپسندید پیش‌تر نظرم

8345 به یک حسابِ دگر در گناه می‌آید
اگر چه معترفم من که مختصر نظرم

بمی رود[3] به نخستین نظر نمی‌باید
که تا چه گونه درآید بدان دگر نظرم

صواب نیست برون آمدن ز کنجم اگر
خطاست روی نکو ایستاده در نظرم

اگر چنان چه دل این دل بود نزاری من
ازین بلا دگر آرد بسی به سر نظرم

[معراج عشق][1]

— ۸۵۲ —

به دیدهٔ دل ناظر[2] به هر چه[3] در نگرم
خیالِ دوست بود در برابرِ[4] نظرم

۲ــ طیره‌شدن (به فتح اوّل): به خشم آمدن. (به کسر اوّل به معنی آزرده‌شدن و دل‌تنگ گردیدن نیز مناسب است).

۳ــ مج : نمی‌رود.

۱ــ مج و ملّی ونخ و ب ۱.

۲ــ ملّی : باطن.

۳ــ مج و ملّی : هر که.

۴ـ ب ا و نخ: مقابل

۸۳۵۰ حریفِ ناز[۵] نداند که هم‌نشینِ نیاز
چه گونه می‌گذراند شبانِ تا سحرم

سر از طریقِ وفا[۶] بر نمی‌توان پیچید
که بر خلافِ محبّت قدم نمی‌سپرم

به بالِ شوق چنان می‌پرانده خاطر
که در هوایِ ارادت چو مرغ تیز پرم

به خاک‌بوسِ سرِ کویِ کعبه خانهٔ دوست
به تک ز بادِ صبا در مری گرو ببرم[۷]

خیالِ دوست به معراجِ عشق می‌بردم
که بر براقِ محبّت چو برق می‌گذرم

۸۳۵۵ هوایِ سجدهٔ آن آفتاب دارم و دل[۸]
همی[۹] دود[۱۰] به زیارت چو سایه بر اثرم

کدام راه، چه منزل به زینهارِ عدم
که بر بساطِ وصال از وجود[۱۱] بی‌خبرم

به طبع خونِ جگر می‌خورم چو[۱۲] می‌دانم
که بی‌مجاهده از وصلِ دوست بر نخورم

وصالِ دوست بباید که بی‌نسیمِ وصال
چو زمهریر بباشد هوایِ باغ ارم[۱۳]

---

۵ ــ ب ۱ ونخ: بار.
۶ ــ ب ۱: صفا. نخ: جفا.
۷ ــ مج: در مروی کرو ببرم (مری به کسر اول ممال مراء: برابری کردن و جدال).
۸ ــ ب ۱ ونخ: عقل.
۹ ــ مج: بمی.
۱۰ ــ ب ۱ ونخ: رود.
۱۱ ــ ب ۱ ونخ: حیات.
۱۲ ــ نخ: که.
۱۳ ــ زمهریر سرمای سخت و جای بسیار سرد. ارم را بهشت شدّاد دانسته اند که در برابر بهشت خدای تعالا ساخت و در آن قبض روح شد. در قرآن کریم آمده است: اِرَم ذاتِ العماد / فجر / ۸۹ / آیهٔ ۷.

به ترکِ طعنه نگیرند و در نمی‌گیرد[۱۴]
ملامتِ همه خلق و نصیحتِ پدرم

۸۳۶۰ مرا که ریشِ نزاری و باد[۱۵] یک‌سان است
بدان که بادِ بروتِ کسی دگر نخرم[۱۶]

[بی‌خبر بی‌خبر][۱]

— ۸۵۳ —

توبه‌یی کردم و گفتم که دگر می نخورم
تا منم باز دگر نام من و می نبرم

به ستم توبهٔ مستحکمِ من بشکستند
چه قضا بود که ناگاه درآمد به سرم

طمعم بود که از غیب حضوری بخشند
چون بدیدم منِ مسکین نه سزایِ حضرم

محشر این است که من هر دم و هر لحظه درو
بل که خود هر نفسی در عرصاتِ حشرم

۸۳۶۵ من به خشنودیِ دل از سرِ جان آزادم
بر مقامی چه نهم دل که به جان در خطرم

خبر آن نیست که از کس خبری گویم باز
خبر این است که از خویش نباشد خبرم

گر ز اسرارِ نهان بی‌خبران بی‌خبرند
ای مسلمانان من بی‌خبرِ بی‌خبرم

---

۱۴ ــ نخ : گیرند.
۱۵ ــ مج و ملی : خاک.
۱۶ ــ بروت سبلت است و باد بروت عُجب و کبر و نخوت.
۱ ــ مج و ملی.

من به امرالله در خلق اضافت بینم
من به عین الله در عالمِ اشیا نگرم

۸۳۷۰ هوسِ دنیی و عقبی ز سرم بیرون شد
تا به کی عشوه که خاطر بگرفت از سمرم

سالکم مرحله بر مرحله می‌پردازم
مسرعم [۲] مرتبه از مرتبه می [۳] برگذرم

به جوان‌مردیِ مردان جهان باز که گر
همه عالم به جوی نیست جوی غم نخورم

همه بی‌من بود و هیچ نباشد بی او
راستی آن‌چه [۴] صراط است که من می‌سپرم

تا کسی را طمع از من نبود ستر و صلاح
هر زمان پردهٔ پرهیز نزاری بدرم

[مست لایعقل] [۱]

— ۸۵۴ —

۸۳۷۵ من ز دستِ ساقیانِ غیب صهبا می خورم
تا نپنداری که در بیغوله تنها می خورم

مونسم کرّوبیان‌اند و گمانِ خلق آنک
با مقیمانِ مقاماتِ زوایا [۲] می خورم

کرده زانوها به کش بنشسته خوش در کنجِ خویش
باده با فردوسیان پنهان و پیدا می خورم

هم ز بی‌ترتیبی و بی التفاتی‌های ماست
گر قفایی گه گه از بدخوی حاشا می خورم

---

۲ ــ مج: بسپرم.
۳ ــ نسخه‌ها: مرتبه‌یی.
۴ـ نسخه‌ها: که.
۱ ــ نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: سموا.

بی‌محابا رفته‌ام تشنیع ازین جا[3] می‌زنند
راز پیدا کرده‌ام سیلی ازین جا می‌خورم

اختیاری نیست هر کس را کز آن می می‌دهند
نیست بر من عیب اگر دیوانه آسا می‌خورم[4]

۸۳۸۰ عاقلان گو بر منِ بی‌دل مگیرید این خطا
مستِ لایعقل شد. ستم بی‌محابا می‌خورم

تا نپنداری به خود در می تصرّف می‌کنم
بر کفم هر دم سروشی می‌نهد تا می‌خورم

چیست چندین طمطراق البتّه[5] در دیرِ مغان
با نزاری بر نوایِ زیر شش تا می‌خورم[6]

زحمت وجع المفاصل را چو زایل[7] می‌کند
اندک اندک گه گه از بهرِ مداوا می‌خورم

[روی در رویِ خیال][1]

—۸۵۵—

۸۳۸۵ جان و دل بنهاده‌ام تا می‌خورم	دین و دل بفروختم تا می‌خرم[2]
شب به روز آخر کی آرم بی‌شراب	بی‌می آخر روز با شب چون برم
بی‌مَیَم دم بر نمی‌آید ز حلق[3]	بل فرو می‌ریزد از هم پیکرم

---

۳ ـ ب ۲: از آن‌جا.

٤ ـ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۵ ـ نخ: ـ البته.

٦ ـ طمطراق به‌ضمّ اوّل و سوم: کرّ و فرّ و تجمّل و شأن و شکوه.

۷ ـ ب ۲: ضایع.

۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱.

۲ ـ نسخه ها: می‌خورم.

۳ ـ نخ: خلق.

می‌توانم دید با می سرِّ غیب گر به چشمِ استحالت بنگرم
می‌شود بیضا کفم از نورِ می هر چه یاد از لن ترانی آورم[4]
با خلیلم خوش‌تر آید از حریر گر بود بر فرشِ آتش بسترم
از حبیبم باز می‌دارد رقیب ۸۳۹۰ گاه و بی‌گه تا به کویش نگذرم[5]
هر زمان الحمدلله العزیز روی در رویِ خیالش خوش‌ترم
دوست خود می‌آید و او بی‌خبر بل که من هم، وین که دارد باورم
آن که[6] دارد در همه اکوان ظهور طرفه باشد گر درآید از درم
از ملامت گوی بستاند به حق دادِ من روزِ قیامت داورم
معترض عیبِ نزاری گو مکن[7] ۸۳۹۵
من چنین بی هوده غم تا کی خورم

[تبِ فراق][1]

—۸۵۶—

دلم ببرد و قرارم برفت و معذورم[2]
که کرد مستِ خراب آن[3] دو چشمِ مخمورم[4]
بتی که در طلبِ وصلِ او چو مدهوشان
گرم سرود دل و ترتیب نیست معذورم

---

۴ ــ وَ اَدخِل یَدَکَ فی جَیبِکَ تَخرُج بیضاءَ من غیرِ سوءٍ / نمل / ۲۷ / آیهٔ ۱۲ و نیز ــ طه / ۲۰ / آیهٔ ۲۲ و قصص / ۲۸ / آیهٔ ۳۲. وَلَمّا جاءَ موسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّه قالَ رَبِّ اَرِنی اَنظُرْ اِلَیکَ قالَ لَن تَرانی / اعراف / ۷ / ۱۴۳.
۵ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۱: بگذرم.
۶ ــ ملک و نخ: آنک.
۷ ــ ملک و نخ و مج: مگوی.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱.
۲ ــ ملک و مج: ــ و.
۳ ــ ب ۱ و ملک: از.
۴ ــ مج: که [هم] چو مردم دیوانه از خرد دورم.

مقرّرست به نزدیکِ عاقلانِ جهان
که من چو مردمِ دیوانه از خرد دورم

زتابِ مهر چنانم تبِ فراق بسوخت
که زارتر ز جگرتفتگانِ محرورم[5]

۸۴۰۰ به سد شکنجه برآید ز اندرون نفسم
که زیرِ بارِ محبّت[6] همیشه رنجورم

به آفتابِ نیارم نگاه کرد ازآنک
نظر به هرچه کنم ناظرست منظورم

صنم پرستم و الحمدلله از سرِ جهل
نه چون مقلّدِ دنیا پرستِ مغرورم

دلم سیاه شد از ظلمتِ شبِ هجران
که هم چو سایه جدا اوفتاده از نورم

نه سهو رفت که از اقتباسِ نورِ خیال
شود چو روز منوّر شبانِ دیجورم[7]

۸۴۰۵ گرم به نور اشارت کنند[8] وگر به ظُلَم
به هر طریقه که فرمان دهند مأمورم[9]

به حکمِ عشق کمین بنده ام نزاری نام
اگر به مرتبه در ملکِ شاه دستورم

---

۵ ــ ملک و نخ: مجرورم. (محرور: گرم شده از آتش تب).
٦ ــ ملک و نخ: محنت.
۷ ــ دیجور به فتح اوّل: تاریک و سیاه.
۸ ــ ب ۱: کند و. ملک و مج: ــ و.
۹ ــ ظلم به ضمّ اوّل و فتح ثانی جمع ظلمت است به معنی تاریکی ها.

[گنگ سخن ور] [1]

—۸۵۷—

ای بی‌خبر ز دردِ دلِ مهر پرورم
عیبم مکن که عاشقم آخر نه کافرم
چون غافلی ز عشق چه دانی که حال چیست
تو خویشتن پرستی و من عشق پرورم
صاحب نظر چو بنگرد انکار کی کند
در قامتِ خمیده و در گونهٔ زرم
۸۴۱۰ نادیده رویِ دل برو گویی گرفته اند
از عکسِ رویش آینه‌یی در برابرم
گشتم بر آستان درش هم چو خاک پست
روزی مگر به سهو نهد پای بر سرم
سر در سرِ هواش کنم تا به رستخیز
با آبِ رو ز خاکِ لحد سر برآورم
گر بنگرند روزِ قیامت ز مهرِ دوست
بوی وفا دهد همه اجزایِ پیکرم
تا در وجودِ بی غرضم عشق راه یافت
زان پس دگر به هستیِ خود بازننگرم
۸۴۱۵ بی‌دیده راه بینم و بی‌سر کلاه‌دار
بنشستهٔ رونده و گنگِ سخن ورم
نه نه حدِّ مرتبهٔ چون منی بود
بر خود یقینم آر به نزاری گمان برم

---

۱ ــ مج و ملی.

[فرزند خانهٔ راز][1]

— ۸۵۸ —

به زخمِ تیرِ ملامت سپر نینداز‌م
ز روی بازی منگر که عشق می‌بازم

به غیرِ خانه برانداز هر بنا که نهم
به هرزه بر گذرِ سیل خانه می‌سازم

خوش است خانهٔ ابرو و تختِ پیشانی
چو شه به تخت و چو لشکر به خانه می‌نازم

۸۱۲۰ کجاست خانه برافکنده‌یی که غرفهٔ چشم
به رویِ او شود از هر که در جهان بازم[2]

ز پوست رگ رگم ار برکشد به ناحق دوست
چو خانهٔ چنگش به لطف بنوازم

دمی چو مُهرهٔ مِهرم به خانه نیست قرار
چو ماه از پیِ خورشید خانه پردازم[3]

به شش جهات در آوازهٔ من است و هنوز
برون نمی‌رود از کنجِ خانه آوازم

---

۱ ــ مج و ملی.

۲ ــ هر که در جهان یعنی هر که در جهان است (نظیر هر چه جهان و هر چه عقبی و هر که جهان و هر که در جهان و هر که در دنیا و هر که در عالم و هر که دنیی و هر که سزای و هر که عالم و هر که وجود در شعر سعدی ← سعدی از مصحح / فهرست تعبیر و ترکیب)

سوگند به جانت ار فروشم ‌‌‌ یک موی به هر که در جهانست

★

درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست ‌ چه خوش بود به تو از هر که در جهان مشغول

۳ ــ مهرهٔ انجم نیز درین بیت عطار درمنطق‌الطیر خورشیدست:

مهرهٔ انجم ز زرّین حقه ساخت ‌ با فلک در حقه هر شب مهره باخت

شاید غیر از مهره بازی در تعبیر مهره باختن با فلک در حقه به شنگام شب نهفتن مهرهٔ مهر نیز در خاطر عطار گذشته است.

منم که خانهٔ بازیِ عشق دانم نیک
به بازیی که کنم خانه‌ها براندازم

۸۴۲۵ حدیث هم چو نزاری به رمز می‌گویم
غریب نیست که فرزندِ خانهٔ رازم

[سوز و ساز] [1]

— ۸۵۹ —

[فغان از مردمِ چشمم] که بیرون می‌دهد رازم
نمی‌یارم به کس دیدن چو این دیده‌ست غمّازم

[به خاطر یاوه می‌رانم) سخن با هر که می‌گویم
به باطن دوست می‌بینم نظر [با هر] که اندازم

چنان مستغرقِ شوقم که بی‌خود می‌کند ذوقم
ز بس مشغولیِ خاطر از آن با کس نپردازم

۸۴۳۰ رقیبم گوش می‌دارد که پیشِ دوست نگذارد
به شمشیر از سرِ کویش ندارد هیچ کس بازم

پدر گفت ای نزاری چند بر آتش توان بودن
به وسع و طاقتم چندان که می‌سوزند می‌سازم

[مستغرق شوق] [1]

— ۸۶۰ —

چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم
قبول کرده‌ای ای دوست رد مکن بازم

---

۱ — لن.
★★★
۱ — مج و ملی.

مکن زیار به آزارِ ترکِ دلْ داری
چو برگرفتی و بنواختی میندازم

چنان ضعیف شدم در فراقِ تو که به جهد
ز اندرون به دهان برنیاید آوازم

چنان زشوقِ تو مستغرقم که از حیرت
دمی ز فکرِ تو با خویشتن نپردازم

مگر موافقِ رایِ تو نیست می خوردن
که مست می‌شوم و فاش می‌شود رازم

چه می‌کنم نخورم ترکِ دُردِ می کردم[2]
همان به است که با دردِ خویشتن سازم

نزاریِ توم آخر اگر چه هیچ نی‌ام
ولی به قهر مرانم به لطف بنوازم

[در انتظار می‌سوزم][1]

ـ ۸۶۱ ـ

نیامدی و من از انتظار می‌سوزم
در آرزوی وصالِ تو زار می‌سوزم

بر آبِ دیدهٔ من رحم کن اگر یاری[2]
که من بر آتشِ هجرانِ یار می‌سوزم

۸۴۴۰ ز بی‌قراریِ من بر قرار بی‌خبری[3]
ولی من از غم تو[4] برقرار می‌سوزم

---

۲ ـ نسخه‌ها: بخورم ترک دردیی کردم.

۱ ـ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.

۲ ـ ب ۱ و نخ: باری.

۳ ـ ب ۱ و لن: برخوردی. مج: بی‌خبرست. نخ و ملّی: بر خبری (متن تصرّف است).

٤ ـ ملّی: او.

بسوختم ز فراقِ تو و ندانستم
که از برایِ که بهرِ چه کار می‌سوزم[5]

ز سوختن خبری[6] نیست هم چو شمع مرا
چه اختیار که بی اختیار می‌سوزم

عجب‌تر این که[7] به هر انجمن ز غایتِ شوق
ز شمع دورم و پروانه‌وار می‌سوزم

ز چشمِ مستِ تو محروم عینِ[8] مخمورست
اگرچه مستِ توم[9] در خمار می‌سوزم

۸۴۴۵ تو گُل‌عذاری و من بلبل و تو فارغ از آن
که من بر آتشِ هجران[10] چو خار می‌سوزم

قسم به آتشِ یاقوتِ آب‌دارِ لبت
که با دو دیدهٔ یاقوت بار[11] می‌سوزم

در انتظار[12] نزاریِ زار می‌گوید
نیامدی و من از انتظار می‌سوزم

---

۵ ــ این بیت در لن نیامده است.

۶ ــ لن: خبرم.

۷ ــ لن: ازین که.

۸ ــ لن: مخمور غیر.

۹ ــ مج و ملّی: مستی و من.

۱۰ ــ لن: سوزان.

۱۱ ــ ب ۱: یاقوت وار.

۱۲ ــ در آرزوت.

[بلبل گل زارِ عشق] [1]

— ۸٦۲ —

هم از شکستنِ پیمانِ یار می‌ترسم
هم از زمانهٔ ناپایدار [2] می‌ترسم

نداد دستِ وفا ور [3] دهد نمی‌پاید
زنامساعدیِ روزگار می‌ترسم

۸٤۵۰ اگر چه من ندهم اختیارِ خویش از دست
زدست اگر برود اختیار می‌ترسم

فغان زدل که نصیحت درون نمی‌گیرد
زتنگنایِ دلِ بی‌قرار می‌ترسم

بلایِ عشق چونازل شود بر اندازد [4]
رسومِ عقل و از آن نابه کار [5] می‌ترسم

محبّت است و ارادت که متصل نشود
ازین دو قاعدهٔ استوار می‌ترسم [6]

مرا که بلبلِ گل زارِ عشق می‌خوانند
چه گونه گویم از آسیبِ خار می‌ترسم

۸٤۵۵ دلم ببردی و جانا زغمزهٔ چشمت [7]
اگر به جان [8] ندهد زینهار می‌ترسم

---

۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ مج و ملّی: ناسازگار.
۳ ــ لن: گر.
٤ ــ نخ: بیندازد.
۵ ــ ب ۱ و لن: آشکار.
٦ ــ نخ: می‌بینم.
۷ ــ نخ و لن: مستت.
۸ ــ لن: اگر کامان (: که امان).

خرد ز غمزهٔ شوخ تو می کند پرهیز[9]
چو مست باشد و من از خمار می ترسم

کنارِ وصل به من کرده ای حوالت و هست[10]
درین میان سخنی کز کنار می ترسم

کمندِ زلفِ تو حلقم گرفت[11] و معذورم
اگر ز سلسله دیوانه وار می ترسم[12]

توی مراد سخن در بهشت و دوزخ نیست
به دوستی اگر از نور و نار می ترسم

۸٤٦۰ ز دفع کردنِ بیگانگان نیندیشم[13]
ز آشنا شدنِ انتظار می ترسم

رهت به[14] گریه از آن آب می زنم هموار
که بر دلت ننشیند غبار می ترسم

قرار و صبر و ثبات و شکیب[15] می باید
چو نیست حاصل ازاین هر چهار می ترسم

اگر در آینهٔ روی تو رسد هیهات
ز دودِ آهِ نزارِ زار می ترسم

---

۹ ــ لن: سر گران گشته‌ست. ب ۱ و نخ: سر گران رفته‌ست.
۱۰ ــ مج: نیست.
۱۱ ــ مج و ملّی: گرفته.
۱۲ ــ این بیت در مج نیامده است.
۱۳ ــ ب ۱ و نخ و لن: دیوانگان نمی‌ترسم.
۱٤ ــ ب ۱ و نخ و لن: ز.
۱۵ ــ نخ: شکیب و ثبات.

[به جانِ دوست قسم] [1]

—۸۶۳—

دگر سفر نکنم گر به دوست باز رسم
هلاکِ خویشتن این بس که می‌کند هوسم

۸۴۶۵ بقایِ عمر همی خواهم از خدا چندان
که رویِ دوست ببینم همین مراد بسم

حیات اگر به سر آید امید می‌دارم
که پیشِ دوست شود منقطع پسین نفسم[2]

فراق هم به نهایت رسد ولی به وصال
مساعدت نکند بخت از آن همی ترسم[3]

هلاکِ اهلِ نظر شربتِ مفارقت است
اگر نه زنده‌دلان را نه تیغ کشت و نه سم

ز یار دور فتادم چو عندلیب از گل
مگر خدای ببخشد خلاص ازین قفسم

۸۴۷۰ تو آن مبین که سفر کردم از دیارِ حبیب
گرش ز پیش برفتم هنوز باز پسم

مرا مگوی نزاری برو بده[4] خاطر
به دیگری که ارادت نمی‌رود به کسم

به کفر و دین نکنم التفات در غمِ دوست
وگر قبول نداری، به جانِ دوست قسم

۱ــ مج و ملی.
۲ــ مج: ــ پسین.
۳ـ سامحه‌یی در قافیت است یا بیت از جای دیگرست.
۴ـ هر دو نسخه: بدو مده.

[نزاری شیرین دم][1]

ـ ۸٦٤ ـ

چنان غمِ تو فرو بست راه بر نفسم
که از حیات اثر[2] نیست بی‌تو در نفسم
به سد شکنجه برآید چنان ز[3] من نفسی
که اعتماد نباشد بر آن دگر[4] نفسم
۸٤۷۵ ز بس گرانیِ غم چند بار بنشیند
ز عقبه‌های بدن تا رسد به سر نفسم[5]
به بوسه‌یی ز دهانِ تو نارسیده به کام
رسید[6] جان به دهان از لبِ تو هر نفسم
مدام می‌رود از روزنِ دماغم دود
که بر تنورِ دلم می‌کند گذر نفسم
ز آفتابِ محبّت چنان دلم[7] شد گرم
که هم چو ذرّه کشد در هوا شرر[8] نفسم
به هیچ کس نرسیدی دَمم[9] ز گیرایی
که چون سموم نکردی درو اثر نفسم

---

۱ ــ مج وملّی ونخ ولن وب ۱.
۲ ــ ب ۱ ونخ ولن: رمق.
۳ ــ ب ۱ ونخ ولن: ز من چنان.
٤ ــ ب ۱ ونخ: دگر بر آن.
۵ ــ این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است (عقبه: راه دشوار، گردنه).
٦ ــ مج: رسیده.
۷ ــ نخ: دلم چنان.
۸ ــ لن: به‌سر. ب ۱ ونخ: مگر.
۹ ــ لن وملّی: دلم.

۸۱۸۰ به جهد می‌رسد اکنون ز[10] کنج سینه به حَلق[11]
عجب که در تو نمی‌گیرد این قدر نفسم
بود که در غلط افتم ز خود که[12] آیا من
همان نزاریِ شیرین دمِ شکر نفسم
نماند جز رمقی از حیاتِ من دریاب
که منقطع نشود ناگهه ای پسر[13] نفسم

[به رضای تو رَوم تا باشم][1]

ـ ۸۶۵ ـ

دل ندارم که زرویِ تو شکیبا باشم
چون کنم[2] چند چنین بی‌دل و تنها باشم
بی‌دلان اند که از دوست ندارند شکیب
به همه وجه اگر باشم از آن‌ها[3] باشم
۸۱۸۵ همه شب در طلبِ[4] وصلِ تو چون خامْ طمع
با دلی سوخته در پختنِ سودا باشم
یا ربم طاقتِ خورشیدِ جمالت باشد
تا زمانی نگران در تو چو حربا[5] باشم

---

۱۰ ــ ب ۱: به.
۱۱ ــ ملّی: خلق.
۱۲ ــ لن: دمی که. ب ۱ و نخ: چنانک.
۱۳ ــ ب ۱: ناگهی به‌سر.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱.
۲ ــ ملّی: چه کنم.
۳ ــ مج و ب ۱ و ملک و نخ: از آن‌جا. (متن تصرّف است).
٤ ــ ملک و نخ: طمع.
۵ ــ ملک و نخ: خرما. (شاید: خرپا = خورپا).

بوی اسلام نیاید زمن ورنگِ صلاح[۶]
تا پرستندهٔ آن زلفِ چلیپا باشم
از خردمندی و دانایی من ناید هیچ
تا من آشفتهٔ آن قامت و بالا باشم
طمع صدرِ[۷] سراپردهٔ وصلت هیهات
لایقِ صحبتِ دربان تو آیا باشم
۸۴۹۰ گر به بت خانه فرستی و اشارت رانی
به پرستیدنِ لات و هبل آن جا باشم
ارز حکم تو بگردم[۸] من و سرگردانی
به رضای تو ورای تو روم تا باشم
نقد چون حاصلِ وقت است و مهیّا امروز
پس چرا منتظرِ وعدهٔ فردا باشم
صیقلِ زنگِ غم آیینهٔ دل را هیهات[۹]
چون نزاری من از آن مولع صهبا باشم[۱۰]
این همه مستی و آشفتگی من زان است
تا خلافِ روشِ زاهدِ رعنا باشم

[اعجوبهٔ روزگار][۱]

— ۸۶۶ —

۸۴۹۵ نه روی و رهی که با تو باشم نه سیم و زری که بر تو پاشم

---

۶ ــ ملک: علاج.
۷ ــ ب ۱ ونخ و ملک: وصل.
۸ ــ مج و ملک و ملی: ور به حکم تو نگردم.
۹ ــ ب ۱: ــ را.
۱۰ ــ این بیت در ملک و نخ و مج نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.

اعجوبهٔ روزگار ماییم — من خود به تعجّبات فاشم

باشد که به هیچ وجه آیا — شایستهٔ خدمتِ تو باشم

رد کردهٔ جملهٔ جهانم — آیا ز کدام خیل تاشم[2]

ای مدّعیان کجاست جایی — الّا در دوست پس کجاشم[3]

۸۵۰۰ تا پخته شوم هنوز این جا[4] — در آتشِ امتحان چو داشم[5]

معزول ز وحدتِ معادم — مشغول به کثرتِ معاشم

اسلام چو خاصِ خویش کرده — در کفر رهی دهند کاشم

طیّان[6] نی‌ام ارچه[7] هرزه گویم — آزر[8] نی‌ام ارچه[7] بت‌تراشم[9]

یعنی که چو[10] خامهٔ نزاری

گه گه ورقی همی خراشم

---

۲ ـ ب ۲: خیال باشم (خیل‌باش فرمانده خیل است و خیل‌تاش به‌معنی دو یا چند کس از غلامان یا سپاهیان که از یک خیل باشند).

۳ ـ شم مخفّف شوَم است.

٤ ـ ب ۱: آن‌جا.

۵ ـ داش: کورهٔ کوزه گران و آجرپزان.

٦ ـ ب ۲: لخمان.

۷ ـ ملک و مج: از چه.

۸ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱: آذر.

۹ ـ طیّان لقب شاعری‌ست از متقدّمان که آگاهی از حال و کار او با اختلاف روایت تذکره‌نویسان آمیخته است. کنیت او را ابوالعبّاس و نام او را احمد و پدرش را محمّد نوشته‌اند. از مردم قریهٔ شیخ. بعضی شغل او را بنایی و گل‌گری دانسته و بنای منارهٔ جامع شیخ بدو نسبت داده‌اند. به‌هزل‌سرایی و ژاژگویی مشهورست. معلوم نیست این طیّان ژاژخای همان طیّان بمی کرمانی‌ست یا طیّانِ شیخی دیگرست و طیّانِ بمی دیگر. در فرهنگ‌های فارسی تک‌بیت‌هایی و در بعضی تذکره‌ها شعری چند باز ماندهٔ قطعه و قصیده ازو نقل کرده‌اند. به‌هر حال مقصود نزاری همان طیّان ژاژخای است که خاقانی و مسعود سعد و سوزنی و دیگران به همین صفت ازو یاد کرده‌اند. خاقانی راست:

ملک منطق‌الطیر طیّار دانند — ز ژاژ مبتّر که طیّان نماید

(← مجمع الفصحای هدایت، لغت‌نامهٔ دهخدا).

[ز روی تو بر ندارم چشم] [1]

—۸۶۷—

۸۵۰۵ به اختیار ز روی تو بر ندارم چشم
بدین قرار ز روی تو بر ندارم چشم

رقیبِ کویِ تو گر دیده هایِ من بخلد
به نوکِ خار ز رویِ تو بر ندارم چشم

دمی ز چشم خیالت نمی‌رود [2] چه عجب
گر آشکار ز رویِ تو بر ندارم چشم

وگر به دار بر آرند هم چو حلاّج
فراز دار ز رویِ تو بر ندارم چشم

وگر کشیده بود تیغ بر سرم قاتل [3]
به جان‌سپار ز رویِ تو بر ندارم چشم [4]

۸۵۱۰ قیامت آید و محشر کنند و عرض دهند
به روزِ بار ز رویِ تو بر ندارم چشم

بدین قدر که شود گل‌ستانِ عارضِ تو
بنفشه زار ز رویِ تو بر ندارم چشم

خوش است خطِ غبارِ تو گردِ لاله ستان
بدین غبار ز رویِ تو بر ندارم چشم [5]

من آن نزاریِ مستم که پیش نوکِ سنان
به اعتبار ز رویِ تو بر ندارم چشم [6]

---

۱ ــ مج و ملی و لن.
۲ ــ لن: خیالم نمی‌روی.
۳ ــ لن: غیری.
٤ ــ این بیت و بیت هشتم در مج نیامده است. (به جان سپار: در وقت جان سپاری)
۵ ــ خط غبار موی بر رُستهٔ عارض معشوق است و ایهامی به‌خط غبار و قلم غبار (قلم جناح) دارد که یکی از هفت خط مشهور است که بسیار باریک نوشته می‌شود و ازین جهت موی را بدان تشبیه کرده‌اند.
٦ ــ این بیت در لن نیامده است.

[صهبای مصفا][1]

—۸۶۸—

بر یادِ رویِ دوستان جامِ مصفّا می‌کشم
یعنی به رغمِ دشمنان با دوست صهبا می‌کشم

۸۵۱۵ از دستِ ساقیِ ازل صافی و دُردی بیش و کم
تا نسیه کی روزی شود حالی مهیّا می‌کشم

از جان و دل باهای و هو بر بام و در لبّیک و[2] می
کام ولی[3] را می‌زنم رغمِ عدو را می‌کشم

اسرارِ حشر و نشر را منکر نی‌ام بل صابرم
بر جانِ من از جامِ می حملی‌ست حالا می‌کشم

ام روز نقد الوقت را هرگز به نسیه کی دهم
من آن نی‌ام کـ ام روز جور از بهرِ فردا می‌کشم

ساقی ز تنهایی خودم[4] خود را و حالا قانعم
تا وقتِ آن کاندر بهشت از دستِ سقّا می‌کشم

۸۵۲۰ تن در ملامت داده‌ام دل بر قضا بنهاده‌ام
فی‌الجمله حال الوقت را باز از مدارا می‌کشم

تا کنجِ سرِّ وقت من پنهان بماند از عدو[5]
جور و جفایِ دوستان پنهان و پیدا می‌کشم

از فکر لنگر ساختم وز ذهن غوّاص ای عجب
این دانه‌هایِ قیمتی[6] از قعرِ دریا می‌کشم

۱ ــ مج و ملک و نخ.

۲ ــ مج و ملک: - و.

۳ ــ نخ و مج: دلی (ولی: دوست).

٤ ــ مج: نه پنهانی خورم.

۵ ــ ملک: ارعدم. مج: ازعدم.

٦ ــ ملک و نخ و مج: معنوی.

من پیشِ اهلِ معرفت معذور باشم ظاهرا
بر عیبِ بدگویانِ خود دامن به عمدا می‌کشم

گفتی نزاری چون چنین بر جورِ دشمن کرد خو
کینی به وجهِ مصلحت از جانِ اعدا می‌کشم

[دلِ بی‌خویش][1]

— ۸۶۹ —

۸۵۲۵ ای امیدم به تو نومید مکن از خویشم
ناشکیبم ز تو بردار حجاب از پیشم

آرزومندی و بی‌صبری و مشتاقی و غم
کم نمی‌گردد و هردم به تو مایل بیشم

روی شیرین نفسی بی‌مگسی نادیده
می‌زنم زار چو فرهاد [سری بر تیشم][2]

[سر و جان جمله][3] فدایِ قدمت خواهم کرد
بیش ازین دست رسم نیست که بس درویشم

مکن از خویش ملولم سرِ خود کی دارم
هم ز بیگانه ملالم زد و هم از خویشم

۸۵۳۰ [به رقیبان][4] که رساند ز نزاری خبری
که مکوشید به آزارِ دلِ بی‌خویشم

---

۱ ــ لن.
۲ ــ لن: سری بر کمسری(!) مصراع اوّل هم فروریخته است. متن به‌حدس ساخته شد. (تیشم: تیشه‌ام)
۳ ــ لن فروریخته است. متن به‌حدس ساخته شد.
۴ ــ لن فروریخته است. متن به‌حدس ساخته شد.

[عاشقم مستم][1]

—۸۷۰—

مریمِ دوشیزه عیسا درشکم | چیست می‌دانی عنب خیرالنعم
خوشه‌یی بکرست وزو هردانه‌یی | مطلقا دارد مسیحی درشکم
می‌پرست ارنیست درمی‌خانه[2] خم | درتعبّد ازچه دارد پشت خم
باگرانی بسته خدمت رامیان | ایستاده روزوشب بریک قدم
۸۵۳۵ تامگرازمعجزِ[3] انفاسِ او | دروجود آید وجودی ازعدم
حرمتِ اهلِ دل ازتحریم اوست | هرکسی راکی دهد ره درحرم
آبِ رویِ اهلِ دل آتش کند | ازفروغ برق جان پروربه دم
درمزاجِ اوست حدِّ اعتدال | درغلوغبن[4] است ودرتقصیرهم
عادل وظالم خلافِ یکدگر | کی بود جمعیّتِ ضدّان به هم
۸۵۴۰ اعتدالِ منصف اوراچه جرم | گرکند برخویشتن ظالم ستم
رایحاتِ راح اگرچه درخواص | راحتِ روح است نبود بی الم
پاسخی باشدموافق ترزنوش | بابخیلان است قاتل ترزسم
درجهان باقی[5] نمانده‌ست ازکرام | کوکریمی ضامنِ یک من کرم
ازندیمی هم چومی[6] وزصحبتش | کی بود[7] هرگزنزاری راندم
۸۵۴۵ خنبِ من دریا وکشتی جامِ می[8] | گرچه درکشتی نگنجیده‌ست یم

---

۱ ــ نخ و ب ۱ و ب ۲. (در نخ به‌صورت دو غزل مستقل ضبط گردیده است. یکی شامل دو بیت اوّل و شش بیت آخر و یکی از بیت سوّم تا یازدهم و در ب ۲ هفت بیت اوّل به‌صورت غزلی مستقل آمده است.)

۲ ــ ب ۲: خم‌خانه.

۳ ــ ب ۲: راحت.

٤ ــ نخ: عیب.

۵ ــ ب ۱: من.

٦ ــ نسخه ها: بامی.

۷ ــ ب ۱: ــ بود.

۸ ــ ب ۱: من.

فاش کردم مسکرات الوجدِ خویش تا به کی دارندم آخر متّهم
والهم، آشفته ام، شوریده ام
عاشقم، مستم به عالم در عَلَم[۹]

[کودل][۱]

ـ ۸۷۱ ـ

نکرد با سرِ زلفِ تو هیچ کار دلم
ببرد در طلبِ وصل روزگار دلم
بر آتش است درونم چو[۲] کورهٔ حدّاد
چه گونه بر سرِ آتش کند قرار دلم[۳]
در آرزویِ خلاصی ز تنگ‌نایِ وجود
به گردِ سینه برآید هزار بار دلم
چنان که مادر مشفق عزیز فرزندی
غمت به مهر گرفته‌ست در کنار دلم[۴]
چو نیست منزلش اندر خور نزولِ[۵] غمت
بود ز رویِ خیالِ تو شرمسار دلم
کدام دل، ز کجا دل، که راست دل، کو دل
که از دو دیده برون کردی ای نگار دلم

---

۹ ــ ب ۱: الم.
۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ لن: دلم چون که.
۳ ــ هزار جهد بکردم که سرِّ عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم
(سعدی)
٤ ــ این بیت در ب ۱ و نخ و لن نیامده است.
۵ ــ ب ۱ و نخ و لن: منزلم از روی خوب بدل.

چو قطره قطره برون شد ز دیده چون گویم[6]
زمن مکابره بربوده‌ای بیار دلم[7]

۸۵۵۵ گر اختیارِ دل از دست پیش ازین رفته‌ست[8]
کنون ز دست بشد هم چو اختیار دلم

چنان مکن که به حسرت فرو شود[9] جانم
که بس به درد فرو شد ز[10] انتظار* دلم

چه سود اگر چه بگویی بسی ز بعدِ وفات[11]
که از وفاتِ نزاری بسوخت زار دلم

[کوه غم][1]

— ۸۷۲ —

دلم بر آتشِ هجران بسوخت آه دلم
گرت دلی‌ست مکن قصدِ بی‌گناه دلم

تنم شده‌ست چو کاهی به زیرِ کوه غمت
که پشتِ پای زده کوه را چو کاه دلم

۸۵۶۰ به هرزه درغمِ بی‌هوده می‌کُشد خود را
نکرد عاقبتِ کارِ خود نگاه دلم

معلّق است به مویی زمانه را گردن
از آن رسن که فرو می‌برد به چاه دلم

---

۶ ـــ لن: گریم.
۷ ـــ مکابره: بزرگ‌نمایی و معارضه و ستیزه.
۸ ـــ ب ۱ و نخ و لن: می‌رفت.
۹ ـــ لن: رود.
۱۰ ـــ ب ۱ و لن: در. * نخ: به اختیار.
۱۱ ـــ مج: حیات. ب ۱ و نخ: نقد حیات.
۱ ـــ مج و ملی.

چو رنگِ زلفِ تو دارد ارادتش بپذیر
که خانه کرد درین آرزو سیاه دلم

گرفت در خمِ زلفت قرار و نگرفته ست
ازین نکوتر هم پشت و هم پناه دلم

بیا که کارد به مغزم رسید و کار به جان
بپرس اگر نه چنین است هان گواه دلم

۸۵۶۵ نزارتر ز نزاری طمع مدار تنم
شکسته تر ز سرِ زلفِ خود مخواه دلم

[غمزهٔ ترکانه] [۱]

ـ ۸۷۳ ـ

چو باز کرد سر درج پر گهر چشمم
هزار چشمه روان می‌شود ز هر چشمم

ز تفِ سینه بسوزد دمِ صبا نفسم
ز ابرِ دیده بپوشد رهِ نظر چشمم [۲]

ز بس ستاره که شب در کنار می‌ریزد
گمان برم که سپهر [۳] آمده‌ست در چشمم

شود چو [۴] بحر کنارم ز گریه مالامال
چنان که موج زند آب دیده بر [۵] چشمم

۸۵۷۰ زهابِ دیده زیک چشم می‌رود [۶] بیرون
زلالِ مشربهٔ جان از آن دگر چشمم

---

۱ ــ مج وملی ونخ ولن وب ۱.

۲ ــ این بیت در ب ۱ ونخ ولن نیامده است.

۳ ــ نخ: سحر. لن: شرر.

۴ ــ ب ۱ ونخ ولن: ز.

۵ ــ لن: در.

۶ ــ نخ: چشم من شود.

حیاتِ مردمکِ دیده را چو ضعفی داشت
غذاش کرد ز پالودهٔ جگر چشمم
کند به تیرِ مژه دفع خواب هر ساعت
به خیره بر سرِ آب افکند سپر چشمم
حیا نمی‌کند از روی خلق و معذورست
چنین که خیره شده‌ست از جمالِ[7] خور چشمم
مرصّعات مگر[8] زادهٔ دو چشمِ من است[9]
از آن همیشه بمانده‌ست در گهر[10] چشمم
۸۵۷۵ رقیب گفت نزاری سرت نمی‌باید
نظر[11] به رویِ نکو می‌کند مگر چشمم
نظر ز غمزهٔ ترکانه[12] بر نخواهم[13] داشت
اگر کنند به گزلک ز سر به[14] در چشمم

[بیا بیا صنما][1]

— ۸۷٤ —

بیا بیا صنما بیش ازین مرنجانم
دمی به لطف دلم ده که بس پریشانم[2]

---

۷ ــ لن: خواب و خور. ب ۱ و نخ: خیال خور.
۸ ــ نخ: + مگر (مگر مگر).
۹ ــ ب ۱ و نخ: منند.
۱۰ ــ مج و ملّی: کمر.
۱۱ ــ مج و ملّی: نگه.
۱۲ ــ ب ۱ و نخ: بیگانه.
۱۳ ــ لن: نخواهد.
۱٤ ــ لن: برون ز سر. نخ: ز سر برون.
۱ ــ نخ و لن.
۲ ــ این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

چو بلبل از غمِ عشقِ تو تا به کی نالم
به دیده چند کشم خارت ای گلستانم

دو زلفِ شستِ تو برهم شکست پیوندم
دو چشمِ مستِ تو پیدا بکرد پنهانم

۸۵۸۰ غنیمت است به پیشِ لبِ تو جان دادن
که تا مگر به حدیثی ز لب دهی جانم

شبی که دست حمایل کنم به گردنِ تو
چو آفتاب درخشد[3] مِه از گریبانم

چو سودِ[4] حاصلِ عمرم توی که را طلبم
چو اصلِ راحتِ رنجم توی که را خوانم

شکسته ام ز تو باری ولی بحمدالله
اگر شکسته وجودم درست پیمانم

گرم تمامتِ[5] عالم به سر بگردانی
ز پیشِ حکمِ تو یک ذرّه سر نگردانم

۸۵۸۵ به عزّت ار بنشانی کمینه مسکینم
به خدمت ار بپذیری مطیع فرمانم

همان نزاریِ مسکینِ مُستمندِ توم
نه خود که تا ز تو دورم هزار چندانم

[قضای عشق][1]

— ۸۷۵ —

اگر عشقِ تو شد در خونِ جانم قضا از خویشتن چون بگذرانم

---

۳ ــ لن: در افتد.

٤ ــ لن: بود.

۵ ــ لن: مرا اگر همه.

۱ ــ نخ و لن و ب ۱.

ندارد[۲] مستیِ من هوشْ یاری	که از مبدایِ فطرت هم چنانم
گرو بندم که هر عاقل که زلفت	ببیند در نشورد من بمانم
۸۵۹۰ ز دستم بر نمی‌خیزد نثاری	ندانم تا چه در پایت فشانم
دلم آویزشی دارد به زلفت	غمت آمیزشی دارد به جانم
طمع دارم زمینْ بوسی دگربار	اگر مهلت دهد دور[۳] زمانم
امیدم باز می‌دارد خیالت	بکوشم هم مگر ضایع نمانم[۴]
زمانه گرچه هم[۵] توسن رکاب است	مگر بر بخت گرداند[۶] عنانم
۸۵۹۵ دلم آبی کند هر روز در گِل	وزین پس سر نخواهم شست[۷] دانم

بدان می آردم غیرت که نارد[۸]
دگر نامِ نزاری بر زبانم

[بهشت نقد][۱]

— ۸۷۶ —

در انتظارِ وصالِ تو عمر می‌گذرانم
قرارِ عهد برین بود و من هنوز بر آنم
چه روزگار به سر بر گذشت و عمر به سر شد
که من ز دستِ تو بر سر زنان و جامه درانم
تو فارغ از من و من از پیِ قدومِ وصولت
دو دیده بر سر ره مانده هم چو منتظرانم

---

۲ ـ نخ و ب ۱: ندارم.
۳ ـ لن: روز.
٤ ـ این بیت در لن نیامده است.
۵ ـ نخ و ب ا: هم مگر.
٦ ـ لن: گردانم.
۷ ـ لن: وزین گل بر نخواهد داشت.
۸ ـ لن: ماند.
۱ ـ نخ و ب ۱.

۸۶۰۰ اگرچه در نظر صورتم به شکل نیایی
ولی به چشم ملاقات معنوی نگرانم

... ...[2] با رقیب کوی تو گفتم
اگر به لطف نمی‌خوانیم به قهر مرانم[3]

جواب داد که این جا مگرد بیش[4] و حذر کن
که من ملازمِ این در به دفع کژنظرانم

محیطِ عشق و به گرداب در فتاده چه کوشم
دگر زمانه نه ممکن که افکند به کرانم

زبس که بر سرِ سودا کشیده می‌کنم اقداح
سبک شدند دماغ و دل از شرابِ گرانم

۸۶۰۵ بهشتِ نقدِ نزاری تویی و بس که مذکّر
به حورِ نسیه نیارد[5] فریفت چون دگرانم

[عشق روحانی][1]

ـ ۸۷۷ ـ

جان برایِ تو که هم دردی و هم درمانم
سرفدایِ تو که هم جانی و هم جانانم

با تو چون قامتِ تو ازدگران آزادم
بی‌تو چون وصلِ تو از بی‌نظران پنهانم

لوحِ سودایِ تو چون باد ز سر می‌گیرم
درسِ اندوهِ تو چون آب ز بر می‌خوانم

---

۲ ــ نخ: بمثمات شد(؟).
۳ ــ این بیت و بیت بعد در ب ۱ نیامده است.
۴ ــ نخ: مگرد و بیش.
۵ ــ نخ: نشاید.
۱ ــ نخ و ب ۱.

عشقِ روحانی سوزان ترازین ممکن نیست
کز تفِ آهِ[2] جگر برق همی سوزانم
۸۶۱۰ گر خیالی‌ست کسی را و تصوّر بندد
کز تو برگردم و خوی باز کنم نتوانم
دیده بر قبضهٔ ابروی کمان دارم و تیر
بر جگر می‌خورم و روی نمی‌گردانم
شبِ هجرانِ تو گر تا به قیامت باشد
دیده بر هم نزنم و ز مژه خون افشانم
گر سگم خوانی و کس باز نزاری خواند
دهنش بشکنم و یاسه بدو برسانم[3]

[نشان بی‌نشان][1]

— ۸۷۸ —

مرا دیوانه می‌خوانند و با دیوانه می‌مانم
ز خود بیگانه می‌دانند و هم من نیز می‌دانم[2]
۸۶۱۵ اگر با بُت منم اینم وگر در کعبه بنشینم
نه مردِ[3] مذهب و دینم نه اهلِ[4] کفر و ایمانم
چو در بتْ‌خانه افتادم ز دیگر خانه آزادم
به نقد امروز دل شادم که عشق آسوده می‌رانم

---

۲ ــ ب ۱: آب.

۳ ــ این بیت در نخ نیامده است. (یاسه = یاسا به معنی قانون و قاعده است و مجازات و قصاص و شاید یاسه‌رساندن به کسی به معنی به‌سزا رساندن و مجازات کردن و به کیفر رساندن او باشد).

۱ ــ نخ و قن و ب ۱.

۲ ــ با دیوانه می‌مانم یعنی به‌دیوانه شباهت دارم.

۳ ــ ب ۱ و قن: اهل.

۴ ــ نخ و قن: مرد.

به رغبت عشق می‌بازم دگر شغلی نمی‌سازم
نه از جنّت همی نازم[5] نه از دوزخ هراسانم

قلم در حکمِ نیک و بد قضا در ما تَقَدّم زد
ندانم مقبلم یا رد چه باید هم[6] برین سانم

علم گشتم به نادانی چه باک ار جاهلم خوانی
چه گویم چون نمی‌دانی که از دانسته نادانم[7]

۸۶۲۰ عیانِ بی‌عیان گفتم نشانِ بی‌نشان گفتم
نزاری ترکِ جان گفتم کنون در بندِ جانانم

[نماز پیشِ بت] [1]

ـ ۸۷۹ ـ

شبی بود به مهی[2] خلوتی که ساز کنم
خروس بانگ کند تا نگاه[3] باز کنم

رقیب دشمن و قصّه دراز و شب کوتاه
مجال نیست که با دوست شرح راز کنم

به روز محتسبان دافع و به شب عسسان
ز هیچ سو نهلندم که سرفراز کنم

به توبه باز مخوانیدم ای مسلمانان
که مردِ زهد نیَم توبه بر مجاز کنم

۸۶۲۵ اثر کند نفسِ عاشقان بپرهیزید
ز*نالهٔ سحری کز سر نیاز کنم

۵ ــ قن: سازم.
۶ ــ ب ۱ ونخ: در چه باید بد.
۷ ــ قن: نادانی.
۱ ــ نخ و ب ۱.
۲ ــ هر دو نسخه: مهمی (؟).
۳ ــ ب ۲: بگاه.
* هر دو نسخه: که.

چو باد می‌گذرد عمر خاک بر سرِ من
که من گر[4] آتشم از دوست احتراز کنم
به اعتقادِ نزاری چو دوست خشنودست[5]
گنه نباشد اگر پیشِ بت نماز کنم

[غایتِ کفر][1]

— ۸۸۰ —

بارِ دگر عزمِ سفر می‌کنم	برگِ ره از خونِ جگر می‌کنم
می‌روم از کویِ تو گویی مگر	بر سرِ الماس گذر می‌کنم
۸۶۳۰ بهتر ازین نیست که با بختِ خویش	بیش نکوشم چو بتر می‌کنم
آه که هر بار کنم توبه‌یی	از سفر و باز ز سر می‌کنم
راستی آن است کزین نوبهار	توبه کنم روزِ دگر می‌کنم
راه ضروری‌ست اگر می‌روم	صبر مجازی‌ست اگر می‌کنم
مشکلم این است که این زخمِ خار	از ورق [ورد] سپر می‌کنم
۸۶۳۵ خواب و خورم نیست که از آبِ چشم	خاکِ منازلِ گِلِ تر می‌کنم
گر چه خیال است ولی تا به روز	شب همه شب با تو سحر می‌کنم
بستر و بالین نزاری به خون	از مژه دریای خضر می‌کنم
غایتِ کفرست به[3] ایمانِ من	جز به تو در هر که نظر می‌کنم[4]

هر چه به جز عشقِ تو و مهرِ تست
از دلِ پر درد به در می‌کنم

٤ ــ ب ۱: که.

۵ ــ ب ۱: خشنودش.

۱ ــ لن.

۲ ــ دریای خضر چشمهٔ حیوان است یا املایی از دریای خزر.

۳ ــ لن: با.

٤ ــ به ایمان من: به اعتقاد من. و شاید سوگند به ایمان خود می‌خورد.

[من دوست می‌دارم ترا][1]

— ۸۸۱ —

۸٦٤۰ من دوست می‌دارم ترا گو قصدِ من کن دشمنم
دنیی[2] و عقبی عاقبت بر هم زنم گر من منم
چون ز ابتدا[3] آورده‌ام ایمان به کفرِ زلفِ تو
از من عجب نبود اگر دنیا و دین بر هم زنم
دشمن چه می‌خواهد ز من آن[4] از محبّت بی‌خبر
من در محبّت محکمم از طعنِ دشمن نشکنم
این دوستی با روحِ من روزِ ازل آمیختند
دشمن به شمشیرِ جفا گو کینه کش اینک تنم[5]
خود دل نمی‌سوزد ترا بر آتشِ هجرانِ[6] من
آخر منِ بی‌دل ز جان چندین صبوری چون کنم
۸٦٤۵ مسکین نزاری گفته‌ای چون است دور از رویِ تو[7]
روزی به شب می‌آورم تا روز جانی می‌کنم
بر کارِ من چون زلفِ تو تابِ پریشانی مده
از چشمِ خود چون اشکِ من بر خاکِ خواری مفکنم[8]

۱ــ نخ و لن و ب ۱.
۲ــ ب ۱ و نخ: دین.
۳ــ ب ۱: ز مبدا. نخ: ــ ابتدا.
٤ــ لن: ــ آن.
۵ــ لن و نخ: منم.
٦ــ لن: سوزان.
۷ــ لن: من.
۸ــ نخ: می‌کنم.
ب ۱: ــ مفکنم.

[دل ز دوست برنکنم][1]

—۸۸۲—

عجب مدار خراباتیی[2] چنین که منم
اگر به کوی خراباتیان بود وطنم
کنشت[3] و کعبه به فرمان روم خدا مکناد
که در ضمیرِ من آید که من به خویشتنم
خودیِ خود چو بر اندازم آن‌چه ماند اوست
که دوست هم‌چو وجودست و من چو پیرهنم
۸۶۵۰ ز پیرِ خرقه فرو مانده‌ام[4] عجب که مرا
به هرزه توبه چرا می‌دهد چو می‌شکنم
تفاوتی نکند دشمن ار به دفعِ نظر
دو دیده برکندم[5] دل ز دوست برنکنم
اگر به دستِ خودم می‌کُشد به هر مویی
سری برآورد از ذوقِ تیغ دوست تنم[6]
وگر به خاک فرو گویدم نزاری کو
هزار نعره برآرد که اینک از کفنم

۱ــ نخ و قن و ب ۱.

۲ــ قن: خرا[با]تیی. ب ۱ و نخ: خراباتی.

۳ــ ب ۱ و نخ: بهشت.

٤ــ ب ۱: فرو مانده‌ای.

۵ــ ب ۱: برکند و.

٦ــ تیغ او چون پیش شد سر بیش شد تا برست از گردنم سر صد هزار (مولانا)

[بوسهٔ شیرین] [1]

— ۸۸۳ —

هلاک می‌شوم از لعبتِ شکردهنم
نکرده چشمهٔ خضرِ لبِ توتردهنم

۸۶۵۵ به کس شکایت وصلت نمی‌توانم برد [2]
که دستِ مهر نهاده‌ست یار [3] بردهنم

همین که نارِ دلم [4] بردهان رسید که آه [5]
زجورِ دوست، خیالت شکست دردهنم

محبّتِ تو چنان [6] برکشد زبانهٔ شوق
زاندرون که همی سوزد از شرر دهنم

زآبِ روی از آن تازه روی می‌دارم
که خشک می‌شود از آتشِ جگر دهنم

فتاد بر لبِ پرخندهٔ تو دی نظرم
هنوز باز بمانده‌ست [7] از آن نظر دهنم

۸۶۶۰ هزار گونه سخن‌ها که با تو دارم نیست
به اتّفاقِ ملاقات کارگر دهنم

مکن زفقر ذلیلم که مرد سایلِ حق
کند چو گوشِ تو روزی پر از گهر دهنم

---

۱ ــ نخ و لن و ب ۱.

۲ ــ لن: کرد.

۳ ــ لن: مهر.

٤ ــ نسخه‌ها: تا زدلم. (متن تصرّف است).

۵ ــ لن: راه.

٦ ــ نخ: ــ چنان.

۷ ــ لن: نمانده‌ست.

زدستِ هجرِ تو خوردم هزار[8] شربتِ تلخ
لبت به بوسه شیرین کند مگر دهنم
عجب که بی‌مزه باشد سخن نزاری را
که از هلاهلِ زهر است بی‌خبر دهنم[9]

[کجا روم چه کنم][1]

— ۸۸۴ —

یک امشبی که به خلوت جمالِ دوست ببینم
به از ممالک روی زمین به زیرِ نگینم
۸۶۶۵ سماعِ بربط و جامِ خوش و حریفِ موافق
به رویِ دوست بر آنم که در بهشتِ برینم
نه مرد[2] باشم و باشم سزایِ آتشِ دوزخ
اگر بهشت برین[3] بر سرایِ دوست گزینم
اگر سعادتِ آنم[4] بود که وقتِ شهادت
به پیشِ دوست بمیرم زهی حیاتِ[5] پسینم
تو مهربانیِ من بین که از حوالیِ کویش
برون نمی‌شوم[6] ار می‌کشد رقیب به کینم

۸ ــ لن: شراب.
۹ ــ این بیت در لن نیامده است. (هلاهل گیاهی‌ست سمّی و نیز گفته‌اند خزنده‌یی‌ست که سمّ کشنده دارد).
۱ ــ نخ و ب ۱.
۲ ــ نخ: نمرد.
۳ ــ ب ۱: ــ برین.
٤ ــ نخ: ــ م (آن).
۵ ــ ب ۱: حیوة.
٦ ــ ب ۱: نمی‌شود.

شراب‌خواره و شاهدپرست و عاشق و رندم
وگر[7] حیات بود تا مدارِ دور بـرینم[8]

۸۶۷۰ به هیچ شهر نرفتم که برنخاست قیامت
صلاح کارِ من است ار به گوشه‌یی بنشینم

چرا به شیفتگی کردنم معاف ندارند
که آشنا شدهٔ مردمانِ رند لعینم[9]

برادرانِ حقیقی و دوستانِ قدیمی
برایِ مزد خدا را رها کنید چنینم*

به رویِ دوست درست است اعتقادِ نزاری
کجا روم چه کنم گو مباش دنیی[10] و دینم

[غریبِ شوربخت][1]

—۸۸۵—

اگر ز بختِ[2] مساعد شود که روی تو بینم
دگر ز کویِ تو نبود سفر به هیچ زمینم

۸۶۷۵ من از خدای به حاجت[3] جزین مراد نخواهم
که روی کرده به رویش به گوشه‌یی بنشینم

بر آستانِ تو مردن به از فراقِ تو دیدن
که سیر شد دلِ محنت‌کش از حیاتِ چنینم

۷ــ نخ: اگر.
۸ــ ب ۱: سرینم.
۹ــ هر دو نسخه: لئیم.
۱۰ــ ب ۱ و نخ: دنیا.
۱ــ نخ ولن و ب ۱.
۲ــ لن: اگر زمانه.
۳ــ لن: از خدا به‌تضرّع.

* برای مزد: برای ثواب.

شبِ فراق تو بر خاطرم گذشت که امشب
شبِ نخستِ فراق است روزِ باز پسینم
دریغ عمرِ گرامی که تلخ می‌گذرانم
چه شوربخت غریبی که من ضعیفِ حزینم
ز بس ملالتِ خاطر ز هر که هست بریدم[4]
خیالِ تست به پیشم فراقِ تست[5] قرینم
۸۶۸۰ چو ذرّه باد سرآسیمه روزگارِ نزاری
اگر جهان نه به رویِ چو آفتابِ تو بینم

[تشنهٔ بیدا][1]

ـ ۸۸۶ ـ

چه حالت است ندانم به خواب می‌بینم
که در کنار به شب آفتاب می‌بینم
منم که باز به چشمِ خیال دیده چنین
جمالِ صورتِ جان بی‌نقاب می‌بینم
هوا معنبر و مجلس بهشت و ساقی حور
خمار در[2] سر و بر[3] کف شراب می‌بینم
به هر طرف که نظر[4] می‌کنم سبک روحی
سرش گران[5] شده مستِ[6] خراب می‌بینم

---

۴ ــ لن: نفورم.
۵ ــ لن: است.
۱ ــ مج و ملّی و نخ و ب ۱.
۲ ــ ب ۱ و نخ: بر.
۳ ــ ب ۱: در.
۴ ــ ب ۱: نگه.
۵ ــ ب ۱: سران.
۶ ــ نخ: + و.

۸۶۸۵ دهانِ جام لبالب به خونِ دخترِ رز
چو چشمِ مادرِ مشفق پرآب می‌بینم
به احتیاط نظر می‌کنم زبیمِ هلاک
که هم چو تشنهٔ بیدا سراب می‌بینم[۷]
به بوسه‌یی به لبش دست می نیارم برد
که زلفِ پرشکنش را به تاب می‌بینم
ز خونِ خویش به عبرت قیاس می‌گیرم
چو آستین سرِ دستش خضاب می‌بینم
به روزگار چنین فرصتی بود دریاب
که امشبت به جهان کام‌یاب می‌بینم[۸]
۸۶۹۰ نزاریا طلبِ نقد کن که گردون را
به بر گذشتنِ عمرت شتاب می‌بینم

[نقش سوداي تو][۱]

ــ ۸۸۷ ــ

منم [آخر] که چنین بی‌تو جهان می‌بینم
نه خیال است همانا که چنان می‌بینم
هر چه در آینهٔ [۲]رغبتِ دل می‌نگرم
نقشِ سوداي تو بر صورتِ جان می‌بینم
تو مپندار که آن روی ز چشمم برود
بل که در هر چه نگه می‌کنم آن می‌بینم
جهلِ مطلق بود از خانه به بستان رفتن
تا گل‌ستانِ تو بر سروِ روان می‌بینم

---

۷ ــ این بیت و دو بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است.
۸ ــ این بیت در ملّی نیامده است.
۱ ــ لن.
۲ ــ لن: آنسه (؟).

۸۶۹۵ وگر از دستِ رقیبت که سرش کوفته باد
آشکارا نتوان دید نهان می‌بینم
بی‌تو گر روشنی از چشمِ نزاری برود
سهل باشد که به چشمِ تو جهان می‌بینم

[برخیزم وبنشینم][1]

— ۸۸۸ —

شد درسرِ کارِ تو هم دنیی و هم دینم — نا داده هنوز از لب یک شربتِ شیرینم[2]
برنالهٔ زارِ من رحمت نکنی یک شب — هم در تو رسد روزی سوزِ دلِ مسکینم
گر عمر بود روزی[3] در بزمِ گهِ وصلت — بی‌دُرد میی[4] نوشم بی‌خار گلی چینم
۸۷۰۰ آن جا که تو نگذاری برگردم و ننشینم — آن جا که تو فرمایی برخیزم و بنشینم
گر عنف کنی عمری مستوجبِ آن هستم — ور لطف کنی روزی هم مستحقِ اینم
چندان که طلب کردم بسیار نظر بردم — یک سرو نمی‌بینم کز قدِ تو بگزینم
بگذار نزاری را تا رویِ تو می‌بیند
کآثارِ سعادت‌ها از رویِ تو می‌بینم

[نزاری زبان بست][1]

— ۸۸۹ —

من اگر مست خرابم چه کنم مستِ توم
خطر از نیستیم نیست اگر هستِ توم

---

۱ ـ نخ و قن و لن و ب ۱.
۲ ـ لن و ب ۱ و نخ: تسکینم.
۳ ـ ب ۱: ورنی.
۴ ـ ب ۱: بی‌دردی می..
***
۱ ـ ملی.

۸۷۰۵ توبه خود کرده ای از روزِ الستم گستاخ
جرعهٔ جام بلیٰ خوردم از آن مستِ توم
صیدِ دیرینهٔ عشقم ز پسِ پنجه سال
نیست ممکن که رهایی بود از شستِ توم
گر نداری سرِ من وای من و چشمِ امید
دستِ من گیر که دیرست که بر دستِ توم
آبِ حیوان و منِ بادیه پیموده چنین
کی شود سیر دلِ تشنه ... ست[۲] توم
گر چه پیوسته کند سوزِ غمت بر دلِ من
من همان شیفتهٔ خامشِ پیوستِ توم
۸۷۱۰ جز به نامِ تو زبانم نگشاید ورنی
خود تو دانی که نزاریِ زبان بستِ توم

[نزاری شوریده روزگار][۱]

— ۸۹۰ —

خراب کردهٔ چشمانِ پر خمارِ توم
به هم بر آمده از[۲] زلفِ تاب دارِ توم
به چشمِ مرحمت ای دوست یک کرشمه که دل
ز دست شد ز سرِ دستِ پرنگارِ توم
شبانِ تا به سحر در میانِ خون گردم
مگر شبی که میسّر شود کنارِ توم
همین بَسَم که به فتراکِ خویش بربندی
اگر[۳] سمینم اگر[۴] لاغرم شکارِ توم

---

۲ ــ ملّی : رواست (؟).
۱ ــ مج و ملّی و نخ و لن و ب ۱.
۲ ــ لن : زان.
۳ ــ نخ : وگر.
٤ ــ ب ۱ و لن : وگر.

۸۷۱۵ از آن زمـان کـه دلـم بـردی و نـدادم[۵] جـان
زبس خـجـالـت و تشـویـر شـرم‌سـارِ تـوم
منم که گر همه عالم به دشمنی یک روی
بـه روی کـار بـرآیـنـد دوسـت‌دارِ تـوم[۶]
هـزار بـارم اگـر بـفـکـنـی و بـرداری
هـمـان نـزاری شـوریـده روزگـارِ تـوم

[کان اسرار][۱]

—۸۹۱—

من کی‌ام تـا گـویـمـت آنِ توم
کـافـرِ غـیـر ار مسـلـمـانِ تـوم[۲]
این نمی‌دانم ولی می‌دانم آنک
هر چه هست از نـور رخشـانِ توم
۸۷۲۰ نـفس را در اهـتـمـامِ مـن بـدار
تـا تـوانـم گـفـت سگ‌بـانِ توم
تـیـربـارانِ فـراقـت بس نـبـود
کُشـتـهٔ شـمـشـیـرِ هـجـرانِ تـوم
گر شوم مستغرق انـدر ذاتِ تو
شـایـد ار گـویـم هـمـه آنِ تـوم
نه غلط این جا که گوید کـ‌شنود
بس که خواهد گفت حیرانِ توم
نیست با ستر و ظهورم هیچ کار
عـاشـقِ پـیـدا و پـنـهـانِ تـوم
۸۷۲۵ مو کشان در حلقهٔ مستان کشید
حـلـقـهٔ زلـفِ پریشـانِ تـوم
گر بـه آزادی قـبـولـم می‌کـنـی
بـنـدهٔ مِطـواعِ فـرمـانِ تـوم[۳]
هر کجا چوگانِ حُکمت می‌برد
در تـمـاشـاگـاهِ مـیـدانِ تـوم
هـر چـه می‌داننـد دانـایـان مرا
نـیـسـت بـا آن کـار، نـادان تـوم

۵ ــ ب ۱ و نخ و لن: بدادم.
۶ ــ ما را سری‌ست با تو که گر خلق روزگار / دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم (سعدی)

---

۱ ــ ملّی.
۲ ــ ار: یا.
۳ ــ مطواع به کسر اوّل: فرمان‌بردار.

بیش ازین نتوان نزاری گفت باز
گوهرِ اسرار را کانِ توم

[ناتوان توم][1]

ـ ۸۹۲ ـ

۸۷۳۰ اگرچه هیچ نی‌ام هرچه هستم آنِ توم
مرا مران که سگِ[2] سربرآستانِ توم

به زلّتی[3] که رود از نظر میندازم
که برگرفتهٔ الطافِ بی‌کرانِ توم

براعتمادِ قبولِ توم کز اوّلِ عهد
عنایتِ تو به من گفت من ضمانِ توم

نماند[4] هیچ ز[5] من وز تغلّبِ سودا
هنوز بر سرِ بازارِ امتحانِ توم

توانم از سرِ جان درهوایِ[6] تو برخاست
غلط شدم نتوانم که ناتوانِ توم

۸۷۳۵ چه می‌کنم ززمین وزمان[7] و کون و مکان
همین مراد[8] مرا بس که درزمانِ توم

---

۱ ــ مج و ملّی و نخ و قن و ب ۱.
۲ ــ قن: که چو سگ.
۳ ــ قن: به‌دولتی.
٤ ــ نخ و قن: نمانده.
۵ ــ مج و ملّی و قن: - ز.
٦ ــ نخ: بر وفای. ب ۱ و قن: در وفای.
۷ ــ ب ۱: زمان زمین.
۸ ــ ب ۱ و نخ و قن: زمانه.

به[9] عونِ مرحمتم زین صراط برگذران[10]
که بر سر آمده از پایِ نردبانِ توم
به آمدن چو خوشم[11] داشتی به وقتِ رحیل
خوشم روان کن ازین جا که میهمانِ توم
گهی نزاریِ زارم گهی به زاریِ زار
به هر صفت که برون آوری همانِ توم

[نزاری شکرخای][1]

ـ ۸۹۳ ـ

دل بر اشیفتهٔ قامت و بالایِ توم
کشتهٔ غمزهٔ مستانهٔ شهلایِ توم
۸۷٤۰ روزِ نوروز و همه خلق به خود مشغول اند
منِ مشتاق در اندیشهٔ سودایِ توم
نکنم شیفتگی پس چه کنم معذورم
نشنوم پند که در بندِ همه جایِ توم
این مُحال است که گر چند بکوشم بسیار
صبر ممکن شود از رویِ دل آرایِ توم
از توم صبر محال است که مولایِ منی
بر منت حکم روان است که لالایِ توم[2]
فتنه ام بر دهنِ چون شکرِ شیرینت
توتیِ آینهٔ رویِ مصفایِ توم

---

۹ ــ ب ۱ و نخ : ز.
۱۰ ــ نخ : برگردان.
۱۱ ــ ب ۱ : چه خوشی. نخ : چو خوشی.
۱ ــ ملّی.
۲ ــ لالا : غلام.

۸۷٤۵ همه در وصف لب چون شکرت می‌گویم
خود تو دانی که نزاری شکر خای توم

[خاک کوی توم][1]

— ۸۹٤ —

برون نمی‌رود از سر هوای روی توم
به روز و شب به دل و جان مقیم کوی توم
همین که روی نمودی به من فغان برخاست
ز بند بندم و در بند بند موی توم
نه یاد می‌کنی از من نه باز می‌پرسی
بیا که جان به لب آمد در آرزوی توم
اگر چه غرق شدم در محیط عشق هنوز
بدان که نقطهٔ جان و تن است سوی توم
۸۷۵۰ وگر چه بهتر از اینم چه کار می‌آید
ولیک عمر به سر شد به جست و جوی توم
عجب نبود که از زلف صولجان[2] کردی
عجب‌ترست که سرگشته گرد گوی توم[2]
رقیب گفت نزاری مکن فضولی بیش
تو دوستار فلانی و من عدوی توم
جواب گفتم آری تو باد می‌پیمای
من ار تو دشمنی ار دوست خاک کوی توم

---

۱ ــ ملّی.
۲ ــ صولجان معرّب چوگان است. سرگشته گرد صفت مقدّم گوی تواند بود.

[کمند عشق][1]

—۸۹۵—

مکن ملامت اگر[2] شهربندِ کویِ توم
بیا که جان به لب آمد در[3] آرزویِ توم[4]

۸۷۵۵ کهایِ کویِ توم من که[5] و محبّتِ تو
سگِ سگانِ سگانِ سگانِ کویِ[6] توم[7]

در آرزویِ دمی‌ام به خواب و بیداری
که دیده باز شود یک نفس به رویِ توم

مرا چه میل به تو[8] یا چه اتّصال به تو
کمندِ عشق چنین[9] می‌کشد به سویِ توم

نزاریِ توم آخر به زاریم مگذار
تو هم‌نشینِ من و من به جست و جویِ توم

[طبع پریشان][1]

—۸۹۶—

خویش را با یادِ جانان می‌دهم   هرنفس بر یادِ او جان می‌دهم

---

۱ ــ مج و ملّی ونخ وب ۱.
۲ ــ ب ۱ ونخ : ملامتم از (شاید : ار).
۳ ــ مج و ملّی : ز.
٤ ــ شهربند : زندانی.
۵ ــ مج و ملّی : من من .
٦ ــ ب ۱ : ــ کوی.
۷ ــ کپا به‌فتح اوّل : شرمنده، منفعل. (رخ پر زشرم و کهایی مراست - فردوسی نسخهٔ مُصفّا)
۸ ــ نخ : ــ به‌تو.
۹ ــ مج : چنان.
۱ ــ نخ و لن وب ۱.

۸۷۶۰ می‌کنم ساغر تهی از شرب و باز — پر ز خونِ دیده تاوان می‌دهم[2]

گر چه از وصلش ندارم بهره‌یی — حالیا انصافِ هجران می‌دهم

ور چه زلفش در ضلالت می‌رود — من بدو اقرارِ ایمان می‌دهم

تا مگر یابم ز دل یک دم خلاص — شربتِ بی‌هوشیَش زان می‌دهم

دیده و دل دشمنِ جانِ من اند — جان به درد از دستِ ایشان می‌دهم

۸۷۶۵ از برای جمع را تر[3] تحفه‌یی — هر دم از طبعِ پریشان می‌دهم*

می‌کشم مسکین نزاری را به فکر
تشنگان را آبِ حیوان می‌دهم

[عاشق پای دار][1]

— ۸۹۷ —

فروشده‌ست به گل بازتا کمر پایم
برآر عقل بیا گو ازین خطر پایم[2]

ازین وَحَل به حیل نیست رویِ استخلاص
کمندِ زلفِ تو هم برکشد مگر پایم

خوش است عالمِ آشفتگی دریغ که نیست
سلاسلِ [سرِ][3] زلفت نهاده بر پایم

۸۷۷۰ به هر کجا که قدم می‌نهم مگر گویی
به زیر آتش تیزست وز [ز] بر[4] پایم

---

۲ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۳ ــ لن: تو. * تر: تازه، نو.

۱ ــ لن.

۲ ــ عقل را گوی بیا و پای مرا ازین خطر بر آر.

۳ ــ لن: ــ سر.

٤ ــ لن: وزبر.

زبس که خونِ دل و دیده ریختم بر خاک
به احتیاط به کویت کند گذر پایم

بر آستانه ملازم شود چو از درِ تو
امید نیست که جایی دگر شود پایم

گرم به شادیِ رویت وصال دست دهد
به زینهار در افتد غمِ تو در پایم

مرا فقیر مدان کز نثارِ چشمِ من است
همیشه بر سرِ گنجینهٔ گهر پایم

۸۷۷۵ اگر چه نیست بر آوردهٔ قضا دستم
وگر چه هست فرو بستهٔ قدر پایم

مگو نزاریِ عاشق چه مردِ عشقِ من است
که در وفایِ تو قطبی‌ست معتبر پایم

[ذوفنون عشق] [1]

— ۸۹۸ —

من ازین عهد [ه] کی برون آیم | بی‌دلیلی به راه چون آیم
تو بخوان تا توانم آمد من | تو ببر تا ز خود برون آیم
گر به معراج ارتقا دهیَم | سقفِ افلاک را ستون [2] آیم
۸۷۸۰ عدم است انتکاس [3] و می‌دانم | که ز بالایِ سرنگون آیم [4]
گر به رایِ بلندِ خویش روم | پس ز دونان هنوز دون آیم
به محلّ از همه فریشتگان | گر تو م ره دهی فزون آیم
ور به خود واگذاریم هیهات | حارثِ مرّه را زبون آیم [5]

---

۱ ــ مج و ملّی.
۲ ــ نسخه بدل ملّی : زبون.
۳ ــ مج : انعکاس.
٤ ــ انتکاس : سرنگون‌شدن.
۵ ــ حارث مرّه شیطان است.

ور تـوانـم ز عـقـل چـون مجـنـون   در رهِ عشــق ذو فـــنـــون آیـــم
باز مـی‌گو نـزاریـا کـه بـه خـود
۸۷۸۵ من ازین عـهـد کـی بـرون آیـم[6]

[جان دادهٔ وفا][1]

— ۸۹۹ —

چشمِ امیدوار به رهـ بر نهاده‌ایم
گوشِ نیازمند به دربر گشاده‌ایم

پیشِ خیالِ رویِ تو کز چشم ما نرفت[2]
چون مخلصان به پایِ ادب ایستاده‌ایم

مهرِ تو از مبادیِ فطرت نهاده‌اند
در جانِ ما و جان به وفایِ[3] تو داده‌ایم

یک جرعه داده‌اند به ما از اوّل و هنوز
لایعقل از تجرّعِ آن جامِ باده‌ایم

۸۷۹۰ دیوانه‌وار در پیِ زنجیرِ زلفِ تو
زنجیرسان چو زلفِ تو برهم فتاده‌ایم

شیرِ وفا مکیده ز پستانِ وحدتیم
آری مگر ز مریمِ دوشیزه زاده‌ایم

نه نه نزاریا نکنی با براق عشق
دعوی که ما هنوز درین رهـ پیاده‌ایم[4]

---

٦ ــ ردّ مطلع. (عُهده هم به ذهن می‌گذرد)
١ ــ مج و ملّی و نخ و ب ١.
٢ ــ ب ١ و مج: برفت.
٣ ــ ب ١: ــ وفای.
٤ ــ براق به‌ضمّ اوّل نام مرکب رسول اکرم‌ص در شب معراج.

[نیستان هست][1]

— ۹۰۰ —

ما چو از بدوِ ازل باده‌پرست آمده‌ایم
پس یقین است که مستان ز الست آمده‌ایم

[قول تحیون][2] و تموتون نه نبی فرموده‌ست
مست خواهیم شدن باز که مست آمده‌ایم[3]

۸۷۹۵ مستیِ ما نه ز خمرست بیا تا بینی
نیستانیم که در عالمِ هست آمده‌ایم

عاقبت صحبتِ خورشید ندارد خفّاش
ما روانیم نه از بهرِ نشست آمده‌ایم

طاقِ ابروی بتان قبله گهِ اهلِ دل است
لاجرم از پیِ بت لات‌پرست آمده‌ایم

چون نزاریِ نزار از هوسِ مه‌رویان
ماهیانیم که در شست به شست آمده‌ایم

[نهال مودّت][1]

— ۹۰۱ —

ما ساغرِ الست به رغبت کشیده‌ایم
قالوا بَلیٰ به گوشِ ارادت شنیده‌ایم[2]

۱ــ ملک و نخ.
۲ــ ملک و نخ: ــ قول تحیون.
۳ــ فیها تحیونَ وَ فیها تموتونَ و منها تُخرجون / اعراف / ۷ / ۲۵.
۱ــ مج و ملک و ملّی و نخ.
۲ــ نخ و نسخه بدل ملک: شنوده‌ایم.

گر مستیی کنیم زبی‌طاقتی رواست
کآن[3] روز کاسه‌های لبالب کشیده‌ایم

۸۸۰۰ نه نه[4] قدح کشان دگران‌اند ما نه‌ایم
ما جرعه‌یی ز جرعهٔ ایشان چشیده‌ایم

دیرست تا نهالِ[5] مودّت به مهرِ دل
بر جویْ بارِ روضهٔ جان پروریده‌ایم

در پیشِ شش جهات به کاوینِ[6] هر دو کون
خود را ز پیرزالِ جهان واخریده‌ایم

بر دل زبارِ فاقه نداریم هیچ بار
زیرا که ما سرِ طمع اوّل بریده‌ایم

با[7] کاروانیانِ مجرّد مصاحبیم
افلاس و فقر[8] و فاقه از آن برگزیده‌ایم

۸۸۰۵ بی‌پای[9] ره‌سپرده و بی‌نطق گفته‌ایم
بی‌سامعه شنیده و بی‌دیده دیده‌ایم

یک هفته‌یی تعهّدِ ما کن نزاریا
ما را عزیز دار که مهمان رسیده‌ایم

---

۳ ـ ملک و مج: کامروز.
٤ ـ نخ و مج: نی نی.
۵ ـ ملک و نخ: نهاد.
٦ ـ نسخه بدل ملک: کابین.
۷ ـ ملک و مج: ما.
۸ ـ ملک و نخ: ـ فقر و.
۹ ـ مج: بی‌یار.

[مستان عشق] [1]

— ۹۰۲ —

پنجاه سال خونِ دلِ رز مکیده‌ایم [2]
جان را [3] چو جانِ خویش [4] به جان پروریده‌ایم

نزدیکِ عقل هیچ دگر نیست جانِ جان
جُزمی که ما [5] به تجربه این جا [6] رسیده‌ایم

از جامِ باده بارکشی ساختیم [7] وزو
رختِ وفا به منزلِ اخوان کشیده‌ایم

۸۰۱۱۰ از همّتِ بلند برآورده‌ایم سر
از جیب [8] سدره گر چه به قامت خمیده‌ایم

از موسی و عصاش قیاسی گرفته‌ایم
وز خضر و آبِ چشمه رموزی شنیده‌ایم

لیکن نمی‌توان که توانیم گفت باز [9]
دانی چرا که محرمِ رازی ندیده‌ایم

هرگز قیاس ورای حجابِ به حق [10] نشد
این پرده دیر شد که به هم بر دریده‌ایم [11]

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: دل خود کشیده‌ایم.
۳ ــ ملک: ــ را.
٤ ــ ملک: خویشتن.
۵ ــ ملّی: ــ ما. ب ۱: چیزی که ما.
٦ ــ نخ: آن‌جا.
۷ ــ ملک و ب ۱ و ب ۲: ساختم.
۸ ــ ملک و ب ۱: خنب.
۹ ــ ملّی: باز گفت.
۱۰ ــ جز ملّی: محق.
۱۱ ــ ب ۲: پروریده‌ایم.

۸۸۱۵ گر ما به رایِ خویش رویم از قفایِ خویش
از خود چو کرمِ پیله[۱۲] به خود بر تنیده‌ایم

مستِ الست آمده و مست می‌رویم
از جرعه‌یی کز اوّلِ مبدا چشیده‌ایم[۱۳]

دوش از ورایِ سدره سروشی به عقل گفت
مستانِ[۱۴] عشق را به جهان برگزیده‌ایم

تا رستخیز دبدبهٔ عشق ما زند[۱۵]
صوری که بر زبانِ نزاری دمیده‌ایم[۱۶]

[از خراباتی چه آید][۱]

—۹۰۳—

گر به قلّاشی و رندی در جهان افسانه‌ایم
باش گوای خواجه باری ثابت و مردانه‌ایم

۸۸۲۰ وقت وقتی بی‌محابا گر در آتش می‌رویم
با گلِستان خلیل الله زیک کاشانه‌ایم

گوشه چون عنقا و آتش چون سمندر والسلام
نه چو مرغ[۲] خانگی محتاجِ آب و دانه‌ایم

عاقلان را طاقتِ نورِ ظهورِ عشق نیست
کشف بر ما می‌کند دانی چرا دیوانه‌ایم

---

۱۲ ـ ملّی: فیله.
۱۳ ـ ملک: خریده‌ایم.
۱۴ ـ ملّی: مشتاق.
۱۵ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲: زنند.
۱۶ ـ ملک: کشیده‌ایم. (دبدبه به‌فتح اوّل و سوم: طبل، نقاره و دُهل).

۱ ـ نخ و ب ۱.
۲ ـ نخ: چوغ (شاید: چرغ).

حاضرانِ وقت و مأمورانِ امر مطلقیم
تا نپنداری که از آن آشنا بیگانه ایم
در نگنجد آفتاب آن جا که خلوت گاهِ ماست
گرچه با شمعِ شب‌ستانش کم از پروانه ایم
۸۸۲۵ دیگران با نسیه خرسندند و ما با نقدِ وقت
دیگران از دوست محجوب اند و ما هم‌خانه ایم
دابة الارض ار جهان بر هم زند شاید که ما
چون نزاری حالیا ساکن درین کاشانه ایم [۳]
عیب ما دربارِ ما بینند رهـ گم کردگان
حاش لله زیرِ بارِ هرزهٔ ایشان نه ایم [۴]
از خراباتی چه آید جز خرابی پس زما
هیچ معموری نیاید تا درین ویرانه ایم

[نزاری محمود] [۱]

ـ ۹۰۴ ـ

صبا بگوی به یارم که باز می‌آیم
به جان رسیده سویِ دل نواز می‌آیم
۸۸۳۰ چو حاجیان به سویِ کعبهٔ زیارتِ دوست
به دیده هر قدمی در نماز می‌آیم
به بر گرفته میانِ تو کی بود که چو [۲] خضر
کنارِ چشمهٔ حیوان فراز می‌آیم

---

۳ ــ فَلَمّا قَضَینا علیهِ الموتَ ما دَلَّهم علی موتِهِ اِلّا دابّةُ الأرض / سبأ / ۳٤ / آیهٔ ۱٤. و نیز ← انعام / ٦ / آیهٔ ۳۸ و نحل / ۱٦ / آیهٔ ٤۹.
٤ ــ این بیت و بیت بعد در نخ نیامده است. (حاش لله: پناه بر خدا).
۱ ــ مج و ملّی و لن.
۲ ــ لن: چون.

زدردرآیی وصحنِ سرا بیارایی
تومی‌خرامی ومن پیش بازمی‌آیم

کرشمهٔ تومرامی‌رباید ازمن ومن
به غمزهٔ توبه سد اهتزاز[3] می‌آیم

دلم که درخمِ زلفِ تومبتلاست گواست
که من به جان زشبانِ درازمی‌آیم

همان نزاریِ محمودم ارقبول کنی
که درمواکبِ حسنِ ایازمی‌آیم

[عشق ساقی][1]

— ۹۰۵ —

ما از آن جامِ الستی مستیم — نیستانیم و ز هستان هستیم
رویِ هُش‌یاریِ ما ممکن نیست — رفته از دست چو تیر از شستیم
مشکلِ زهد و ورع بگشادیم — توبه چون زلفِ بتان بشکستیم
لایق حضرتِ جانان نقدی — نیست جز جان که[2] بدو بفرستیم
۸۸۴۰ درجهان چون بت ما نیست بتی — که به جایِ بتِ خود بپرستیم
اوست ممثولِ مثالاتِ دهور[3] — ما ز تمثال و مثل وارستیم
مبتلاییم به بالاش[4] از آن — بر سرِ کویِ بلا بنشستیم
از دل و دین و حواری و قصور — ببریدیم و بدو پیوستیم[5]

---

۳ ــ لن: احتزاز.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: جز ما.
۳ ــ ب ۱: مثالات و نبود.
٤ ــ مج: مبتلایم به بلایش. ب ۲: بالایش.
۵ ــ حواری به معنی دوست مخلص است و هر یک از یاران دوازده گانه مسیح را علیه السّلام حواری گفتندی (سپید پوست بودند یا سپید کار و گازر) ولی نزاری نظری به حور (جمع احور و حوراء که در فارسی مفرد به کار رفته است) دارد و سیه چشمان بهشت.

عشق ساقی و نزاری هش یار
باری القصه از آن می مستیم

[در دبیرستانِ جان] [1]

— ۹۰۶ —

۸۸۴۵ آن چه [2] از توحیدِ [3] مطلق یافتیم / سرّ حلاّج و انا الحق یافتیم

سرِّ جان بر ما ز ضمنِ [4] نامه‌یی / کشف شد [5] ، آن [6] نامه ملصق یافتیم

باز در هر [7] حرف از آن رمزی دگر / از رموزِ عشق مشتق یافتیم

عقلِ مسکین را به تارِ عنکبوت / ز آسمانِ گفتی [8] معلّق یافتیم [9]

راستی طاماتیانِ فضل را / امتحان کردیم و [10] احمق یافتیم

۸۸۵۰ بُنِ گُهِ تقلیدیان جستیم باز / نه درو [11] سامان نه رونق یافتیم

از مقیمانِ خراباتِ کمال / دعوی وحدت مصدّق یافتیم [12]

در دبیرستانِ جان بر لوحِ دل / صورتِ فطرت محقّق یافتیم

چون نزاری در ضیافت گاهِ عشق
راحت از راجِ مروّق یافتیم

---

۱ ــ مج وملّی ونخ ولن وب ۱.
۲ ــ لن: گنج. ملّی: آنچ.
۳ ــ نخ: توفیق.
٤ ــ ب ۱ و لن: سرّ جان مضمون ضمن. نخ: سرّ جان مضمون سر.
۵ ــ ب ۱ ونخ: ــ شد.
٦ ــ لن: وز آن.
۷ ــ لن: هر دو.
۸ ــ ب ۱ ونخ: گفتن.
۹ ــ این بیت در لن نیامده است.
۱۰ ــ ب ۱ ولن: ــ و. (هر دو صورت خوب است و شاید این خوب‌تر است)
۱۱ ــ نخ: نه سرو.
۱۲ ــ این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است.

[آزادی از نزاری][1]

— ۹۰۷ —

کار این است که از کارِ جهان آزادیم
به دلی فارغ از اندیشهٔ جان آزادیم
۸۸۵۵ فارغیم از هوسِ خواجگی و خیل و حشم
بل که[2] از نیک و بدِ کون و مکان آزادیم
دیده‌ای سرو که در باغ برآید ز چمن
مفرد انیم که چون سروِ روان آزادیم
گه جوان یارِ قدم بودی گه پیرِ دلیل
بعد ازین از مددِ پیر و جوان آزادیم
سرّ هر نه فلک از خلق نهان گو می‌باش
ما هم از خلق و هم از سرِّ نهان آزادیم
درنگیرد سخنِ دوزخ و جنّت با ما
حق گواه است کزین فارغ وزان آزادیم
۸۸۶۰ پیش تربستگیِ ما زنزاری بودی
زو هم آزاد ببودیم و همان آزادیم

[شب خلوت][1]

— ۹۰۸ —

آن چه شب بود که با دوست به پایان بردیم
دردِ دیرینهٔ دل با سرِ درمان بردیم

---

۱ ــ مج و ملی.
۲ ــ ملی : بلک.
***
۱ ــ نخ و ب ۱ و ب ۲.

بـاده خـوردیـم و نـخـوردیـم غـمِ دورِ فـلـک
بـوسه دادیم بـه یـک دیگـر و دنـدان بردیـم[2]

روزگـاری چـو سـکـنـدر طلبـیـدیم و چـو خضر
عـاقـبـت رهـ به سرِ چشـمـهٔ حیـوان بـردیـم

در سـرا پردهٔ حـوران شـبِ خـلـوت تـا روز
نـادر آن بـود کـه بـی‌زحـمـتِ رضـوان بـردیـم

۸۸۶۵ هـر شـب و روز کـه بـی‌دوسـت سر آمد بـر مـا
زنـدگـی بـود کـه بـر خـویش بـه پـایـان[3] بـردیـم

از دلِ گـم شـده هرگـز خـبـری نشـنـیـدیم
تـا بـه ام‌روز کـه پـی بـا درِ جـانـان بـردیـم

سر و تـیـغ اسـت نـزاری بـه ارادت هـیـهـات
مکـن انـکـار کـه یـک بـارِ دگـر جـان بـردیـم

[ترکِ ترک][1]

— ۹۰۹ —

تـا هـوایِ هـوایِ مـی کـردیـم[2] | تـرکِ تـرک از خـلافِ وی کـردیـم
تـوبـه از خـمـر کـرده‌ایـم آری | تـوبـه از جـامِ عشـق کـی کـردیـم
۸۸۷۰ باز بـا اصـلِ خـویش گـردیـدیم | اقـتـدا هـم بـه کـلِّ شـی کـردیـم[3]
مـردمِ خـانـگـیِ عـقـل نـه‌ایـم | هـم چـو مجـنـون وداعِ حـی کـردیـم[4]
تـا بـه عـیـن‌الـیـقـیـن عـیـان بـیـنـیم[5] | فـرشِ وهـم و خـیـال طـی کـردیـم

---

۲ ـــ دندان‌بردن به معنی به دندان گزیدن است.
۳ ـــ نخ و ب ۱: تاوان.
۱ ـــ نخ و ب ۱.
۲ ـــ در ب ۱ ردیف «کردم» است.
۳ ـــ کُلّ شَیءٍ یرجعُ إلی اصله (مثل است: بازگردد به اصل خود هر چیز).
٤ ـــ حَی: قبیله.
۵ ـــ نسخه‌ها: بینم.

راحت و رنج و دین و دنیا را اعتبار از بهار و[6] دی کردیم
مرکبِ توبهٔ نزاری را
پیش باز آمدیم و پی کردیم

[نی‌ام ز حق نومید][1]

— ۹۱۰ —

۸۸۷۵ بقایِ عمرِ تو بادا گزیده یارِ قدیم
که ما ز[2] هجرِ تو کردیم جان به حق تسلیم

وداعِ روزِ جدایی زهی قیامتِ نقد
فراقِ یارِ گرامی زهی عذابِ الیم

نعوذ باللّه اگر دشمنم به کام رسد
که کامْ رانیِ بدخواه غصه‌یی‌ست عظیم[3]

درین بلا که منم هم نی‌ام ز حق[4] نومید
بسی رسند به امیدِ دل ز موضعِ بیم

بیا که بر دلِ من کرده‌ای جهانِ فراخ
به قامتِ چو الف تنگ‌تر ز حلقهٔ میم

تو آن مبین که رُخم زرد شد چو زر ز غمت[5]
دلم نگر که[6] چنان است پاک با تو چو سیم

ز رویِ لطف نظر بر منِ فقیر انداز
مکن غرور مکن جانِ من به ناز و نعیم

۶ــ ب ۱: ــ و.
۱ــ نخ و ب ۱ و ب ۲.
۲ــ نخ: ــ ز.
۳ــ ب ۱: الیم.
۴ــ ب ۲ و نخ: ز حق نیم.
۵ــ ب ۲: زرد می‌شود چون زر.
۶ــ نخ: که با تو.

به امتحان نگریزد نزاری از تو بیا
جفا بکن که تحمّل کند حریفِ سلیم

[دشمنان را دوست می‌دارم][1]

ـ ۹۱۱ ـ

با تو دارم هر چه دارم از جدید و از قدیم
باز از کونین نه امید می‌دارم نه بیم

چون ز بهرِ دوستیِ دوست با من دشمن اند
دشمنانِ خویشتن را دوست می‌دارم عظیم

۸۸۸۵ ای دلِ[2] آشفته خاطر گر به مقصد [رهبری][3]
پای مجروح است و سَیرت بر صراطِ مستقیم

تو مسِ آلوده‌ای و عشق کورهٔ امتحان
کی شود پاکیزه تا در بوته نگدازند سیم

نیست ممکن وصفِ دردِ عاشقان کردن که هست
ما در دوران مگر از جنسِ این علّت عقیم

گر درونت نیست راه از خود برون نا آمده
تا که علّت نگذرد صحّت نمی‌یابد سقیم

تا نباشی بُت‌پرست ای یار یاری دوست‌دار
ماه رویی را که باشد با تو در خلوت مُقیم

۸۸۹۰ در خطِ خضرِ لبش آثارِ اعجازِ مسیح
در فروغِ طلعتش خاصیّتِ دستِ کلیم

گر بمیری هر نفس در آرزوی رویِ او
بازت از سر زنده گرداند به انفاسِ نسیم

۱ــ نخ و ب ۱.
۲ــ ب ۱: ــ دل.
۳ــ نسخه‌ها: روی. (متن تصرّف است).

مردِ این معنی نزاری نیستی دعوی مکن
پای چندانی فرو می‌کن که حد دارد گلیم

آتش و آب و خلیل و خضر تمثیل اند و تو
قابلِ آبِ بهشتی منکرِ نارِ جحیم

[از خود برهیدیم][۱]

ـ ۹۱۲ ـ

ما نیز قیامت که بگفتند بدیدیم
با حور نشستیم و به فردوس رسیدیم

۸۸۹۵ زان می که حلال است چنان مست ببودیم
کز هر چه حلال است و حرام است بریدیم

مستانِ الستیم ولی نفیِ گمان را
با خلق نمودیم که بی‌خود زنبیدیم[۲]

آبِ خضر این جاست که ماییم ولی چشم
باریکْ نظر بود سرِ چشمه ندیدیم

اوّل به دمِ اهلِ علو غرّه نبودیم
صوری به جهان در زسرِ جهل دمیدیم[۳]

دیگر به ورع جامهٔ طامات ندوزیم
یک رنگ ببودیم و دوتایی بدریدیم[۱]

---

۱ ــ نخ و قن و لن و ب ۱.

۲ ــ این بیت در قن نیامده است.

۳ ــ این بیت در لن نیامده است.

٤ ــ دوتایی نوعی جامهٔ درویشان است (معنی دورنگی و دل با دو سوی داشتن نیز از آن بر می‌آید)

خرقه‌پوشان صوامع را دوتایی چاک کرد　　تا من اندر کوی وحدت لاف یک‌تایی زدم

بیار ای لعبت ساقی بگوای کودک مطرب　　که صوفی در سماع آمد دوتایی کرد یک‌تایی

(سعدی) ــــ لغت‌نامه

تنم چون رشتهٔ مریم دوتای است　　دلم چون سوزن عیاست یک تا　　(خاقانی)

۸۹۰۰ توخود منهای خواجه که ما[۵] هم چو گروهه
با آخرِ سر[۶] رشتهٔ خود بازدویدیم[۷]

آن بارکژی[۸] بود که بی فایده عمری
ازعقل به تنبیه وستم می طلبیدیم

دیوانه ببودیم نزاری و محال است
امّید به هش یاری از آن می که چشیدیم[۹]

گر فایدهٔ دیگرت ازعشق نباشد
آخر نه بدین واسطه ازخود برهیدیم

[صدای عشق][۱]

—۹۱۳—

دیر بر آمد که روی یار[۲] ندیدیم
جرعه یی ازجامِ وصلِ او نچشیدیم

۸۹۰۵ کار به هم برزدیم وهیچ نکردیم
از پسِ عمری که انتظار کشیدیم

وعدهٔ وصلی رسیده بود به اوّل
خود نرسید آن به ما و ما برسیدیم[۳]

با سرِ سررشتهٔ رضا نفتادیم
بس که به خود هم چو کرمِ پیله تنیدیم[۴]

---

۵ ــ ب ۱ و نخ : خواجهٔ ما.

۶ ــ لن : ــ سر.

۷ ــ این بیت در قن نیامده است (گروهه : گلولهٔ ریسمان و پنبه).

۸ ــ ب ۱ : باد کژی. نخ و قن و لن: بادگری.

۹ ــ این بیت در قن نیامده است.

۱ ــ نخ و لن و ب ۱.

۲ ــ لن : دوست.

۳ ــ رسیدن شاید به معنی تمام‌شدن و به‌جان‌رسیدن است.

٤ ــ این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

با قدمِ اوّل آمدیم چو عمری
بی هده بر سمتِ رایِ خویش دویدیم

نفخهٔ صورِ صدایِ عشق برآمد
جمله ز تشویش هیبتش برمیدیم

۸۹۱۰ با ملکُ الموتِ عشق سود نکردیم
گرچه به زاری و زور باز چخیدیم[5]

عاقبت الامر ترک خویش گرفتیم[6]
وز درکاتِ مشابهت برهیدیم[7]

هم چو نزاری ز چارچوبِ طبیعت
باز سویِ آشیانِ سدره پریدیم

[کنج فنا][1]

— ۹۱٤ —

تا دُردیِ دَردِ او چشیدیم | دامن ز دو کون درکشیدیم
با هم نفسانِ دردِعشقش | در کنجِ فنا بیارمیدیم
۸۹۱۵ بر بوک یقین که بوک بینیم | زهری به گمانِ دل چشیدیم
گه در هوسش ز دست رفتیم | گه در طلبش به سر دویدیم
در عالمِ عشقِ او عجایب | آوازهٔ او بسی شنیدیم
درمان چه کنیم دردِ او را | کاین درد به جان و دل خریدیم
عشقش چو به ما نمود خود را | سد پرده به یک زمان دریدیم
۸۹۲۰ نورِ رخِ او چو شعله یی زد | خود را ز فروغ او بدیدیم
می دان تو که ما ز آب و خاکیم | زین هر دو برون [رهی] گزیدیم

۵ــ لن: جهیدیم.
٦ــ لن: گرفتم.
۷ــ لن: برمیدیم.
۱ــ ب ۱.

چه آب و چه خاک زآن چه مایيم　　در پردهٔ غیب ما بدیدیم
چون پرده ز رویِ کار برخاست　　از خود نه ازو بدو رسیدیم
پیوستگیِ چو یافت نزاری
از ننگِ خود از خودی بریدیم

[انگشت‌نمای روزگاریم][1]

— ۹۱۵ —

۸۹۲۵ ما متقیانِ توبه کاریم　　در شوره حبوبِ توبه کاریم
هر هفته به شیوه‌یی و شکلی　　طوفانی و فتنه‌یی برآریم
گه حلقهٔ کعبهٔ مناجات　　بگرفته به دست زینهاریم[2]
گه بر سرِ کوچهٔ خرابات　　سر پای برهنه می‌گساریم
می جفتِ حلالِ ماست مطلق　　در سترش از آن نگاه داریم
۸۹۳۰ در گردنِ ما حقوق دارد　　حق است که باز می‌گزاریم
تا دست به دستِ عشق دادیم　　انگشت‌نمایِ روزگاریم
تا سر به وفا برهنه کردیم　　از دست بداده اختیاریم
هیهات نزاریا که بی‌دوست　　ایّام به هرزه می‌گذاریم
برخیز که رستخیز برخاست
بی‌هوده نشسته در چه کاریم

۱ــ نخ و ب ۱.

۲ــ این بیت و بیت بعد یادآور دو بیت بوستان است از باب سوم:

یکی حلقهٔ کعبه دارد به‌دست　　یکی در خراباتی افتاده مست
گر این را بخواند که نگذاردش　　ور آنرا براند که باز آردش.

[زار بگریم][1]

— ۹۱۶ —

۸۹۳۵ هر چه بر اندیشم از تو زار بگریم / مردمکِ دیده در کنار بگریم
نشترِ رقت فرو برم به رگِ جان / وز مژه خوناب ابر وار بگریم
یاد کنم زان چو سیم سیبِ زنخ دان / وز حَدَقان دانهٔ انار بگریم[2]
سیمِ بنا گوشِ تو چو در نظر آرم / بر ورقِ زرِّ کم عیار بگریم
هر نفس از حیرتِ زمرّدِ خطت / عبرتِ یاقوتِ آب دار بگریم
۸۹۴۰ تا بنسوزم ز سینه آه بر آرم / تا بنشانم ز دل غبار، بگریم
هر چه بنالم به اضطراب بنالم / هر چه بگریم به اعتبار بگریم
گفت کسی پیشِ من ز درِّ عدن باز / گفتمش اندر دمی هزار بگریم
از دُرِّ دیدهٔ نزاری مسکین
باز مگو پیشِ من که زار بگریم

[کفر و دین هر دو به یک جو][1]

— ۹۱۷ —

هر چه در هستی ما هست چنان در بازیم
که اگر سوزن[2] با ما بود آن در بازیم
۸۹۴۵ در وفا تا بتوانیم[3] چه تقصیر کنیم
با تو ما را به دل آن است که جان در بازیم

---

۱ ــ نخ.
۲ ــ حَدَقان تثنیهٔ حَدَقه است به معنی مردمک چشم و چشم‌خانه.

۱ ــ نخ وقن و ب ۱.
۲ ــ نخ : سوزنی.
۳ ــ ب ۱ : در وفای تو توانیم. نخ : در وفای تو بتوانیم.

جانِ جانی تو اگر جان نبود جانان هست
اصلِ سرمایه توی سود و زیان در بازیم

چون که[4] پیدات نهان است و نهانت پیدا
شرط آن است که پیدا و نهان در بازیم

والله ار کون و مکان بی‌تو پشیزی ارزد
هستیِ ما چه زند کون و مکان در بازیم*

از تو ما را به بهشتی نتوان قانع شد
گلستانی چه بود[5] هر دو جهان در بازیم

۸۹۵۰ کفر و دین هر دو به‌یک جو چو تو با ما باشی
هر چه غیرِ تو بود با تو روان در بازیم[6]

بی‌تو خود سایهٔ طوبا تفِ دوزخ باشد
با تو فردوس ببخشیم[7] و جنان در بازیم

ناز بس گر سخن این است و نزاری ماییم
دل به دیوانگی و سر به زبان در بازیم

[مستِ تقدیر][1]

ــ ۹۱۸ ــ

مست ولایعقل ودردی کش وخم پردازیم
رندوشوریده ودیوانه وشاهدبازیم

شهربی‌فتنه نباشدزچوماشیفتگان[2]
که بتی می‌شکنیم ودگری می‌سازیم

* چه زند: چه به حساب آید، چه ارزد.

٤ ــ ب ۱: چونک.
۵ ــ ب ۱: چبود.
٦ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است. (روان: به آسانی، به سرعت)
۷ ــ ب ۱: بخشیدیم.
۱ ــ ب ۱ و نخ.
۲ ــ نخ: که چو ما سوختگان. ب ۱: چوز.

۸۱۵۵ زاهدان را به چه زادند و چه می‌پروردند
تا به ایشان زمیانِ دل و جان پردازیم

عقل زایل شد و مستغرقِ اوییم چنان
که دگر با خود و با عقل نمی‌پردازیم

پدرم گفت که هان تا به کی از شیفتگی
گفتم ای بابا ما مستِ ابد زآغازیم

گر چه از شیشهٔ تقدیر چنان مستانیم
سنگ[3] در کارگهِ کوزه گران اندازیم

هم چو توتی به لطافت همه جان گفتاریم
هم چو[4] بلبل به فصاحت همه تن آوازیم

۸۱۶۰ صورت ما و معانیِ نزاری نی نی
که[5] نزاری نشویم ار[6] چو قلم بگدازیم

[شنگولیانِ خوش باش][1]

ـ ۹۱۹ ـ

ما که شنگولیانِ خوش باشیم — بندهٔ شاهدانِ قلّاشیم
بت پرستی نمی‌کنیم ار نه — لعبتی بی‌نظیر بتراشیم
اصل معناست ورنه نقش کنیم — صورتی بی‌بدل که نقّاشیم
گاه دیوانه ایم و گه عاقل — گاه پنهان شویم و گه فاشیم
۸۱۶۵ دام در خاک و مرغ در افلاک — دانه‌یی بر امید می‌پاشیم

---

۳ ـ نخ: سنگی.
٤ ـ نخ: همه.
۵ ـ نخ: گر.
٦ ـ ب ۱: از.
۱ ـ نخ.

خلق اگر دوست‌اند وگر دشمن　ما نه مردانِ صلح و پرخاشیم
ایمنیم از خبر که خرسندیم　فارغیم از خرد که اوباشیم
کارِ ما با نزاری افتاده‌ست
چونْ نزاری برفت ما باشیم

[شاهدانِ خوش چشم][1]

— ۹۲۰ —

ما که دیوانگانِ مدهوشیم　عشق از مردمان نمی‌پوشیم
۸۹۷۰ گر چه با عشق بر نمی‌آییم　هم به نوعی که هست می‌کوشیم[2]
در مقاماتْ عشق می‌بازیم　در خرابات دُرد می‌نوشیم
بندهٔ شاهدانِ خوش چشمیم　بل که هندویِ حلقه در گوشیم
هر که را دوست داشتیم برو　هر زمانی زمانه بفروشیم
گاه بینندگانِ بی‌چشمیم　گاه گویندگانِ خاموشیم
۸۹۷۵ راه بی‌منزل است و می‌پوییم　بحر بی‌ساحل است و می‌جوشیم
حرفِ دیوانگان بیار که ما　سخنِ عاقلان بننیوشیم[3]
چون نزاریِ مستِ لایعقل
والِه و بی‌قرار و بی‌هوشیم

[فارغیم از شادی و غم][1]

— ۹۲۱ —

عیش ما داریم کز شادی و شیون[2] فارغیم
کارِ ما رانیم چون از کار کردن فارغیم

۱ — نخ.
۲ — نخ : کارها.
۲ — نخ : می پوشیم (متن تصرّف است).
۳ — نخ : نینوشیم (متن تصرّف است).

***

۱ — نخ وتن وب ۱.
۲ — ب ۱ و نخ : ازغم.

راست چون سرویم آزاد و مجرّد لاجرم
هم ز بستان ایمنیم و هم ز بهمن فارغیم

۸۹۸۰ خواه گو آرام گیر و خواه گو بدرام[3] باش
هر چه هست از گردشِ گردونِ توسن فارغیم

گردن از بارِ سرِ ما جور[4] بر جان می‌نهاد
ما سر اندر باختیم از ننگِ گردن فارغیم

در هوایِ نورِ خورشیدِ محبّت ذرّه‌وار
از مقام و جایْ‌گاه[5] و رکن و مسکن فارغیم

نفس را سر کوفتیم و عقل را بر در زدیم
شکرِ حق را هم ز دزد و هم[6] ز رهزن فارغیم

مردمان ما را به جهل از مرگ[7] ترسانند و ما
گرنه چون خضریم خضرآسا ز مردن فارغیم

۸۹۸۵ یارِ ما جایی دگر دارد نشیمن سال‌هاست
منّت ایزد را که[8] از[9] غم‌خانهٔ تن فارغیم

گلشن و گلخن[10] به معنی دوزخ و خلدست و ما
چون نزاری هم ز گلشن هم ز گلخن فارغیم

---

۳ ــ قن: پدرام. ب ۱ و نخ: بدنام (متن تصرّف است. بدرام: سرکش و توسن).
٤ ــ نخ و ب ۱: چون که.
۵ ــ قن: جای گه وز.
٦ ــ قن: هم از زن و هم از.
۷ ــ نخ: ترک.
۸ ــ قن: ــ را.
۹ ــ قن و ب ۱ و نخ: زین.
۱۰ ــ قن: گلخن و گلشن.

[چشمهٔ خضر] [1]

— ۹۲۲ —

می‌روی ای در دلِ تنگم مقیم / باز نگر [2] از سرِ لطفِ عمیم [3]

مرحمتی کن چه شود گر به ما / باز کنی گوشهٔ چشمی به نیم

از درم ای ماه درآ تا شود / اخترِ برگشتهٔ [4] من مستقیم*

۸۹۹۰ بهرِ خدا بر منِ مسکین ببخش / تا به عوض کسب کنی حا و جیم

چشمهٔ خضرست لبت روز و شب / ساخته از دیدهٔ من یا و میم

بادِ صبا تحفهٔ مشکِ ختا / از سرِ زلفِ توفرستد نسیم

بویِ عرق چینِ تو گر بشنود / بانگ برآید [5] ز عظامِ رمیم

از پدر و مادرِ گیتی نزاد / چون سرِ دندانِ تو دُرِّ یتیم*

۸۹۹۵ چند کشم باده ز دردِ فراق / تا به کی از جورِ رقیبِ لئیم

دست به من ده به وفا و بگوی / بسم الله الرّحمان الرّحیم

مهرِ نزاری نشود کم که عشق / هم‌رهِ او بود ز [6] عهدِ قدیم*

نیست به جز عکسِ خیالت [7] حریف / نیست جز اندوهِ فراقت ندیم

سیم و زرش نیست بدو کی رسد
حلقهٔ زرّین و بناگوشِ سیم

---

۱ ــ ب ۱ ونخ و لن و قن.

۲ ــ قن: بنگر.

۳ ــ مصراع اول دووزنی‌ست.

٤ ــ قن: بدگوشه (چنین خوانده می‌شود). * این بیت نیز دو وزنی است.

۵ ــ قن: برآرد. * مصراع دوم دو وزنی است.

٦ ــ قن: از ازل آورد. نخ: هم ز من آورد. ب ۱: هم‌ره آورد. * مصراع دوم دووزنی است.

۷ ــ لن: خیال.

[سخن راست] [1]

ـ ۹۲۳ ـ

۹۰۰۰ ما که مستانِ الستیم چنان مستانیم
که دگر حاجتِ آن نیست که می بستانیم

نیستی چیست [2] نماندن [3] نفسی بریک حال
استحالت نکند هستی و ما هستانیم [4]

ساکنانیم و همه طوفِ سماوات کنیم
خامشانیم و چوبلبل همه سد دستانیم

گهِ لگدکوبِ رقیبان چو [5] بساطِ چمنیم
گهِ خوش و تازه و خندان چو گلِ بستانیم [6]

گاه در معرکه با تُرکِ فلک هم نیزه
گاه با زهره به خلوت کده هم‌دستانیم*

۹۰۰۵ سخن راست بیا [7] توزنزاری بشنو
بشنود [8] هر که بداند که زقوهستانیم [9]

---

۱ ــ ب ۱ وب ۲ ونخ وملک ومج.

۲ ــ مج: نیست.

۳ ــ نسخه‌ها جزب ۲: بماندن.

٤ ــ ملک ومج: مستی و ما مستانیم.

۵ ــ ب ۲: ــ چو.

٦ ــ بساط سبزه لگدکوب شد به‌طرف چمن ز بس که عارف و عامی به‌رقص برجستند. (سعدی)

* ترک فلک: آفتاب.

۷ ــ نسخه ها: گو.

۸ ــ ملک: نشنود.

۹ ــ ب ۱: توهستانیم.

[خوش خوش بسوختم][1]

— ۹۲٤ —

آخر بمردم از غمت ای زندگانیم
دریاب اگر نه درد و[2] دریغا جوانیم

هیچ از خدا نترسی ورحمت نمی‌کنی
برعاجزی وبی‌کسی وناتوانیم

هرگز نهایتی نکند سرگرانیت
هرگز بغایتی نرسد[3] مهربانیم

سر برنگیرم از پسِ درگرز پیشِ خود
هم چون سگ ازمقابلِ مسجد برانیم[4]

۹۰۱۰ خوش خوش بسوختم چوسپند اَر چه روزوشب
با آبِ دیده برسرِ آتش نشانیم

می‌سوزیم برآتشِ هجران روا مدار
یک ره به خویشتن برسان گرتوانیم

ترسم که درفراقِ تونا گه اجل رسد
بازآیی وزخلق نیابی نشانیم

یا سعی کن که پیشِ اجل بازیابمت[5]
یا جهد کن کزین همه غم وا رهانیم

تا کی[6] به جان رسم[7] زتوآخرنزاریا
روزی بود مگر[8] که به جانان رسانیم

---

۱ ــ ب ۱ ونخ وملّی وقن ومج.

۲ ــ قن: درتو.

۳ ــ ب ۱: برسد.

٤ ــ این بیت ودوبیت بعد درب ۱ ونخ وقن نیامده است.

۵ ــ ب ۱ ونخ: بینمت.

٦ ــ ب ۱: تا به کی.

۷ ــ نخ وقن: ــ رسم. ب ا: گمان رسم.

۸ ــ نخ: مگربود.

[برغندان] [1]

— ۹۲۵ —

۱۰۱۵ وقتِ آن آمد که برغندان [2] زنیم — جامِ می بر طلعتِ جانان زنیم [3]

چون مقارن می‌رسد ماهِ صیام — هرچه بادا باد بر شعبان زنیم

بیش و کم یک هفته در پایانِ جنگ — بر سماعِ مطربان دستان زنیم

طوقِ گردن گیسویِ پرچین کنیم — خاک در چشمِ خطابینان زنیم

شادیِ رندان و قلاّشانِ عشق — ما دمِ اخلاص با ایشان زنیم

۱۰۲۰ کفر و ایمان پای‌بندِ عاقل است — ما به می بر کفر و بر ایمان زنیم

ترکِ نام و ننگ و دین و دل کنیم — سنگ بر قندیلِ جسم و جان زنیم

بارگاهِ فقر بر گردون [4] کشیم — سایه‌بانِ فاقه بر کیوان زنیم

قصّه کوته کن نزاری بازگوی
وقتِ آن آمد که برغندان [2] زنیم [5]

[بیان به خاموشی] [1]

— ۹۲۶ —

یار با ما هرچه گوید آن کنیم — هرچه فرماید به جان فرمان کنیم

۱۰۲۵ عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل — بر هوایِ کیشِ او قربان کنیم

---

۱ ــ ب ۱ و ملّی و نخ و مج.

۲ ــ ب ۱ و نخ: برقندان.

۳ ــ برغندان به فتح اوّل و سوم: کلوخ اندازان، جشن و نشاط روزهای آخر ماه شعبان، شراب‌خوران پیش از ماهِ رمضان.

٤ ــ ب ۱ و نخ: بر گردن.

۵ ــ ردّ مطلع.

۱ ــ ب ۱ و ملّی و نخ.

خویش را در کشتیِ نوح افکنیم　　خویشتن را ایمن از طوفان کنیم

از مرادِ خویش بیرون آمدن　　گر چه[2] دشوارست ما آسان کنیم

گاه صورِ[3] حسنِ جانان دردمیم　　گاه برنا محرمان تاوان کنیم*

در جواب سایلان چون عاجزیم　　هم به خاموشی بیانِ آن کنیم

۹۰۲۰ چون یکْ اندازان خدنگی بفکنیم　　پس چو استادان کمان پنهان کنیم[4]

برنمی‌آید به سعی و جهدِ ما　　چاره‌یی کاین درد را درمان کنیم

منّتی نتوان نهادن گر هزار　　جانِ شیرین در سرِ جانان کنیم

گر میسّر نیست کز اسرارِ حق　　پیش هرکس[5] شمّه‌یی برهان کنیم

چون نزاری گفت باید در جواب

من نمی‌دانم همین میزان کنیم

[تنها غم گسار][1]

ـ ۹۲۷ ـ

۹۰۳۵ چنان آرزومندِ دیدارِ اویم　　که جان می‌رسد بر لب از آرزویم

چه ها می‌رسد بر سر از دستِ هجرم　　به نامحرم این قصه چون باز گویم

از آن گه که محرومم از رویِ خویش　　فرو می‌رود اشکِ حسرت به رویم

شبی سد ره از ژالهٔ ارغوانی　　به خون صفحهٔ ارغوانی بشویم

اگر چه بمردم ز هجران ولیکن　　عرق چینِ او زنده دارد به بویم

۹۰۴۰ چو کحل الجواهر کشم در دو دیده　　غباری گر آرند از آن خاکِ کویم

به جز جامِ می غم گساری ندارم　　اگر چند سر درکش از عیب گویم[2]

---

۲ ــ ب ۱ و نخ: هر چه.

۳ ــ ب ۱: صورت. * تاوان کردن: تقصیر به گردن کس نهادن، خسیسی کردن.

٤ ــ یک اندازان: صاحبان مهارت در تیراندازی که تیر نخستین بر هدف زنند. و تیر یک زخمه بر هدف نشانند.

٥ ــ ملّی: مرگش.

۱ ــ ملّی و مج.

۲ ــ عیب گوی: حرف گیر و ملامت گر. * سردرکش: سرفرود افکنده، سر به گریبان، غمگین.

من و کوزهٔ راح گوسنگِ طعنه   به هم درشکن توبهٔ چون سبویم
نزاری شکیبایی ازمَی ندارد
زمی کی شود باز دیرینه خویم

[هزار توبه بکردم][1]

—۹۲۸—

به دردِ عشق شدم مبتلا دوا ز که جویم
به هیچ کس نتوانم که این حدیث بگویم
۱۰۴۵ ز بهرِ آن که نیارم به دوست گفت و به دشمن
خوش است سرزنشِ دوست و دشمن از همه سویم
زبان دراز کنم هم چو شمع سر ببریدم
ز گفت‌وگوی همان به بود که دست بشویم
ز بیمِ سر نکنم نیز احتیاط و لیکن
خلافِ رای کسی چون کنم که عاشقِ اویم
هزار توبه بکردم ز عشق و سنگِ ملامت
چو باد می‌شکند باز توبهٔ چو سبویم
خیال بود مرا پیش ازین که در طلبِ وصل
به قدرِ وسع بکوشم به پایِ جهد بپویم
۱۰۵۰ صواب نیست جزینم کنون که خوش بنشینم
چو دور نیست چه پویم چو با من است چه جویم
به شخص ساکن کنجم به دل ملازمِ یارم
به دیده بر لب بامم به گوش بر سرِ کویم
چه حاجت است به گفتنِ غمِ نهانِ نزاری
بیا مطالعه کن رازِ دل ز صفحهٔ رویم

۱ـ ملی و مج.

[به دنبال او] [1]

— ۹۲۹ —

دل گم کردهٔ خود را ز کجا می‌جویم
روز و شب در طلبش گرد جهان می‌پویم
مگر از آهِ دلِ سوخته یابم اثری
هر کجا می‌رسم از خاک هوا می‌بویم
۹۰۵۵ تا مگر زو خبری یابم و بویی شنوم
غمِ دل با همه کس می‌روم و می‌گویم
خود سر از پیش نیارم ز خجالت برداشت
که ببرد آتشِ این حادثه آب از رویم
بر دلِ شیفته آخر چه ملامت که هنوز
به هوس میل نظر می‌رود از هر سویم
منم اکنون و نزاریِ به زاری زاری
که نه زورست و نه زر در کف و در بازویم

[ای آرزوی دل نزاری] [1]

— ۹۳۰ —

ای خاک درِ تو آب رویم / بر [2] باد مده چو خاک کویم
۹۰۶۰ بی‌چاره بمانده‌ام [3] کزین پس / ره نیست به عقلِ چاره‌جویم
در کورهٔ آتشِ فراقت / بگدازم [4] اگر ز سنگ و رویم

---

۱ ــ ملّی و مج.
***
۱ ــ ب ۱ و نخ و ملّی و قن و مج.
۲ ــ مج: با.
۳ ــ قن: ــ ام.
٤ ــ قن: بگذارم.

بر بادِ صبا فشان عرق چین — تا زنده کند صبا به[5] بویم
غم‌هایِ تو با که بگذرانم — اندوهِ تو با که باز گویم[6]
از صفحهٔ سینه صبغة الله — ای مدّعیان چه گونه شویم[7]
۹۰۶۵ از ضربتِ صولجانِ زلفش — دل سیر نمی‌شود چو[8] گویم[9]
آرام نمی‌کند دگر بیش — در سینه دلِ ستیزه جویم
بر یادِ لبش[10] چو سبزه دایم — تکیه زده بر کنارِ جویم[11]
می در[12] سرو سر زمی پرآشوب — گو باش ستیزهٔ عدویم*
رنگ است[13] درست و پاره پاره — آلوده به خونِ دل رکویم[14]
۹۰۷۰ خون شد دل و قطره قطره بگذشت — بر صفحهٔ زعفرانِ رویم
از کوزه گران چه باک دارم — مادام که پر بود سبویم
من هیچ نی‌ام چنین گرفتم — نه از متعلّقانِ اویم[15]

ای آرزوی دلِ نزاری
کی دست رسد[16] به آرزویم[17]

---

۵ ــ ب ۱ ونخ: چه.
۶ ــ این بیت در ب ۱ وملّی نیامده است.
۷ ــ صبغةَ الله وَمَن أحسنُ من اللّهِ صبغةً ونحنُ له عابدون. / بقره / ۲ / آیهٔ ۱۳۸.
۸ ــ نسخه ها: چه.
۹ ــ صولجان معرّب چوگان است.
۱۰ ــ قن وملّی ونخ: لبت.
۱۱ ــ این بیت در مج نیامده است.
۱۲ ــ ب ۱: زد. * ستیزهٔ عدویم: به رغم دشمنم.
۱۳ ــ ب ۱ وملّی و مج: انگشت
۱۴ ــ قن ومج: ز کویم. (رکو = رگو: جامهٔ کهنه)
۱۵ ــ این بیت در ب ۱ ونخ وقن نیامده است.
۱۶ ــ مج وقن وب ۱ ونخ: دهد.
۱۷ ــ این بیت در قن نیامده است.

[سنّت نزاری][1]

— ۹۳۱ —

در کویِ دوست گر چه نه مردانه[2] می‌رویم
هر چون که هست والهـ ودیوانه می‌رویم

۱۰۷۵ شوریده‌ایم و شیفته بر زلف[3] وخالِ او
در[4] دامِ[5] فتنه از پیِ آن دانه می‌رویم

در بحرِ عشق گر چه گران هم چو لنگریم
تا آشنا نداند بیگانه می‌رویم

روزی هزار بار اگر توبه می‌کنیم
پیمان شکسته با سرِ پیمانه می‌رویم

یک پل نه درممالکِ فقروچو[6] پیل مست
در ملکِ پادشاه ملوکانه می‌رویم

باز از میانِ خلق کناری گرفته‌ایم
در جست و جویِ گنج به ویرانه می‌رویم

۱۰۸۰ گهـ شمعِ جمع مجلسِ[7] انسیم و گاه باز
پر سوخته زشوق چو پروانه می‌رویم

چون اقتدا به پیرِ خرابات کرده‌ایم
بر جادهٔ غرامت و شکرانه می‌رویم

---

۱ ـــ مج و ب ۱ و ب ۲ و نخ و ملک.

۲ ـــ ب ۲ : که مردانه. نخ : نمردانه.

۳ ـــ ملک : شوریده‌ام و شیفتهٔ زلف.

٤ ـــ نخ : وز.

۵ ـــ ب ۱ : + و.

٦ ـــ ب ۱ : ـــ چو. (پُل = پول)

۷ ـــ ب ۱ : شمع مجلس.

۸ ـــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

بر سنّت نزاری اگر بر ملالِ طبع
دل تنگ می‌شویم به می‌خانه می‌رویم

[اعتراف نزاری][1]

— ۹۳۲ —

بیا تا کژ نشینم راست گویم | غلامِ قامتِ چالاک اویم
بَر و بالا ازین خوش‌تر نباشد | سخن در سرو دارم راست گویم
۹۰۸۵ همه کس را نظر بر رویِ خوب است | که نی من فتنهٔ رویِ نکویم
اگر بازم ملاقاتی دهد دست | به کامِ دل علی‌رغم عدویم
مگر چشمم فتد روزی به چشمش | مگر روزی رسد رویش به رویم
بناگوش چو نسرینش ببوسم | گریبانِ عرق‌چینش ببویم
به دامِ من درآید مرغ امّید | به کامِ من برآید آرزویم

چه‌سودا در سرم می‌گردد از دوست
۹۰۹۰ ازین گِل چون نزاری سر بشویم

[اشکی خونین بربیتی از نظامی][1]

— ۹۳۳ —

ما گرچه ز خدمتت جداییم | تا ظن نبری که بی‌وفاییم
زان‌ها که وفا به‌سر نبردند | زنهار گمان مبر که ماییم
ما زَرق و ریا نمی‌فروشیم | حالِ دلِ خویش می‌نماییم
نزدیکِ توییم گرچه دوریم | بیگانه نمایِ آشناییم
۹۰۹۵ این بیت ز گفتهٔ نظامی | گوییم وز دیده خون گشاییم

---

۱ ـ ملّی.
***
۱ ـ لن.

«آیا تو کجا و ما کجاییم
تو زانِ کیی که ما تراییم»[2]

[مستانِ می الست][1]

— ۹۳٤ —

می خواره و می پرست ماییم ‌ ‌ ‌ می در سر و می به‌دست ماییم
در حلقهٔ نیستان کسانی ‌ ‌ ‌ گر نیست شدند هست ماییم
آن‌ها که گهی چو انگبین اند ‌ ‌ ‌ گه‌تلخ‌تر از کبست، ماییم[2]
۹۱۰۰ در کویِ ملایکِ مقرّب ‌ ‌ ‌ هم خانه و هم نشست ماییم
آن کس که ز کفر و دین به‌یک بار ‌ ‌ ‌ شد فارغ و بر شکست ماییم

---

۲ - این‌بیت‌ازلیلی‌ومجنون نظامی است(وحید/ص ۲۱۳ - دکتر زنجانی بیت ۲۳۱۴) و سرآغازغزل‌سرایی مجنون است نزدلیلی به همین‌سیاق و عبارت‌است غزلی منسوب به نظامی که وحید به دلیل قاطع جملهٔ «تعرّضش نمایی» در مقطع انتساب آن‌را به‌نظامی مردود شمرده و از ملاّ نظامی‌های عصر صفویان در ایران و هند دانسته است. غزل به‌نقل از سفینه‌های مرحوم نخجوانی‌ست:

ای آن که همه مراد مایی ‌ ‌ ‌ چندین به‌خلاف ما چرایی
از تشنگی تو خاک گشتم ‌ ‌ ‌ ای آب حیات من کجایی
ام‌روز جدا مشو که فردا ‌ ‌ ‌ باشد به‌ضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراق است ‌ ‌ ‌ ای کاج نبودی آشنایی
نایی بر من به سد شفاعت ‌ ‌ ‌ این است طریق بی‌وفایی
خود را بکشم به قهر روزی ‌ ‌ ‌ کآخر به زیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو
هرچند تعرّضش نمایی

ای کاج (= ای کاش) در بیت چهارم مهر کهنگی غزل است و نمودن در تعرّض نمودن همان معنی نشان‌دادن است غیر از نحوهٔ استعمال ام‌روزین آن و زمان نزاری مقدّم بر ملاّ نظامی‌های عصر صفویان ایران و هندست با این ملاحظه که این غزل متن یا این بند فاقدنام نزاری‌ست.

۱ ـــ نخ.
۲ ـــ کبست: هندوانهٔ ابوجهل که به‌غایت تلخ است.

از ننگِ قبول و ردِّ عامه — گر طایفه‌یی برست ماییم
هر کس ز شرابِ وایه‌یی مست — مستانِ میِ الست مایيم[٣]
قومی که به نیش[٤] طعنه دل‌شان — هر لحظه یکی بخست مایيم
افسرده چه می‌کنند ملامت
آخر زمیی که مست مایيم ۹۱۰۵

[گران باران فطرت][١]

— ۹۳۵ —

ما از آن مستان که پنداری نییم — لایقِ مستی و هشْ‌یاری نییم
از گرانْ‌بارانِ حملِ فطرتیم — زان گران جانانِ سرباری نییم
گو میامیزید با ما اهلِ دل — زان که ما در بندِ دل‌داری نییم
یارا گر بر در زنند ما را رواست
زان که ما شایستهٔ یاری نییم[٢]

---

٣ ــ وایه آرزوست.
٤ ـ نخ: به پیش.
١ ــ نخ.
٢ ـ بر در زدن شاید به معنی بیرون راندن باشد.

ن

[سایه بان زلف] [1]

— ۹۳۶ —

۹۱۱۰ مهر من ای ماه روی مهربان / ای مَلَک بر بامِ حسنت سایه بان

گر گناهی کرده ام بگشای لب / تا چرا بر بسته ای با [2] من زبان

بیش ازین ابرو ترش بر من مدار / هم چرا این [3] تلخ از آن شیرین دهان [4]

رحم کن بر مردمِ چشمم ببخش / کز تو در خون است روزان و شبان [5]

چون بود مشتاق بی روی حبیب / شورهٔ گرم و بر و ماهی تپان [6]

۹۱۱۵ من به جان معراج کردم گر رقیب / بر گرفت از بامِ وصلت نردبان

حسنِ جانان می رباید دل ز ما / حسن و دل آن کشتی و این [7] بادبان

سیب و شفتالو بسی چیدم ز باغ / بی خبر در خوابِ غفلت باغ بان

خیمه بگشای از نزاری رخ مپوش

بس بود زلفِ سیاهت سایه بان

---

۱ — مج و ملّی و ملک و من

۲ — مج و ملک و ملّی : بر.

۳ — ملّی و من : هم جوابی.

٤ — مج و ملک و من : زبان.

٥ — این بیت و بیت بعد در ملک و من نیامده است.

٦ — ملّی : طپان. نسخه‌ها شوره است شاید سوده باشد که معنی مذاب هم دارد به صورت صفت جانشین موصوف یعنی روغن مذاب.

۷ — ملّی : این کشتی و آن.

[مکر رقیبان][1]

— ۹۳۷ —

به غم بنشسته ام[2] سر در گریبان
زاندوهِ عزیزان و حبیبان

۹۱۲۰ مزاجِ دوستان رفتم بدیدم
گرفتم نبضِ هریک چون طبیبان

ملالت شان[3] مرا می‌داشت گفتی
چو مهمانی به بُن گاهِ غریبان

به خود گفتم عجب نبود که نفرت
کنند از صحبت لنبان لبیبان[4]

چو دیدم سرگران شان گفتم آری
زبخت افتند چون من بی‌نصیبان

ندیدم خویش را جرم و گناهی
ندانستم به جز مکرِ رقیبان

۹۱۲۵ تعالی الله زهی دوری که دروی[5]
بدان نیک آید و غُمران[6] نقیبان[7]

اگر بهتان روا باشد در اسلام
چه[8] انکارست بر صاحب صلیبان

نزاری هم چنین تکرار می‌کن
به غم بنشسته ام سر در گریبان

[خوشا مستان خوشا مستان][1]

— ۹۳۸ —

مسلمانان مسلمانان مسلمانی[2] کدام است آن
که با ما بشکنند توبه چه نام است آن چه نام است آن

۱ ــ مج و ملی و ملک و من.
۲ ــ من: به نشسته ام.
۳ ــ مج و ملک و من: ملالت سان(؟).
٤ ــ لنبان به فتح اوّل: زنی که قیادت فاحشگان کند (فرهنگ معین، لغت نامه).
۵ ــ مج و ملک و من: دوری.
٦ ــ هر چهار نسخه: غمزان(؟).
۷ ــ نقیب: نایب. فرمان ده و سر پرست. غُمر به ضمّ اوّل: نادان و نا آزموده.
۸ ــ من: چو.
۱ ــ ملک و من و مج.
۲ ــ ملک: مسلمانان. من: مسلمانان مسلمانان کدام است آن. (تمام مصراع)

میی کآن را نباید ریخت جز در حلقِ صاحب دل
نه پنهان فاش می‌گویم حرام است آن حرام است آن

۹۱۲۰ مرا بی هوشیِ فطرت چنین مدهوش می‌دارد
مده دیگر مده دیگر تمام است آن تمام است آن

کدامین[3] جام و جم چه جم چه جام از من چه می‌پرسی
نمی‌دانم نمی‌دانم چه[4] جام است آن[5] چه جام است آن

میانِ ما و جانان جبرئیلی هست می‌دانم[6]
بیا تا راست برگویم مدام است آن مدام است آن

ز مسجد در خرابات[7] آمدم روزی و پرسیدم
نزاری را نمی‌دانم کدام است آن کدام است آن

اشارت کرد و گفت اینک نزاری چون نگه کردم
بدیدم خویش را گفتم خوشا مستان[8] خوشا مستان[9]

[یاد شب وصل][1]

— ۹۳۹ —

۹۱۲۵ یادِ آن شب‌ها که بودی در کنارم دل‌ستان
غیرتِ خورشیدِ تابان رشکِ سروِ بوستان

نافهٔ مشکینِ زلفش سلسله در سلسله
روضهٔ حسن و[2] جمالش گل‌ستان در گل‌ستان

---

۳ ــ من: کدامی.
٤ ــ من: چو.
۵ ــ من: ــ آن.
٦ ــ ملک: می‌دانی.
۷ ــ من: + بر.
۸ ــ من: مست.
۹ ــ شیرین کاری و صنعت کاری نزاری در قافیهٔ این بیت شگفت است.
۱ ــ مج و ملّی و ملک و ب ۱ و لن و نخ.
۲ ــ ب ۱ و لن: ــ و.

دست در آغوش و لب بر لب نهاده تا سحر
بر خلافِ دشمنان کاری به کامِ دوستان

ذوق هایی و خوشی هایی که ما را دست داد
شرحِ آن ممکن نگردد در چنین سد داستان

پیش ازین از بس تنعّم در[3] ضیافت گاهِ وصل
داشتم هر شب غذا از لعلِ آن شکّرستان[4]

۹۱۴۰ این زمان سد شکر بگزارم اگر دستم رسد
تا ببوسم خاکِ کویش سر نهم بر آستان

باز می‌گوی ای نزاری و به زاری می‌گری[5]
یادِ آن شب ها که بودی در کنارم[6] دل ستان

[بوی بهار][1]

— ۹٤۰ —

بویِ بهار آمده ست و وقتِ گل ستان
بادِ خزان رفت و فتنه هایِ زمستان

باغ و چمن[2] از نسیم گل شده بویا[3]
سروِ سهی سایه او فکنده[4] به بستان

---

۳ — مج و ملک و ملّی و ب ۱ : از.
٤ — این بیت در لن نیامده است.
۵ — ملّی و لن : می سرای.
٦ — مج : بودم در کنار.
۱ — مج و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و قن.
۲ — لن : گل به چمن.
۳ — لن : گویا.
٤ — قن : افکند. ب ۱ و نخ : اوفکند.

رویِ زمین از بهار [5] غنچه گرفته ست
سوی چنار آمده ست بلبلِ دستان [6]

۹۱۴۵ وقتِ نشاط است و خرّمی و جوانی
بی‌خبران غافل اند خفته چو مستان

جام و صراحی بَرَد به [7] سایهٔ گل بن
مجمع [8] آزادگان و باده پرستان

مطرب و ساقی زباده خرّم و سرخوش [9]
خوش نظران در کنارِشان شده ستان

عهد چنان [10] کرده ام [11] که باز نگردم
باقیِ پیمان ما که بود شکست آن

یک دم [12] عمرم اگر چه بی‌تو سر آید [13]
بر [14] دل من روز نیست آن که شب است آن

۹۱۵۰ خیز نزاری زنیستی به در آ تو [15]
دست فرو کن بگیر دامن هستان

---

۵ ــ ملّی : + و.
٦ ــ ب ١ : مستان.
٧ ــ ب ١ و لن و نخ : برند به. مج و ملّی : بوند و.
٨ ــ ب ١ و لن و نخ : می‌خورند.
٩ ــ قن: شده سر مست. ب ١ و نخ و لن : شده سرخوش.
١٠ ــ ب ١ و مج و ملّی : به‌تو.
١١ ــ لن : عهد گلی نکرده ام.
١٢ــب ١ و نخ و لن : یک دمه.
١٣ ــ مج و ملّی و نخ و قن: سرآمد.
١٤ ــ مج و ملی : در.
١٥ ــ قن : به در آید.

[اشتیاق دوستان][1]

ـ ۹٤۱ ـ

محروم مانده‌ام ز ملاقاتِ دوستان
یک رهْ اثر نکرد مناجاتِ دوستان
عمری برفت[2] و جاذبهٔ خاطری نرفت
این خود عجب بود ز کراماتِ دوستان[3]
دیرست تا به من نرسید و نمی‌رسد
مشمومی[4] از روایح جنّاتِ دوستان
ماییم و خاطری متفکّر، دلی نفور
از هر چه هست غیرِ ملاقاتِ دوستان
۹۱۵۵ بر دست جامِ باده و[5] در سر خمارِ وصل
مشتاقِ بزمِ پیرِ خراباتِ دوستان
احیای ما مماتِ حقیقی‌ست در وجود
از حیزِّ عدم نبود ماتِ دوستان[6]
ساقیِ خوب‌روی و میِ صاف و یارِ اهل
این است[7] عزّی و[8] هبل و لاتِ[9] دوستان

---

۱ ــ مج و ملّی و ملک ونخ وب ۱ و من.
۲ ــ نخ : گذشت.
۳ ــ این بیت و بیت بعد در ملک نیامده است.
٤ ــ مج و ب ۱ و من و ملّی : مشموم.
۵ ــ ب ۱ : ــ و.
٦ ــ این بیت در ملک و من و نخ نیامده است.
۷ ــ ب ۱و من: - است.
۸ ــ من: + نصر. مج و ملی و ملک: + نسر.
۹ ــ مج و ملّی و ملک و من: ــ و.

در[10] دوست محو گشتن و از خود برون شدن
آری بلی همین[11] بود آیاتِ دوستان

مستغرقِ محیطِ حضورست فکرِ من
مشغول روز و شب به تحیّاتِ[12] دوستان

9160 خوش وقتِ روزگارِ نزاری که لحظه‌یی
با خود نمی‌رسد ز مهمّاتِ دوستان

[آفت خورشید و ماه][1]

— ۹۴۲ —

دورم دریغ موسمِ عشرت ز دوستان
نزدیک شد که باز شود تازه بوستان

یارم نمی‌خورد غمِ من هیچ و من همه
خون می‌خورم به جایِ می آخر نکوست آن

هرگز نداشت بی‌گرهِ کینه ابروان
سبحانه تعالیٰ آخر چه خوست آن

ای رشکِ آفتابِ جهان‌تابِ رویِ تو
یا رب چه آفتاب و چه ماه و چه روست آن

9165 گر بر رسند کآفتِ خورشید و ماه کیست
خورشید و ماه هر دو بگویند اوست آن

از نورِ محض خلقتِ او آفریده‌اند
چون خلقِ خاکیان نه ز نشو [و][2] نموست آن[3]

---

۱۰ ــ ملک و من: از.

۱۱ ــ ب ۱: چنین.

۱۲ ــ ب ۱ و نخ: مقامات.

۱ ــ مج و ملی.

۲ ــ هر دو نسخه: ــ و.

۳ ــ نشو به‌فتح اوّل و سکون دوم: بالیدن. نمو به‌ضمّ اوّل و دوم: رشد کردن.

عشّاق را ز سنگِ ملامت حجاب نیست
آن کو نداشت طاقتِ سنگی سبوست آن
یارب بود که یادِ نزاری همی کنند[4]
در بارگاهِ خسرو آفاق دوستان
آن شاهِ سرفراز که در جنب رایتش
بر چرخ نیست اتلس ازرق رگو[5]ست آن[6]

[آرزوی دوستان][1]

— ۹۴۳ —

۱۱۷۰ آرزومندم به رویِ دوستان	جان و دل دارم به سویِ[2] دوستان
وای وای از اشتیاقِ یارکان	آه آه از آرزویِ دوستان
یادِ آن شب ها که بودی[3] تا به روز	شوقِ ما بر های و[4] هویِ دوستان
دست ما و دامنِ خیلِ خیال[5]	روی ما و خاکِ کویِ دوستان
ما ندانستیم شرطِ دوستی	بر شکستیم از عدویِ دوستان
۱۱۷۵ عمر تاوان کرده ایم الّا هم آنک[6]	صرف شد در جست و جویِ دوستان
از بهشت و[7] حور و غلمان فارغیم	راح می‌خواهیم و[8] رویِ دوستان
عنبر و مشک و بهار و باغ ما	خُلقِ یاران است و خویِ دوستان

٤ ــ ملّی : نمی‌کنند.
٥ ــ ملّی : رلو.
٦ ــ رُگو به ضمّ اوّل : کرباس.
١ ــ مج و ملّی و ملک و من.
٢ ــ من : به بوی.
٣ ــ من : بود.
٤ ــ من : ــ و.
٥ ــ من : عین الخیال.
٦ ــ ملک : چنانک.
٧ ــ مج و ملّی : ــ و.
٨ ــ من : ــ و.

هم صبا جانِ نزاری را حیات
می‌دهد هرشب به بویِ دوستان

[از سپاهان به قهستان][1]

— ۹٤٤ —

ای باد[2] صبا رَوز سپاهان[3] به قهستان
بگذر چو به قاین رسی ازطرفِ گل‌ستان

۱۱۸۰ یارانِ مرا در چمنِ باغ طلب کن
ازجامِ صبوحی شده مستان و[4] چه مستان

مستان که به یک جام دوعالم بفروشند[5]
وآن گه نخرند[6] ازفلکِ شعبده دستان

درپایِ گل ایشان[7] همه هم زانویِ عشرت
من درغمِ ایشان چوعنادل همه[8] دستان[9]

روزی که درین واقعه برمن به شب آید[10]
بر دیدهٔ من[11] روزنباشد که شب است آن[12]

---

۱ — مج و ملّی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — مج و ملّی و نخ و لن : پیک.

۳ — مج و ملّی و نخ و لن : صفاهان.

٤ — ب ۱ و نخ : — و.

۵ — ب ۱ و نخ : بگرفتند.

٦ — لن : بخرند. نخ : بخرید.

۷ — لن : افشان.

۸ — لن : شده.

۹ — این بیت در لن نیامده است. (عنادل : عندلیبان).

۱۰ — نخ : سر آید.

۱۱ — ب ۱ : — من.

۱۲ — این بیت در لن نیامده است.

خـاکِ هـمـه آفـاقِ جـهـان بـر سـرِ مـن بـاد
گـر دارم ازیـن غـم سـرِ بـاغ و دلِ[13] بـسـتـان

۹۱۸۵ ایشـان هـمـه دسـتـان[14] زده بر نـغـمـهٔ بربط[15]
مـن بـر سـر از انـدوهِ جـدایـی زده دسـتـان[16]

هـیـهـات کـه چـون مـی‌گـذرانـم شـبِ انـدوه
خوش خفـتـه و آسوده چه دانـد به شبِ ستان[17]

رویـی دگـرم[18] نـیـسـت بـه هـر حـال نـزاری
هـم دسـتِ مـدد خـواسـتـن از دامـنِ هـسـتـان[19]

[بهشت است یا جمال][1]

— ۹٤۵ —

بـنـفـشـه زار بـرآمـد ز طـرفِ لالـه‌سـتـان
درونِ خطِ سـیـه چـشـمـهٔ زلال اسـت آن

بدین قدر که کسی گفت بود و هست خدا
کـجـا خدایْ‌شـنـاسـی بـود خـیـال اسـت آن

۹۱۹۰ بـیـا و پرده بـرانـداز تـا نـگـاه کـنـنـد
مقلّدان که بهشت است یا جمال است آن

مُـریـدِ[2] راه خـدا گـر طـمـع کـنـد بـه خدا
کـه بی‌دلـیـل بـه جـایـی رسـد مـحـال اسـت آن

---

۱۳ ـــ ب ۱ و نخ: دل باغ و سر.
۱٤ ـــ لن: دستان همه ایشان.
۱۵ ـــ ب ۱: بلبل.
۱٦ ـــ این بیت در نخ نیامده است.
۱۷ ـــ این بیت در لن نیامده است.
۱۸ ـــ لن: دگرت. ب ۱: دیگر.
۱۹ ـــ نخ و لن: مستان. ب ۱: مردان.
۱ ـــ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ـــ مج و ملّی: برید.

گـر الـتـجـا بـه کـسـی دارد و یـقـیـن دانـد
که هـیچ نـیـست بـه خـود غایـتِ کـمـال است آن
بـه مـرد راه کـه حـبـل‌الله است در زن دسـت
به هـر چـه دسـت به[3] خود در زنـی جوال است آن
ز خـون خـلـق گـنـاهـی[4] حـرام‌تـر نـبـود
اگـر بـه‌قـولِ بـرادر کـنـی حـلال اسـت آن
۹۱۹۵ نـزاری ار[5] همـه حج مـی‌کـنـی[6] چو[7] نشناسی
کـه از کـجا بـه کـجا مـی‌روی وبـال اسـت آن

[پـر جان بدهـ قدح][1]

—۹٤٦—

سـاقـی فـدایِ جـانِ تـو بـادا هـزار جـان
بـر نـیـم جـانِ تشـنـهٔ مـا زن بـیـار جـان
مسـتـغـرقِ مـحـیط خـیـالـیـم[2] و کس نـبـرد
زیـن بـحـر جـز بـه کـشـتـیِ مـی[3] بـر کـنـار جـان
یـار آن بـود کـه چـون دمِ اخـلاص زد بـه صـدق
در دوسـتـی دریـغ نـدارد ز یـار[4] جـان

---

۳ ــ من: چه.
٤ ــ ملک: زمانه.
۵ ــ ملّی: گر. ملک: از.
٦ ــ ملک و مج: کند.
۷ ــ ملک و مج: چه.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ.
۲ ــ نخ: خیالم.
۳ ــ نخ: من.
٤ ــ مج و ملک و ملّی: هزار.

خود[4] مستعد بود به وفا هم چو یار دوست
خود معتقد کنند چو در افتد نثار جان[6]

۹۲۰۰ جامی به کف گرفته و جانی فدایِ[7] دوست
جز بهرِ دوست باز نیاید به کار جان

بی رویِ دل فروز بود بی ثبات دل
بی آبِ خوش گوار بود بی قرار جان

کو مجلسی که نَبْوَدش[8] اغیار در کنار[9]
تا در میان نهیم به شکرانه وار جان

پر جان بدِه قدح به نزاری که منع نیست
از ما چو دل اگر ببرد[10] آن نگار جان[11]

ساغر بیار ساقی و گوزود نوش کن
بر باد و[12] خاک و آب و هوایِ نهار[13] جان[14]

[عاشق صادق][1]

— ۹۴۷ —

۹۲۰۵ باد[2] بهار می وزد[3] از طَرَفِ نهار[4] جان
ای که[5] فدایِ آن چنان[6] باد چنین هزار جان

---

۵ ــ نخ: حوش.
۶ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۷ ــ ملّی: نثار.
۸ ــ نخ: نبود.
۹ ــ ملّی: برکنار.
۱۰ ــ نخ: نبود.
۱۱ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۱۲ ــ مج و ملک و ملّی: بر باد.
۱۳ ــ نخ: بهار.
۱۴ ــ این بیت در ملّی نیامده است.

۱ ــ مج و ملک ونخ و من و ب ۱.
۲ ــ مج و من: بوی.
۳ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱: دمد.
۴ ــ ب ۱ ونخ و ملک: بهار.
۵ ــ من: ایک (با همین املاء).
۶ ــ من: جهان.

ساقیِ عیسوی نفس چند ز[7] انتظار بس
تا به خلافِ شرع و دین نوش کنم بیار[8] جان

جانِ من است جام می خضر من[9] و مدامِ من
در طلبِ تو بر[10] میان بسته ام استوار جان

لایق اگرچه نیستم عاشقِ صادقم بلی
ور نکنم نه صادقم در طلبت[11] هزار جان

ای دل اگر چشیده‌ای جرعهٔ شوق بایدت
کرد[12] چو کوه کن فدا بهرِ وفایِ یار جان

۹۲۱۰ می[13] خور و غم مخور جوی نیست جزین برون شوی[14]
از پیِ نازنین گلی[15] رنج مبر مخار جان

منتظرانِ نسیه را نیست ز نقد حاصلی
صرف مکن نزاریا در سرِ انتظار جان

[مرد جانان دوست][1]

— ۹٤۸ —

بحر عشق است این و در وی خوفِ موج و بیمِ جان
گر نداری ترکِ جان باری[2] سرِ خود گیر هان

---

۷ ــ ب ۱ و نخ و ملک: از.
۸ ــ ملک: ــ بیار.
۹ ــ ب ۱ و نخ و ملک: بود. من: تو.
۱۰ ــ مج و من: در.
۱۱ ــ نخ و ملک: قدمت.
۱۲ ــ ب ۱: ورنه.
۱۳ ــ ملّی: مل.
۱٤ ــ مج و من: شبی.
۱۵ ــ مج و ب ۱ و نخ و من: گل.
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ مج و ملک: جان‌بازی.

عاشقان در قلزم عشق اند و کشتی بر کنار
تا که را بیرون برد موجِ هدایت از میان

طاقتِ موجی ندارد بد دل وازبس غرور
در دماغ افکنده چندان باد[3] هم چون بادبان[4]

۹۲۱۵ دوستانش خوار بنمایند خود را و حقیر
راز خود دارند از کوته‌نظر دایم نهان

سلطنت بگذاشت کی‌خسرو جهان بدرودِ[5] کرد
هر کس از حکمت نداند تا کجا رفت او چنان

مردِ جانان دوست جانْ دشمن بود مالا کلام
بایزیدی یا یزیدی هردو[6] بودن کی توان

موسی و چوب شبان فرعون و[7] چندان سلطنت
تو ندانی لیک او را حکمتی باشد در آن

او تواند وانمود آثارِ صنع از سرِّ غیب
ور نه هرگز کی توان دادن نشان از بی‌نشان

۹۲۲۰ من نخواهم هرگز افکندن سپر از رویِ عجز[8]
گر چه[9] هر کس در نزاری می‌کشد تیغ زبان

آتشی دارم که می‌سوزاندم ای خام طبع
من به دریایِ محبّت غرقه‌ام تو بر کران

---

۳ ــ من : ــ باد.

٤ ــ مج : مادیان.

۵ ــ من : پدرود.

٦ ــ مج: مرو. (نسخه‌ها: بایزیدی بایزیدی)

۷ ــ من : ــ و. (سه نسخهٔ دیگر: چوب و شبان فرعون و)

۸ ــ من : هجر.

۹ ــ من : ــ چه.

[بنواز جان ما را] [1]

— ۹٤۹ —

گر هیچ عشقت از درنا گه در آید [2] ای جان
وز من مرا به یک ره اندر رباید [3] ای جان

دست مراد بردم خود با عدم سپردم
رفتن به راهِ وحدت با خود نشاید ای جان [4]

گه گه چه باشد آخر گر صیقلی به رحمت
ز آیینهٔ وجودم زنگی زداید ای جان

۹۲۲٥ بنواز جانِ ما را یک ره به لطف شیرین
ور نیز تلخ گویی جان می‌فزاید ای جان

با ما رقیبِ کویت سد گونه کینه دارد
نبود عجب ز عقرب گر می‌گزاید ای جان

چشمت به یک کرشمه گر بایدش هم این جا
بابِ بهشتِ سرمد بر ما گشاید ای جان

در گلستانِ عشقت چون بلبلان نزاری
بر شاخسارِ شوقت خوش می‌سراید ای جان

وردش همین که آخر هم تو تمام گردان
از ما و خدمت ما چیزی [5] نیاید ای جان

---

۱ — مج و ملک ونخ و من.

۲ — مج و من: برآید.

۳ — مج و ملک و من: ایدررباید.

٤ — این بیت در ملک و من نیامده است. * لفظ هم به جای لطف مناسب می‌نماید.

٥ — من: چیز.

[زکات حسن][1]

— ۹۵۰ —

۹۲۲۰ متنعمان چه[2] دانند مشقّتِ فقیران
که چه گونه روز باشد شبِ حبس بر اسیران[3]

به زکاتِ حسنِ رویت نظری[4] بدین گدا کن
همه خواجگان نباشند و توان‌گران و میران

به وثاقِ ما کرم کن نفسی درآ و بنشین
که مقام گنج شرط است به کُنج‌های ویران

نه فراغتی مهیّا و نه راحتی میسّر
تو چنین ز من گریزان به مهِ دی و حزیران[5]

همه عالم ار بگردند و طلب کنند یاری
چو تو پاک‌باز ناید ز میانِ بی‌نظیران

۹۲۲۵ مددِ حیاتِ باقی به وصالِ تست جانا
چو ثباتِ لطفِ شاهان به رعایتِ وزیران[6]

برِ آبِ زندگانی چو بسوختند ما را
چه امید حوض کوثر چه[7] ....

می و چنگ برگرفتیم به طبع و زاهدان را
به بهشت باز دادیم چو خانقه به پیران

۱ــ مج و ملّی و ملک و من.
۲ــ من: چو.
۳ــ این بیت و بیت بعد در ملّی در آخر غزلِ «ای باد صبا رو ز سپاهان به قهستان» آمده است.
٤ــ ملّی: مددی.
۵ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است. (حزیران ماه نهم از ماه‌های سریانی‌ست).
٦ــ این بیت و بیت بعد در ملک و من و مج نیامده است.
۷ــ در ملّی به همین صورت ناقص آمده است.

نبود حدیثِ مستان ز گزندِ حشو خالی
نخورند چون نزاری غمِ ریشِ[8] حرف گیران[9]

[سلامی برسان][1]

—۹۵۱—

۱۰۱٤۰ از من ای باد سلامی به فلانی برسان
بوسه‌یی بر به لبِ[2] تنگ دهانی برسان

۱۰۱٤۱ از دو دستِ منِ سرگشته اگر دست دهد
کمری ساز و به باریک میانی برسان[3]

در برش گیر و بسی[4] خدمت و اخلاص از من
به زبانی خوش و پاکیزه بیانی برسان

تا مگر کم رود[5] آبِ سرم از خاکِ درش
وقتِ باز آمدن ای باد[6] نشانی برسان

زید چون برد ز لیلی سوی مجنون مکتوب
به منِ والهِ معتوه چنانی برسان[7]

تو پیام‌آور و تا من به نزاری گویم
جانِ من مژدهٔ پیغام رسانی[8] برسان

۸ــ ملک: خویش.

۹ــ حرف گیران: منتقدان و عیب‌جویان.

۱ــ مج و ملّی و لن.

۲ــ لن: از شکر.

۳ــ این بیت در لن نیامده است.

٤ــ لن: شبی.

۵ــ لن: شود.

٦ــ لن: دوست.

۷ــ این بیت در لن نیامده است. (معتوه: دل شده).

۸ــ نزاری.

[جام جم عاشقان][1]

—۹۵۲—

۹۲۴۵- وه که جهان در گرفت سوزِ دم[2] عاشقان
کون و مکان در کشید موجِ غمِ عاشقان

غلغلِ اِستبشِرُوا در ملکوت اوفتاد
باز نهان شد عیان آن صنمِ عاشقان[3]

عشق به دستِ ازل تا به دوامِ ابد
بر فلکِ مستقیم زد علمِ عاشقان

چون متحرّک شود موکبِ رایاتِ عشق
روح امین سر نهد درقدمِ عاشقان[4]

محرم اگر نیستی پای درین ره منه
از سرِ عَمیا مرو در حرمِ عاشقان

۹۲۵۰ برگذر از ما و من بیش و کمِ خود مبین
زان که کم و بیش نیست بیش و کمِ عاشقان

رنگ دو رنگی مکن کز ازل استادِ کار
سکّهٔ وحدت نهاد بر درمِ عاشقان

آینهٔ آهنین صورتِ کج[5] بین بود
سینهٔ یک دیگرست جامِ جمِ عاشقان

کلکِ نزاری کند چهرهٔ معنی تراز
خطِّ خطا کی رود بر قلمِ عاشقان

۱ــ مج و ملّی و ملک.

۲ــ مج و ملک: دل.

۳ــ فَاسْتَبْشِروا بِبَیْعِکُم / توبه / ۹ / آیهٔ ۱۱۱.

۴ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

۵ــ ملّی : کژ.

[نعره زنم تا به روز] [1]

— ۹۵۳ —

ای که نبودی شبی مونسِ غم‌خوارگان
رحم کن آخر دمی بر دلِ بی‌چارگان
۹۲۵۵ بس که کشیدم ستم از ظلماتِ فراق
چند کنم احتمال جورِ ستم‌کارگان
تا ز برت رفته‌ام از نمِ خونِ سرشک
خشک نشد هرگزم صفحهٔ رخ‌سارگان
خسته دلی ناصبور دارم و دانم که نیست
در رهِ عشق احتمال کارِ سبک‌سارگان
نعره زنم تا به روز از غم هجران چنانک
خیره بمانند شب مجمع سیّارگان
با همه دردِ فراق با همه ضعفِ دماغ
هیچ نمی‌گیردم طعنهٔ نظّارگان
۹۲۶۰ یاد نزاری مکن تا چه گشاید ازو
نه که نداری دگر هم‌چو وی از یارگان [2]

[قدرت دیوانگان] [1]

— ۹۵٤ —

ساختهٔ عشق چیست فطرتِ دیوانگان
عاقلهٔ عقل چیست صحبتِ [2] دیوانگان

---

۱ ــ ملی.

۲ ــ آیا یارگان را به‌معنی یاران به کار برده است؟

۱ ــ مج و ملی و ملک.

۲ ــ ملک: صحت.

تفرقهٔ جان و مال[3] کرده بود لا محال
هر که کند اختیار قربتِ دیوانگان

آتشِ شوریدگان[4] بحر درآرد به جوش
کوه درآرد ز پا هیبتِ دیوانگان

صاعقهٔ رستخیز برتر و خشک افکند
هر چه شبیخون کند غیرتِ دیوانگان

۱۲۶۵ بیخ عداوت بکَن چشم عداوت بدوز
خوار نشد هر که داشت عزّتِ دیوانگان

معنیِ دیوانگی عاقل[5] بر ساخته
داشته بهلول وار صورتِ دیوانگان

شیفته رایی مکن پیشِ نزاریِ زار
کی ضعفا را بود قدرتِ دیوانگان

[مهشعبان و برغندان][1]

— ۹۵۵ —

مرا طاقت نمی‌باشد جدایی کردن از جانان
به مزدِ جانِ خود بر من ببخشید ای مسلمانان

رفیقان دردمندان را چه غیرت بیش ازین باشد
که خود را می‌کشیم این جا و آن جا بی‌خبر جانان

۱۲۷۰ که را بودی جوان مردی که پیغامی[2] بیاوردی
چه می‌گویم سبک روحی محال است از[3] گران جانان[4]

---

۳ ــ ملّی و ملک: خان و مان.
۴ ــ ملک: سوزندگان.
۵ ــ ملک: عاقلی.
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ من: پیغام.
۳ ــ من: با.
۴ ــ سبک‌روحی به‌معنی صفا و بی‌تکلّفی‌ست.

در آن سنگین‌دلان باری دریغا گر وفا بودی
حسابی برنمی‌شاید گرفت از سست پیمانان
ملامت می‌کنند آن را که با صورت نظر دارد
ولیک از عالمِ معنی ندارند آگهی آنان[5]
نزاری هم نخواهد کرد تا جانش بود در تن
خلافِ رای اهلِ دل به معبودِ خردمندان
مگر کوری، گدایی، کودنی، گولی بود ورنه
تحاشی کی کنند از می بزرگان و خداوندان
۹۲۷۵ بزرگی چیست این جا خورده‌یی دارم به گستاخی
بزرگی آن که خوش دارند یک دم خاطرِ رندان[6]
هوا پُر نم، زمین خرّم، قدح گردان نزاری هان
مهِ شعبان و برغندان مهِ شعبان و برغندان[7]

[ز خرقه سیر شدم][1]

— ۹۵۶ —

چه غم که نیست مرا حاصل ای مسلمانان
ز چشمِ شوخ و دلِ غافل ای مسلمانان
دلم ز دیده شود مبتلا و جان از دل
فغان ز دیده و آه از دل ای مسلمانان
حسد برند که پیوسته عاشقی چه[2] کنم
چو[3] در ازل نبدم مقبل ای مسلمانان

---

۵ ـ جماعتی که ندانند حظّ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ حسن سعدی را نظر به سبب زنخ‌دان و نارپستان است
۶ ـ خورده (= خرده): نکته و دقیقه.
۷ ـ برغندان: کلوخ اندازان، جشن و شادی روزهای آخر ماه شعبان.
۱ ـ مج و ملک و من.
۲ ـ من: چو. ۳ ـ من: چه.

۹۲۸۰ ز اضطرابِ به دریا فتاده بی‌خبرست
قرار یافته بر ساحل ای مسلمانان[۴]

ز خرقه سیر شدم مولع خراباتم
به خانقاه نی‌ام مایل ای مسلمانان

به یک پیاله می اثباتِ پارسایی را
هزار توبه کنم باطل ای مسلمانان

همان نزاریِ مستم کز اعتبار انگشت
ز دستِ من بگزد[۵] عاقل ای مسلمانان

[بادهٔ شوق] [۱]

— ۹۵۷ —

بساز بربط و[۲] برزن رهِ قلندریان
قلندری چو بگفتی چه حاجت[۳] است بیان

۹۲۸۵ ز دستِ ساقیِ وحدت بنوش بادهٔ شوق
ز خویشتن به در آی و عیان ببین به عیان

گرت به بت کده خواند کمر زدین بگشای
ورت به کفر[۴] اشارت کند ببند میان

که گر گناه به فرمان کنی بود طاعت
وگر خلاف کنی طاعتت بود عصیان

---

۴ ــ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها
(حافظ)

۵ ــ من: نگرد.

۱ ــ مج و ملّی و ملک و من.

۲ ــ من: ــ و.

۳ ــ مج و ملک و ملّی: حاصل.

۴ ــ من: ــ به کفر.

تـو تـا بـرون نـروی پـاک درنـیـایـد دوسـت
مکـن بـه شـرکتِ خویش این یـگـانـگـی بـه زیـان

تـو دور مـی‌روی و او بـسـی قـریـب‌تـرسـت
هـزار بـار بـه جـانِ تـو از رگِ شـریـان[5]

۹۲۹۰ بـه تـرّهـات مـکـن الـتـفـات زان کـه بـود
چو خشت بـر سـرِ دریـا حـدیـثِ بی‌بـنـیـان[6]

بـه جـز کـلامِ مـحـقّـق دگـر مـحـال و مـجـاز
بـه جـز هـدایـتِ مـولا دگـر هـمـه هـذیـان

نـزاریـا تـو[7] پس آن گـه تـمـام مسـت شـوی
کـه نـیـم جرعه به کـامـت رسـد ز جـامِ کـیـان

[کار شمع][1]

— ۹۵۸ —

کـی تـوانـد هـر کس از خود عـاشـقـی بـر سـاختـن
لافِ مُشـتـاقـی زدن مـعشـوق را نشـنـاخـتـن

شـرطِ شـوقِ دوسـتـانِ بی‌غرض دانـی کـه چیست
نـام و نـنـگ و مال و ملـک و جسم و جان در[2] بـاختـن

۹۲۹۵ بـی‌خـبـر تـا کـی ز هـسـتـی لاف دیـن‌داری زدن
بی‌نشـان تـا کـی ز مـعـنـی تـیـغ دعوی آخـتـن

۵ ــ وَ نحنُ أقربُ إلیه مِن حَبلِ الورید / ق / ۵۰ / آیهٔ ۱۶.

۶ ــ در نسخهٔ من مصراع اوّل این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است.

نـیـک‌خـواهـانـم نصـیـحـت مـی‌کـنـنـد   خشـت بـر دریـا زدن بـی‌حـاصـل اسـت.
(سعدی)

۷ ــ ملک : که.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ــ مج و ملک و من : بر.

تا کلاهِ کبر و نازِ[3] خواجگی ننهی ز سر
در صف عشّاق گردن کی توان افراختن
گر غزای حرص خواهی کرد در صحرای دل
یک شبیخون بایدت بر نفسِ کافر تاختن
نفس را چون شیشه دان و دفع همّت را چو[4] سنگ
سنگ را در شیشه این جا واجب است انداختن
گر ز سوزِ عشق بگدازد نزاری باک نیست
شمع را کاری دگر نبود به جز بگداختن

[باید گریستن][1]

— ۹۵۹ —

۹۲۰۰	چه می‌خواهی پیاپی عهد بستن	چو عادت کرده‌ای پیمان شکستن
	به جان می‌بایدم پیوند با تو	گرم پیوندِ جان خواهی گسستن
	اگر خواهی به حسرت سینه سفتن	ورم خواهی به کزلک دیده خستن
	نه آن صیدم که با جانان بکوشم	توانم هرگز از قیدِ تو جستن
	چه بوده ست اتّصال از بدو فطرت	به مرگ از دوستی نتوان برستن
۹۲۰۵	مرا از زندگانی در جهان چیست	زمانی با دل آرامی نشستن
	ز گل گر خنده می‌خواهی نزاری	چو ابرت بر سرش باید گرستن
	قدم چون در نهادی در پی دل	ز نام و ننگ، باید دست شستن

اگر چون سنگ تن در جور دادن
وگر با نازنینان در ببستن[2]

---

۳ — من: + و.

۴ — من: — چو.

۱ — ملّی.

۲ — معنی این بیت موقوف به بیت قبل است و شاید اگر «وگر» را «و یا» معنی کنیم معنی بیت استوار شود.

[کمال اهل تصوف][1]

— ۹۶۰ —

چه بایدم دلِ شوریده در جهان بستن
که راست طاقتِ چندین به صبر[2] بنشستن

۹۱۲۰ اگر ز مطرب و[3] می‌خانه توبه دادندم
هنوز توبه نکردم ز[4] توبه بشکستن[5]

گدایِ کویِ خراباتیان بُدن بِه از آنک
به عنف سلطنتی کردن و دلی خستن

به مذهبِ من اگر عارفی تفاوت نیست
ردا فکندن و زنّار بر میان بستن[6]

کمالِ اهلِ تصوّف به چیست[7] می‌دانی
به معرفت، نه[8] به برجستن و فرو جستن

نتیجه‌یی ز کراماتِ اولیا آن است
که هم چو مریمِ دوشیزه‌اند آبستن[9]

۹۱۲۵ نزاریا چه کنی قصّه چاره چیست همین
ز خویشتن ببریدن به دوست پیوستن

---

۱ — مج و ملک و ملّی و نخ و قن و لن.

۲ — نخ و قن: زهد.

۳ — من: — و.

٤ — قن: که.

۵ — من: نشکستن. قن: بشکستم(؟)

٦ — این بیت در نخ نیامده است.

۷ — قن: نخست.

۸ — قن: — نه.

۹ — سه بیت آخر در قن و نخ نیامده و بجای آن دو بیت زیر آمده است:

به‌قول معتمدی حاجت است اگر بتوان — به‌یک دم از غم دنیا و آخرت رستن
طمع ببر چو نزاری که شرط تسلیم است — ز غیرِ دوست بریدن به‌دوست پیوستن

گرت مقامِ قرار آرزو کند باید
زاستحالتِ دنیا و آخرت رستن

[ما آشکار توبه شکستیم][1]

— ۹۶۱ —

یک تارِ موی از آن سرِ زلفینِ پرفتن
ارزد هزار جانِ گرامی به نزدِ من
سهل است گر[2] سرم برود در[3] پیِ وفا
نازک دل التفات نماید به جان و تن
ما را نه برگِ غنچه و نه صبرِ عندلیب
کردیم از انتظار چو[4] گل پاره پیراهن
۹۳۲۰ محبوب در حجاب[5] و رقیب ایستاده پیش
گل در کنار نغز بود خار[6] در چمن
لعلِ مذاب[7] در[8] کف و[9] درِّ عدن به بحر[10]
نقدِ بهشتِ عدن[11] به از نسیهٔ عَدَن

---

۱ — مج و ملّی و ملک و نخ و لن و من.
۲ — نخ و لن و من: اگر.
۳ — ب ۱: بر.
٤ — من: چه.
۵ — نخ: حجیب.
٦ — ب ۱ و نخ و لن: جای.
۷ — من: مناب.
۸ — لن: بر.
۹ — من: — و.
۱۰ — ب ۱ و نخ و لن: عدن سحر (= عدن ببحر).
۱۱ — نخ: جان.

استاده‌ایم بندگیِ نقدِ وقت را
آزادگان به نسیه نباشند[12] مرتهن

ای محتسب به هرزه در و بامِ ما مکاو[13]
وی مفتعل[14] به خیره بُن[15] و بیخ خود مکن[16]

ما آشکار توبه شکستیم و تو نهان
با ما[17] کلاه گوشهٔ دولت فرو شکن

۹۲۲۵ ما را به احتسابِ تو آخر چه حاجت است
کم نیست افتعالِ رقیب[18] از سد اهرمن

آنک[19] سیه‌دلی به دورویی[20] هزار سر
و آنک سبک‌سری به گرانی هزار من[21]

زاری نزاریا که خلاصت به فضلِ حق
ممکن بود دگر ز رقیبان به هیچ فن[22]

---

۱۲ ــ من: ندارند.
۱۳ ــ ب ۱ و نخ: مگرد.
۱۴ ــ ب ۱ و لن: منفعل.
۱۵ ــ ب ۱ و نخ: تن.
۱٦ ــ مفتعل به‌ضمّ اوّل و کسر چهارم به‌صیغهٔ اسم فاعل از افتعال است به‌معنی بهتان‌زننده و افتعال به‌معنی بهتان‌زدن است و دروغ‌بستن به کسی ← بیت ۹.
۱۷ ــ مج و ملک و من: لختی.
۱۸ ــ ب ۱: ــ افتعال.
۱۹ ــ نسخه‌ها: آن گه.
۲۰ ــ ب ۱ و نخ: دلی بود و روی.
۲۱ ــ ب ۱ و نخ: ــ دگر.
۲۲ـ شاید ممکن نبود به قرینهٔ ممکن بود درین بیت محذوف باشد.

[تنم جایی و دل جایی][1]

—۹۶۲—

تنم جایی و دل جایی ندارم زهرهٔ گفتن
دلم آن‌جا و تن زین‌جا ندارد قوّتِ رفتن
کسی کآشفتهٔ اویم ندانم با[2] که برگویم
یکی محرم همی جویم که داند رازِ بنهفتن
۹۲۳۰ چو ماه از پرده شد پیدا تحمّل کی کند شیدا
که را باشد درین سودا مجالِ[3] خوردن و خفتن[4]
که را آن زهره و یارا[5] که گوید رحم کن یارا
وگر او رد کند ما را که خواهد در پذیرفتن
شود از طعنهٔ مردم امیدم کم مرادم گم
اگر ممکن شود انجم ازین طارم فرو رفتن
اگر در بحر نفتادی صدف را سینه نگشادی
چنین‌ش دست کی دادی نزاری را گهر سفتن

[من توم یا خود تو من][1]

—۹۶۳—

ای روح من در قلبِ تو چون جانِ تو در جسمِ تن[2]
این جا نداند هر کسی تا من توم یا خود تو من

---

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ نسخه‌ها: تا.

۳ ــ من: محال.

٤ ــ اوّل ماه جنون مجنون شدّت می‌یابد و دیدن هلال موجب مزید شیدایی‌ست.

۵ ــ من: ــ و.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱.

۲ ــ نسخه‌ها: من.

۹۳۳۵ نی نی غلط کردم توی فی الجمله بی‌تو من کی‌ام[۳]
آن جا که تو یک دل شوی با من نماند[۴] جان و تن

آن جا که از مایی ما با ما نماند ما و من
گو عقل خود بینی مکن گو جسم از جان بر شکن

چون بی‌جهت گردد جهت چون بی‌مکان باشد[۵] مکان
شاید که این[۶] جا گویمش در لامکان دارد وطن

هان هان نزاری بس که بس از حد ببردی دم مزن
در ذاتِ واحد جز احد کس را بود حدّ سخن

[رسم نزاری][۱]

— ۹۶۴ —

ای آرزوی جانم در پایِ تو افتادن
جان بر تو فدا کردن سر پیشِ تو بنهادن

۹۳۴۰ بر بوی وصالِ تو جاوید شوم زنده
گر دست دهد روزی در پایِ تو جان دادن

گفتم مگرم[۲] روزی بنوازی و دریابی
خود بخت نمی‌خواهد با[۳] کارِ من افتادن

هیچ از دلِ آشفته خشنود نی‌ام[۴] هرگز
تا کی به گران‌جانی پیش تو بر[۵] استادن

---

۳ ــ ب ۱ و نخ: فی‌الجمله من خود کیَم.
۴ ــ مج و ملک و نخ: بماند.
۵ ــ ب ۱: گردد.
۶ ــ مج و ملک و نخ: آن.
۱ ــ مج و ملّی و نخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ مج و ملّی و لن: که مگر.
۳ ــ نخ: بر.
۴ ــ ب ۱ و نخ: دل خشنودم آشفته نیَم. لن: شوم.
۵ ــ نخ: به.

نـایـد[6] ز تـو دل داری هـم پیش مـن[7] اولا تـر
گـر سـعـی کـنـی شـایـد در باز فـرسـتـادن
بـر گـریـهٔ مـن خـنـدی از[8] غـایـتِ دل‌سـوزی
رسـم[9] اسـت نـزاری را خـون از مـژه بـگشـادن

[مرغ دانهٔ دنیا نی‌ام][1]

— ۹٦۵ —

۹۳٤۵ نـمـی‌تـوان دلِ یـاری ز خـود بـیـازردن
نـه نـیـز هـم دلِ خـود را ز غـیـر آزردن[2]
مـیـان ایـن‌دو[3] دلـم نـیـسـت حـاصـلـی[4] دیـگـر
مـگـر مـنـاظـره‌یـی کـردن و[5] غـمـی خـوردن
مـگـر بـه چـاره بـر لـب کـشـنـد جـانِ[6] مـرا
بـه هـیـچ وجـه دگـر نـیـسـت چـاره‌یـی کـردن[7]
مشـتـع مـتـعـصـب مـگـر نـمـی‌دانـد[8]
کـه صـبـغـة‌الله نـتـوان بـه حـیـلـه بـسـتـردن[9]

٦ ـــ لن : باید. نخ : نامد.
۷ ـــ ب ۱ : تو.
۸ ـــ ملّی : وز.
۹ ـــ نخ : رسمی.
۱ ـــ مج و ملک و ملّی و ب ۱ و نخ و من.
۲ ـــ ب ۱ : دل غیری ز خود بیازردن (در همهٔ نسخه‌ها با همین قافیه است).
۳ ـــ مج و ملک : این و.
٤ ـــ من : ـــ حاصلی.
۵ ـــ من : ـــ و.
٦ ـــ ب ۱ و نخ : کشیده کار.
۷ ـــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.
۸ ـــ ب ۱ : دانی.
۹ ـــ من : بسپردن.
صِبغَةَ اللّهِ وَ مَن اَحسَنُ مِنَ الله صبغةً وَ نحنُ له عابدون / بقره / ۲ / آیهٔ ۱۳۸.

بـه لا نسـلّـم چـیـزی مسـلّـمـت نشـود
چـه سـود آیـتِ بـاطـل بـه[10] حـجّـت آوردن

۹۲۵۰ تـرا بـه عـقل وگـر[11] عـقـل را بـه تـو چـون[12] است
کـدام یـک بـه دگـر[13] واجـب است بسـپردن

نـه مـرغ دانـهٔ دنـیـایـم ای خطـا بـیـنـان
چـه حـاصل است شـمـا را ز[14] دام گسـتـردن

مـن از مشـیـمـهٔ فطـرت[15] وجـود یـافـتـه ام
بـه هـرزه دایهٔ[16] عشـقـم نـخـواست[17] پـروردن

چـه سـود سـنـگِ مـلامـت[18] زدن نـزاری را
کـه مـانـده در گـلِ عشـقـم ز پـای تـا گـردن

[در پای تو باید مردن][1]

— ۹۶۶ —

تـا نـگـویـی تـو[2] نـدانـم کـه چـه بـایـد کـردن
هـر چـه گـویـی بـنـهـم حکـمِ قضـا را گـردن

۹۲۵۵ بـه تـو دادیـم[3] هـمـه جـان و جـهـان و دل و دیـن
جـان بـه نـوبـاوه[4] نشـایـد سـویِ[5] جـانـان بـردن[6]

۱۰ ــ نخ: ــ به.

۱۱ ــ ب ۱ ونخ: و اگر.

۱۲ ــ من: خون. نسخه های دیگر: خوی.

۱۳ ــ من: بد اگر.

۱٤ ــ نخ: به.

۱۵ ــ ب ۱ وملّی ونخ: مبدا.

۱٦ ــ نسخه‌ها: دانهٔ (متن تصرّف است).

۱۷ ـ غیراز ملّی: نخواست.

۱۸ ــ من : ــ چه سود سنگ ملا (ریخته و پاک شده است).

۱ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۱ ونخ و من.

۲ ــ نخ: ــ تو.

۳ ــ نخ: + دادیم.

٤ ــ من: بنوبا نه (؟).

۵ ــ ب ۱ ونخ: بر.

٦ ــ آغاز و پایان این بیت و سه بیت بعد در نسخهٔ من ریختگی دارد.

ای همه شادیِ جان‌ها به جمالِ رخ تو
غمِ بی‌هوده ازین پس نتوانم خوردن
روی در رویِ جمالِ تو کنم بی‌من و ما
حقِّ تسلیم چه باشد به محقّ بسپردن
من دگر در خودیِ خود نتوانم پیوست
خارجِ عقل بود دشمنِ جان پروردن
ترکِ دل داری و دل دوستیِ خود کردیم
تا نباید[7] دلی از بهرِ دلی آزردن
۹۳۶۰ با تو دارم همه الّا به توم رویی نیست
فطرت است این نتوانم متبدّل کردن[8]
نتوانم رقمِ دوستی از لوحِ ازل
به خیالات زآیینهٔ جان بستردن
وقتِ بخشایش اگر دستِ نزاری گیری
دولت آن است که در پای تو باید مردن

[منم و دُردی درد][1]

— ۹۶۷ —

توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن
باش گو چون رگِ جان خونِ رزم در گردن
باده گر رنگِ جگر دارد جان‌پرورم است
کارِ من چیست جگر خوردن و جان پروردن

۷ــ نخ: نیاید.

۸ــ ای که گفتی دیده از دیدار بت‌رویان بدوز   هر چه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را
(سعدی)
مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد   قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
(حافظ)

۱ــ مج و ملک و من.

۹۲۶۵ من اگر خون نخورم از رگِ جان و[۲] دهنش
از لبِ جام به جز خون چه توانم خوردن

عاشقی پیشهٔ من بود وگر تازه کنم
بدعتی[۳] نیست که خواهم به جهان آوردن

زخمِ عشق است کزو مرهمِ جان ساخته‌اند
پس ازین زخم به سد جان نتوان آزردن

علم و فضل و خرد و عقل[۴] ندانم که به عشق
هیچ درمانِ دگر نیست به جز بسپردن

شاه فرمود در اثنایِ حدیثی که بگوی
توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن

۹۲۷۰ بنده هم از رهِ النّاسُ علی دینِ ملوک
بو که این توبه تواند به قیامت بردن[۵]

چند گویند نزاری دل و دین داد به درد
منم و دُردیِ درد ار نبود می در دَن[۶]

[عذاب اهل دل][۱]

— ۹۶۸ —

ضرورت است جدایی ز دل‌ستان کردن
به خویشتن که تواند[۲] وداع جان کردن

---

۲ ـــ من: ـــ و.

۳ ـــ من: بدعت.

۴ ـــ مج: عشق. من: + و.

۵ ـــ النّاس علی دین ملوکهم (و نیز... ملیکهم) قولی‌ست منسوب به رسول اکرم(ص). بو که: بود که.

۶ ـــ دَن: خم.

۱ ـــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲ ـــ لن: نتواند.

مرا قبول نمی‌باشد ار کسی گوید
که خو[3] ز همدمِ دیرینه وا توان کردن

چه[4] خوش‌ترست علی‌رغمِ جانِ[5] دشمن را
نظر به رویِ دل‌آرایِ دوستان[6] کردن

۱۲۷۵ عذابِ دوزخ اهل دل ار[7] بدانی نیست
مگر مفارقتِ[8] یارِ مهربان کردن

بگویمش که دوا چیست هر که می‌خواهد
که رو به دوست کند پشت بر[9] جهان کردن

مرا مگوی که بستان خوش است و بلبل مست
خموش باز نمی‌باشد از فغان کردن

غنیمت است تو باری[10] برو که خاطر ما
نمی‌رود به تماشایِ بوستان[11] کردن[12]

کسی رود به تفرّج که رغبتش باشد
نظر[13] به یاسمن و باغ و[14] ارغوان کردن

۱۲۸۰ هزار بار بگفتم نزاریا که سفر
نه کارِ تست نبایست[15] امتحان کردن

---

۳ ــ من: خود.
٤ ــ من: چو.
٥ ــ ب ۱ ونخ: حال.
٦ ــ ملّی: دل‌ستان.
۷ ــ من: دوزخ و اهل دل (ــ ار).
۸ ــ ب ۱ ونخ ولن: + از.
۹ ــ من: ــ بر.
۱۰ ــ من: بار.
۱۱ ــ لن: گل‌ستان.
۱۲ ــ نخ: رفتن.
۱۳ ــ ب ۱ ولن ونخ: نگه.
۱٤ ــ من: ــ و.
۱٥ ــ لن: ببایست. ملّی: ببایستت.

مـجـال[16] زور نـبـاشـد بـه لاف گـاهِ قـوی
خطاست دست به سر پنجه درمیان کردن[17]

[غذای روح][1]

— ۹۶۹ —

مـبـارک اسـت مـلاقـاتِ[2] دوسـتـان کـردن
بـه رویِ هـم‌دم خـود[3] بـامـداد مـی خـوردن
شـراب بسـتـدن و بـی‌مـکـاس نـوشـیـدن
نـه عـذر و دفـع و فـریـب و بـهـانـه آوردن[4]
ز روزگـار بـرآسـودن و نـه خـود[5] ز کـسـی
نـه نـیـز هـیـچ کس از خـویشـتـن بـیـازردن
۹۳۸۵ نـیـاز کـردن و پـوزش نـمـودن از سـرِ شـوق
طـرب نـمـودن و فـرشِ نشـاط[6] گسـتـردن

---

۱۶ ــ ب ۱ ونخ: ترا که.
۱۷ ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و ملّی ونخ و ب ۱ و من.
۲ ــ ب ۱: مراعات.
۳ ــ ب ۱ ونخ: درون می‌کده.
٤ ــ مکاس به کسر اول: تردید در فروختن و خریدن و چانه‌زدن:
مـعـن دادی خمی درم بـه دمـی   بـاز کـردی مـکـاس در درمـی
(حدیقه)
و نزاری جای دیگر گفت:
وصل جانان‌را به‌جان باید خریدن بی‌مکاس   کی توانی یـافـتـن تـا رایـگـانـی بـایـدت
و نیز:
زان گوشهٔ دهـن که شکر مـی‌کـنـی نـثـار   یک بوسه بی‌مکاس بـده جان من بیار
بیت متن را فرهنگ نظام به شاهد مکاس آورده است. ← فرهنگ معین.
۵ ــ ب ۱ ونخ: جور.
٦ ــ ملک و مج و من: بساط.

غذایِ روح به احکامِ عشق مهر و می[7] است
خوش است جان به می و مهرِ دوست پروردن

برون شدن ز خودیِ خود از رهِ تسلیم
به مقتدایِ به حق لازم است بسپردن

سرِ نیاز چو آدم به عذر و عجز بنه
که چون بلیس[8] تکبّر خطا بود کردن*

نزاریا سرِ تسلیم نه به حکمِ[9] قضا
که معتقد به کمندِ رضا[10] دهد گردن

۹۳۹۰ ز رویِ آینهٔ خاطرت به صیقلِ می
علی الضرورة ببایدْ[11] غبار بستردن

[دل عاشق][1]

—۹۷۰—

نخواهم هرگز از می توبه کردن — نمی‌ترسم ز[2] خونِ رز به گردن*
به رویِ دوستان تا می‌توان خورد — نخواهم اندهِ[3] بی هوده خوردن
اگر سد سال خواهم در جهان بود — ببایدْ عاقبت ناچار مردن
نخواهد بود دنیا با کسی دوست — چرا باید به دشمن دل سپردن
۹۳۹۵ دلِ عاشق چه باشد لوحِ محفوظ — نشاید نقشِ عشق از دل[4] ستردن

---

۷ ــ من: محرومی. ملک و مج: مه رویی.
۸ ــ ب ۱: بکیس. * بلیس، ابلیس (= آ: ضدّ+بلیس: ولّی): ضدّ ولّی. (آبالیش)
۹ ــ ب ۱: سر رغبت مکش ز حکم.
۱۰ ــ ب ۱: قضا. نخ: بلا.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: باید.
۱ ــ مج و ملک و ملّی.
۲ ــ مج و ملک: به. * داشتن محذوف می‌نماید.
۳ ــ ملک: اندوه. (کاتبان قدیم در شعر مخفّف کلمه را نیز به صورت غیر مخفّف می‌نوشته اند).
٤ ــ ملّی: وی.

نزاری مست باش این جا که آن جا
نشاید جز محبّت هیچ بردن[5]

[شیوهٔ اهل صفا][1]

— ۹۷۱ —

به گدایان نرسد شاه سواری[2] کردن
عاقلان را نرسد شیفته کاری کردن

نه چو حلاّجی[3] انا الحق نتوانی[4] گفتن
نه خدایی[5] لمن الملک نیاری کردن[6]

پادشاهی و جهان داری و فرمان رانی
هیچ ازین ها نتوانی چونه یاری[7] کردن[8]

۹۱۰۰ مال پوشیدن[9] و چون مار نشستن بر گنج
هم چو اعما بود و آینه داری کردن

احمقی باشد با مزبله در زیر بغل
دعوی رایحهٔ مشکِ تتاری کردن

آخر ای یارِ عزیز آن چه نداری مطلب
چیست با نفسِ شریف[10] این همه خواری کردن

---

۵ ــ ملک و مج: دیدن.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ ملّی: شیفته کاری.
۳ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱: نیی حلاّج.
٤ ــ ب ۱ و لن: بتوانی.
۵ ــ ب ۱ و ملّی و ملک: نیی واحد.
٦ ــ یومَ هم بارزون لا یخفیٰ علی اللهِ منهم شَیء لمن الملکُ الیومَ لِلّهِ الواحد القهّار/ مؤمن / ٤٠ / آیهٔ ١٦.
٧ ــ ب ۱ و نخ: نداری. مج و ملک و ملّی و لن: چونیاری (چونه یاری: چون یار نیستی).
٨ ــ این بیت در مج نیامده است.
٩ ــ ملک و ملّی و ب ۱: کوشیدن.
١٠ ــ نخ: ــ شریف.

حسد و بغض و تعصب نکنند اهلِ صفا
دوستی باید و دل‌داری و یاری کردن
اگرت چشم به بخشایشِ بخشاینده‌ست
بایدت گوش به تنبیهِ نزاری کردن
۱۱۰۵ زور و زر[11] هر دو وبال‌اند[12] بنهِ گردنِ طوع
چاره‌یی نیست نزاری تو و[13] زاری کردن

[شرط مردی][1]

— ۹۷۲ —

ناگزیرست مرا شیفته رایی[2] کردن
صبر ممکن نبود تا تو نیایی کردن
به حیاتت[3] که از آن دم که وداعت کردم[4]
کارِ من نیست به جز نوحه‌سرایی کردن
خواستم باز نمودن به تو خود را الّا[5]
شرطِ مردی نبود خویش نمایی کردن
یادِ تو هر نفس از دل ببرد زنگِ غمم[6]
از که آموختی آیینه‌زدایی کردن

۱۱ ــ نخ: زور ور.
۱۲ ــ لن: بنالند.
۱۳ ــ نخ: ــ و.
۱ ــ مج و ملّی و نخ و ب ۱.٭: تا تو نیایی صبرکردن ممکن نبود.
۲ ــ مج و ملک و لن و ملّی: شیفته کاری.
۳ ــ ب ۱: به هوایت. نخ: سحوست (شاید: بحیوتت).
٤ ــ ب ۱: کردن.
۵ ــ ب ۱ و نخ: امّا. (تردید دارم کدام مناسب تر است)
٦ ــ ب ۱ و نخ: یاد تو هر غمم از دل ببرد زانک غمت.

۹۴۱۰ زلفِ چوگان صفتت گویِ دل از من بربود
بس نبودش مگر[۷] از حلقه ربایی کردن
کاش[۸] بی‌رویِ تو شب روز نبودی[۹] که نظر
بی‌تو غبن است به خورشید سمایی[۱۰] کردن
کیست خورشید که در حسنِ تو داخل باشد
زان که خارج بود[۱۱] از جغد همایی[۱۲] کردن
لقمه‌یی گر به نزاری دهی از خوانِ[۱۳] وصال
سر فرو نایدش از چرخ گدایی[۱۴] کردن

[طوقِ فقر][۱]

ـ ۹۷۳ ـ

مرا به فخر بود طوقِ فقر در گردن
خطا بود به نعیمِ خسان طمع کردن
۹۴۱۵ ز لحمِ خوک غذا[۲] ساختن بسی[۳] بهتر
که جان و تن به طعامِ یتیم پروردن

---

۷ ــ ب ۱: مگرش.
۸ ــ ب ۱: کاج (= کاش).
۹ ــ مج و ملّی و نخ: کاش روی توشب و روز ببودی.
۱۰ ــ مج و ملّی و ب ۱: خورشید نمایی.
۱۱ ــ نخ: زانک خارج باشد.
۱۲ ــ مج و ملّی: جعد نمایی.
۱۳ ــ ب ۱: خان.
۱۴ ــ ب ۱ و نخ: همایی.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ــ من: غزا.
۳ ــ من: بود.

به گلخن از پیِ نان ریزه راستی بهْ از آن
به ظلم طاق و رواق[4] از فلک برآوردن

ز بارِ[5] فاقه تن آزرده باش و دل خسته
روا مدار کسی را ز خود بیازردن

مُحاسبِ دگرانی به‌وقتِ داد و ستد
حساب کن که چه خواهی برایِ[6] خود بردن

بس است مظلمهٔ بی‌گناه مورچه‌یی
کجا بری به شتروار بار بر[7] گردن

۹۴۲۰ دل از حیاتِ مجازی برآر از آن اندیش
که عاقبت به ضرورت ببایدت مردن

به آبِ توبه برآور نزاریا غسلی
بشوی دست ز دُردی که خشک شد در دَن

به می مناز که حلقت زمانه چون انگور
به دست حادثه ناگه بخواهد[8] افشردن

[دهْ گام به‌یک گام][1]

— ۹۷٤ —

صعب کاری‌ست سرآسیمهٔ ایّام شدن
بازگشتن ز رقیبان و به ناکام شدن

می‌روم بی‌خود و با خود ز جفا می‌گویم
تا کی از دستِ دل انگشت کشِ عام شدن[2]

---

٤ ــ من: رواغ.

٥ ــ من: باد.

٦ ــ ملّی: ز بهر.

٧ ــ ملّی: در.

٨ ــ ملّی: ناگاه خواهد.

١ ــ مج و ملّی و ملک و نخ و من.

٢ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.

۹۴۲۶ یک قدم را که نهادم دمِ[3] رفتن بر دوست
وقتِ رجعت نتوان باز به ده گام شدن

پیشِ ما رویِ نکو نیست دریغ ارنه رواست
از[4] پیِ رویِ نکو رفتن و بدنام شدن

گر خردمند بود مرد چو پیش آید کار
بایدش اوّل از آغاز به انجام شدن*

این همان دانهٔ[5] زرق است نزاری هشْ دار
مصلحت نیست دگرباره سویِ دام شدن

مغزِ دین در سرِ سودایِ هوس نتوان کرد
از پیِ حرمتِ کافر نتوان خام شدن[6]

۹۴۳۰ منزلِ بادیه دورست و سحرگه نزدیک
دشمنان خفته صواب است به هنگام شدن

حوریان منتظرِ آن که ببینند و ترا
شرم ناید چو مُغ آخر برِ اصنام شدن

[بهشت سرمدی][1]

— ۹۷۵ —

دلا تا چند با خود دوست بودن | گرت مغزست تا کی پوست بودن
چو با او بایدت بی‌خویشتن شو | که این بی‌خویشیت با اوست بودن
قیامت چیست بیرون رفتن از خود | بهشتِ سرمدی با دوست بودن
۹۴۳۵ چه گیری انس با نفسِ بَهیمی | خطا با هم دمِ بدخوست بودن[2]

۳ ــ من: گهی.
۴ ــ ملّی: بر. * آیا از همین عالم است قول حکیم در داستان سیاوش: ز انجام آهنگ آغاز کرد.
۵ ــ مج: دانش.
۶ ــ این بیت و دو بیت بعد در ملک و من نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ـ باهم دم بدخو بودن خطاست.

نزاری را سرِ باز آمدن نیست
به خود بی‌خود بود نیکوست بودن

[کار زاهد صفتان] [1]

— ۹۷۶ —

سخت [2] کاری‌ست ریاضت کشِ هجران بودن
خونِ دل [3] خوردن و دور از برِ جانان بودن
نه خلیلیم و [4] نه ایوب پس آخر تا چند
صابری کردن و بر آتشِ سوزان بودن
ای که با وصلِ تو پیوند گرفتم جاوید
تا ابد بایدم* از هجر هراسان بودن [5]
۹۴۴۰ عیش دانی تو [6] که بی‌رویِ [7] تو نتوان کردن
زنده دانیم [8] که بی‌بویِ [9] تو نتوان بودن
مُقبل آن کس که ترا بیند ازیرا که توان
باغ ریحانِ ترا بندهٔ ریحان [10] بودن [11]

---

۱ — مج و ملّی و ملک و لن و من.
۲ — لن: صعب.
۳ — مج و ملک و ملّی و من: جان.
٤ — لن: نه خلیلم و. من: — و. * نسخه‌ها: تا نباید بدم. (متن تصرّف است)
۵ — این بیت در ملک و من و مج نیامده است.
٦ — لن: دانیم.
۷ — من: — روی.
۸ — مج و ملک و ملّی و من و لن: دانی تو.
۹ — مج و ملک و من و لن: روی.
۱۰ — ملّی: فرمان.
۱۱ — این بیت و بیت بعد در ملک و من و مج نیامده است.

رویِ جمعیّتِ خاطر نبود بی‌تو بلی
که چو زلفت نتوان جز که پریشان بودن
عاقلان عیب کنندم که بپرهیز از عشق
عاشقی کردن از آن به که چو ایشان بودن
گر به خوبان نظری هست حکیمان را نیست
عیب در قدرتِ حق دیدن و حیران بودن
۹۱۴۵ عارفان راغب و حورانِ بهشتی حاضر
کی توان منتظر وعدهٔ غِلمان بودن[12]
سر[13] فدایِ قدمِ دوست عفا الله رندان
کارِ زاهد صفتان است تن آسان[14] بودن
تا کی از لاف نزاری به فصاحت[15] مفریب
یک قدم به که چو بلبل همه دستان بودن

[تلخ است زندگانی][1]

— ۹۷۷ —

ای آرزویِ چشمم رویِ تو باز دیدن
محمود را چه خوش‌تر رویِ ایاز دیدن
تلخ است زندگانی بی[2] یادِ عیشِ شیرین
جان کندن است خود را بی دل نواز دیدن
۹۱۵۰ بختِ ستیزه کارم تن می‌دهد به خواری
خود را نمی‌تواند در عزّ و ناز دیدن

---

۱۲ ــ این بیت در لن نیامده است.
۱۳ ــ ملّی : بر.
۱٤ ــ ملّی : تناسیان.
۱۵ ــ مج و ملک و ملّی و من: نصیحت.
۱ ــ مج و ملّی و لن.
۲ ــ مج و ملّی : بر.

دشمن به طعنه گوید کز دوست می‌شکیبد
در وی به صدق باید نه بر مجاز دیدن[3]

کوته‌نظر ندارد بر باطنم وقوفی
هر دیده را نباشد قدرِ بنه راز دیدن

آن‌را که از[4] رقیبش خالی[5] دمی ندیدم
روزی شود میسّر بی‌احتراز دیدن

آیا بود که چشمم بر منظرِ دل افتد
ای دولت آخر این در[6] تا کی فراز دیدن

١١٥٥ نه دل بنه‌نزاری بر جان که در چنین غم
تو زنده کی بمانی تا وقتِ باز دیدن

[طوفان فراق][1]

— ٩٧٨ —

گر باز میسّر شودم رویِ تو دیدن
جان پیش کشم تا به کی از جور کشیدن

طاقت برسیده‌ست ز طوفانِ فراقم
فریاد ز من وز تو به فریاد رسیدن*

بر من چه ملامت اگرم طاقتِ آن نیست
کز کوی تو باید به سفر راه بریدن

گویند که چون یارِ تو بسیار توان یافت
آری همه جا هست بباید طلبیدن

---

٣ ــ این بیت و بیت بعد در ملّی نیامده است.

٤ ــ لن: بی.

٥ ــ لن: حالی.

٦ ــ لن: این در آخر. * فراز: بسته.

١ ــ ملّی. * برسیده است: تمام شده است.

چو زخم خار تحمّل نمی‌کنی ز[16] پیِ گل
مکن خروش چو بلبل میاز دست به چیدن[17]

[با قضا نتوان چخیدن][1]

— ۹۸۰ —

چه خوش باشد پس از هجران کشیدن | ملاقاتِ عزیزان باز دیدن[2]
نباید شد به غربت تا نباید | سرِ دست از پشیمانی گزیدن
۹۴۸۰ شرابِ تلخ هجران ناگوارست | ولی ناچار[3] می‌باید چشیدن
دلی دارم که بی‌آرامِ جانم | نمی‌یارد[4] زمانی آرمیدن
دمی ساکن نمی‌گردد که در بر | ندارد هیچ کاری جز تپیدن
بلایِ عشق بس مبرم قضایی‌ست | به خیره با قضا نتوان چخیدن[5]
ندارم راه وروی دیگر الّا | اجازت خواستن، رجعت گزیدن
۹۴۸۵ نمی‌دانم که خواهد بهرِ الله | دمی در کوره‌ٔ[6] بختم دمیدن
نمی‌دانم به چشمِ استمالت | که خواهد جانبِ ما بنگریدن
نزاری خوب رویان در کمین اند | امید از ایمنی باید بریدن

همان بیغوله‌ٔ عزلت گرفتن
همان بنشستن و دم در کشیدن

---

۱۶ ـــ لن: ـــ ز.
۱۷ ـــ مج و من: گزیدن. این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
۱ ـــ مج و ملک و ملّی.
۲ ـــ چه خوش باشد که بعد از انتظاری | به امیدی رسد امیدواری
۳ ـــ ملّی: ناچاره.
۴ ـــ مج و ملک: نمی‌آرد.
۵ ـــ این بیت در ملک و مج نیامده است.
۶ ـــ ملک و مج: کوزه.

ترا به جز تو نداند[5] که عقل خیره بماند
کدام دیده تواند به رویِ تو نگریدن

۹۴۷۰ هدایتِ تو بر آنم کزین برآرد و[6] زانم
به خویشتن نتوانم ز خویشتن برهیدن[7]

دلا حجابِ کدورت مپوش[8] در سرِ صورت
کزین قفس به ضرورت ببایدت بپریدن[9]

به جز بهانه ندانی به جز فسانه نخوانی
چه سود چون نتوانی حدیثِ عشق شنیدن

اگر نه منکر راهی چرا حریصِ گناهی
ز حد گذشت نخواهی عنانِ فسق کشیدن

مگر که توبه پذیرد منزّهی[10] که نمیرد
چو[11] مرگ پای بگیرد چه[12] سود دست گزیدن

۹۴۷۵ ز جهل مست و[13] خرابی هنوز مولع خوابی
چنین نجات نیابی ببایدت طلبیدن[14]

چو[11] آن کمال نداری که سر به عجز درآری[15]
شرابِ شوق نزاری نه کارِ تست چشیدن

---

۵ ــ مج و ملک و من: مرا به جز تو نماند.
۶ ــ ب ۱ ونخ: ــ ز.
۷ ــ ملک و من و مج: برسیدن.
۸ ــ نخ: ماهت (؟).
۹ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است.
۱۰ ــ ب ۱: مبرهنی.
۱۱ ــ من: چه.
۱۲ ــ من: چو.
۱۳ ــ ملک: ــ و.
۱۴ ــ نخ: بتپیدن.
۱۵ ــ ب ۱: برآری.

نزاری بعد از این آزاد و فارغ
تویی و گنجِ فقر و کُنجِ ایمن

[ناقوس بی‌نوایی] [1]

—۹۸۲—

ای عشق می‌توانی بر کلّ و جزوِ ما زن
حاجاتِ ما روا کن فالی برین دعا زن

۹۵۰۵ هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان
پس چون تمام کردی بر بدو [2] انتها زن

ساقی ز پای منشین [3] جامی [4] به دستِ ما ده
ز آبِ حیات [5] آتش در کلّه [6] هایِ ما زن

چون باده در قنینه یعنی در آبگینه [7]
از ما ببر غمِ دل با [8] ما دمِ صفا زن

رطلی گران به‌ما ده دوری سبک بگردان
تا چرخ کج نگردد بانگی بر استوا زن

باری هوایِ ما [9] کن ما را ز ما جدا کن
وآن گه به کینِ [10] کینه بر بُنِ گهِ هوا زن

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ ــ مج: + و.
۳ ــ من: بنشین.
٤ ــ نخ: حالی.
٥ ــ ب ۱: آب حیات و.
٦ ــ ب ۱ و نخ: کلبه.
۷ ــ من: آب گینه (با همین املاء).
۸ ــ ب ۱: از.
۹ ــ من: ــ ما.
۱۰ ــ نخ: کمین.

نـــزاری بـــعـــد ازایـــن آزاد وفـــارغ
تـــویـی و گـنـــجِ فـقـرو گُـنـــجِ ایـمـن

[ناقوس بی‌نوایی] [1]

— ۹۸۲ —

ای عشـق مـی‌تـوانـی بـر کـلّ و جـزو مـا زن
حـاجـاتِ مـا روا کـن فـالـی بـریـن دعـا زن
۹۵۰۵ هـم تـو بـنـا نـهـادی هـم تـو تـمـام گـردان
پس چون تـمـام کـردی بر بـدو [2] انـتـهـا زن
ساقـی ز پـای منشیـن [3] جامی [4] به دستِ ما ده
ز آبِ حـیـات [5] آتش در کـلّـه [6] هـایِ مـا زن
چـون بـاده در قـنـیـنـه یـعـنـی در آبـگـیـنـه [7]
از مـا بـبـر غـمِ دل بـا [8] مـا دمِ صـفـا زن
رطلـی گـران بـه‌مـا ده دوری سبـک بـگـردان
تـا چـرخ کـج نـگـردد بـانـگـی بر اسـتـوا زن
بـاری هـوایِ ما [9] کـن مـا را ز مـا جـدا کـن
وآن گـه بـه کـیـنِ [10] کـیـنـه بر بُن گـهِ هـوا زن

۱ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ ـ مج: + و.
۳ ـ من: بنشین.
٤ ـ نخ: حالی.
۵ ـ ب ۱: آب حیات و.
٦ ـ ب ۱ و نخ: کلبه.
۷ ـ من: آب گینه (با همین املاء).
۸ ـ ب ۱: از.
۹ ـ من: ـ ما.
۱۰ ـ نخ: کمین.

[گنج فقر و گُنج ایمن][1]

— ۹۸۱ —

زبـامِ مسـجـدالاقصـی مـؤذّن	چوقـامـت گـفـت نـتـوان بـود سـاکـن
۱۴۹۰ بـه راحـی کـن دوای دردِ مـخـمـور	که بـاشـد صـاف هـم چون روح[2] مـؤمن
غـلط در وعـدهٔ فـردا نـداری	مشـبّـه نـیـسـتـی ای یـارِ مـوقـن
جزاء الـمـحـسـنـین برخـوان ودرده	یـکـی را دَه دهـد واللهُ مـحـسـنْ
به نـامـحـرم مده حـرمـت نـگـه دار	امـانـت چـون دهـی[3] بـر دسـتِ خـائن
عـلاجِ جـهـل اگـر بـقـراط بـاشـی	مکـن بـگـذر زعـلّـت هـای مـزمـنْ
۱۴۹۵ مـوافـق بـاش وازضـدّان حـذر کن	کـه نـبـود مـمـتـنـع هرگـز چو[4] ممکن
من وتـو هر دو مـجـبـوریـم و مـحـکـوم	نـخـوانـده سـتی کـه[5] الـمقـدور کـاینْ
نخواهـی خـورد بیش از روزیِ خویش	چـه خـواهـی کـرد از انـبـار و خـزاین[6]
به پـایِ خنب[7] درمی‌خانه[8] بنشین	هـمـیـنـت[9] بس زارکـان و مـعـادن
زنـام و نـنـگ بـیـرون آی وایـنـک	مـقـابـیـحـت بدل شـد بـا مـحـاسـن
۱۵۰۰ مـرا بـاری نـمـانـده سـت آرزویی	بـدیـدم آن چـه مـی‌بـایـد مـعـایـن
نشـسـتـه بـر سـرِ گـنـجـینـهٔ خـویش	اگـر در بـیـرجـنـدم ور بـه قـایـن
چه بـاک ار درخـراباتـی بـه ظـاهـر	چـودربـیـت اللّـهـی دایـم بـه بـاطن[10]

---

۱ ـــ مج و ملک و ملّی و نخ و من.

۲ ـــ من: روی. * مَن جاءَ بالحسنه فله عشرُ امثالها.

۳ ـــ ملک و من: نهی. * (در فارسی لُغات مرجح است)

٤ ـــ من: چه. نخ: ـــ چو.

۵ ـــ نخ: ـــ که. * نیز (المقدرُ کائن)

٦ ـــ این بیت در نخ نیامده است.

۷ ـــ ملک: خم تو.

۸ ـــ مج و ملک و ملّی و من: خم خانه.

۹ ـــ نخ: همیشه.

۱۰ ـــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

۹۵۱۰ دعویِ استقامت با نفس منقطع کن
مسمارِ صلح از آن پس بر نعلِ ماجرا زن
از شش جهات بگذر با کاینات منگر
بر چارسویِ وحدت لبّیک بی‌ریا زن
از صدمهٔ زلازل بر هم فکن[11] جهان را
مغزِ زمین برآور بر تارکِ سما زن
جامِ وصال خواهی می‌کش خمارِ هجران
دست از مراد بگسل[12] در دامنِ وفا زن
گر بایدت نزاری کز خود خلاص یابی
ناقوسِ بی‌نوایی بر بامِ انزوا[13] زن

[زندهٔ عشق][1]

— ۹۸۳ —

۹۵۱۵ عاقلهٔ عقل چیست مظلمهٔ مرد و زن
هم نفسِ عشق باش بیش دگر دم مزن
یک سخن ار بشنوی با تو بگویم درست
گر دمِ[2] ما می‌زنی بر شکن از خویشتن
آن چه تو گویی محال[3] وآن چه تو بینی خیال[4]
شرک نباشد روا در صفتِ ذوالمنن

---

۱۱ ـ من: تو بر فکن.
۱۲ ـ مج و ملک: نگسل.
۱۳ ـ ب ۱ ونخ: بام این و آن.
۱ ـ مج و ملک ونخ و ب.۱ و من.
۲ ـ من: دمی.
۳ ـ مج و ملک و من: خیال.
۴ ـ مج و ملک و من: گویی محال.

سوزن و جیبِ مسیح هست مثالِ صحیح
نتوان معراج کرد با دل و جان و بدن
خضرِ رهم باز داد بر لبِ آبِ حیات
زندهٔ عشقم[5] کنون فارغم از جان و تن
۹۵۲۰ طالبِ نوح نجی[6] باش ز بهرِ نجات
هر چه به کشتی رسی باز[7] به دریا فکن
هر چه بماند ز[8] تو نام و نشان جزو و کلّ
صورِ انا الحق بدم نوبتِ وحدت بزن
گر به ثباتِ نخست داری عزمِ[9] درست
دنیی[10] و دین مردوار هر دو به هم در[11] فکن
پیشِ نزاری مزن لافِ رسیدن به دوست
تا نرسی نیستی محرمِ سرّ و علن
پیش مکن هم چو قَز جهلِ طبیعی حجاب
هرزه مشو در کفن فضله[12] به خود بر متن[13]

---

۵ ــ ب ۱ و نخ: زنده به عشقم.
۶ ــ مج: نبی. (نجی: همراز).
۷ ــ ب ۱ و نخ: رخت.
۸ ــ نخ: به.
۹ ــ ب ۱: عزمی.
۱۰ ــ ب ۱ و نخ: دنیا.
۱۱ ــ ب ۱ و ملک: بر.
۱۲ ــ مج: در سخن هرزه.
۱۳ ــ قز به فتح اوّل: کرم ابریشم. جای دیگر گفت:
حجاب تو گر بشنوی نیست جز تو هم از خود به خود بر متن گر نیی قز

[خار خار حسن][1]

— ٩٨٤ —

٩٥٢٥ ای عشق پروریده ترا در کنارِ حسن
وی رسته سر و قدِ تو[2] بر جوی بارِ حسن

ملکِ جمال بر تو مقرّر شود به حکم
گر پایْ مردِ لطف کنی دستْ یارِ[3] حسن

بر حسن اعتماد مکن جز به حسنِ لطف
زیرا که جز به لطف نشد پایدار حسن[4]

هم عاقبت وصال میسّر شود که شد
زان پس که حزن داشت به وصل انتظارِ حسن*

با ما به حسنِ عهد وفا کن که روزگار
تا بنگری خراب کند روزگارِ حسن

٩٥٣٠ با تشنگان سوختهٔ خود به شربتی
گو تا مضایقت نکند آبْ دارِ[5] حسن

احسان کنند تا نشود حسن منقطع
کاحسان بود به وجهِ حَسَن یادگارِ حسن

مانع مشو نزاری شاهد[6] پرست را
کو را قرار نیست مگر در جوارِ حسن

بر طرفِ گلستانِ جهان تا بود گلی
مشنو که از سرش برود خارخارِ[7] حسن

---

۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و من.

۲ ـ ملّی: رسته قد خوب تو. من: رسته قد تو.

۳ ـ ملّی: تا پس‌رو جمال شود بیکار (پیشکار).

٤ ـ این بیت و بیت بعد در ملک و من و مج نیامده است. (روی بی‌کسره است ولی در حجاب حسن)

* چشمی به حزن یعقوب دارد و چشمی به حسن یوسف.

۵ ـ نخ و لن: برقرار.

٦ ـ من: ـ شاهد.

۷ ـ لن: کارزار.

[نور تجلّی][1]

— ۹۸۵ —

گر بگویم که شد از نورِ تجلّی روشن
همه جای و جهت و بام و درِ کلبهٔ من
۹۵۳۵ که[2] کند باور و با هر که بگویم گوید
این چه حال است و محال این چه حدیث است و[3] سخن
آفتاب آخر در زاویه‌یی چون گنجد
آفتابی که ضیا بخشِ زمین است و زمن
در و بامِ که و جا و جهت و زاویه چه
همه این بود و نه غیری همه جان بود و[4] نه تن
تا تو بیرون نروی خواجه درون ناید او
نتوان داشت دو ضد با هم در یک مسکن
یک نفس آمد و با من نفسی کرد روان
وان نفس هرگزم از سینه نیامد به دهن
۹۵۴۰ این عجب قصهٔ من در همه عالم شد فاش
باز ناگفته و دم نازده در سرّ و علن
هر زمان رنگی بر آب زند بیش مرا
من چو واماندگان نیستم اندر یک فن
هر نفس خرقه به رنگِ[5] دگرم می‌پوشد
اوست بر جامه و جان حاکم و بر شخص و بدن

۱ — مج و ملک و من.
۲ — ملک: کی.
۳ — من: — و.
٤ — من: — و.
۵ — ملک: رنگی.

من چو بگذاشته ام مصلحتِ خویش بدو
خواه گو توبهٔ من بشکن و خواهی مشکن
نیک و بد پیشِ من و تست وگرنه زان جا
هر چه آید همه محمود بود جمله حَسَن[6]
۹۵۴۵ وقتِ پوشیدن رازست نزاری خاموش
پردهٔ مصلحت از رویِ طبق بر مفکن
مگر این واقعه در خواب توانْ دید ار نه
تو نیی مردِ مقاماتِ چنین، لاف مزن

[حجاب ما و من][1]

— ۹۸۶ —

ای دلِ درمانده به حبس وطن	لافِ سراپردهٔ بالا مزن
ما و منِ تست حُجُب درمیان	این حُجُباتِ من و ما برفکن
ورنی درقطعِ طریقِ کمال	نیست حجابی بتر ازما و من
۹۵۵۰ دعویِ اخلاص و محبّت مکن	پس چومُرایی به ریا جان مکن
یا برو و پس رویِ او مکن[2]	یا کمِ جان گیر وبرستی زتن
یا به مقاماتِ محبّت درآی	یا سرِ خود گیر وزما برشکن
درره اخلاص مبین کفر ودین	درصفِ عشّاق[3] مبین مرد و زن
بوشِ عطا می‌کنی ای[4] اصلِ بخل	لاف صفا می‌زنی ای[4] دُردِ دَن[5]

۶ — خیر و شر نیست در جهان سخن / لقب خیر و شر به تست و به من
بد ازو در وجود خود ناید / که خدا را بد از کجا شاید
(حدیقه)

۱ — مج و ملک و نخ و من.
۲ — نخ: نفس کن.
۳ — مج و ملک و من: اخلاص.
۴ — مج و ملک و من: از.
۵ — بوش کردن: دعوی کردن. خودنمایی کردن. دَن: خُم.

۹۵۵۵ شخص زهمسایگی‌ت درعذاب / روح زهم خانگی‌ت درمحن
با که توان گفت که من سال وماه / درچه عذابم زدلِ خویشتن
مغز تهی کردم ورمز آشکار / هیچ نه سِر ماند به من نه عَلَن
آری اگر چند صدف شد تهی / کم نشود قیمتِ دُرّ عَدَن
قصّه چه گویم که به جان آمده‌ست
کار نزاری زدلِ پرفتن

[کُشته بیداد][1]

— ۹۸۷ —

۹۵٦۰ آخر ای ظالم خدا را یاد کن / بنده را از بندِ غم آزاد کن
یا به مکتوبی روانم تازه دار / یا به پیغامی[2] دلم را شاد کن
گر چه با دست این سخن درگوشِ تو[3] / از دو زلفت[4] حلقه‌یی برباد کن
آخرم روزی به شیرینی بپرس / وآن گهم واله‌تر از فرهاد کن
با تو یاری گفته بود از[5] راهِ عجز / چارهٔ این[6] کُشتهٔ بی‌داد کن
۹۵٦۵ گفته [ای] من[7] از کجا او[8] از کجا / هرکه را دردی‌ست گو فریاد کن
یا طمع بگسل نزاری از وصال
یا دلی از آهن و[9] فولاد[10] کن

---

۱ ــ مج و ملّی و ملک و نخ و ب ۱ و لن و من.
۲ ــ من : پیغام.
۳ ــ مج و ملّی و ملک و نخ و لن و من : نزدیک تو.
٤ ــ ب ۱ و نخ : گوشت.
٥ ــ ب ۱ و نخ : باری گفته‌ام احوال خود از.
٦ ــ ملّی : آن.
٧ ــ ب ۱ و لن : او.
٨ ــ ب ۱ و لن : من.
٩ ــ ملّی : ــ و.
۱۰ ــ ب ۱ و ملّی و نخ و لن : پولاد.

[این نیست شرطِ دوستی][1]

— ۹۸۸ —

ای پیکِ مشتاقان بگو امشب بدان[2] پیمان شکن
کز دوستانِ معتقد شوخی مکن دل بر مکن

مجنونِ کار افتاده را بندی نِهِ از زنجیرِ زلف
یعقوبِ محنت دیده را بویی فرست از پیرهن

با خاطرش دِه کای فلان این نیست شرطِ دوستی
یاران چنین یاد آورند از مخلصانِ خویشتن

۱۵۷۰ کاهی شدم من[3] احتمال امکان ندارد بیش ازین
کوهِ غم است اندوهِ او[4] بر خاطرِ این ممتحن[5]

امّیدوارم کز وجودِ ایزد خلاصی بخشدم
وین* شخصِ محنت دیده را زندان غم بر جانِ من

باری حجابِ[6] پیرهن از جانِ من برداشتی[7]
کز هرچه[8] من بودم نماند الّا خیالی از بدن

با آن که خون شد کاشکی بر دیده بگذشتی دلم
کز دل چنین افتاده‌ام[9] هم چون زبان در هر دهن

---

۱ ــ مج و ملک و لن.

۲ ــ لن: بر آن.

۳ ــ ملک: +ز. مج و لن: از.

٤ ــ مج: من.

۵ ــ احتمال: تحمّل. * نسخه‌ها: کاین (اگر زندان غم بر جان من عطف بیانی و وصفی برای «شخص محنت دیده» باشد از مصرع دوم با تصرفی که کرده‌ام چیزکی در می‌یابم)

٦ ــ ملک: خیال.

۷ ــ مج و ملک: برخاستی.

۸ ــ لن: گرچه.

۹ ــ لن: افتاده هم.

کردی نزاری عاقبت جان در سرِ مقصودِ دل[10]
وین قصّه در آفاق شد افسانهٔ[11] هر انجمن

[دل برِ پیمان شکن][1]

— ۹۸۹ —

۹۵۷۵ ماه‌رویا قصدِ جانِ مردمِ بی‌دل مکن
کار بر بی‌چارگانِ ممتحن مشکل مکن

روزگارِ عاشقان و بی‌دلان بر هم زدی
توبه‌های[2] زاهدان و صالحان[3] باطل مکن

چشم را رخصت[4] مده بر خونِ ناحق ریختن
زلف را دام از برایِ صیدِ بی‌حاصل مکن

دل برِ[5] پیمان‌شکن را عاقبت محمود نیست
در میانِ آن[6] جماعت خویشتن[7] داخل مکن

عشقت[8] از من برد صبر و عقل و هوش و دین و دل
ترکِ این بی‌صبر و عقل[9] و هوش و دین و دل مکن[10]

---

۱۰ ـ مج و ملک: حالی دو سر مقصورِ دل.
۱۱ ـ مج و ملک: + در.
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و من.
۲ ـ ب ۱ و لن: نوبهار. (شاید: توبهاء = توبه‌های)
۳ ـ مج و ملک و ملّی و من: حاجیان.
٤ ـ ملّی: زحمت.
۵ ـ من: فاجر.
٦ ـ ملّی: این.
۷ ـ ب ۱ و نخ و لن و من: خویش را.
۸ ـ مج و ملک و ملّی و لن و من: عشق.
۹ ـ نخ: ـ عقل و.
۱۰ ـ این بیت در ملّی نیامده است.

۱۵۸۰ خستگان را نوش دارو ده ز لب بی‌زهرِ چشم[11]
بر کنارِ آبِ حیوان شربتِ قاتل مکن

دوش با من گفت ملاّحِ خرد کای بی‌خبر
آشنایی در[12] محیطِ بحرِ بی‌ساحل مکن[13]

بانگ بر من زد خیالِ[14] دوست کای دشمن پرست[15]
حشو[16] می‌گوید خرد فرمانِ آن[17] غافل مکن

یا به رغبت کن نزاری جورِ خوبان اختیار
یا به غفلت بر سرِ کویِ[18] بلا منزل مکن

[سخن چینی مکن][1]

— ۹۹۰ —

ای دل نمی‌گفتم ترا با عشق خود بینی مکن
آن‌جا که باشد نی‌شکر دعویِ شیرینی مکن

۱۵۸۵ خاصیّتِ یاقوت و زر[2] روشن کند[3] نار[4] و حَجَر
پس اعتمادِ[5] دوستی تا[6] یار نگزینی[7] مکن

۱۱ ــ لن: دارویی از آن لعلت فرست. ب ۱ و نخ: زهر خشم. مج و ملک و ملّی: زهر و خشم.
۱۲ ــ ملّی و نخ: با.
۱۳ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۱٤ ــ نخ: جلالت.
۱۵ ــ لن: دنیا پرست.
۱٦ ــ ب ۱ و لن و نخ: هرزه.
۱۷ ــ لن: گوید فلانی کار هر.
۱۸ ــ من: کو.
۱ ــ مج و ملّی و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ ــ ب ۱ و نخ: یاقوت در.
۳ ــ نخ: ــ کند.
٤ ــ ب ۱ و نخ: ــ و. نخ: بار. (بار ناخالصی و آمیغ است).
۵ ــ مج و ملک و ملّی و من: اعتقاد.
٦ ــ مج و ملک و ملّی و من: با.
۷ ــ مج و ملک: یک رویی.

خود را به دستِ ظالمی چون باز دادی وایِ تو
رحمت نخواهد کرد پس بی‌هوده مسکینی مکن
ای آن که[8] غیبت می‌کنی تشنیع بر ما می‌زنی
شرطِ مسلمانی‌ست این هیهات بی‌دینی مکن
در پایِ پیلِ[9] شیرِ[10] ما یک سان بود شاه و گدا
چون رخ درین ره راست رو رفتارِ[11] فرزینی مکن[12]
ما را نظرگاهی بود پوشیده با[13] ماهی بود
زنهار دیگر پیشِ ما وصفِ بتِ چینی مکن
۹۵۹۰ برنه نزاری هان و هان[14] قفلِ خموشی بر دهان
القصّه چون نامحرمان دیگر سخن چینی مکن

[در خونِ مسکینان مرو][1]

— ۹۹۱ —

ای عشقِ تو در جانِ من از بد و کُن — جانا چنین بیگانگی با ما مکن
ما از الست آورده‌ایم این اتّصال — این جاست عشقِ تازه و عهد کهن
از ما اگر چه زلّتی[2] صادر شود — تو بر مکن این اتّصال از بیخ و بُن

---

۸ ــ نخ: آنک.
۹ ــ من: طبل.
۱۰ ــ ب ۱ و نخ: این شیر. مج و ملک و ملّی و من: سیل.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: رخسار.
۱۲ ــ حرکت رخ به چهار جهت مستقیم است (فیل به چار سوی مایل) و حرکت فرزین به هشت جهت (رخ + فیل = فرزین: وزیر).
۱۳ ــ من: تا.
۱٤ ــ مج: هون.
۱ ــ من.
۲ ــ من: ذلّتی.

در خونِ مسکینان مرو بی موجبی
بشنو خدا را از نزاری این سخن[3]

[شش درِ حیات][1]

— ۹۹۲ —

۱۵۹۵ ای دل حصارِ همّتِ مردان پناه کن
دنیا و دین به مرتبهٔ تسلیم راه کن

تا طفلِ نفس خو کند از شیرِ حرص باز
پستانِ حرص و آز و هوا سر سیاه کن

آیینه است[2] نفس و درون نقشِ آرزو
هر گه که پیشِ رویِ تو برخاست آه کن

عین الیقین معاینه دیدی بیار خاک
در دیده هایِ شرک و شک و اشتباه کن

مردانه باش و هم چو دگر جاهلان مساز
با گرگِ نفس[3] یوسفِ دل را به چاه کن

۱۶۰۰ تا در دریچهٔ نظرت نگذرد خسی
یعقوب وار چشم جهان بین تباه کن

دل با خدای دار و به بت خانه راز گوی
در کعبه باش و قبله ز[4] هر سو که خواه کن

---

۳ ـ وزن این غزل کوتاه و شاید ناتمام، با ناتمام به دست ما رسیده، رجز مسدّس است و این وزن به ندرت دیده می‌شود.

۱ ـ مج و ملی و ملک و من. « خو باز کردن: ترک عادت. برای بیزار کردن کودکان شیرخوار به وقت فطام از پستان مادر آن را سیاه می‌کنند و تلخ.

۲ ـ ملی : آینه یی ست.

۳ ـ ملی و من : + و.

٤ ـ ملی : روی به.

درشش در[5]ست نردِ حیاتت نزاریا
آخر به شش جهاتِ جهان درنگاه کن
بر جاهِ این جهانِ جهنده چه اعتماد
چاهِ بلاست جاهِ جهان ترکِ جاه کن

[ما را حمایتی کن][1]

— ۹۹۳ —

گر هیچ می‌توانی ما را حمایتی کن
پیوندِ جانِ[2] خود را با ما عنایتی کن[3]
۹۶۰۵ گر می‌توان که دستم گیری و در پذیری
بسیار مزد باشد اندک رعایتی کن
یک شب بیا زمانی برگوی[4] داستانی
تا خود سر چه داری آخر[5] حکایتی کن
واجب کند ترحّم بر بندهٔ مقصّر
پندی[6]، نصیحتی ده شکری[7]، شکایتی کن
اوّل عزیز کردی آخر مدار خوارم
هم‌خود بنا نهادی هم خود کفایتی کن[8]

---

۵ — مج: شش‌تر.
۱ — مج و ملک و من.
۲ — من: جانی.
۳ — ملک: مکن (؟).
٤ — من: برگو.
۵ — مج و من: از او.
٦ — ملک و من: پند.
۷ — من: شکر.
۸ — جای دیگر گفت:
هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان   پس چون تمام کردی بر بدِو انتها زن

با ما مگو که زر کو آن تنگِ پر شکر کو
از گفتهٔ نزاری بنشین روایتی کن

[کرشمهٔ دگری کن][1]

ـ ۹۹٤ ـ

۹۶۱۰ به پایِ لطف نگارا به کویِ ما گذری کن
به چشمِ رحم خدا را به سویِ ما نظری کن
ببخش بر رخ چون کَهرُبا و اشکِ چو لعلم
از آن دو بُسّد[2] شیرین نصیبِ ما شکری کن[3]
به غمزه گوی که آخر نصیبِ بی‌گنهی ده
به بوسه گوی که آخر دوایِ بی‌بصری* کن
به غمزهٔ تو جزین التماس شرط نباشد
به ما چو برنگری[4] گو به نازوانگری کن
از آن وفورِ کرامت که رسمِ لطفِ تو باشد
برایِ مزد خدا را نثارِ ما قدری کن[5]
۹۶۱۵ به یک کرشمه که کردی دل ازبرم بربودی[6]
بیا و باز رهانم، به قصدِ جان دگری کن[7]
به شرح بر سرِ خاکم نویس قصهٔ دردم
به یادگار در افواهِ عاشقان سمری کن[8]

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی.
۲ ــ مج: دو دیدهٔ.
۳ ــ این بیت و سه بیت بعد در ملک نیامده است. نسخه‌ها: بی‌خبری.
٤ ــ ملّی: برگذری.
۵ ــ مزد ثواب است.
۶ ــ ملک: دلم ز دست ربودی.
۷ ــ دگری کن یعنی کرشمهٔ دگری کن.
۸ ــ این بیت در ملک نیامده است.

نزاریا به حضر چون دوایِ درد ندانی
مکش جفا ز رقیبان دگر برو سفری کن

[در باز هر چه داری][1]

— ۹۹۵ —

گر هیچ می‌توانی ای[2] دل گزارشی کن
با حامیِ[3] عنایت ما را سپارشی[4] کن
تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذّت
در باز هر دو عالم ترتیب گردشی[5] کن
۶۶۲۰ مملو شده‌ست طبعت از لقمهٔ مخالف
از ریزهٔ[6] محبّت خود را جوارشی[7] کن[8]
خواهی که از من و ما یک ره خلاص یابی
از خویشتن برون آ جهدی و کوششی کن[9]
حامیِ کارِ ما شو یک‌باره یارِ ما شو
میدان شده‌ست خالی برخیز چالشی[10] کن[11]

---

۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱ و من.
۲ ــ ب ۱ ونخ: از.
۳ ــ من: با جام می.
٤ ــ مج و ملک و من: سفارشی.
۵ ــ ب ۱ ونخ: یکدشی (؟) نسخه‌های دیگر: بگذشی. اگر مهمل نباشد معنی ش برمن معلوم نیست. متن تصرّف است.
٦ ــ ب ۱: زیرهٔ.
۷ ــ مج و ملک و من: جوازشی.
۸ ــ جوارش به‌فتح اوّل (معرّب گوارش) مرکّبی‌ست که برای هضم و تحلیل طعام خورند (و نوعی حلواست).
۹ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.
۱۰ ــ من: جارشی. ب ۱: حالشی. مج و ملک: خارشی.
۱۱ ــ چالش کردن: جنگ و جدال کردن.

تیغ ظهور برکش آفاق کن مسلّم
شاهانه لشکر[12]ی کش[13] مردانه جنبشی کن
یک رنگ شو نزاری در باز هر چه داری
بر آستانِ مردان بنشین و پوزشی کن

۹۶۲۵ در کنج خویش ساکن بنشین و همچو مردان
از خاک کعبه فرشی وز سنگ[14] بالشی کن[15]

[علامهٔ عشق بازی][1]

— ۹۹۶ —

ای قامتِ تو قیامتِ من — قدِ تو شکسته قامتِ من
با[2] سروِ روانِ قامتِ تو — ساکن نشود قیامتِ من
مشنو که ز قامتِ تو دیگر — ممکن شود استقامتِ من
معنیِ بلا بلند بالاست — بالایِ تو و سلامتِ من
۹۶۳۰ هر عمر که بی‌تو بگذرانم — هیهات زهی ندامتِ من
انصاف درین که حیف بوده‌ست — جز بر در تو اقامت من
هم می بر مش به رغبت ارچه — باری‌ست گران ملامتِ من[3]
علامه شدم به عشق بازی — شرم[4] علم و علامتِ من
شکرانه چه می‌دهی نزاری — اندر عوضِ غرامتِ من

---

۱۲ ــ من: لشکر.
۱۳ ــ ب ۱ ونخ: کن.
۱٤ ــ نخ: فرش.
۱۵ ــ قافیه ها قابل تأمّل است هر چند بی‌حاجبی نیست.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ــ ملک و من: تا.
۳ ــ این بیت را ملّی افزون دارد.
٤ ــ مج و ملک: شرمی.

۹۶۳۵ رسوایِ جهان شوی تو هم نیز
زنهار کن از کرامتِ من

[یا تحمّل یا حذر][1]

— ۹۹۷ —

آبِ رویِ خود ببردم درمیانِ انجمن
از چه از من راست بشنو از دلِ بی‌خویشتن

هر زمانم بر سر آمد سد بلا[2] از دستِ دل
ای مسلمانان خدا را همّتی در کارِ من

یار بر من آستین افشان چو سرو بوستان
من لگدکوبِ جفای[3] خلق چون صحنِ[4] چمن

مرحبا[5] با من عرق چینش چه معجز می‌کند
آن که با یعقوب کرد از بویِ[6] یوسف پیرهن

۹۶۴۰ قارنِ صف درنکرده‌ست آن که[7] چشمش می‌کند
در مصافِ دل بری از مژّه‌هایِ پرشکن[8]

صبرِ من از غمزهٔ او می‌گریزد هم چنانک
در مقاماتِ وغا افراسیاب از تهمْتن

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ ــ من: ــ بلا.

۳ ــ ب ۱: جفا.

٤ ــ ب ۱ و نخ: سرو.

۵ ــ من: هر صبا. نسخه‌های دیگر: مرصبا (متن تصرّف ما باشد)

٦ ــ مج و نخ و ب ۱: عشق.

۷ ــ نخ: آنک.

۸ ــ قارن رزم‌زن (قارن کاوکان) پسر کاوه است معاصر فریدون. نزاری جای دیگر گفت:

نوذر از آن سر به باد داد که نشنید تعبیه‌های مبارزانهٔ قارن.

نوذر پادشاه پیشدادی‌ست که پس از پدر خود منوچهر به پادشاهی رسید و به‌دست افراسیاب گرفتار و کشته شد.

طاقتِ کوپالِ هیجا و چو من بی‌چاره‌یی
احتمالِ ورطهٔ هجران ندارد ممتحن
چون کند مجنون ز مکرِ نوفل و دیگر حبیب
بایدش ناچاره شد با ضدِ لیلی تیغ زن
دوست را با دوست باید بود در خوف و رجا
یار را با یار باید بود در سرّ و علن
۹۶۴۵ اعتراضِ عاقلان بر عشق مجنون شرط نیست
ای ملامت گر حجاب از چشمِ خودبین بر فکن
یا برو بنشین نزاری چون خردمندان به طوع
یا مرو دنبالهٔ چشمانِ مستِ پرفتن
یا تحمّل کردنِ جورِ خطا بینان به طبع
یا حذر کردن ز چشم و زلفِ خوبانِ ختن

[ملک قناعت] [1]

— ۹۹۸ —

کُنج خراباتِ عشق جای من و گنجِ من
خواه زمان بر زمین خواه زمین بر زمن
ملکِ قناعت بود سلطنتی [2] معنوی
سلطنتی بی‌فتور [3] مملکتی [4] بی‌فتن
۹۶۵۰ از همه جنسم به‌سر وز همه نوعم گریز [5]
الّا از جامِ می الّا از جانِ دَن [6]

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ ــ ب ۱: سلطنت.
۳ ــ ب ۱ و نخ: فنون. ۴ ــ من: مملکت.
۵ ــ من: کینه و همه خسم بسروز همه نوعم گزیر(!). (به سربودن: ملول‌بودن وگریزان بودن. و اگر گریز را ترجیح دهیم به سر بودن چاره داشتن‌است و بیت‌های بعد هر دومعنی را تأیید می‌کند).
۶ ــ ب ۱ و نخ: خاصه ز جام شراب در بن سرو و چمن (جانِ دَن شراب خم است).

خونِ دلم می‌خورد چند خورم خونِ رز
من شده در خونِ او او شده در خونِ من
مایهٔ نفع است و ضرّ دایهٔ[7] عقل و جنون
راحتِ جان است و روح آفتِ مغز و بدن
می‌نهد و می‌کند فعلِ بد و نیک فاش
قاعدهٔ صلح و جنگ خاصیتِ مرد و زن
هم‌نفسان را به لطف خسته‌دلان را به طبع
کرده به‌دم چون مسیح پرورشِ جان و تن
۶۶۵۵ عربده‌خو[8] را به قهر بی‌هده گو را به جبر
کرده به نیشِ زبان[9] زهرِ غضب در دهن
هست نفاق و[10] وفاق هر دو درو مجتمع[11]
مشرک اگر نیستی هر دو به هم بر شکن
شرک حریفِ بدست نیک بپرهیز ازو
اصلِ خلاف است و شر از بُن و بیخ‌ش بکن
بشنو اگر عاقلی پندِ نزاری برو
هم نفسِ راح باش با دگران دم مزن

[خیال‌آباد نزاری][1]

— ۹۹۹ —

هر شب از ایوان به کیوان[2] بگذرد فریادِ من
هر زمان در موجِ خون[3] افتد دلِ ناشادِ من

---

۷ ــ نخ: دانهٔ.
۸ ــ ب ۱: عربده‌جو.
۹ ــ من: ذفان (زفان).
۱۰ ــ ب ۱: ــ و.
۱۱ ــ ب ۱: در مجتمع.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من و قن و لن.
۲ ــ ب ۱ و نخ و لن: ایوان گردون.
۳ ــ من: ــ خون.

٩٦٦٠ یارب از من هیچ یاد آورد آنک از نزدِ او
تا برفتم یک نفس هرگز نرفت از یادِ من

جور هجران می‌کشم بر بویِ آن کز وصلِ او
باز بستاند شبی دیگر زمانه دادِ من[4]

عشق هر بارِ[5] دگر بر من اساسی می‌نهاد
آمده‌ست این بار[6] تا بر هم زند بنیادِ من

با خردمندان اگر الفت ندارم باک نیست
عشق بر من عرضه کرد اوّل[7] قدم استادِ من

زین کمندم حالیا باری خلاصی روی نیست
محکم افتاده‌ست قیدِ[8] خاطرِ آزاد من

٩٦٦٥ در نمی‌گنجد نزاری خانه بگرفته‌ست دوست
رخت گو بیرون بر از کنجِ خیال‌آبادِ من

[دریغا روزگارِ من][1]

—١٠٠٠—

مرا جانانه‌یی باید که باشد غم‌گسارِ من
میانِ نازکش باشد همه شب[2] در کنارِ من

چه خوش باشد دل‌آرامی که چون از خواب برخیزد
به غمزه چشمِ مستِ او کند دفعِ خمارِ من

---

٤ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.
٥ ــ ب ١ و نخ و قن و لن: یاری.
٦ ــ ب ١ و قن و لن: انبار.
٧ ــ ب ١ و نخ و قن: عرصهٔ اوّل. لن: غصّه کرد اوّل.
٨ ــ لن: + از.
١ ــ مج و ملک و ملّی و من.
٢ ــ ملّی: همیشه.

اگـر بـاشـد قـیـامـت بـاشـد الـلّـهـمّ ارزُقـنـا
همـین از بـخـت و دولت چشم دارد انـتظـارِ من

نـدارم هـیـچ باقـی در جـهـان جـز مونسِ[3] سـاقـی
گزیـرم نـیـست از یاری هـمـین است اضطـرارِ من

۹۶۷۰ طـمـع بـبـریـده ام الاّ ز روح روح‌بـخشِ مـی
کـه هـم او زنـده مـی‌دارد دلِ امّـیـدوارِ مـن

جوانی رفت و در پیری به‌حسرت باز می‌گویم
دریـغـا روزگـارِ مـن دریـغـا روزگـارِ مـن[4]

همـیـن دردِ دلـی و زاریی[5] و مـخـتـصـر نـامـی
دگـر چـیـزی نـمـی‌دانـم کـه مـانـد یادگـارِ من

عـجـب دارم اگـر رونـق پذیـرد بـازبـازارم
چو[6] بر هـم زد به کـلّـی شحنهٔ تـقـدیر کارِ من

سـرانـگـشـتِ پشیـمـانـی گزیـدن سـود کی دارد
چو[6] بـیـرون شـد زمـامِ دل زدستِ اختـیـارِ من

۹۶۷۵ ز فـرطِ تشـنـگـی دارم دلـی[7] پـر آتـش حـسـرت
کـه خـرسـنـدی نـمـی‌آرد حـدیـثِ آب‌دارِ من

سخـن جز بـر ولا گـفـتـن نزاری مشـتـبـه بـاشد
چـو مـی‌گـویـی مـگـو جـز بـر مـدارِ[8] اسـتـیـارِ من[9]

۳ــ ملّی: مونسی.

۴ــ یادآور بیت ابوطاهر خسروانی‌ست.

جـوانـی مـن از کـودکـی یـاد دارم   دریـغـا جـوانـی دریـغـا جـوانـی

۵ــ من: زاری.   ۶ــ من: چه.

۷ــ من: دل.   ۸ــ ملک: مدارا.

۹ــ همهٔ نسخه‌ها استعارست و استعار (باب افتعال) به‌معنی برافروخته‌شدن آتش است و شدّ هر چیزی مناسبت این معنی و معنی‌های دیگر آن با مفهوم بیت ضعیف است و اگر به روش کسی رفتن استیار اختیار کنم به معنی مناسب‌تر می‌نماید.

غرض دانی چه دانم زین نصیحت حسبِ حال خود
که دُرّ عقل بیرون شد ز عِقدِ اقتدار[10] من

[الصبر مفتاح الفرج][1]

— ۱۰۰۱ —

ای بخت اگر حامی شوی سعیی کنی در کار من
باشد که هم یاری کند روزی دلِ نا یار من
از جان چه دارم یک رمق وزدل چه گویم یک نفس
آه از دلِ بی‌جان من وای از دلِ بی‌کارِ من
۹۶۸۰ آری نزاری خوانده‌ای الصبر مفتاح الفرج
هم عاقبت سودی کند نالیدنِ اسحار من

[محراب دل][1]

— ۱۰۰۲ —

اگر دست وا گیری از کارِ من — نماند ز من جز من ای یارِ من
مگر هم تو رحمت کنی ورنه پس — چه خیزد ز گفتار و کردارِ من
سرم را به[2] دستِ عنایت بپوش — مگر از قدم برکشی خارِ من[3]
اگر گردِ عالم بگردانی‌َم — به جز کویِ تو نیست هنجارِ من
۹۶۸۵ تو بیرون بر از من[4] مرا زآن که[5] نیست — سفر کردن از خویشتن کارِ من

---

۱۰ ـ مج و ملک: اختیار.
۱ ـ مج و ملک.
۱ ـ مج و ملک و ملّی و لن و من.
۲ ـ مج و ملک و ملّی و من: ز.
۳ ـ این بیت در لن نیامده است.
٤ ـ لن: خود.
۵ ـ ملّی و لن: زانک.

به جز روی تو نیست محراب دل به جز نام تو نیست تکرار من

مکن سرگرانی که تدبیر نیست به بازوی عقل سبک سار[6] من

نه آخر نزاری زار تو ام ببخشای بر نالهٔ زار من

به چشمان مستت که با غمزگان[7]

بگو تا نجویند آزار من[8]

[با که توان گفت راز][1]

— ۱۰۰۳ —

۹۶۹۰ ای که[2] ندانی که چیست حالِ من و یارِ من

پیش ملامت مکن غافلی از کارِ من

چند بطون و ظهور عاشق و عینِ[3] حضور

منتظران را وقوف نیست بر اسرارِ من

از من و از خود مگو کز شرفِ یار[4] من

نیست ملک را مجال در حرمِ یار[4] من

مملکتِ جان و دل وقفِ غمش کرده‌ام

عشق گواهی دهد بر خط و اقرارِ من

عشق مرا هر کسی تهمتِ دیگر نهد

بی‌خبر از من که چیست شیوه و هنجارِ من

۹۶۹۵ با که توان گفت باز آن چه مرا کشف شد

ز آن که نیارد کسی طاقتِ گفتارِ من

---

۶ ــ مج و من: سبک بار.

۷ ــ ملّی: غمزه‌ها.

۸ ــ این بیت در لن نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ من: اینک.

۳ ــ من: حسن.

۴ ــ ملک: بار.

گر شود آگه که چیست در دلِ پر آتشم
جامه بسوزد چو[5] پوست بر بدنِ زارِ من

هر کس از آن جا که اوست می‌نهدم تهمتی
هر چه بتر گو بگو کم غم و تیمارِ من

حاسدِ شوریده‌بخت گر غرضی می‌کند
نیست تفاوت مرا گو بکن انکارِ من

طرفه نباشد که خام عیبِ نزاری کند
سوخته داند که چیست آتش هم‌وارِ من

[آه جهان گیر][1]

— ۱۰۰٤ —

۱۷۰۰ حذر کن ز آهِ جهان گیرِ من — که ناگه خورد[2] بر هدف تیرِ من
نترسی که روزی به درد آورد — دلِ نازکت آهِ شب‌گیرِ من
منم آن که آهش لقب می‌نهند[3] — جهانی بسوزد ز تأثیرِ من[4]
ملامت مکن بر من از بی‌خودی[5] — که ایزد چنین کرد تقدیرِ من
دل هر که دیوانهٔ زلفِ تست — گرفتار باشد به زنجیرِ من[6]
۱۷۰۵ مگر از تو باشد قبولیّتی — وگرنه محال است تدبیرِ من
نه آخر نزاریِ زارِ توام — ببخشای بر نالهٔ زیرِ من

---

۵ ــ من: چه.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن و من.
۲ ــ لن: چوزد.
۳ ــ لن: نهد.
٤ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.
۵ ــ مج: می‌خوری.
٦ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.

عذابی شدیدست هجرانِ تو
خطایی عظیم است تأخیرِ من[7]

[فرحی و فرجی][1]

ـ ۱۰۰۵ ـ

یارب آزاد کن مرا از من   برهانم ز دستِ آهرمن

فرحی از شمامهٔ رضوان   فرجی[2] از زمانهٔ ریمن

۹۷۱۰ تا شوم ایمن از خطا وزَلَل[3]   تا شوم فارغ از زمین و[4] زمن

هر که پرسد ز واحد القهّار   هم تو او را جواب ده که به من

بیش زین ره مده که برخیزد   این همه ما و من ز ما و زمن

نظری کن که بشکفد بی‌خار   گلِ امیدِ ما ز طرفِ چمن

پیره‌زن می‌برد کلاوه و هست[5]   قدر یوسف برون ز حدِّ یمن[6]

۹۷۱۵ ما سبک بار و او گرانْ کاوین   ما [روان بی‌پناه][7] و او ذوالمن

دست گیرا به فضلِ خویش بپوش   بر سرِ سیّئاتِ ما دامن

به خودش[8] خوان ز خود نزاری را
بیش ازینش مدار با دشمن

---

۷ ــ این بیت در ملک و من نیامده است. (بعد از بیت پنجم لن و ملّی این بیت را افزون دارد:
چرا سر به بالین نمی‌افکنم   خطایی عظیم است تأخیرِ من)

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ مج و من: فرحی. مج در هر دو مصراع: فرجی.

۳ ــ ملک: ذلل.

٤ ــ من: ــ و.

۵ ــ من: کلافه و نیست.

٦ ــ کلاوه (= کلافه): گلولهٔ نخ، ریسمانِ خام پیچیده.

۷ ــ من: روالتباه. ملک: روالساه. مج: روانساه (!).

۸ ــ من: ــ ش.

[من بلبل مشتاقم][1]

—۱۰۰۶—

تا از برِ من رفتی رفته ست قرار از من
زارم چو میانِ تو ای کرده[2] کنار از من

گر[3] تو نکنی محو از آینهٔ خاطر
کس در دو جهان دیگر[4] گو یاد میار از من

۹۷۲۰ گو عقل درین حالت تشنیع مزن باری
یا پای درین ره نه یا دست بدار از من

گر بی‌خودیی کردم آشفته چنین باشد
تو شرطِ بزرگی را خرده مشمار از من[5]

من بلبلِ مشتاقم شوریدهٔ[6] گل رویی[7]
مشنو که برآید دم بی‌نالهٔ زار [از] من

من بر سر راهِ تو با چشمِ دُرافشانم
تشریفِ وصال از تو ترتیبِ[8] نثار از من

گر وعده نمی‌دادی وصلِ تو نزاری را
هجر تو برآوردی یک باره دمار از من

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۱ و نخ و من.
۲ ــ ب ۱ و نخ: تا کرد.
۳ ــ نخ: تا.
٤ ــ ب ۱: هرگز. نخ: در من.
۵ ــ این بیت و بیت بعد در ملک و من و مج نیامده است.
٦ ــ ب ۱: آشفته.
۷ ــ مج و ملک و ملّی و من: بی‌تو.
۸ ــ ب ۱ و نخ: + و.

[باغ گریزآباد][1]

—۱۰۰۷—

۹۷۲۵ الغیاث از هم‌نشینانِ خیال‌آمیزِ[2] من
شادیِ رویِ سحرخیزان شب خون‌ریزِ من

نیست ممکن گو[3] ملامت‌گویِ حاسد بشنود
هرگز از جامِ می و رویِ نکو پرهیزِ من[4]

بی[5] دل آرامی که هر دم بر کفم جا می‌نهد
بیش آرامی نگیرد طبعِ شور[6] انگیزِ من

جانِ شیرین بر دهان می‌آیدم فرهادوار
مالکِ موت است اگر باور کنی پرویزِ من

هم چو شیرین در هوای خسرو از بس اشتیاق
بر براق آسمان دارد سبق شبدیزِ من

۹۷۳۰ چون همه اسبابِ عیش و کام‌رانی در وی است
گوشهٔ باغ گریزآباد بس تبریزِ من

کس نمی‌داند نزاری از کجا افتاده است
شور[7] در عالم ز نوکِ خامهٔ سرتیزِ من

در عذابِ دوزخم بی‌دوست[8] می‌دانم که نیست
جز شبِ هجران به نسبت روزِ رستاخیزِ من

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ــ ملّی : خیال‌انگیز.
۳ ــ نسخه‌ها : گر.
٤ ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.
۵ ــ ملک و من و مج : نی.
٦ ــ من : ــ شور.
۷ ــ ملک و من و مج : سوز.
۸ ــ ملّی : یار.

داد خواهم خواست از بی‌دادِ خوبان روز حشر
در قیامت دامنِ یارست دست‌آویزِ من

[من و تو شرک بود][1]

—۱۰۰۸—

مرا که دوست تو باشی نترسم از دشمن
اگر جهان به‌سر آید من و تو و تو و من

۹۷۳۵ من و تو شرک بود آن تُوی نه من غلطم
ز روی لطف بپوشی بریسن خطا دامن

بکش مرا تو بمان تا من[2] از میان بروم
به خونِ من نه دیت بر تو[3] واجب[4] و نه ثمن

به منزلی که تو باشی مرا چه راهِ نزول
که در مقامِ ملایک نگنجد آهرمن

محبتی که ز تو در درون سینهٔ ماست
نگنجد از رهِ انصاف در زمین و زمن

به عهدِ حسنِ تو شد اهلِ راز را معلوم
که هر که جز تو پرستید لات بود و وثن

۹۷۴۰ بهارِ عمر چو بگذشت و روزگارِ نشاط
چنان بود که به هنگامِ برگ‌ریز چمن

نزاریا چه کنی چاره نیست جز تسلیم
چو سیل بر بُنه افتاد و برق در خرمن[5]

---

۱ ـــ مج و ملک و من.

۲ ـــ من: ـــ من.

۳ ـــ من: ـــ تو.

٤ ـــ من و مج: وارد.

۵ ـــ این بیت در من ریخته و پاک شده است و بیت بعد نیامده.

[مرا برفت][6] به غربت زدست[7] دامنِ دل
[کنار[8]] آرمن و گرجم چه گُرج و چه اَرمن

[عَلَم عشق][1]

—۱۰۰۹—

جانِ من و عقلِ من و هوشِ من — هر سه به یک رهشده فرتوشِ من
صاعقهٔ عشق درآمد بسوخت — خوابِ من و خوردِ من و توشِ[2] من
۹۷۴۵ بر رهِ امید و ندای[3] نجات — چند بود چشمِ من و گوشِ من
ساقیِ خم خانهٔ وحدت کجاست — تا بنهد بر کفِ من نوشِ من[4]
تا نکند دوست نظر ضایع است — سعیِ من و جهدِ من و کوشِ من[5]
آه که نتوان به کسی باز گفت — زآن که ببرده ست ز من[6] هوشِ من
سرو روانی که نگنجد ز قدر[7] — در همه عالم نه در آغوشِ من
۹۷۵۰ قدرِ[8] من امروز چه دانی[9] که قدر — باز ندانی[10] ز شبِ[11] دوشِ من

---

۶ ــ مج: قیامت است. ملک: یامتست.
۷ ــ مج و ملک: زداست.
۸ ــ ملک: کها. مج: نه.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و من.
۲ ــ ملک و ملی و نخ: پوش. من و مج: هوش.
۳ ــ نخ: بندهٔ امید نداری. ب ۱: بهرهٔ امید نداری. من: بر ره امید ندادی. لن: بهرهٔ امید فدای. (متن تصرّف است).
۴ ــ این بیت در ملَک و من و مج نیامده است.
۵ ــ این بیت در مج نیست.
۶ ــ من: ــ من.
۷ ــ ب ۱ و نخ: بگنجد به قدر.
۸ ــ ب ۱ و نخ و لن: قدرت.
۹ ــ لن و ب ۱: چدانی.
۱۰ ــ ب ۱ و نخ: نداند.
۱۱ ــ ب ۱: شبم.

عیبِ نزاری چه کنی[12] کاین عَلَم
عشق زمبدا زده بر دوشِ من

[کار تقدیرِ تو دارد][1]

— ۱۰۱۰ —

ای سرِ کویِ تو منزل گهِ آسایشِ من
خجل از مصقلهٔ جودِ تو آرایشِ من
همه امید به بخشودن و بخشیدنِ تست
فضلِ تو کم نکند حصّهٔ بخشایشِ من
هم رضایِ تو خلاصم دهد از آتشِ قهر
بس بود رحمتِ تو بوتهٔ پالایشِ من
۹۷۵۵ پیشِ طوفانِ قیامت چه محل خواهد داشت
در و دیوارِ عبادت ز گِلِ اندایشِ من[2]
تا دلیلِ کرمت هادیِ بختم نشود
ره به مقصد نبرد مرحله پیمایشِ من
کارِ تقدیرِ تو دارد من و[3] امید به تو
تا چه آید ز من و کاهش و افزایشِ من
زاریِ زارِ نزاریِ ستمْ فرسوده
تو شنو ورنه که دارد غمِ فرسایش[4] من

---

۱۲ ــ لن و ب ۱: چکنی.
۱ ــ مج و ملک و ملّی.
۲ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.
۳ ــ ملک و مج: ــ و.
٤ ــ مج و ملک: آسایش.

[دشمن جان نزاری][1]

—۱۰۱۱—

کس ندارد خبر از واقعهٔ مشکلِ من
حاصلی نیست ز اندیشهٔ بی‌حاصلِ من

۹۷۶۰ دشمنی نیست مرا از دلِ دیوانه بتر
هر زمان واقعه‌یی با سرم آرد دلِ من

می‌کشد یارم[2] و خشنودم ازیرا که مرا
طمعی نیست ز جان کندنِ برباطلِ من

این غزل گو بنمایید به صاحب فتوی
تا نخواهد به شریعت دیت از قاتلِ من

می‌روم بی‌خبر از خویشتن و مشکل آنک[3]
کس ندارد خبر از واقعهٔ مشکلِ من

بویِ خونِ[4] جگر سوخته آید تا حشر
از زمینی که در آن راه بود منزلِ من

۹۷۶۵ از که یاری طلبم در که گریزم چه کنم
جز غمِ دوست کسی نیست دگر قابل[5] منِ

هیچ دل در همه آفاق جهان[6] از خوبان
طاقتِ جور نیارد که دلِ غافلِ من

---

۱ ــ مج و ملّی و لن.
۲ ــ لن: بازم.
۳ ــ لن: از آنک.
٤ ــ لن: + و.
۵ ــ ملّی: نیست قاتل (ــ دگر). مج و لن: قاتل (متن تصرّف است).
٦ ــ ملّی و مج: چنان.

دشمنِ جانِ نزاری دلِ بی‌عافیت است
راست گویی[7] دلِ من نیست ز آب و گلِ من

[صبح و شام نزاری][1]

— ۱۰۱۲ —

ماهِ من ای سروِ سیم اندامِ من | از دهانت کی برآید کامِ من[2]
رحم کن ای زندگانی رحم کن | بر دلِ بی‌صبرِ بی‌آرامِ من[3]
۹۷۷۰ تا به شیرینی برآمد نامِ تو | تلخ شد فرهاد وار ایّامِ من
هر چه دیدم سروِ قدّت می فتد | لرزه هم چون بید بر اندامِ من
بت پرستی گر چه در اسلام نیست | شهره شد در بت پرستی نامِ من
عضو عضوِ یارِ من هر یک بتی‌ست | وای بر من زین[4] همه اصنامِ من
من اگر چه صید او گشتم ولیک | او عجب مرغی‌ست اندر دامِ من
۹۷۷۵ گو مباش از ملکِ صبحم تا به شام | روی و موی اوست صبح و شامِ من

قبلهٔ جان نزاری روی[5] اوست
من خُمِ عشّاقنم واو جامِ[6] من

---

۷ ــ لن: کز بر.

۱ ــ مج و ملّی ونخ وب ۱.

۲ ــ نخ و ب ۱: تلخ شد فرهادوار ایّام من.

۳ ــ این بیت وبیت بعد در ب ۱ ونخ نیامده است.

٤ ــ نخ و ب ۱: این.

۵ ــ ب ۱: جان.

٦ ــ مج و ملّی: جان.

[قصهٔ پنهان][1]

— ۱۰۱۳ —

بادِ صبا هر نفس تازه کند جانِ من
کز نَفَس‌ش می‌دمد بویِ گلستانِ من

بس که به سر برزدم دست به زاری نماند
بلبلِ شوریده را طاقتِ دستانِ من

فصلِ ریاحین و من حبس به زندانِ تن
جلوه کنان در چمن سروِ خرامانِ من

۹۷۸۰ رایِ سفر زد مرا عقل به دیوانگی
ای که سرآسیمه باد عقلِ خطادانِ[2] من

زود هلاکم کند دردِ جدایی که عشق
باز نگیرد چنین دست زدامانِ من

جامه درم تا به روز هر شب و هر بامداد
تازه غمی بر کُند سر ز گریبانِ من

شعله زند بر اثیر آتشِ هجرانِ دوست
دود بر آرد ز سر سینهٔ سوزانِ من

عیش و نشاط و طرب جمله فراموش کرد
زین همه محنت که دید خویِ تن آسانِ من

۹۷۸۵ جمع نباشد دلم خواب نیابد سرم
تا نکند دیده باز بختِ پریشانِ من

آهِ نزاری بسوخت پردهٔ ناموس و صبر
فاش نکرد ای دریغ قصهٔ پنهانِ من

---

۱ ــ مج و ملّی.

۲ ــ عقل خطا دان را در بیت دیگر دارد:

پیشِ نزاری شدم عشق بیاموختم   تا به هزیمت برفت عقل خطا دانِ من

[در خون جانم می‌روی][1]

— ۱۰۱۴ —

ای عشقِ[2] تو از بدو کُن در جانِ من ‌‌ ‌ چشمی فکن بر دیدهٔ گریانِ من

یک دم[3] قدم بهرِ عیادت رنجه کن ‌‌ ‌ شوری[4] برآر از کلبهٔ احزانِ من

تا مرده‌یی زنده کند احسانِ تو ‌‌ ‌ یا روضه‌یی دیگر شود زندانِ من

۹۷۹۰ در خونِ جانم بی‌گنه رفتن که چه ‌‌ ‌ زنهار قصدِ جان مکن ای جانِ من

بدنامیی باشد که عاشق می‌کُشی[5] ‌‌ ‌ بشنو[6] نصیحت از من ای جانانِ من

از تو نمی‌دارم دریغ این نیم جان ‌‌ ‌ زیرا که هم دردِ تو شد درمانِ من

هر[7] چ آن نماید با تو از من آن توی[8] ‌‌ ‌ با من همان گو هیچ دیگر زآنِ من[9]

جانا به جانت کز پیِ جور و جفا ‌‌ ‌ بی‌موجبی برهم مزن پیمانِ من

۹۷۹۵ باشد که بر من عاقبت رحم آوری ‌‌ ‌ خشمت نگردد[10] موجبِ خذلانِ من

بر لفظت ار نامِ نزاری بگذرد
دشواریِ هجران شود آسانِ من[11]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ (وزن غزل رجز مسدّس است).

۲ ــ متن ملک: چشم (حاشیه: عشق).

۳ ــ ب ۱: یک ره.

٤ ــ ب ۱: خضری. ملک و مج و نخ: ــ شوری. (در نسخهٔ ملک در حاشیهٔ این بیت کاتب یا دیگری نوشته است «کذا» و در حاشیهٔ بیت پنجم).

۵ ــ هر چهار نسخه: می‌کند.

٦ ــ نخ و ملک: بشنود(!).

۷ ــ ب ۱ و ملک و مج: هر چه.

۸ ــ مج و متن ملک: بکن (حاشیهٔ ملک: توی).

۹ ـ معنی مصراع دوم برای من روشن نیست. شاید یعنی: تو فقط بگو هیچ باقی به عهدهٔ من.

۱۰ ــ نخ: نکرد. ب ۱: نگیرد.

۱۱ ــ مصراع نخستین مطلع را در مطلع دیگر بدین صورت آورده است:

ای عشق تو در جان من از بدو کن ‌‌ ‌ حالا چنین بیگانگی با ما مکن

[عقل خطا دان][1]

—۱۰۱۵—

صحبتِ اهلِ دلی جاهِ من وجانِ من
گوشهٔ ویرانه یی ملکِ سلیمانِ من

پایِ خم ودُردیی کوثر وطوبایِ من
عافیت و[2] گلخنی باغ و گلستانِ من

ساغرِ جمشیدِ وقت پاشنهٔ کفشِ من
خم چهٔ [نمرودِ عهد کوزهٔ برخوان][3] من*

۱۸۰۰ چند شوی درجوال بس که شنیدی محال
خیز بیا گو ببین[4] معجز وبرهانِ من*

هم چو سلیمان شدم حاکمِ دیو و پری
نفسِ مسلّط چو[5] شد تابعِ فرمانِ من

پیشِ نزاری شدم عشق بیاموختم
تا به هزیمت برفت عقلِ خطا دانِ من

[بر نزاری رحمتی کن][1]

—۱۰۱۶—

الغیاث[2] ای دوستان از دردِ بی‌درمانِ من
خود نمی‌بخشاید آخر هیچ دل بر جانِ من

---

۱ ـــ مج و من. ۲ ـــ مج : ـــ و.

۳ ـــ من : خمچهٔ ممر مده للعد روهٔبرجان؟ مج : خمره به‌نقد کرده برجان؟ (متن حدس است و ممکن است «ترخان» باشد).

٤ ـــ مج : زود بین.

۱ ـــ مج و ملک ونخ وب ۱ و من. ۲ ـــ ب ۱ ونخ و من : اعتبار.

۵- من: چه. ¤ سلیمان (سل = سلی = سور = هور: آفتاب+ یمان: درخشان) = جمشید (جم = یم: درخشان+ شید: آفتاب)

هم عفا الله غم که گر سد[3] مصلحت دارد دمی

نیست غایب هرگز از بیغولهٔ احزانِ[4] من[5]

۹۸۰۵ عاقلان بر من ملامت می‌کنند آری ولیک

چون کنم با دل که کم‌تر می‌کند[6] فرمانِ من

مردم آگه نیست از تأویلِ روزِ رستخیز

من بگویم چیست آن[7] شب های بی‌پایانِ من

دل کبابی[8] بود و اکنون خون شده در دامنم

می‌چکاند قطره قطره چشمِ خون‌افشانِ من

تن حصیر نفت[9] آلوده‌ست و آتش در میان

هم سر از جایی برآرد آتشِ پنهانِ من

دوست می‌دارم که را آن‌را کز اول بسته اند

با شکنجِ حلقه هایِ زلفِ او پیمانِ من[10]

۹۸۱۰ بعد ازین دل در ضلالت می‌رود یعنی که شد

زلفِ او استغفرالله العظیم ایمانِ من

دل به زاری خون شد و جانم به خواری[11] می‌برد

بر نزاری رحمتی کن آخر ای جانانِ من[12]

---

۳ ــ نخ: من. ملک و مج: ــ سد.

٤ ــ ب ۱ و نخ: احسان.

۵ ــ عفا الله (= عفا الله عنه): خدای ببخشایاد.

٦ ــ ب ۱: می‌برد.

۷ ــ ب ۱: این، « حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر حکایتی‌ست که از روزگار هجران گفت (حافظ)

۸ ــ مج و ملک و من: دل گشایی.

۹ ــ نسخه ها: نفط.

۱۰ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱۱ ــ نخ: زاری.

۱۲ ــ این بیت و دو بیت قبل در ملک نیامده است.

[ایمان نزاری][1]

—۱۰۱۷—

گـواه اسـت بـر دردِ پـنـهـانِ من　　دل و چشم بریان و گریـانِ[2] من
کنارم غدیری[3] شود هر صباح[4]　　ز چشـمـانِ سـیـلابْ بـارانِ مـن
به جانت که مردم ز هجرانِ تو　　چه گویم دگر آخر ای جانِ من
۹۸۱۵ به بویِ تو زنده‌ست مسکینِ[5] تو　　نسیمی فرست ای[6] گل‌ستانِ من
اگر بی‌خودی می‌کنم عفو کن　　که دل نیست در تحتِ فرمانِ من
دلم بی[7] پریشانیت جمع نیست　　خـوشـا روزگـارِ پریشـانِ مـن
تو دانی که ایمانِ من کفر تست　　نداند[8] کسی رمزِ[9] پنـهـانِ من
اگر کفر[10] ظلمت بود پس چراست　　مـقـامـاتِ زلـفِ تـو ایـمـانِ من
۹۸۲۰ نشـایـد نـزاری چـنـیـن مـبـتـلا
به درد و[11] تو فارغ ز[12] درمان من

---

۱ ـــ مج و ملّی و نخ و ب ۱ و لن. (حافظ: کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم)
۲ ـــ ب ۱ و لن: گریان و بریان.
۳ ـــ در لن به‌جای «غدیری» کلمه‌یی‌ست که خوانده نشد.
٤ ـــ ب ۱ و نخ: هم چو صاح.
۵ ـــ لن: بوده‌ست مشکین.
٦ ـــ ملّی و لن: از.
۷ ـــ نسخه بدل لن: بر پریشان تو. ب ۱ و لن: بر پریشانی تو.
۸ ـــ ب ۱ و نخ: چه داند. لن: ندارد.
۹ ـــ نخ: زهر.
۱۰ ـــ لن: زلف.
۱۱ ـــ ب ۱ و لن و نخ: ـــ و.
۱۲ ـــ ب ۱ و نخ: به.

[سفینه های نزاری][1]

—۱۰۱۸—

اگر ز دوستی اوست خَلق دشمنِ من
رواست گو همه عالم مباش جز دشمن[2]

مواصلت نشود منقطع به خوف و خطر
مخالفت نکند معتقد به سرّ و علن

نشانِ دوستیِ دوستانِ صادق چیست
فدایِ حضرت جانان شدن به جان و به تن

اگر بدین[3] که من آزادم از صلاح و فساد
ستونِ عرش بخواهد شکست گو بشکن

۱۸۲۵ چه کرده‌ام[4] که برازایِ[5] اهلِ معنی نیست
فکنده‌ام همه اغلالِ صورت از گردن

نه مشرکم همه از[6] لا شریکَ له زنهار
بُد او یگانه و آن گه من و تو و تو و من

بدان که[7] فایده از خویشتن‌شناسی چیست
همین که تو همه هیچی و هیچ لاف مزن

وصول وحدت و کثرت[8] به هم معاذ الله
من و تو شرک بود در برابر ذوالمن[9]

---

۱ ـ مج و ملک ونخ و ب ۱ و من.
۲ ـ ب ۱ و نخ: باش دشمن من.
۳ ـ ب ۱ ونخ: برین.* (سعدی: ما صلاح خویش را در بی‌صلاحی دیده‌ایم حافظ: صلاح کار کجا و من خراب کجا)
۴ ـ ب ۱: گفته‌ام.
۵ ـ مج و ملک و من: ترا رای.
۶ ـ مج و ملک و من: او.
۷ ـ ب ۱: بدانک.
۸ ـ ب ۱ ونخ: کثرت و وحدت.
۹ ـ من: ذا المن.

تو هیچ منمای از خود که زیرکان دانند
که گنج را نبود جز به کُنج‌ها مسکن[10]

۱۸۳۰ ضمیر من نه محلِّ نتایجِ سوداست
که دختری‌ست چو مریم به روح آبستن

سفینه‌هایِ نزاری کدام، بحرِ عمیق
مرصّعاتِ جواهر[11] کدام، دُرِّ عدن

غلامِ همّتِ آنم که از کفی[12] خاشاک
کم است در نظرِ رغبتش زمین و زمن[13]

[بی‌جان چه کنم][1]

— ۱۰۱۹ —

کو شیفته‌یی کجاست چون من	بر بادِ فراق داده خرمن
بگذاشته جان و تن معطّل	بی‌جان چه کنم کجا برم تن
۱۸۳۵ بی‌جان چه کند سفر، مجویید	چیزی که کسی نیافت از من
در کورهٔ آتشِ جدایی	نی من که چو موم گردد آهن
با دل گفتم که پردهٔ راز	یک‌باره ز روی بر میفکن
گفت این چه حکایت است رفتم	من هم چو تو نیستم تو جان کن
من گردِ دهانِ دوست گردم	نی هم چو توم به کامِ دشمن
۱۸۴۰ می‌گرد به گردِ سر چو گردون	از طوقِ وفا کشیده گردن
ای نورِ دو دیدهٔ نزاری	بی‌رویِ تو نیست دیده روشن

۱۰ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: من و صفات حقایق.

۱۲ ــ ب ۱ و نخ: کف.

۱۳ ــ غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزادست (حافظ)

۱ ــ مج و ملک و من.

فریاد رسم ز هجر فریاد
مگذار چنینم آخر ای جَن[2]

[مکاشفهٔ نزاری][1]

— ۱۰۲۰ —

هر لحظه هدهدی زسبا می‌رسد به من
بوی خوش ازنسیم صبا می‌رسد به من

یعنی که اززبان صبا ازبنفشه زار
پیغام سروبسته قبا می‌رسد به من

۹۸۴۵ این باد روح بخش که جان تازه می‌کند
ازرایحات نشوونما می‌رسد به من

روحی‌ست معنوی که به تأیید[2] کرد گار
ازعالم قبول دعا[3] می‌رسد به من

گه گه به من رسد اثری ازجمال غیب
تا من بگویمت که چرا[4] می‌رسد به من

خود ازمیان برون شده باشم درآن زمان
ازنورغیب کشف غطا می‌رسد به من

پیداست حد مکتسب من که تا کجاست
این منزلت به وجه عطا می‌رسد به من

۲ ــ جن به چه معنی‌ست. آیا مخفف جان است یا صورتی‌ست از ژن یا تصحیف و تحریف کلمهٔ دیگر.
(جَن: راه و طریق و سوی و جانب)

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و من.

۲ ــ من: ندانند.

۳ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۱ و نخ: قبول و ادا.

٤ ــ ملّی: ز کجا. (تا: گوش کن تا)

۹۸۵۰ کی بشنود سیاهٔ دل این سرِّ سربه مهر
کآبِ خضر ز عینِ بقا می‌رسد به من
دارم هوایِ سدره‌نشینان کزان هوا
هر صبح دم هزار صفا می‌رسد به من
از اخترانِ چرخ به من می‌رسد ندا
بنگر که آن ندا ز کجا می‌رسد به من
کآخر هوایِ ما کن وایمن شو از بلا
چون بنگرم بلا ز هوا می‌رسد به من
حاشا [5] مکن نزاری و با مدّعی بگوی [6]
کز ساکنانِ سدره ندا می‌رسد به من
۹۸۵۵ آری قبول دارم و تسلیم کرده‌ام
هر چند کآن به حکمِ قضا می‌رسد به من [7]

[می‌کنم صبر و جفا می‌کشم] [1]

ـــ ۱۰۲۱ ـــ

گر به گوشت برسد دردِ من و زاریِ من
رحمت آید مگرت بر شبِ بیداریِ من
به تو ام ره ندهد بی‌تو نمی‌یارم بود
از گران‌جانیِ بخت است سبک‌ساریِ من
من ترا دارم و بی‌تو نتوان داشت مرا
جاودانی‌ست درین قید گرفتاریِ من

---

۵ ـــ نسخه‌ها: ناشی.
۶ ـــ مج و ملک و من و ب ۱ و نخ: بگو.
۷ ـــ این بیت در ملک نیامده است.
۱ ـــ ملی.

صفتِ لیلی و مجنون که شنیدی بنگر
تا بدان حسن کسی هست و بدین زاریِ من

۱۸۶۰ من از آن جام نخوردم که به خود بازآیم
عقل ازین پس نبرد راه به هش‌یاریِ من

تو نه آنی که من از تو طمع این دارم
که قدم رنجه کنی از پیِ دل‌داریِ من

می‌کنم صبر و جفا می‌کشم و می‌گویم
یادت آید مگر از دوستی و یاریِ من

روزگارِ دلِ بی‌خویشتنم بر هم زد
تا چه می‌خواست فراقت ز دل‌آزاریِ من

خود نگویی که نزاری چو ز حد درگذرد
بر در شاه بنالد ز ستم‌گاریِ من

[عشق روزافزون][1]

— ۱۰۲۲ —

۱۸۶۵ بیا و دیدهٔ پرخونِ ما بین	نظرگاهِ دلِ مجنونِ ما بین
هنوز از ساحلِ دریای دردی	درون آی و دلِ[2] پرخونِ ما بین
گرت از صبغة الله[3] رنگ باید	درآی[4] از دیر و بوقلمونِ ما بین
عجایب دیده‌ای بسیار[5] ازین پیش	بیا و صنعتِ اکنونِ ما بین
فلک را با بزرگی و بلندی	به چشمِ معرفت مادونِ ما بین

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ ــ نخ: دلی.
۳ ــ من و نخ: صبغت‌الله.
٤ ــ ب ۱: درآ.
۵ ــ ب ۱: دیده بسیاری. (با سبک کهن سازگارست)

۹۸۷۰ چه[6] می‌دانی تو رمز آفرینش — بیا و سرّ کاف و نونِ ما بین
دو عالم مست از این یک ذرّه عشق‌اند — مجالِ عشقِ روزافزونِ ما بین[7]
مسیح از یک نفس چندان شرف یافت — کمالِ قدرت افسونِ ما بین
برون از منزلِ چون و چرا شو — چو رفتی وحدتِ بی‌چونِ ما بین
نزاری گفتمت با خویش منگر
که می‌گوید کسی بیرونِ ما بین

[رونق نوبهار][1]

— ۱۰۲۳ —

۹۸۷۵ ای ز بهشت بی‌خبر رونقِ نوبهار بین
رونقِ نوبهار چه جنّتِ آشکار بین
مریم باغ حامله[2] عیسیِ غنچه در چمن
مردهٔ زنده دیده‌ای معجزِ نوبهار بین
بید کشیده از میان تیغ چو آب و[3] لاله را
از رگِ[4] دیده خونِ دل ریخته در کنار بین
سوسنِ سد زبان نگر برگ شکوفه در دهن[5]
نرگسِ شوخ چشم را بر لبِ جویبار بین
در[6] برِ خار غنچه[7] را دخترِ حامله[8] نگر
بر لبِ جو[9] بنفشه را مادرِ سوگوار بین

۶ــ ب ۱ و نخ: چو. — ۷ــ ب ۱: ــ بین.
۱ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و قن و لن و من.
۲ــ ملک و ملّی و من و لن: را نگر.
۳ــ مج و ملک و ملّی و لن و نخ و ب ۱: ــ و. — ۵ــ ملّی: دهان.
۴ــ نخ: اردک. — ۶ــ قن: از.
۷ــ ب ۱ و نخ و قن و لن: غنچهٔ خار. مج و ملک و ملّی و من: ناز غنچه.
۸ــ مج و ملک و ملّی و لن و من و نخ: خانگی. — ۹ــ ملک: جوی.

۱۸۸۰ از صدف چمن نگر [صنعت][10] آفتاب و پس
بر سر سبزه[11] زان صدف لولوی تر نثار[12] بین
فاخته از فراز سرو آمده در سخن نگر
بلبل گل پرست بر گل[13] شده بی‌قرار بین
رغبت ار[14] به بوستان نیست به گور[15] خانه رو
بازگشای دیده را در نگر اعتبار[16] بین
محتسب دغانگر بی‌خبرست گو بیا[17]
بر کف صوفی صفا بادهٔ خوش گوار بین
روز نو[18] و می کهن روزه کدام و[19] توبه چه
مفتی شهر گو بیا تایب روزه‌دار بین
۱۸۸۵ در عمل[20] طرب گران معنی ساحری[21] نگر
در قدح معاشران آتش آب‌دار بین
بربط عیش دیگران ساخته زهرهٔ طرب
نالهٔ من چو زیر[22] چنگ از رگ سینه‌زار[23] بین

---

۱۰ ــ ب ۱ ونخ: این صدف صنعت نگر حاجت. (من: حاجت و). نسخه‌های دیگر: صاحب. (متن تصرف مصحح است).
۱۱ ــ قن: مهره. ب ۱ ونخ: بهره.
۱۲ ــ ب ۱ ونخ: شاهوار. من: بیار.
۱۳ ــ ب ۱ ونخ: از گل. قن: از دل.
۱٤ ــ ب ۱ ونخ وقن ولن: رغبت اگر.
۱۵ ــ ب ۱ ونخ و لن: بگو به.
۱٦ ــ ب ۱ ونخ: دیده در صورت اعتبار.
۱۷ ــ ب ۱ ونخ: گوییا. قن: و گوییا.
۱۸ ــ من: روزهٔ تو.
۱۹ ــ ب ۱: ــ و.
۲۰ ــ ب ۱ ونخ: درعهد.
۲۱ ــ ملّی: سامری. ب ۱ ونخ: ساحران.
۲۲ ــ من: + و.
۲۳ ــ من: سینه‌وار.

مایهٔ زندگانیم رفته و در فراق او[24]
بر سر[25] رهِ دو چشم من باز بمانده زار[26] بین
گر چه خلاف قول خود[27] کرد شکسته خاطرم
رغم مرا و خصم را عهد من استوار بین
دیدهٔ تو نزاریا بر تو حجاب می[28] شود
کج نظری ز تست[29] بی[30] دیده به روی یار بین

[کنار بی‌میان][1]

— ۱۰۲٤ —

۹۸۹۰ گوشهٔ چشمِ پر خمارش بین — سرِ دستانِ پر نگارش بین
خطِّ سبزِ زمرّدین نگرش — سر[2] دندانِ آب‌دارش بین
نرگسِ مستِ دل‌رباش نگر — لبِ لعلِ شکر نثارش بین
در خمِ زلفِ مشک[3] افشانش — نیفهٔ نافهٔ تتارش بین[4]
سروِ سیمین‌برش نگر عمدا — بر سرِ سرو لاله‌زارش بین
۹۸۹۵ گلِ نسرینِ عارضش دیدی — نوکِ مژگانِ هم چو خارش بین
از میانش مگو نزاری باز
کو میان بی‌میان کنارش بین

---

٢٤ ــ ملک و من: تو.
٢٥ ــ ب ١: در سر.
٢٦ ــ لن: جار. ب ١ و نخ و ملّی: خار. (شاید: چار)
٢٧ ــ ب ١ و نخ و لن: او.
٢٨ ــ قن: کی.
٢٩ ــ ب ١ و نخ و لن: گر نظریت هست رو. قن: هست رن.
٣٠ ــ ملک: نی.
١ ــ مج و ملک و ملّی و من.
٢ ــ من: + و.
٣ ــ مج: چین زلف.
٤ ــ نیفه: بغچه (= بقچه).

[سمرشیرین][1]

— ۱۰۲۵ —

مجنون درِ لیلی زد فرهاد درِ شیرین

این جا سخنی دیدم هم چون شکرِ شیرین

کو [زیدی و شاووری][2] کز رویِ جوان‌مردی

گوید سخنِ لیلی آرد خبرِ شیرین

---

۱ — مج و ملک.

۲ — مج: رندی و ساوری. ملک: رندی و شاوری. (متن تصرّف است) (زید در عاشقی هم‌درد مجنون بود. به‌زینب دخترعم خود عاشق بود. هم‌حلهٔ لیلی بود. چون ابن‌سلامی شوی لیلی درگذشت به‌مجنون خبر داد و او را به‌وصال لیلی دری از امید گشاده کرد. لیلی نیز زید را پیش خویش خواند و او را به‌نزدیک مجنون فرستاد و سرمایهٔ دیدار این دو شیفتهٔ گرفتار گردید:

گویند که بود هم در آن دور — زنجیربری دگر در آن حور

نامش به نشان زید موصوف — خود بیش زعمر و زید معروف

با دختر عمّ خویش در بند — او نیز بدو هم آرزومند

زینب زجمال او در ایّام — او زین زمان و زینبش نام

***

چون ابن‌سلام رخت بربست — و آن مرغ پریده از قفس رست

زان جام که دست مرگ در داد — مجنون خراب را خبر داد

***

لیلی زسر گشاده کامی — چون ماه فلک به کش خرامی

در حجره نشست و فتنه بنشاند — در حجرهٔ خویش زید را خواند

کامروز نه روز انتظارست — روز طلب وصال یارست

آن آهوی نغز را به شست آر — و آن نافهٔ مشک را به دست آر

زید از سر آن نشاط مندی — چون کوه گرفت سربلندی

آورد بدان سرای بی‌در — آن مژده بدان همای بی‌پر

مجنون زسرِ نشاط برجست — چرخی بنمود و باز بنشست

(لیلی و مجنون نظامی)

←

خسرو ز سرِ نخوت مغرورِ کله‌داری
فرهاد به جان بسته بر جان کمرِ شیرین

۹۹۰۰ آبشخور اگر آرد بیرون ز صفاهانم
این بار فرود آیم بر خاکِ درِ شیرین

با آن که شود بی‌شک در خونِ منِ بی‌دل
هیهات اگر افتد بر من گذرِ شیرین

با من به ترش‌رویی گو تلخ مگو حاسد
گر شور کنم شاید اندر نظرِ شیرین

تلخ است چنان عیشی ای دوست که لاتَسأل
وقت است نزاری را رفتن به سرِ شیرین

تا عشق برون آرد از سر هوست یارا
اوقاتِ نزاری خوان چند از سمرِ شیرین

و شاوور (در فرهنگ‌ها با یک واو ضبط شده است و صورتی‌ست از شاپور (← لغت‌نامه) ندیم و مصاحب خسرو پرویز و رابط میان او و شیرین بود. و نقاش بود وصفت سمیرا مادر شیرین و پادشاه ارمن و صفت شیرین پیش خسرو باز گفت و سبب فریفتگی و شیفتگی او گردید:

ندیمی خاص بودش نام شاپور — جهان گشته ز مغرب تا لهاوور
زمین بوسید پیش تخت پرویز — فرو گفت این سخن‌های دل‌آویز
که گر فرمان دهد شاه جهانم — بگویم سد یک از چیزی که دانم
از آن‌سوی کهستان منزلی چند — که باشد فرضهٔ دریای دربند
زنی فرمان‌ده است از نسل شاهان — شده جوش سپاهش تا سپاهان
در این زندان‌سرای پیچ در پیچ — برادرزاده‌یی دارد دگر هیچ
پری‌دختی پری بگذار ماهی — به زیر مقنعه صاحب کلاهی
شب‌افروزی چو مهتاب جوانی — سیه‌چشمی چو آب زندگانی
رخش نسرین و زلفش بوی نسرین — لبش شیرین و نامش نیز شیرین

(خسرو شیرین نظامی)

[وقت ما خوش کن][1]

ـ۱۰۲۶ـ

۱۱۰۵ ترش گرفته دو ابرو و لب چنان شیرین
به[2] خشم سرکه میامیز بر عسل چندین

بیا و لب به لبم برنه و دلم دریاب
که جز چنین[3] نتوان داد درد را تسکین

درآی و خانه[4] بیارای و وقتِ ما خوش کن
شرابکی بستان و زمانکی بنشین

به لطف باز طلب دوستانِ مخلص[5] را
ببایدت غمِ یاران بخورد بهتر ازین

زکاتِ حسنِ ترا هیچ وجهِ دیگر نیست
درآی ای که[6] به دست آوری دلِ غمگین

۱۱۱۰ ز حسنِ تو چه کم آید گر التفات کنی
بیا که حسنِ ترا نیست حاجتِ تحسین

مرا وصالِ تو حالی اگر شود حاصل
مهمترست ز وعد و وعیدِ حورالعین[7]

---

۱ ـ مج و ملک و نخ و من و لن.
۲ ـ نخ: ز.
۳ ـ لن: که غیر ازین.
٤ ـ لن: جای.
٥ ـ نخ: مسکین.
٦ ـ لن: انک.
۷ ـ این بیت در نخ و لن نیامده است (کذلک و زوّجناهُم بحورٍ عینٍ / دخان / ٤٤ / آیهٔ ٥٤ و حورٌ عینٌ / واقعه / ٥٦ / آیهٔ ۲۲).

کسی که طلعتِ[8] زیبای تو تفرّج کرد
بدین قیاس بداند[9] که چیست خلدِ برین
دلِ شکسته‌دلان گر نگاه خواهی داشت
شکسته‌تر نبود از نزاری مسکین

[چون تو معشوقی که دارد][1]

—۱۰۲۷—

چون کنم برگِ شکیبایی ندارم بیش ازین
یار شد در پرده و برزد مرا[2] بر در چنین
۹۹۱۵ محرمِ رازی[3] نه و یاری که پیغامی برد
من چنین بی‌یارِ محرم چند باشم بیش ازین
آدمم[4] محرومِ از فردوس بیرون رانده‌یی
ای اگر خود را ببینم باز در خلدِ برین*
دل‌برا یک نکته بشنو از من وگر این سخن
راست می‌گویم بده انصافِ این زارِ حزین
می‌توانی دستِ مسکینی گرفتن سر[5] مپیچ
می‌توانی مهر ورزیدن منه بنیادِ کین
چند باشم با فراقت[6] هم رکاب و هم‌عنان
چند باشم با خیالت هم‌وثاق و هم‌نشین

---

۸ ــ لن: منظر.
۹ ــ نخ: تواند. مج و ملک و من: نداند.
۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱ و من.
۲ ــ مج و ملک ونخ و من: برزد او مرا.
۳ ــ من: راز.
٤ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱: آدم.(ای: ای خوشا، ای کاش)
۵ ــ نخ: بر.
٦ ــ نخ: با [فرا]قت.

۹۹۲۰ با چوتو[7] جانانه‌یی نبود عجب انصاف را
گر حسودم در[8] عقب باشد رقیبم در کمین
دل‌ستان و دل‌نواز و دل‌ربای[9] و دل‌فریب
چون تو معشوقی که دارد در همه روی زمین
کیست تا گوید به صاحب شُنعتِ ناقص وجود
هرزه گویی هرزه کاری هرزه‌لافی[10] هرزه چین[11]
هم چو مجنونی دگر در مسکرات الوجدِ نجد[12]
گر ندید ستی بیا مسکین نزاری را ببین

[در مقامر خانهٔ توحید][1]

—۱۰۲۸—

ایّها الخمّار مخموریم[2] ورنجور وحزین
کی روا باشد بگو بگذاشتن ما را چنین
۹۹۲۵ ما غریبانیم و[3] افتاده به سروقتِ شما
با غریبان اهلِ معنی[4] به‌تَرَک باشند ازین
رسم وآیینی دگر باشد به هرجایِ دگر
پیشِ ما روشن کنید آیین ورسمِ این زمین

۷ــ مج: تا چو او. نسخه های دیگر: تا چو تو [متن تصرّف است].
۸ــ ب ۱: بر.
۹ــ نخ و من: دل‌ربای و دل‌نواز.
۱۰ــ ب ۱ ونخ: هرزه گوی هرزه کار هرزه‌لاف.
۱۱ــ هرزه چین به معنی هرزه گوی است.
۱۲ــ ب ۱ و مج و من: نیست.
۱ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.
۲ــ ملک و من: مخموروم.
۳ــ ب ۱ ونخ: ــ و
٤ــ ب ۱ ونخ: اهل وحدت.

قابضِ خم خانه رهبان است یا رضوانِ خلد

دافع[5] غم آب انگورست یا ماءِ معین[6]

پیشِ ما باری بود ماءِ معین آبِ عنب

نزد ما باری بود خمْ خانه فردوسِ برین

من مریدِ شیخ دهقانم که پیرِ میکده‌ست

آفرین بر رنج پرور[7] دستِ دهقان آفرین[8]

۹۹۲۰ مردِ دهقان را یکی دَردِه[9] بود فردا جزا

از کلام الله نخوانده‌ستی جزاء المحسنین[10]

راست گویم کز کدامین طایفه شاکرترم

دوست دارم میهمانِ[11] تازه رویِ خوش نشین

تنگ[12] دل با خوش نشین چون زهر باشد با عسل

خوش نشین در حلقهٔ صاحب دلان باشد نگین

حالیا باری شراب و شاهد این جا حاصل است

نسیه بگذاریم تا[13] موعودِ شیر و انگبین[14]

داد از می بستدیم[15] و کفر و دین درباختیم

در[16] مقامر[17] خانهٔ توحید با روح الامین

---

۵ ــ ب ۱ و نخ: نافع. مج و ملک: رافع.

۶ ــ قُل أرَأیتم إن أصبح ماءُکُم غوراً فَمَن یأتیکم بماءٍ مَعین (ملک / ۶۷ / آیهٔ ۳۰).

۷ ــ من: بر رنج و بر درد. نسخه‌های دیگر: رنج بر دو (شاید: آفرین بر رنج بر دو دست دهقان آفرین)

۸ ــ آفرین دوم نیز تحسین است و تکرار آفرین نخستین بر دست رنج‌پرورِ دهقان

۹ ــ مج: برده.

۱۰ ــ مَن جاءَ بالحسنةِ فَلَهُ عشرُ امثالها... / انعام / ۶ / آیهٔ ۱۶۰. لَهُم ما یشاؤنَ عندَ رَبِهِم . ذلك جزاءُ المحسنین / زمر / ۳۹ / آیهٔ ۳۴.

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: میزبان.

۱۲ ــ ب ۱ و نخ: ترک.

۱۳ ــ ب ۱: با. مج و ملک و من: ما.

۱۴ ــ مَثَل الجنةِ الّتی وُعِدَ المتقونَ فیها أنهارٌ من لَبَنٍ وَأنهارٌ من عَسَلٍ مُصَفّی. / محمّد / ۴۷ / آیهٔ ۱۵.

۱۵ ــ ب ۱: ــ و.　　۱۶ ــ من: با.　　۱۷ ــ ب ۱ و نخ: مقام.

۱۹۳۵ ما به قلاشی و رندی در جهان افسانه ایم[۱۸]
کرده ایم از دیرگه با مفلسان عهدی چنین
کو جوان مردی که گوید محتسب را کای فضول
ترک ما گیر و مکن بر خویشتن تهمت یقین
می خوری تنها تو می و تشنیع بر ما می زنی
آینه بردار پیش روی و عیب خود ببین
چون به دل در غارت و تاراج مال[۱۹] مردمی
فرض کن کز خاک طاعت بر نمی داری جبین
بر نزاری تا به کی تزویر خواهی بست و زور
عاقبت هم بر تو عزرائیل بگشاید کمین

[نصیحت عقل][۱]

—۱۰۲۹—

۱۹۴۰ دوش مرا گفت عقل از سر رای رزین
کای پسر احباب را بر دو جهان برگزین
جز دم ایشان مزن جز در ایشان مرو
جز دل ایشان مجوی جز رخ ایشان مبین
بس ز وجود و عدم تا به کی از کیف و کم
خیز برون نه قدم از صفت کفر و دین[۲]
گر قدم جان نهی در ره اخلاص شان
در قدمت آسمان پست شود چون زمین

---

۱۸ ــ ب ۱ و نخ: افتاده ایم.
۱۹ ــ ب ۱: جان.
۱ ــ مج و ملک و لن و من.
۲ ــ این بیت در لن نیامده است.

عزمِ فلک باشدت مجلسِ ایشان طلب

خلدِ برین بایدت در صفِ ایشان نشین

۹۹۴۵ جامِ محبّت بگیر از کفِ ساقی بنوش

اینت شرابِ طهور در نظرِ[3] حور عین[4]

در طلبِ زندگی باز نیابی مگر

از قدح[5] عارفان چشمهٔ ماءِ معین[6]

روی بگردان ز خود راهِ[7] بقا پیش گیر

روی ندارد به حق راهِ بقا جز چنین

جانِ نزاری فدا در قدمِ دوستان

در روشِ عشق نیست مرتبه‌یی بیش ازین

[سخن دیوانه‌وار] [1]

— ۱۰۳۰ —

عشق با هر کس که گردد هم‌نشین

هم ز کفر آزاد ماند هم ز دین

۹۹۵۰ کفر و دین بگذار و صورت محو کن

مردِ عاشق را[2] نه آن باشد نه این

کی رسی بر آسمانِ شوقِ عشق

ناشده در پایِ سربازان زمین

---

۳ ــ لن: نظرت.

٤ ــ ملک و مج: حور و عین. (وَسَقیٰهُم رَبُّهم شَراباً طَهوراً / دهر / ۷٦ / آیهٔ ۲۱ ــ کذلکَ وَزَوّجناهم بحُورٍ عینٍ / دخان / ٤٤ / آیهٔ ٥٤ ــ وَحُورٌعینٌ / واقعه / ٥٦ / آیهٔ ۲۲).

۵ ــ لن: قدم.

٦ ــ فَمَن یَاتیکُم بماءٍ مَعینٍ / ملک / ٦۷ / آیهٔ ۳۰.

۷ ــ لن: روی.

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ من: ــ را.

از درونِ خانه آگه کی شوی
تا برون باشی ز در چون زوفرین[3]

تا نیابی در حریمِ عشق راه
کی بود علم الیقین عین الیقین

چند باشی هم چو سیمِ قلب خوار
چارسو در بندِ زر هم چون نگین

۶۶۵۵ دامن از بی‌حاصلی درکش خوشی
پس به آزادی برافشان[4] آستین

ذوقِ[5] درویشی نمی‌دانی چه سود
زهرِ درویشان نه خوش‌تر ز انگبین

زین بساط بی‌بقا برخیز زود
بعد از آن بر مسندِ باقی نشین

هر چه می‌خواهی برایِ دوست خواه
هر چه می‌بینی به چشمِ دوست بین

ار[6] ولایت دوستی حشمت طلب
ور[6] تجمّل دشمنی[7] عزلت گزین

۶۶۶۰ ور[8] قلندر شیوه‌ای یک‌سان شمر
جور و عدل و صلح و جنگ و مهر وکین

---

۳ ـــ زوفرین (= زورفین = زفرین = زرفین = زلفین = زولفین): حلقه‌یی که جفت در را بر آن اندازند و حلقهٔ قفل را از آن گذرانند.
٤ ـــ من: برآور. (خوشی: به خوشی)
۵ ـــ هر سه نسخه: دون.
٦ ـــ نسخه‌ها: از.
۷ ـــ مج: گر تحمل دشمن. ملک: وزتحمّل دشمن. من: گوتحمّل دشمن (متن تصرّف است).
۸ ـــ ملک و من: وز.

یـا زنِ[9] زن بـاش رو یـا مـرد مـرد
گـهـ چـنـان تـا چـنـد بـاشـی گـهـ چـنـین

چون سـخـن دیـوانه وارسـت ایـمـنـم
از گـزنـدِ نـکـتـه گـیـر و حـرف چـیـن[10]

بـر فـلـک هـر لـحـظه تـحسـیـن مـی‌کـنـنـد
آفـریـن بـاد ای نـزاری آفـریـن

[شوربخت شیرین][1]

— ۱۰۳۱ —

خوش است[2] آن دو چشمِ مخمور و خوش آن دو زلفِ مشکین
خوش است[2] آن لبان باریک و خوش آن دهانِ شیرین

۹۹۶۵ خوش است[2] آن بر و بنا گوش و میانِ طاق ابرو
خوش است[2] آن بن دو بازو و سرو [دو] دستِ سیمین

عجب از کسی بمانم که بدید و خواهد اکنون
که دگر جهان ببیند به دو دیدهٔ جهان‌بین

به حیاتِ اهلِ معنی که تصوّرم نبندد
چو تو صورتی که باشد به نگارخانهٔ چین[3]

به هر امتحان که خواهی بکن التماسِ خدمت
که گرم به کفر گویی که برو بگردم از دین

---

۹ ــ نسخه‌ها: یا زنی.

۱۰ ــ حرف چین از عالم حرف گیر به معنی خرده گیر و نکته گیر. نزاری در بیتی دیگر هرزه‌چین آورده است:

کیست تا گوید به صاحب شنعت ناقص وجود　　هرزه گویی هرزه کاری هرزه‌لافی هرزه‌چین

۱ ــ مج و ملک و لن.

۲ ــ حرف ت به ضرورت وزن می‌افتد.

۳ ــ شاید باید «که» در مصراع دوم را پرسشی بخوانیم.

به قیاس احتیاجم نبود به صورِ محشر
زلحد برآورم سر چو تو بگذری به بالین

۱۱۷۰ تو اگر چه پادشاهی نظری به کِهتران کن
که بزرگ‌زادگان را هنرست شرطِ تمکین

نه نزاری فضولی که به مرگ خود نمیری
به تو پیش ازین بگفتم پسِ کارِ خویش بنشین

چو مگس دو دست بر سر[4] بنشسته در برابر
که نمی‌دهند شکر به تو شور بختِ شیرین[5]

[نالهٔ زار نزاری][1]

— ۱۰۳۲ —

به جفا دست برآورد و کمر بست به کین
چه کنم دستِ وفا بر نتوان بست چنین[2]

یار بدخو[3] و ملامت زپس و[4] دشمن پیش
غفرالله[5] که دارد سر و کاری[6] به ازین

۱۱۷۵ سروقدّی که روان تازه کند چون طوبا[7]
ماه‌رویی که بدو فخر کند حورالعین

---

۴ ــ مج : ــ سر.
۵ ــ شاید شیرین به‌معنی آشفته خرد باشد یا شیرین‌کار و شیرین‌کلام.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و من.
۲ ــ در نسخهٔ من مصراع های دوم این بیت و بیت بعد جا به‌جا آمده است.
۳ ــ نخ و لن: خوی.
۴ ــ نخ : ــ و.
۵ ــ لن: هم عفا الله.
۶ ــ من : کار.
۷ ــ ب ۱ : طوبا را.

چون بود ماهِ چنان خاصه بود[8] آهو چشم
چون بود سروِ روان خاصه بود کوه سرین[9]

زهره طبعی که اگر گردش رقص‌ش بیند
دف بیندازد و برخاک نهد زهره جبین

زهره گر بر ورقِ صفحهٔ رویم بیند
اشکِ من عِقد بنا گوش کند چون پروین[10]

دلِ[11] مسکینِ[12] مرا بیند و رحمت نکند
سنگ باشد که ترحّم نکند بر مسکین

۶۶۸۰ شبْ روان بر سرِ کویش همه شب[13] در گل پای
بس که خونابِ سرم خاکِ درش کرده عجین[14]

نالهٔ زارِ نزاری نرسیده‌ست بدو
که به سنگ ار برسد موم شود[15] زیرِ نگین

سخنم گر نرسیده‌ست بدو بس[16] عجب است
چون بود آن[17] که به گوشش نرسد[18] درِّ ثمین

گر سکندر همه آفاق به شمشیر گرفت
زور و زر بودش و مال و سپه و رای رزین[19]

---

۸ ـ لن: ماه چه نو خاصه چنان.
۹ ـ ملک و من: کوژسرین. ب ۱ و نخ: بندهٔ قدش نسرین. لن: ـ بود کوه سرین.
۱۰ ـ این بیت در نخ و لن نیامده است.
۱۱ ـ من: دلی.
۱۲ ـ لن: نباشد که.
۱۳ ـ لن: را.
۱۴ ـ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
۱۵ ـ نخ: کند.
۱۶ ـ نخ: سخت.
۱۷ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و من: این.
۱۸ ـ نخ: رسد.
۱۹ ـ این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

نیست چندان عجب است این زنزارِ فقیر
که مسلّم به سخن کرد همه روی زمین[20]

[عاشق بی‌وقت][1]

—۱۰۳۳—

۹۹۸۵ گر بدانی که من از عشقِ که‌ام زار چنین
نکنی بر منِ دل‌سوخته انکار[2] چنین

تو ندانی که مرا با که سر و کار افتاد
که برفته‌ست دل و دستِ من از کار چنین

نه که[3] من رسمِ محبّت به جهان آوردم
کاین همه ولوله برخاست به یک‌بار چنین[4]

تا نیفکند مژه[5] بخیهٔ اشکم بر روی
عشقِ من فاش نشد بر سرِ بازار چنین[6]

با صبا گفتم اگر هیچ مجالت باشد
گو مرا ضایع و محروم[7] بمگذار چنین

۹۹۹۰ تو به جامِ می و عشرت شده مشغول چنان
من به دستِ غم و اندوه گرفتار چنین

---

۲۰ ـ نیست چندان جواب انکاری‌ست. جواب پرسش عجب است این.

۲ ــ لن: افکار.

۳ ــ مج و ملک و ملّی و من: که نه.

٤ ــ این بیت در نخ نیامده است.

۵ ــ لن: تا نیامد ز مژه.

٦ ــ بخیه بر روی افکندن کسی را: رسوا کردن و فاش کردن عیب و سرّست او را:

سوزنی چون دید با عیسی به هم بخیه با روی او فکندش لاجرم
(منطق الطیر)

۷ ــ لن: مجروح.

آخر ای اهلِ نشست از سببی خالی نیست
که ز من دل‌بر برخاسته بیزار چنین*

هیچ افسرده ندارد غمِ من تا گوید[8]
چون به سر می‌بری ای[9] سوخته بی‌یار چنین

از نزاری[10] به زاری همه بیزار شدند
که چرا عاشقِ بی‌وقت شدی زار چنین

[دشمن پروری][1]

—۱۰۳۴—

بی‌دوست این منم که به‌سر می‌برم چنین
جان می‌کنم به هرزه و خون می‌خورم چنین

۹۹۹۵ در تنگ‌نایِ غارتِ عشق اوفتاده‌ام
زین ورطهٔ مخاطره کی بگذرم چنین

امیدِ واثق است که از لطفِ بی‌دریغ
در دستِ غم رها نکند داورم چنین

هم لطفِ او کند مگر از روی مرحمت
دفع بلا که می‌گذرد بر سرم چنین

هر روز دل به واقعه‌یی مبتلا بود
مادام تا به چشمِ خرد بنگرم[2] چنین

---

* نسخه‌ها: که زمن شد دل برخاسته بیزار چنین.

۸ ــ ملک و لن و مج: دیگر.

۹ ــ نخ: + دل (!).

۱۰ ــ ملّی و لن: بزاری. نخ: چوبزاری.

۱۱ـ نسخه‌ها: نزاری.

۱ ــ مج و ملک و ملّی ونخ و لن.

۲ ــ ملّی: ننگرم (نیز نامناسب نیست).

دل می‌برند و[3] هیچ غم من نمی‌خورند
افسون همی کنندم و دم می‌خورم[4] چنین

۱۰۰۰۰ مسکین نزاری از دلِ خود رای در بلاست
دشمن به عزّ و ناز چه می‌پرورم چنین

[بوی وفا][1]

—۱۰۳۵—

ای که دلم ز دست شد جانِ شما که هم چنین
یک نفسی دگر مرو بهرِ خدا که هم چنین

من به وفایِ عهدِ تو خورده قسم که هم چنان
تو به هلاکِ جانِ من داده رضا که هم چنین

چند که جهد می‌کنم تا تو ستیز کم کنی
هجرِ تو بیش می‌کند قصدِ جفا که هم چنین

هر که بدید روی تو مهر بدید هر زمان
مهر ز جسد برآورد وا أسفا که هم چنین[2]

۱۰۰۰۵ هر که بپرسدت که از لاله بنفشه چون دمد
باور اگر نباشدش خط بنما که هم چنین

در عجب آمدش که چون مه به زمین کند نزول
از در خانه ناگهان مست درآ که هم چنین

---

۳ ــ نخ: ــ و.

٤ ــ ملک: خرم (دم‌خوردن فریفته‌شدن و فریب‌خوردن است و دم‌خریدن نیز باید به همین معنی باشد)
چنان که نزاری جای دیگر گفت:

توهم بحلی گر نکنی یاد نزاری   بس دم که به افسوس خریدم ز تو نااهل

۱ ــ مج و ملک و ملی.

۲ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

گوی به سروِ بوستان کز قدِ من[3] خجل شوی
ورز تو بر رسد که چون خیز به پا که هم چنین*

وربچخد که با فلان عهد چه گونه کرده‌ای
پیش کن از سرِ کرم دستِ وفا که هم چنین

گر ز خطِ تو سرکشم باش به خونِ من بحل
بر خطِ من زمانه گو باش گوا که هم چنین

۱۰۰۱۰ هیچ غمت مباد اگر مرد نزاری از غمت
من به عذاب لایقم باش هلا که هم چنین

خاکِ درِ ترا به چشم آب دهم به مهرِ دل
بویِ وفا دمد به حشر از گِلِ ما که هم چنین[4]

[به‌راه حکیم سنایی][1]

— ۱۰۳۶ —

ای که از مکرِ عدو بر خویش می‌پیچی چنین
نصِّ قرآن گوش کن والله خیر الماکرین[2]

تا شوی از مکرِ دشمن ایمن از خود دور باش
هیچ دیگر نیست الّا او جز او چیزی مبین

از سرِ سر بایدت اوّل قدم برخاستن
تا توانی بود با کرّوبیان خلوت‌نشین

۱۰۰۱۵ شاید ار تضمین کنم بیتی موافق از حکیم
«کز ملک بر همّت او آفرین باد آفرین»[3]

---

۳ ــ ملک و مج: قدمش. * بررسیدن: پرسیدن و تحقیق کردن.

٤ ــ ملک: نم خاکه هم چنین.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من.

۲ ــ وَ مَکَروا وَ مَکَرَ اللّهُ و اللّهُ خیرُ الماکرین / آل‌عمران / ۳ / آیهٔ ٥٤.

۳ ــ این مصراع و مصراع دوم بیت بعد مطلع قصیده‌یی از حکیم سنایی‌ست بدین صورت:

هر که را ملک قناعت شد مسلّم بر زمین   ز آسمان بر دولت او آفرین باد آفرین

بگذرد از سدرهٔ اعلا به قدر و مرتبت[4]

«هر که را ملکِ قناعت شد مسلّم بر زمین»

مرد تا در تحتِ فرمانِ دلِ ناقص بود

کی تواند زد به هم برخیر و شرّ و کفر و دین

رو به خود چیزی مدان چیزی مبین یک باره شو

محوِ مطلق تا شود علم الیقین عین الیقین

گر به تسلیم و رضا از خویش بیرون آمدی

اینک ای فرزند هین برشو به فردوسِ برین

۱۰۰۲۰ ور برون کردی ز سر سودای خمر و آز و حرص

اینک ای بابا بیا بستان ز ما ماءِ معین[5]

اعتماد ار می‌کنی بر فضلِ مولا کن که نیست

چون توکّل در جهان حصن حصین سدّ[6] متین

از میانِ حلقهٔ مردان چو حلقه بر دری

تا تو باشی چارسو در بند زر هم چون نگین[7]

مسکرات الوجد می‌خوان تا نزاری گویدت

چیست خلد و کوثر و شیر و شراب و انگبین[8]

---

۴ ــ نخ: ــ و.

۵ ــ فَمَن یَأتیکم بماءٍ مَعینٍ / ملک / ۶۷ / آیهٔ ۳۰.

۶ ــ نخ: سدّی. من: شد.

۷ ــ این بیت و بیت بعد در من نیامده است. جای دیگر گفت:

چند باشی هم چو سیم قلب خوار   چار سو در بند زر هم چون نگین

چون حلقه بر در بودن یعنی بیرونِ در ماندن و محرم نبودن.

ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بُل‌عجب   در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم

(سعدی)

۸ ــ مَثَلُ الجنّةِ الّتی وُعِد المتقونَ فیها أنهارٌ مِن ماءٍ غیرِ اسِنٍ وَأنهارٌ مِن لَبَنٍ لَمْ یَتغیَّر طعمُه وَأنهارٌ مِنَ خَمرٍ لَذّةٍ للشّارِبینَ وَأنهارٌ مِن عَسَلٍ مُصَفّی. / محمّد / ۴۷ / آیهٔ ۱۵.

و

[قیل و قال بی‌هوده][1]

— ۱۰۳۷ —

مستم از اقداحِ مالامالِ تو — وز شرابِ کشفِ وجد و حالِ تو

۱۰۰۲۵ نیست ما را نسبتی با عقل و نفس — زآن که هر مرغی ندارد بالِ تو

گر چه عقل و نفسِ ما در عینِ عشق — هم سلامان است و هم ابسالِ[2] تو

عقل و نفس و جسم و جان آماده‌اند — منتظر بر عزمِ استقبالِ تو

تا برافتد کفر و دین و ما و من — آرزومندم به استیصالِ تو

بر تو هرگز من نمی‌خواهم بدل — هم تو باشی هم توی آبدالِ تو

۱۰۰۳۰ چون منی را خود به بازارِ قبول — بر نیارد قیمتی دلّالِ تو

آسمان گر بر زمین افتد چه باک — چون بود ثابت قدم حمّالِ تو

در جوارِ عشق سدّی محکم است — گو جهان بر هم زند زلزالِ تو

بگذرانم وادیِ وهم و خیال — گر برون آیم به استدلالِ[3] تو

با نزاری گفتم ای شوریده سر — با که گویم فصلی از احوالِ تو

۱۰۰۳۵ گفت ای عقل از ملامت تا به کی
چند ازین بی‌هوده قیل و قالِ تو

---

۱ — مج و ملک و ملی.

۲ — ← رشید یاسمی / مقدمهٔ سلامان و ابسال جامی.

۳ — ملک: استیدال. مج: استبدال.

[امید زندگی][1]

— ۱۰۳۸ —

رفتی و یک نفس نرفت از نظرم خیالِ تو
بی‌خبرم ز خود ولی با خبرم ز حالِ تو

جانِ به لب رسیده را در قدمِ صبا کشم
گر به من آورد شبی مژدهٔ اتّصالِ تو

مهرِ تو بر که افکنم بوی تو از که بشنوم
هم به خیالِ رویِ تو کیست دگر همالِ تو

یار به هیچ داستان نیست به اعتبارِ من
سرو به هیچ بوستان نیست به اعتدالِ تو

۱۰۰۴۰ آیتِ[2] صبحِ قدرتی پرتوِ نورِ عزّتی[3]
عقل از آن نمی‌رسد در صفتِ کمالِ تو

عینِ صفا کجا بدی در[4] دلِ مهربانِ من
گر نه ز مهرِ[5] آسمان فیض دهد جمالِ تو

گردن سد هزار دل قیدِ جمال[6] کرده‌اند
حلقهٔ دام زلفِ تو دانهٔ دام[7] خالِ تو

---

۱ ــ ملّی ونخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ ب ۱ ونخ: آیة.
۳ ــ ملّی: نور فطرتی پرتو صنع عزّتی.
٤ ــ ملّی ونخ و لن: چون.
۵ ــ نسخه‌ها: ز بهر.
٦ ــ ملّی: خیال.
۷ ــ نخ: حلقهٔ دام زلف زلف دانهٔ عشق. ب ۱: حلقهٔ زلف دام زلف دانهٔ عشق.

جز به نسیمِ وصلِ تو نیست امیدِ زندگی
واسطهٔ حیات[8] شد رایحهٔ شمالِ[9] تو
شیفتگی و بی‌خودی چون نکنم که عقلِ من
تا بچشید جرعه‌یی نیست شد از[10] زلالِ تو
۱۰۰٤۵ بس که به روزگارها قصهٔ تو نزاریا
نقل سفینه‌ها کنند[11] از پی انتقالِ تو

[حیات تازه][1]

— ۱۰۳۹ —

کارم از دست بشد دستِ من و دامنِ تو
گر نداری سرِ من خونِ من و گردنِ تو
اندک اندک ز سرم دستِ وفا باز مگیر
ورنه مشهور کنم رسمِ جفا کردنِ تو
دلِ چون مومِ مرا از تفِ هجران مگداز
تا شکایت نکنم از دلِ چون آهنِ تو
رحم کن بر دلِ چون آتشِ من تا نزند
برقِ احداث چنین[2] صاعقه در خرمنِ تو
۱۰۰۵۰ جز به زاری چو[3] زر و زور ندارم چه کنم
چون درآیم به سرِ[4] پنجهٔ شیرافکنِ تو

---

۸ ــ ب ۱: حیوة.
۹ ــ ب ۱: جمال.
۱۰ ــ ب ۱: الّا از.
۱۱ ــ ب ۱ ونخ: کند.
۱ ــ مج و ملک وملّی ونخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ لن: همین.
۳ ــ لن: من مسکین چو. مج و ملک ونخ و ب ۱: که.
٤ ــ نخ: ــ به سر.

دُردیِ درد فرو می‌برم و می‌دانم
که به هر کس نرسد جامِ زلال[5] از دَنِ تو[6]
دستِ من کی به سرِ زلفِ درازِ تو رسد
که صبا[7] هم به ادب گردد پیرامنِ تو
زهره خواهد که به گیسویِ معنبر[8] هر روز
خاکِ آن[9] کوی بروبد که بود مسکنِ تو
هر سحر تازه حیاتی به نزاری بخشد
هر نسیمی که برد باد ز پیراهنِ تو

[خون نزاری مریز][1]

— ۱۰۴۰ —

۱۰۰۵۵ بادِ صبا برگرفت بویِ عرق چینِ تو
نافهٔ مشکِ تتار نیفهٔ پر چینِ تو
کاش[2] که من بادمی[3] تا چو صبا هر سحر
راه گذر یابمی بر سرِ بالینِ تو
بادِ صبا نرم نرم گه گه از آن می‌وزد
تا ننشیند غبار بر گلِ نسرینِ تو

---

۵ ــ ب ۱: ز بلال.
٦ ــ دن: خم.
۷ ــ لن: حیا.
۸ ــ لن: خواهد به ارادت که به گیسو.
۹ ــ ملک و مج: از.
۱ ــ مج و ملی و نخ و ب ۱.
۲ ــ ب ۱: کاج. (= کاش).
۳ ــ مج: بودمی.

غیرتِ سرو وسمن قامت وسیمای[4] تو
رشکِ ختا وختن نافهٔ مشکینِ[5] تو
صفحهٔ رویم شود ازقطراتِ مژه
راست مرصع چنانک[6] خوشهٔ پروینِ تو
۱۰۰۶۰ آفتِ عقل است وهوش غمزهٔ خون ریزتو
راحت جان است ودل لعلِ دُرآگین تو[7]
بس که نویسند بازتجربه را[8] عاشقان
ازورقِ روزگار مهرِمن وکینِ تو
عاقبت ازشورمن هیچ نشد حاصلی
نیست نصیبم مگراز لبِ شیرینِ تو
خونِ نزاری مریزتا به کی آخرستیز
گرچه که انصاف وداد نیست درآیینِ تو

[شیفتهٔ آشفته] [1]

ـ ۱۰٤۱ ـ

باز مرا مست کرد بویِ عرق چینِ تو
در سرم افتاد شور ز آن[2] لبِ شیرینِ تو
۱۰۰٦۵ عنبرِ زلفِ تو برد[3] رونقِ مشکِ ختا
قاعدهٔ نونهاد[4] طرّهٔ پرچینِ تو

---

٤ ـ مج و ملّی و نخ: بالای.
۵ ـ نخ: پرچین.
٦ ـ نخ: چنان که.
۷ ـ این بیت در نخ نیامده است.
۸ ـ مج: ـ را.
۱ ـ مج و ملک و ملّی ونخ و ب ۱ و من و لن.
۲ ـ ب ۱ و لن وقن: از.
۳ ـ ملک و من و مج: بود.
٤ ـ ملک و من و مج: بهار.

نافهٔ آهوی چین[5] خشک شد از رشک[6] آنک
هم چو بلور[7] ترست نافهٔ سیمینِ تو

بستر[8] و بالینِ من نیست به جز خاک[9] و خشت
رقص کنان هندوان بر گلِ نسرین[10] تو

گر دُرر چشم من جمع کند جوهری[11]
باز نداند کس از خوشهٔ پروین تو[12]

حسن و جمال و جلال[13] این همه داری و لیک
رسمِ وفا پروری نیست در آیینِ تو[14]

۱۰۰۷۰ شد دلِ تنگم خراب نی[15] غلطم خونِ ناب
راست بگویم ز چه از دلِ سنگینِ تو

عیب نزاری کنی گر کند[16] آشفتگی
شیفته می‌داردش بوی عرق‌چینِ تو

---

۵ ــ ملّی: مشک ختا.

٦ ــ ب ۱ ونخ ولن وقن: از بهر.

۷ ــ قن: بلورش.

۸ ــ ب ۱: ــ و.

۹ ــ ب ۱ ونخ: خار.

۱۰ ــ لن: گُل و نسرین.

۱۱ ــ قن: گوهری.

۱۲ ــ این بیت از نخ نقل شد. در باقی نسخه ها نیامده است.

۱۳ ــ ب ۱: زلال. مج و ملک وقن و ملّی ونخ: دلال.

۱٤ ــ این بیت در قن نیامده است.*

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که رسم مهر و وفا نیست روی زیبا را
(حافظ)

۱۵ ــ ب ۱ ونخ: نه.

۱٦ ــ ب ۱: کنی.

[روی شهرآرای دوست][1]

ـ ۱۰۴۲ ـ

دلبـــرا در آرزویِ رویِ شـــهـــرآرایِ تـــو
عـمرِ من بگذشت و من نگذشتم از سودایِ تو

گر مرا آن دست‌رس باشد که بادِ صبح را
دامنت بگرفتمی افتادمی در پایِ تو

بر گذرگاهِ تو می‌خواهم که در خاکم نهند
تا مگر بر خاکم افتد سایهٔ بالایِ تو

۱۰۰۷۵ بیش ازین طاقت نمی‌آرم بکن درمانِ من
زانک خونم می‌خورد هجرانِ دردافزایِ تو

مرحمت کن در هلاکِ جانِ من چندین مکوش
گر فراق این است حاجت نیست استیلایِ تو

جز ترا ره نیست در خلوت‌سرایِ جانِ من
خود محال است این که بنشیند کسی بر جایِ تو

از خیالت پرس اگر چه بر تو خود پوشیده نیست
تا به فرصت عرضه دارد حالِ من بر رایِ تو

غرق شد در بحرِ عشقت چون نزاری سد هزار
خود نزاری چیست کم‌تر قطره از دریایِ تو

---

۱ ــ لن.

[از در تو کجا روم][1]

ـ ۱۰۴۳ ـ

۱۰۰۸۰ ای بـه تـو آرزویِ مـن بـیش تـر از جـفـایِ تـو
سـر بـرود ولـی ز سـر کـم نشـود[2] هـوایِ تـو[3]
دشمن و دوست گو بکن[4] هر غرضی که ممکن است
جور هـمـه جـهـانـیـان من بـکـشم بـرایِ تـو[5]
بـاقـیِ عـمـر بـر درت سـر بـنـهـم بـه بندگی
تـا کـسـم ار نُطُق زنـم[6] مـخـتـلـفِ رضـایِ تـو
مـونسِ مـن خـیـالِ تـو دولـتِ مـن وصـالِ تـو
قـبـلـهٔ مـن جـمـالِ تـو کـعـبـهٔ مـن سـرایِ تـو
از درِ تـو کـجـا روم آری اگـر تـرا کـسـی
هـست بـه جـایِ من مرا نـیـست کسی[7] بـه جـایِ تو
۱۰۰۸۵ بـر سـرِ آب و آتـشـم از دل و دیـده رحـم کـن
بـادِ نـفـاق در سـرم نـیـسـت بـه خـاکِ پـایِ تـو
ظـاهـر اگـر نـمـی‌کـنـی مـیـل بـه دوسـتـیِ مـن
روشـنـیـیـی بـه خـاطـرم مـی‌رسـد از صـفـایِ تـو

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن.
۲ ــ لن: کی بشود.
۳ ــ ما را سری‌ست با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم (سعدی)
٤ ــ ملّی و لن: بگو.
۵ ــ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان بار جفای عالمی می‌کشم از برای تو (حافظ)
٦ ــ لن: ار زنم دمی.
۷ ــ لن: کس نبود.

دست به دوستی زدم از تو مدد به همّتی
حاجتِ من برآید از معجزهٔ دعایِ تو[8]

گفت نزاریا بکش بارِ جفا که عاقبت
شاخ امید بر دهد از اثرِ وفایِ تو[9]

[بلبل دیوانهٔ عشق][1]

— ۱۰۴۴ —

آخر ای دوست کجایی که چنانم بی‌تو
که سر از پای[2] و شب از روز ندانم بی‌تو

۱۰۰۹۰ اشتباهی بنماند که تویی هستی من
چون که از هستیِ خود نیست گمانم بی‌تو[3]

نه همان بلبلِ دیوانهٔ عشقم یارب[4]
که چنین بسته[5] لب و گنگ زبانم بی‌تو

مُهرِ پیمان تو بر دیده و دل بنهادم
خاک در چشمِ دل و دیده فشانم بی‌تو

تا به خدمت نرسم باز نبینم رویت
کافرم گر نفسی خوش گذرانم بی‌تو

چه عجب گر تو شبی زنده گذاری بی‌من
عجب آن روز که من زنده بمانم بی‌تو

---

۸ ــ این بیت در لن نیامده است.
۹ ــ بار جفا ← ح ۵ همین غزل.
۱ ــ مج و ملک و ملّی.
۲ ــ ملّی: پا.
۳ ــ این بیت و بیت‌های چهارم و هفتم و نهم در ملک و مج نیامده است.
٤ ــ ملک و من: دریاب.
۵ ــ ملک و مج: تشنه.

۱۰۰۹۵ شفقتی کن که دلم برسرِ پا منتظرست
مرحمت کن که روان است روانم بی‌تو
ناتوانم چه کنم بی‌تو نمی‌یارم[6] بود
چند گویم نتوانم نتوانم بی‌تو
هم به امّیدِ تو خواهم که بماند جانم
که نه[7] از مرگ بتر صحبتِ جانم بی‌تو[8]
ازصبا پرس شبی حالِ نزاریِ نزار
تا نشانی دهد از نام ونشانم بی‌تو

[کجا شد آن همه سوگند] [1]

— ۱۰٤۵ —

دریغ آن همه امّیدِ من به یاریِ تو
دریغ آن همه اخلاص و دوستاری[2] تو
۱۰۱۰۰ کجا شد آن همه پیوند[3] و مهربانی‌ها
کجا شد آن همه سوگند[4] و جان سپاری تو
همان نیی که شبان در فراقِ من تا روز
به آسمان برسیدی خروش و زاری[5] تو

---

٦ ــ ملک و مج : دانم.
۷ ــ ملّی : به (متن تصرّف است).
۸ ــ مصراع دوم بر وجه استفهام است.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن.
۲ ــ مج و ملک و ملّی : دوست داری.
۳ ــ لن : سوگند.
٤ ــ مج و ملک و لن : پیوند.
۵ ــ لن : حزین زاری.

همان نیی که جهانی به رشک ما بودند
هم از محبّت من هم ز دوست داریِ تو[6]

غریب نیست جنون[7] از دلِ فضولیِ من
شگفت نیست فریب از زبانِ جاری تو

عزیز بودم چون نورِ دیده در همه چشم
چو خاکِ ره شدم اکنون[8] به سعیِ[9] خواریِ تو

۱۰۱۰۵ جزایِ خدمتِ من بود و[10] شرطِ عهد و[11] وفا
خدایِ تو بدهادم ز[12] حق گزاری تو

مرا ز رویِ تو باری بسی خجالت هاست
نه از گناهِ خود امّا ز شرمساریِ تو

روا بود که برون آورم دل از سینه
به پیشِ سگ[13] فکنم از ستیزه کاریِ تو[14]

وگر حدیث کنم خود[15] دلت به درد آید
که در چه غصه جگر می‌خورد نزاریِ تو

---

۶ ــ این بیت در ملک و لن و مج نیامده است.

۷ ــ لن: هنوز.

۸ ــ لن: امّا.

۹ ــ مج و ملک و لن: + و.

۱۰ ــ مج و ملک و لن: ــ و.

۱۱ ــ لن: ــ و.

۱۲ ــ مج و ملک و ملی: بدهد شرم. (شاید: توبه دهادم ز)

۱۳ ــ ملک: سر.

۱۴ ــ روم پیش سگ اندازم دلی را که خواهد سگ دل بی‌حاصلی را (نظامی)

۱۵ ــ مج و ملک و ملی: اگر به خواب بینی.

[صبر کنم تا چه شود][1]

—۱۰۴۶—

ای دلِ سودایيِ من چند زرعنایيِ تو
آفتِ بدنامیِ من غایتِ رسوایيِ تو

۱۰۱۱۰ مشعله بر سر کردی فتنه برون آوردی
یادِ جگرخواريِ من در غمِ تنهایيِ تو

بهره نخواهی بردن غرّه نخواهم گشتن
تو زسبک‌باريِ من من زشکیبایيِ تو

صبر کنم تا چه شود کارِ فروبستهٔ من
هم بگشاید روزی تعبیه‌آرایيِ تو[2]

گشت زبی‌داديِ تو طاقتِ من طاق شده[3]
عمرِ گران‌مایهٔ من در سر*خودرایيِ تو

چند تحمّل کردم تا زجفا درگذری
صاف نشد با دلِ من خاطرِ هرجایيِ تو

۱۰۱۱۵ کیست نزاری که کند با چوتوی دل‌بازی[4]
گرچه چو او هست بسی والهِ و شیدایيِ تو

---

۱ ــ ملک و ب ۱.

۲ ــ کار فروبسته در شعر حافظ:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند　　گره از کارِ فروبستهٔ ما بگشایند

۳ ــ ب ۱: شد. * هر دو نسخه: بر.

٤ ــ ب ۱: باری.

[با حواریان سماوات] [1]

— ۱۰٤۷ —

مایـیـم ونـیـم جـان وجـهـانـی ونـیـم جـو
جـان ازبـرایِ مـی کـه سـتـانـد زمـا گـرو

ای یـارا گـرنـداری طـاقـت گـریـز کـن
چون ازمصـافِ عشـق بـرآمـد غـریـو وغـو [2]

مـیـدانِ عشـق ومـعـرکـهٔ عشـق وزخـم عشـق
گـر هـیـچـت اخـتـیـار بـود در مـیـان مـرو

گـر بـرگِ جـای دوسـت نـداری وراهِ دوست
درتـنـگ نـایِ عشـق سـرِخـویش گـیـرودو [3]

۱۰،۱۲۰ ما باحـواریـانِ سـمـاوات در گـویـم [4]
اینک نهاده‌ایم به دعـوی قدم بـه گو [5]

طـوبـا بـه چشـمِ وهـم مصـوّر [6] کـنـد خـطـیـب
بی‌چـاره سـایـه مـی‌طـلـبـد ازنـهـالِ نـو

گـر سـیـر شـد زمـوعظـهٔ عـاقـلان دلـت
تـذکـیـرِ عـاشـقـانـه بـیـا وزمـن شـنـو

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی.
۲ ــ غو به‌فتح اوّل: بانگ و فریاد.
۳ ــ مج و ملک: رو.
٤ ــ مج: ــ در گویم.
۵ ــ ملّی: نکو. مج و ملک: مکو. (گو: خاک پست و مغاک. معنی بیت شاید این است که ما هم گوی حواریان سماواتیم و اینک قدم به‌خاک و مغاک دنیا نهاده‌ایم).
٦ ــ ملک: تصوّر.

الّا به پایِ مردیِ جبریل پایْ مرد
بر طاقِ آسمان نتوانند[7] بست خو[8]
در کیشِ عاشقانِ برافکنده عقل و حکم
در پیشِ آفتابِ جهان‌تاب تیغ وضو
۱۰۱۲۵ در کشت‌زارِ عالمِ دنیا نزاریا
الّا به داسِ همّتِ مردان مکن درو
خواهی بهشتِ عدن بگویم[9] تراعیان
از حلقهٔ ولایتِ عدنان برون مشو

[مکن، ستیزه مکن][1]

ــ ۱۰۴۸ ــ

به دادخواه ز دستِ تو می‌روم سویِ اردو
مگر خلاص دهندم ز پایْ مالِ غم تو
به آن امید که یرغوچیانِ حضرتِ اعلا
به حکم[2] یاسه روانت درآورند به یرغو[3]
به خیره چند کُشی بی‌گناه خلقِ جهان را
به تیرِ غمزهٔ خون‌ریز از آن کمانِ دو ابرو

۷ ــ ملّی: نتوانست.
۸ ــ خو به فتح اوّل: چوب بست و نیز قالبی که بنّایان طاق بر بالای آن زنند (فرهنگ معین).
۹ ــ ملّی: نگویم.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ نخ: + آنک. ملک: ماسه.
۳ ــ یرغوچی: دادستان. یاسه (= یاسا): قانون، سیاست و قصاص. روان: به سرعت، به زودی، در حال. یرغو (= یارغو): مجلس محاکمه.

۱۰۱۳۰ من از ولایت اینجوی [4] پادشاهِ جهانم
خراب شد ز دو هندویِ [5] تو ولایت اینجو [6]
شد از دو چشمِ سیه کارِ تو خراب جهانی
جهان چنین نگذارد کسی به دستِ دو هندو
چو عرضه داشت کنم هیچ اشتباه [7] ندارم
که دادِ من بستاند از آن دو غمزهٔ جادو
اگر چنان که [8] نترسی [9] ز بازخواست ندانم [10]
چه عادت است که داری زهی سرشت و زهی خو
وگر به صلح گرایی [11] واز [12] خدای بترسی
صفا خلاف برانگیزد از میانهٔ هردو
۱۰۱۳۵ مکن ستیزه مکن [13] بیش با نزاریِ مسکین
خموش چند بود خاصه ناطق است [14] و سخن گو [15]

---

٤ ــ لن: انجو.
۵ ــ لن: هندو (ــ ی).
٦ ــ مج و ملک و ملّی و لن: انجو. (اینجو = اینچو) به معنی زمین خالصه است ــ و شاید ولایت اینجو مقصود منطقهٔ جنوب ایران از اسفهان تا خلیج فارس است که تحت حکومت شرف الدین محمود شاه اینجو (وزیر امیر چوپان در فارس و کرمان) بود و از فرزندان او جلال الدین و مسعود شاه کی‌خسرو جمال الدین ابواسحاق به حکومت رسیدند. آل اینجو خاندان همین شرف الدین اند ← اعلام فرهنگ معین / مقدّمهٔ فاضل محترم سید ابوالقاسم انجوی شیرازی بر دیوان حافظ.
۷ ــ لن: چو اختیار کنم هیچ اختیار.
۸ ــ نخ: چنانک. مج: چنان چه. ملّی: چنانچ.
۹ ــ ب ۱: بترسی.
۱۰ ــ مج: ندارم.
۱۱ ــ لن: درآیی.
۱۲ ــ ب ۱: ور از.
۱۳ ــ مج و ملک و نخ: ازین.
١٤ ــ لن: ناطقی‌ست. مج و ملک و ملّی: ــ و.
۱۵ ــ مکن در صدر بیت در حکم جمله‌یی‌ست یعنی غلط مکن و اشتباه مکن. نظیر از سنایی و سعدی و نیز نزاری:

مکن، از ظن به سوی علم شتاب	ز آن که در ظن بود خطا و صواب
مکن، بر کف دست نه هر چه هست	که فردا به دندان بری پشت دست
بیا که جان منی جانِ من، بیا بمرو	مکن، به کام رقیبان مکن مرا بمرو

[یار آهوچشم] [1]

ـ ۱۰۴۹ ـ

ندانم آفتاب است آن اگر رو
کمندِ عنبرین است آن اگر مو [2]

به چین [3] بفرست تا کاسد شود مشک [4]
نسیمی از عرق چینِ [5] [سمن بو] [6]

خروجِ [7] زنگیانِ چین زلفت
به حسن آبادِ رویت از همه سو

خطایی بود کاستیلا گرفتند
چنین بر ملکِ رویت خیلِ هندو

۱۰۱۴۰۰ دلم پیرامنِ آن چشمهٔ نوش
نمی‌گردد ز پیشِ چشمِ جادو [8]

ز پیشِ [9] غمزهٔ چشمِ تو برخاست
فرود آمد خوشی* بر طاقِ ابرو م

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱.

۲ ــ اگر در هر دو مصراع به‌معنی یا آمده است.

۳ ــ مج و ملک: سحر.

٤ ــ مج و ملک: چین.

٥ ــ ب ۱: عرق چینش.

٦ ــ مج و ملک: بلختو (!). نخ و ب ۱: بلحتو (!). معنی هیچ‌یک ازین دو صورت بر من معلوم نشد هر چند روز و شبی از عمر بالای آن گذاشتم. بعید نیست به‌علّت سر هم‌نویسی به این روز افتاده باشد یا نام محلّی‌ست یا لغتی‌ست خدا داناترست.

۷ ــ ب ۱ و نخ: خروش.

۸ ــ مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت بعد در نخ جا به‌جا آمده است. این بیت و سه بیت بعد در مج و ملک نیامده است.

۹ ــ نخ: نیش. * خوشی: به خوشی.

به چشمت اشکِ من خوارست چون شد
گشاده از دُرِ دندانت* لؤلؤ

مرو با عشق در میدان به بازی
که با او برنیاید[10] کس به بازو

زمن ای یارِ آهو چشم مگریز
نه هم بالینِ مجنون بود آهو

۱۰۱۴۵ اگر از ما گناهی رفت توبه
به الطافِ تو مطموعیم و مرجو

بزرگان از سرِ[11] حسنِ عقیدت
گنهداران بسی کردند معفو[12]

سری دارم فدایِ آستانت
به پایِ خود نخواهم رفت ازین کو[13]

نزاری گر دلت بیمارِ عشق است
درین دارالشفا در دست[14] دارو

[نسرین بر بنفشهٔ خط][1]

— ۱۰۵۰ —

ای چون قدت نخاسته در جویبار سرو
نارُسته چون تو در چمن روزگار سرو

۱۰۱۵۰ سروِ پیاده در چمنِ باغ دیده‌اید
چون تو چمن ندید و نبیند سوار سرو

۱۰ ــ ب ۱: درنیاید. * هر چهار نسخه: دندان تو.

۱۱ ــ مج: روی.

۱۲ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱۳ ــ ب ۱ و نخ: ازین رو. مج: از کو.

۱٤ ــ ب ۱: + و.

۱ ــ لن.

ناممکن است و ممتنع این خود که هم چوتو
صیدِ دلِ ملوک کند در شکار سرو

بر سرو سیب نبْود و شفتالوی و انار
بر سروِ تست هر سه[2] زهی باردار سرو

هرگز نداشته‌ست زنخ دانِ هم چو سیب
هرگز نداشته‌ست ز خونِ انار سرو

شیرین‌ترست بوسهٔ تو از نباتِ مصر
هرگز نباتِ مصر کی آورد بار سرو

۱۰۱۵۵ هیچ دگر مگیر که دیده‌ست در جهان
نسرینْ بر و بنفشهٔ خط و گلْ عذار سرو

بگرفت هم چو لاله ز جان جامِ مُل به دست
بنشست هم چو خرمنِ گل در کنار سرو

دارد قبایِ سبز و ندارد برِ چو سیم
هم‌واره ز آن خجل بود و شرم‌سار سرو

سرسبز و تازه‌روی بود در خزان از آن
می‌زیبدش که فخر کند بر چنار سرو

گر دعویِ ثبات کند دارد این قدم
با گرم و سرد ساخته مردانه‌وار سرو

۱۰۱۶۰ بر راستیِ قامت چالاک و چستِ دوست
این جا ردیف کرد نزاریِ زار سرو

۲ــ لن: هر دو.

[بترس از خدا بمرو][1]

— ۱۰۵۱ —

بیا که جانِ منی جانِ من بیا بمرو
مکن به کامِ رقیبان مکن مرا بمرو[2]

اگر رضایِ تو در کشتنِ من است بکش
رضا رضایِ تو دارم بدین[3] رضا بمرو

به هر قفا که دهی شاکرم هلا[4] بازآی
به هر جفا که کنی راضی‌ام بیا بمرو[5]

به سوزِ سینهٔ من مبتلا شوی بنشین
روا مدار بترس آخر از خدا[6] بمرو

۱۰۱۶۵ اگر به مصلحت از دستِ من بخواهی رفت
به رغمِ مدّعیان از سرِ وفا بمرو

هر آن جفا که ز بیگانه می‌رود بر من
رواست گو ز دلم داغِ آشنا بمرو

گر از سرِ تو برفت آن که[7] دست گیرت بود[8]
تو باری از سرِ پیمان نزاریا بمرو

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و لن.
۲ ــ نخ: مرو بیا بمرو.
۳ ــ مج و ملک: برین.
۴ ــ نخ: بیا.
۵ ــ این بیت در مج نیامده است.
۶ ــ ب ۱: از خدا بیا.
۷ ــ ب ۱: آنک.
۸ ــ مج و ملک و ب ۱: کرد.

[خانه به خانه در به در] [1]

—۱۰۵۲—

گر شبکی نشستمی با بُتِ خویش رو به رو
وه که چه عیش کردمی تازه به تازه نو به نو
گه لبکش مزیدمی گه زنخش [2] گزیدمی
گه گلِ وصل چیدمی رنگ به رنگ بو به بو [3]
۱۰۱۷۰ گه شکرش ربودمی گه کمرش گشودمی
گاه ز وصل سودمی سینه به سینه رو به رو
هم چو قدش ندیده‌ام سرو به هیچ بوستان
گر چه بسی بگشته‌ام باغ به باغ [4] جو به جو
چند ترا طلب کنم خانه به خانه در به در
چند گریزی از برم کوچه به کوچه کو به کو [5]

[دل مصفّا کو] [1]

—۱۰۵۳—

خوش است بر لبِ قلزم نشسته در با کو [2]
به یادِ روی تو ساغر به دست امّا کو

---

۱ — مج و ملک.
۲ — مج: زنخ.
۳ — مج و ملک: نو به‌نو. (در هر دو نسخه این مصراع با مصراع دوم بیت بعد جا به‌جا آمده است).
٤ — مج و ملک: + و.
۵ — مقتبس ازین طرح نزاری‌ست غزل مشهور:
گر به‌تو افتدم نظر چهره به چهره رو به‌رو   شرح کنم غم ترا نکته به‌نکته مو به‌مو
(غزل بی تخلّص است).
۱ — مج و ملک و ملّی و لن.
۲ — ملّی: در ما کو. لن و ملک: در یا کو (نسخهٔ ملک مشتبه است میان «دریا کو» و «در با کو»).

شرابِ راوق و آوازِ چنگ و ضربِ اصول
من و تو و دو حریفِ دگر دریغا کو[3]
۱۰۱۷۵ به کامِ دل ز فلک داد عیش[4] بستانیم[5]
به یک صبوح ولی مجلسی مهیّا کو
چه چاره کردم و دریا نمی‌شود مغلوب[6]
که در کشم به دمی[7] کشتیِ چو دریا کو[8]
شدم نزار چو سوزن[9] در انتظارِ خلاص
سری ز رشتهٔ این انتظار پیدا کو
ز هر مراد توان بهره برگرفت به صبر
بلی به صبر ولی خاطر[10] شکیبا کو
اگر ثباتِ قدم را به خویشتن داری
دلی به کار شود، دل کجاست ما را کو
۱۰۱۸۰ سیاه شد جگرم بس که خویشتن دیدم
ز خویشتن بتّم آخر دلِ مصفّا کو
به نقدِ وقت قناعت کنم که «آین الوقت»![11]
گذشت دی و نزاری امیدِ فردا کو[12]

---

۳ ــ راوق (معرّب راوک) پالوده و صافی و بی‌دُرد. ضرب اصول اصطلاح موسیقی‌ست: نام یکی از گوشه‌های دستگاه شور و نوعی وزن موسیقی و به‌اصول و موافق قاعده و قانون زدن ضرب و چنگ و هر نوع ساز حتّا دستک زدن ن.

٤ ــ مج و ملک و لن: عشق.

۵ ــ لن: بستانم.

٦ ــ ملّی: مقلوب.

۷ ــ مج و ملک و ملّی: کفی.

۸ ــ نظری به‌معنی دیگر کشتی که نوعی ظرف شراب است دارد.

۹ ــ مج و ملک: سوسن.

۱۰ ــ مج و ملک و ملّی: خاطری.

۱۱ ــ مج و لن و ملّی: ابن الوقت. نخ: ابن الوفت (بی‌نقطهٔ حرف دوم).

۱۲ ــ مافاتَ مَضی وَ ما سَیَأتیکَ فَأینَ قُم فاغتَنِمِ الفُرصَةَ بینَ العَدَمَینِ
(منسوب به حضرت مولا «ع»)

[این همه هست یار کو][1]

— ۱۰۵۴ —

بادِ بهار می‌وزد[2] بادهٔ خوش گوار کو
بویِ بنفشه می‌دمد ساقیِ گل‌عذار کو

پردهٔ نام و ننگِ من در سرِ بانگِ چنگ شد
تا رگِ چنگ برکشد مطربِ پرده‌دار کو

تنگ و سبویِ بازبین[3] دیگِ سه پایه واطلب
هر چه بود ز بیش و کم ماحضری بیار کو

۱۰۱۸۵ هم به کنارم افکند کشتیِ می ز بحرِ غم
تا به میان درافکنم کشتیِ می کنار کو

نقدِ حیات صرف شد در سرِ نسیه‌یی مگر
تا به مرادِ دل رسد مهلتِ روزگار کو

نقدِ حیات[4] مختصر در سرِ انتظار شد
حاصلِ یک نظر مرا زین همه انتظار کو

جان و دلم فدایِ او هر دو جهان برایِ او
یک دلِ باخبر کجا یک قدم استوار کو

باغ و سرا و بوستان اسب[5] و قبا و سیم و زر
دولت و عزّت و شرف این همه هست یار کو

۱۰۱۹۰ گفت پدر نزار یا بیش مده ز دست دل
گفتمش ای پدر مرا بیش و کم اختیار کو

---

۱ ـ مج و ملک و ملّی.
۲ ـ ملک و مج: رود.
۳ ـ مج و ملک: نازنین.
٤ ـ ملک: نقد عمر. ملّی: مدّت عمر.
۵ ـ ملّی: است.

گر چه ز کُنج عافیت باز برون نیامدی[۶]
با تو قرار داده‌ام لیک مرا قرار کو

[سخن‌دان کو][۱]

— ۱۰۵۵ —

برآوردند طوفان از جهان دیوان سلیمان کو
ز سحرِ سامری پر شد همه آفاق ثُعبان کو
طبیبان عاجز و مضطر فرو ماندند ازین علّت
بلی دردِ فراوان هست اندک مایه درمان کو
زبان با دل چو نبود راست، ایمان کی بود صادق[۲]
شهادت گوی بسیارند امّا اهلِ ایمان کو
۱۰۱۹۵ تو دعوی می‌کنی با من که من در عالم رتبت
مطیع حکم سلطانم[۳] و لیکن حکمِ سلطان کو
اگر من با تو برگویم که حجّت نیست بی‌فرمان
تو خواهی گفت اگر از حکمِ سلطان است فرمان[۴] کو
منت گویم که کشفی می‌رود در عالمِ باطن
تو خواهی حجّت آوردن که حجّت کیست برهان کو
مسلمانی اگر گویم به تسلیم است خواهی گفت
درست است این سخن آری مقرّر شد مسلمان کو
مرا الزام خواهی کرد بر شرطِ مسلمانی
سخن خود با سخن‌دان است امّا آن[۵] سخن‌دان کو

---

۶ ــ ملک: نیامدن.
۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱.
۲ ــ مج و ملک ونخ: ثابت.
۳ ــ مج و ملک و من: مطیع امر سلمانم.
۴ ــ من: سلمان.
۵ ــ ب ۱: این.

۱۰۲۰۰ نزاری پیشِ پا بنگر مگو[6] اسرار پنهانی
سخن خود با سخن دان است[7] سخن دانی[8] چو سلمان کو

[مجتمع پریشان][1]

—۱۰۵۶—

من به جان آمده‌ام راه سوی جانان کو
سخت دشوار طریقی‌ست رهی[2] آسان کو
کورهٔ سینه پرِ[3] آتشِ هجران دارم
درد دیرینهٔ ما را دمِ آن درمان کو
وصل خود عاقبت‌الامر به ما بازآید
مرد برخاستن[4] قاعدهٔ هجران کو
بر محبّت چه دلیلی‌ست فدا کردنِ جان
عید در کیشِ قدیم است ولی قربان کو
۱۰۲۰۵ هر کسی را به سرِ خود سر و سامانی هست
سر و سامانِ منِ بی‌سر و بی‌سامان کو
من برانداختهٔ عشقم و درباخته پاک
هر چه آن بودم خود هیچ نبودم آن کو
ای نزاری مکن از عالمِ تسلیم غلوّ
گر[5] مسلّم شده‌ای مرتبهٔ سلمان کو
در پریشانی اگر مجتمعی مردی مرد
استقامت ز کجا خاصه درین دوران کو

---

۱ — مج و ملک و ملّی.
۲ — ملک: روی.
۳ — مج: + از.
۴ — ملّی و ملک: برخواستن.
۵ — مج و ملک: که.
۶ — مج: بنگر بگو. نخ و ب ۱: منگر مگو.
۷ — ب ۱ و نخ: — سخن دان است.
۸ — من: سخن دان.

[به هوای سر کوی تو] [1]

— ۱۰۵۷ —

آخر ای راحت جان دردِ دلِ ما بشنو
امشب از بهرِ خدا مرحمتی کن بمرو

۱۰۲۱۰ امشبی باش که فردا به تو تسلیم کنم
جان و دل هر دو به دستِ تو نهادیم [2] گرو

هم چنین کُنجِ من آراسته می‌دار چو گنج
هر کجا شمع بود خانه نباشد بی ضو [3]

گر نخواهی بر ما بود و بخواهی رفتن
وایِ من بر تو هلاکِ منِ مسکین به دو جو

هیچ اگر داشته بودی خبر از عالمِ عشق
قصدِ جان دادن فرهاد نکردی خسرو

برفکن برقع و بنمای رخ از مشرق بام
تا مهِ تو سوی مغرب سرِ خود گیرد و دو [4]

۱۰۲۱۵ داغ حسرت [5] حبشی وار فتد بر رخ شان [6]
بر ختن گر فتد از عکسِ خیالت پرتو

---

۱ ـــ مج و ملک ونخ و ب ۱.
۲ ـــ مج: نهادیم به‌دست (ـــ تو).
۳ ـــ این بیت در مج نیامده است.
٤ ـــ این بیت را نخ افزون دارد.
۵ ـــ مج: زنگی. ملک: ـــ حسرت.
٦ ـــ ب ۱ و نخ: بر رخ شان (به همین املاء موافق متن ما).

بـر هـوایِ سـرِ کـویِ تـو فـدا کـردم جـان

بـه دو جـو بـرِ مـن اگـر مـعـتـقـدم هـیـچ بـه جـو[7]

قـدحـی ده بـه مـن و زنـدهٔ جـاویـدم کـن

مـعـنـی چـشـمـهٔ حـیـوان چـه بـود زادهٔ مـو

گـو درآیـنـد[8] بـه سـرپـنـجـهٔ مـن بـدگـویـان

کـه نـزاری نـنـهـد پـای بـه سـسـتـی در گـو[9]

[پیغام نزاری][1]

— ۱۰۵۸ —

آخـر ای راحـتِ جـان دردِ دلِ مـا بشـنـو

سـخـنـی چـنـد ازیـن بـی‌دلِ شـیـدا بشـنـو

۱۰۲۲۰ سر چـه مـی‌پـیـچی و گـردن چـه کـشی[2] از تسلیم

طـرفـه پـنـدی دهـمـت[3] بی‌غـرض از مـا بشـنـو

گـوش بـگـشـای ولـی چـشـم ز نـادیـده بـبـنـد

هر چـه ز آن‌جـا[4] بـه‌تـو گـویـنـد از ایـن[5]جـا بشـنـو

تـا نـگـویـنـد نـدانی و چـو گـفـتـنـد[6] خـمـوش

حـرف سـربـسـتـه بـه الـفـاظ مـعـمّـا بشـنـو

---

۷ ــ در نخ و ب ۱ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است. (معنی مصراع دوم مرا روشن نیست).

۸ ــ مج و ملک: گو درآید. ب ۱ و نخ: گر درآیند.

۹ ــ گو: به‌فتح اوّل: زمین پست و مغاک.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ملّی و ب ۱ و لن.

۲ ــ لن: می‌کشی. ملک: چکشی.

۳ ــ لن: می دهمت.

٤ ــ نخ: آن‌جا. لن: ازین‌جا.

۵ ــ مج و ملک و ملّی: آن.

٦ ــ مج و ملک: ندانی که چه گویند.

یک زمانی بر ما آی و[7] علی‌رغم رقیب
اگرت هست حدیثی دو سه پروا بشنو[8]

زان مفرّح[9] که زیاقوتِ لبت ساخته‌اند
دل بیمارِ مرا هست[10] مداوا بشنو

۱۰۲۲۵ چشم دارم که مرا دل[11] دهی و گوش کنی
زاریِ زار مرا[12] بهرِ خدا را[13] بشنو[14]

گرچه از دستِ من ای دوست فراغت داری
نکته‌یی هست ازین عاشقِ تنها[15] بشنو

نالهٔ مرغ که شب گیر به گوش تو رسد
همه پیغام نزاری‌ست نگارا[16] بشنو[17]

---

۷ ـــ مج و ملک: ـــ و.
۸ ـــ پروا به‌معنی بیم و باک و میل و رغبت و تاب و توان است. معنی مصراع این است که اگر ترا رغبتی‌ست دو سه حدیث بشنو. هست مربوط به‌پرواست.
۹ ـــ ملک: مفرّج.
۱۰ ـــ ب ۱ و نخ: مرا آنست (به‌سکون نون). مج و ملک: من آن است.
۱۱ ـــ ب ۱ و نخ: مرادی.
۱۲ ـــ نخ: ـــ مرا.
۱۳ ـــ ملّی: من ای دوست خدا را.
۱۴ ـــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.
۱۵ ـــ مج و ملک و ملّی و ب ۱: شیدا.
۱۶ ـــ نخ: خدا را.
۱۷ ـــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

ه

[ماه سرمایهٔ دیوانگی][1]

— ۱۰۵۹ —

ما می‌رویم و با تو نکرده وداع راه[2]
جان بر دهان رسیده و بسته دهان ز آه[3]

نه رویِ آن که پشت کنم بر دیارِ دوست
نه چشمِ آن که دیده کند در کسی نگاه

۱۰۲۲۰ از دیدهٔ دو در دُرری[4] می‌کنم نثار
وز دودهٔ[5] جگر ورقی می‌کنم سیاه

تا من کجا روم به که نالم ز دردِ دل
کاری چنان مشوّش[6] و حالی چنین تباه

ناچار اگر به عزمِ سفر بسته‌ام کمر
ناکام اگر به عادتِ لشکر نهم کلاه

---

۱ ـــ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ـــ مج و ملک: آه.

۳ ـــ مج و ملک: ـــ ز.

٤ ـــ من: ز دری.

۵ ـــ مج و ملک: وز دیدهٔ. (دودهٔ جگر آه است).

٦ ـــ من: + تو.

گو میرِ لشکر از منِ بی‌دل کن اعتبار
گو شاهِ کشور از منِ مسکین کن انتباه
با من زمانه جور و جفا کم نمی‌کند
چندان که پیش می‌رود آهم به دادخواه
۱۰۲۳۵ سلطانِ عشق ملکِ وجودم فرو گرفت
و اندر میانِ جان و دلم ساخت تخت گاه
از رویِ تو قیاس[۷] کنم هر چه چشمِ من
روشن شود ز چشمهٔ خورشید هر پگاه
وز زلفِ عنبرینِ تو یاد آورم چو باز
شد در حجابِ چادرِ مشکین نقابِ ماه
دوشت به خواب دیدم و نادیده هیچ خواب
هستند قطره قطره سرشکم بر این گواه
شوریده‌تر شده‌ست نزاری ز خوابِ دوش
دیوانه را چه جرم مهش می‌برد ز راه

[آیین نزاری][۱]

ــ ۱۰۶۰ ــ

۱۰۲۴۰ اگر در عالمِ غیبم دهی راه — شود بر من زبانِ خلق کوتاه
جز این کز خود برون آری تمامم — بحمد الله ندارم هیچ دل‌خواه
مرا از من اگر وا می‌ستانی — تو می‌مانی و بس الحمد لله
در آتا من شوم از خانه بیرون — گدایی را نزیبد منصبِ شاه
به جز بر آستانِ دل‌ستانم — نمی‌خواهم محلّ و[۲] منصب و جاه

---

۷ ــ من: غیاس.
۱ ــ مج و ملک و ملی و من.
۲ ــ نسخه‌ها: ــ و.

۱۰۲۴۵ چه جایِ جاه و منصب پیرزالی — دو عالم را بسوزاند به یک آه[3]
زمبدا فطرتی دارند هر کس — که کس از فطرتِ خود نیست آگاه
به جنبِ مهرِ یارِ مهربانم — پشیزی بر نیاید مهر تا ماه
به خود نتوان سپردن رهْ به مقصد — دلالت باید ای خودبین درین راه
ترا هر دیده کز عینِ یقین دید — در آن دیده نگنجد شک واشباه
۱۰۲۵۰ همه هر چ از تو می‌آید فتوح است
در آیینِ نزاری نیست اکراه

[طاقت هجر ندارم][1]

—۱۰۶۱—

کیست کآرد به من از[2] دوست پیامی ناگاه
زنده گرداندم از رایحهٔ روح الله
گردِ پای[3] و سرِ بی‌پای[3] و سرم برگردد
تا ببینند سر و کارِ من و[4] احوالِ تباه

۳ــ سنایی راست:
آن چه درنیم شب کند زالی — نکند چون تو خسروی سالی.
***
و در معنی دیگر:
در چنین درگه از من شنوی — چون همه شد یکی مجوی دوی
که برین در اگر چه پر شورست — زال زر هم چو زال بی‌زورست
***
و شیخ اجل راست:
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندان که دود دل طفل و زن
***
رستم به نیزه‌یی نکند هرگز آن مصاف — با دشمنان خویش که زالی به مغزلی

۱ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و من.
۲ــ نخ: زبر.
۳ــ ملّی و ملک: پا.
۴ــ مج و ملّی و ملک و من: تا ببینند سر و کارش و.

سوی بیت الحَزَنِ سوخته یعقوب آرد

بویی از پیرهنِ یوسفِ افتاده به چاه[5]

نامهٔ لیلی چون زید به مجنون آرد

یادگاری به بر ورقه برد از گلشاه[6]

۱۰۲۵۵ خون شد آخر دلِ مسکینم اگر سنگین بود

طاقتِ هجر ندارم پس ازین واویلاه

عشقِ او در رگِ جان مایهٔ روح است و[7] حیات

زلفِ او در کفِ من صورت کفرست و گناه

دوست را هر چه کند هیچ تفاوت نکند

من ستیزش[8] به ارادت بکشم بی اکراه

آفتاب است که کرده‌ست به خرگاه نزول

یا ملک هر چه کند عزمِ رکوب از درگاه

زنده از جاذبهٔ[9] عشق توان بود ای یار

جنبشی هست هم آخر سببِ روح گیاه[10]

---

۵ ــ در ب ۱ مصراع اوّل این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق شده و دو مصراع دیگر حذف گردیده است.

٦ ــ این بیت در من و مج نیامده است. (ورقه و گلشاه نام عاشق و معشوقی‌ست از قبیلهٔ بنی‌شیبان که سرانجامی تلخ و جان‌سوز دارند که ورقه برای رسیدن به گلشاه دلیری‌های بسیار و جان‌بازی‌های شگفت از خود نشان داد. سرانجام کار گلشاه به‌عاقبت شیرین و کلّ داستان به‌داستان لیلی و مجنون بی‌شباهت نیست. هر دو داستان اصل تازی دارد. ورقه پس از کوشش‌های بسیار و بی‌فایده مرگ خویش را آرزو می‌کند و جان به جان آفرین می‌دهد و گلشاه هم چون شیرین با خنجری به‌زندگی خالی از عاشق خود پایان می‌دهد. او را در گور ورقه می‌گذارند. در سفر رسول اکرم(ص) به‌شام پادشاه شام از آن‌حضرت استدعا می‌کند که بدین دو دل دادهٔ نامراد حیات تازه بخشد و به دَمِ رسول زنده شدند و چهل سال پس از آن زیستند (← مقدمهٔ استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بر داستان ورقه و گلشاه).

۷ ــ ب ۱: ــ و.

۸ ــ ب ۱ و نخ: شیرین.

۹ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و من: حادثه.

۱۰ ــ نخ: روح و گناه.

۱۰۲۶۰ هرگزم پای ز گل بر نکشد دستِ فراق
مگر آن روز که یارم به سر آید ناگاه
لبِ او در خورِ دندان نزاری ست چنانک[۱۱]
در دهانِ سرطان دایرهٔ خرمنِ ماه[۱۲]

[بر فکن برقع][۱]

— ۱۰۶۲ —

بر فکن برقع از آن رویِ چو[۲] ماه | تا به ماهت کنم از دور نگاه
گر چه هر لحظه برانگیخته ای | رستخیزی دگر از لشکرگاه
کو مرا جایِ نزولِ تو که نیست | کُنجِ من لایقِ گنجینهٔ شاه
۱۰۲۶۵ سرم از نرگسِ مستت مخمور | دستم از سروِ بلندت کوتاه[۳]
من ندارم سرِ غیرِ تو و تو | گر نداری سرِ من وا ویلاه
بی تو با خویشتنم کاری نیست | من به تو بیش نمی‌دانم راه
خانه سیلابِ غمت کرد خراب | آه مِنْ حُبِّكَ مِنْ حُبِّكَ آه

دل ببردی ز نزاری و به طوع
جان فدایِ تو کند بی اکراه

[قفل یاقوت][۱]

— ۱۰۶۳ —

۱۰۲۷۰ هر که را مهرِ تو در دل نبود بی‌جان به
وان که جز عشقِ توش کیش بود قربان به

---

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: چنان.
۱۲ ــ ب ۱ و نخ: گاه.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ــ من: چه.
۳ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.
۱ ــ ب ۱.

دلِ من در سرِ میدانِ محبّت چون گوی

در خمِ زلف چو چوگانِ تو سرگردان بِه

قفلِ یاقوت که بر درجِ دُر انداخته‌ای

سخت خوب است ولی پسته و گل خندان بِه

من به مرجان نکنم نسبتِ لعل تو که هست

بوسه‌یی زان لبِ لعلِ تو زِ سد مرجان بِه

اگرم تیغ زنی سر نهم اندر قدمت

سرِ چاکر چو رود در قدمِ سلطان بِه

۱۰۲۷۵ روی بنمای که ابروی تو محرابِ من است

باشدم کفرِ سرِ زلفِ تو از ایمان بِه

گر چه دردِ تو نزاری نپذیرد درمان[۲]

عشق دردی‌ست که آن‌را نکنی درمان بِه

[استغفرالله توبه][۱]

ـ ۱۰٦٤ ـ

مرا هاتفی داد ناگاه توبه — بگو گفت استغفرالله[۲] توبه

بگفتم* ز می توبه کردم خدایا — به رغبت، نکردم به اکراه توبه

شب و روز اورادِ من توبه باشد — سحرگاه توبه، شبان‌گاه توبه

۱۰۲۸۰ مرا گفت یاری[۳] پراکنده خو کن — نگیرند از سر به هر ماه توبه[۴]

اگر نشنود[۵] توبهٔ من شهنشه — کنم از جوارِ شهنشاه توبه[۶]

---

۲ ــ ب ۱: ای نزاری درد تو درمان نپذیرد هرگز (!).

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ــ ملّی: استغفروالله. * نسخه‌ها: نگفتم.

۳ ــ مج و ملّی: باری.

٤ ــ نگیرند از سر یعنی دوباره آغاز نکنند. (در همه حال معنی بیت چندان روشن نیست).

۵ ــ من و ملّی: بشنود.

٦ ــ مصراع دوم در من مغشوش است.

نـی‌ام پای بـنـدِ حطـامِ مـزوّر   هم از مال تـوبـه، هـم از جـاه تـوبه
کنم تـوبـه از تـوبـهٔ سست کردن   که محکم نباشد ز برناه[7] تـوبـه
سیاهی برفت و سفیدی[8] درآمد   به تقوی کنون می‌دهد راه تـوبـه
۱۰۲۸۵ نزاری ز دشمن ببر یعنی از خود
به نیکی توقّع ز بدخواه تـوبـه

[شبیخون عشق][1]

— ۱۰۶۵ —

تا شود از پیش ما پرده برانداخته
خیز به یک[2] چاره کن چارهٔ ما ساخته
کیست که با ما قدم[3] پیش نهد در سلوک
دنیی[4] و دین مردوار هر دو برانداخته
گردِ جهان در نگر تا به تولّای دوست
بر همه عالم علم کیست برافراخته
گر بنسازد رقیب ور بنوازد حبیب
هر دو برِ ما یکی سوخته و ساخته
۱۰۲۹۰ راست بگویم منم در طلب نقدِ وقت
خرمن هر قوم را بیخته و یاخته[5]

---

۷ ــ برناه = برنا.

۸ ــ ملّی: سپیدی.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ ــ بیت آخر.

۳ ــ نخ و ب ۱: قدمی.

٤ ــ نخ و ب ۱: دنیا.

۵ ــ من و ملک: پاخته. باقی نسخه‌ها: باخته (باخته به معنی پرورده و آموخته با مفهوم بیت چندان نامناسب نیست ــ پاخته طناب بنّایان است و باخته در بیت بعد آمده است. آخته هم به اندازهٔ یاخته مناسب است و مناسبت صوتی بهتری دارد).

یک جهت و یک صفت گر چه[6] نی‌ام[7] مردوار
در قدمِ دوستان هر دو جهان باخته[8]

بس بود ار باشدم حدِّ طفیلِ سلوک
تا نشود کی شوم پخته و پرداخته

لشکرِ سودایِ دوست بُن گهِ من چول کرد
بس که شبیخونِ عشق بر سر من تاخته[9]

هست در امکانِ عقل از پیِ صید ای عجب
بازی بازان[10] نگر فاخته با فاخته[11]

۱۰۱۹۵ هم چو نزاری کند بن گهِ باطل خراب
هر که مُحق را به حق دیده و بشناخته[12]

هم تو حجابِ خودی بیش نزاری مباش
تا شود از پیشِ ما پرده برانداخته

این همه تعویق چیست عذر منه ساقیا
خیز به یک[13] چاره کن چارهٔ ما ساخته

---

۶ ـــ من: ـــ چه.

۷ ـــ نخ: نیی. ب ۱ و من: نه ام.

۸ ـــ این بیت در مج نیامده است.

۹ ـــ چول: بیابان. صحرای خالی از بشر (فرهنگ معین). نزاری جای دیگر گفت:
به غمزه‌یی دل و دینم چنان به هم برزد   که چول کرد به کل هم دلم هم اینجو را
(اینجو و اینچو زمین خالصه است).

۱۰ ـــ ملک: نازی نازان.

۱۱ ـــ این بیت در نخ نیامده است.

۱۲ ـــ من: نشناخته.

۱۳ ـــ مج و ملک و من: سبک. ــــ بیت مطلع.

[باید از خود بگذری][1]

—۱۰۶۶—

ای به‌دعوی خویشتن را مرد معنی ساخته
وآن گه از دعوی و معنی ذرّه‌یی نشناخته

لافِ مردی از تو کی[2] زیبد چو وقتِ امتحان
هستی از تردامنی دامن گریبان ساخته[3]

۱۰۲۰۰ این قدر[4] دانی مگر کاندر حقیقت جغد را
نیست ممکن طوقِ معنی داشتن چون فاخته

سرفرازی می‌کنی آری ببین در کوی عشق
گردنان را سر به شمشیرِ ادب انداخته

پست شو در پای عشق ار[5] عشق‌بازی می‌کنی
از تکبّر تا به کی داری کلاه افراخته[6]

عشق چون پروانه باید باختن بازی مکن
تا به‌بازی عشق بازی عشق نبود باخته

آن گهی با عشق پردازی که از خود بگذری
چون بپردازی وجود از[7] خویش نا پرداخته

۱۰۲۰۵ کی توانی بود آخر بر خرِ[8] لنگِ وجود
چون نزاری اسبِ همّت بر دو[9] عالم تاخته

---

۱ ـــ مج و ملک و من.

۲ ـــ من: از کجا.

۳ ـــ تر دامنی ناپاکی و آلودگی‌ست و دامن گریبان‌ساختن چاک‌دادن دامن است و راهی به‌رسوایی دارد.

۴ ـــ من: ـــ قدر.

۵ ـــ من: ـــ عشق.

۶ ـــ من: انداخته.

۷ ـــ من: ـــ از.

۸ ـــ من: ـــ خر.

۹ ـــ من: بود.

[دود سودا] [1]

— ۱۰۶۷ —

ای مرا در آتشِ هجران سراپا سوخته
بعد ازین چیزی نماند از من بتا ناسوخته

بیش ازین پروای کارِ خود ندارم چون کنم
هستم از تشویش چون پروانه پروا سوخته

بر جمالِ شمعِ رویت در شبستانِ فراق
مرغ جانم بال و پر پروانه آسا سوخته

شد دلم مایل به روی آتشِ گل‌رنگِ تو
زان که[2] باشد قابلِ آتش در اصلا سوخته[3]

۱۰۳۱۰ در مقامِ صبر و کورهٔ امتحان وقت حساب
مطلقا مِن ذٰلکُم شد غرقه مِنها سوخته

چند سوزد برقِ عالم‌سوزِ عشقت جانِ من
طاقتِ آتش نمی‌آرد خصوصا سوخته

هر چه شرحِ آتش سودای عشقت می‌دهم
در سرش بی‌حد از آن آتش قلم را سوخته[4]

در قلم گیرد چو آتش دودهٔ سودای من
لاجرم خاصیّتی دارد قلم با سوخته[5]

روز و شب در موکبِ عشقِ تو بر سر می‌برم[6]
جانب کلکم[7] نگه دارد همانا سوخته

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی.

۲ ــ ملّی و ملک: زانک.

۳ ــ در اصلا به‌معنی اصلاست و به‌صورت تأکید ادات به ادات به‌شیوهٔ متقدّمان آمده است.

٤ ــ این بیت را ملّی افزون دارد به‌همین صورت.

۵ ــ مج و ملک: ناسوخته. (شاید: تاسوخته).

٦ ــ ملّی: می‌رود. مج: بسپرم.

۷ ــ مج و ملک: کلکت.

۱۰۳۱۵ هر که بیند دفترِ سودایِ من گوید عجب
مشک دارد در ورق‌ها[8] یا جگر یا سوخته

درسِ[9] مالیخولیا می‌گیرم[10] از سر چون شده‌ست
روزنِ سقفِ دماغ از دودِ سودا سوخته

برقِ آهم چون[11] به بالا بگذرد گر بنگری
شعله‌هایِ آتشین بینی شررها سوخته

دردِ عشق و جورِ یار و داغ هجر[12] و سوزِ دل
چون روا دارد نزاری را به سد جا سوخته

هم چو مجنون با خیالِ رویِ لیلی ساخته
هم چو وامق در فراقِ رویِ عذرا سوخته

۱۰۳۲۰ برق را سوی سیاهی میل باشد زآن قبل
بر دلم زد ناگهان تا شد به عذرا سوخته[13]

[به کارم نظر کن][1]

— ۱۰۶۸ —

لبت چشمه و[2] خضر گردش نشسته	نبات است کز طرفِ کوثر برسته
تعالی الله آخر که دیده‌ست لعلی	میانش ز دردانه‌ها رَسته رَسته
از آن رَسته‌ها گویی افتاد درشک	از آن است عِقدِ ثریّا گسسته

---

۸ ـــ مج: ـــ ها.
۹ ـــ ملّی: دوش.
۱۰ ـــ ملک: ـــ می‌گیرم.
۱۱ ـــ مج و ملک: گر.
۱۲ ـــ مج و ملک: عشق.
۱۳ ـــ به‌عذرا: تنها.
۱ ـــ مج و ملک و من.
۲ ـــ من ـــ و.

دُرو می‌رسد آتشِ آهِ گرمم		سرِ زلف از تابِ آن شد[3] شکسته

۱۰۳۲۵ زمانه از ودادِ من باز خواهد		هنوز از کمندِ حوادث نجسته

زهی بختِ یاری اگر هیچ روزی		شوم از بلایی چنان باز رسته

به کارم نظر کن که هم برامیدی
نزاری به جان دل درین کار بسته

[غوغای لشکر سودا][1]

ـ ۱۰۶۹ ـ

این[2] منم خود را چنین در دستِ غم بگذاشته
پایْ مالِ محنت و جور و ستم بگذاشته

دل به غربت[3] داده و آرامِ جان در انتظار
عهدِ او بشکسته و شرطِ قدم بگذاشته

۱۰۳۳۰ قصهٔ دردی ازو هر شب صبا آرد به من
حرف پنهان کرده و نقشِ قلم بگذاشته[4]

دیده باشی نیک بختان ریاضت دیده را
از پی اسلام تعظیم صنم بگذاشته

گر صنم آن است من خواهم پرستش کردنش
ملّت و اسلام را[5] بینی به هم بگذاشته

هر زمان جانی دگر بخشد رقیبان را حبیب[6]
از وجودِ خویش ما را در عدم بگذاشته

---

۳ ـ من: سر.

۱ ـ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ـ مج: ـ این. من: ای.

۳ ـ مج: بندت.

٤ ـ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.

۵ ـ ملک: لا. مج: می.

٦ ـ حاشیهٔ ملک: به لطف.

عشق را فرمود تا بنمود قلبِ ما به خلق
عقل را حیران چو[7] سکّه بر درم بگذاشته[8]

۱۰۲۳۵ لشکرِ سودا به غوغا بر سرِ ما تاخته
درمیانِ خلق ما را چون علم بنگذاشته

این نه شرطِ دوستی باشد که دل بازش[9] دهد
چون نزاری هم‌دمی را در نَدَم بگذاشته

[لعلِ مذاب][1]

— ۱۰۷۰ —

هستم ز جامِ عشقت مست و خراب گشته
تن‌تاب[2] مهر داده دل خونِ ناب گشته

در خون نشسته دیده جانی به لب رسیده
بی‌عقل و هوش مانده بی‌خورد و خواب گشته

تا آفتابِ رویت شد در غمام دارم
رنگِ رخی ز حسرت چون ماه‌تاب گشته[3]

۱۰۲۴۰ گر آبِ رز نبودی پیوسته مونسِ من
بودی محیطِ حکمت[4] بر من سراب گشته

---

۷ ــ من: چه.

۸ ــ سکّه درم و دینارست که ضرب شده و شکل و نقش و خط دارد ولی درین بیت به معنی نقش و خط درم است.

۹ ــ من: یارش. مج و ملّی: بارش.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و من.

۲ ــ مج و ملک و ملّی: آب.

۳ ــ این بیت در ملک و من نیامده است.

٤ ــ نخ: محنت.

رویی بدان[5] طراوت آورده خطِ ظلمت

فرِّ همای بوده پرِّ غراب گشته[6]

هر بامداد ساقی پیش آر و بر کفم نِه

زان شیره‌یی که در خم لعلِ مذاب گشته

می‌خانهٔ محبّت[7] معمور باد دایم[8]

گو باش ملکِ دنیا دایم[9] خراب گشته

زهدی[10] چنان مزوّر از غایتِ ندامت

در حلقِ پارسایان هم‌چون طناب گشته

۱۰۲۴۵ آلوده دامنان را با ما چه کار باری

آیینِ پاک‌بازی دیرست تا بگشته[11]

زین پیش بود[12] کارم چون سرو راست قامت

اکنون چو زلفِ خوبان پرپیچ و تاب گشته

وقتی دلِ نزاری گردِ بلا نگشتی

و اکنون چو نابه‌کاران بر ناصواب گشته

---

۵ ــ نخ: بداز.

۶ ــ این بیت در ملک و ملّی و من نیامده است.

۷ ــ ب ۱ و نخ: می‌خانه عمّر الله.

۸ ــ ب ۱: ایمن.

۹ ــ ب ۱ و نخ: کلّی.

۱۰ ــ نخ و من: زهد و.

۱۱ ــ ملک و نخ و من: تاب گشته. (آمیختگی روی و ردیف درین بیت نظیر روی و ردیف غزلی‌ست از حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا   ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

حرف به بعد از سه حرف الف و واو و یا خاصه در شعر میانه حالی دارد از تحرّک و سکون.

۱۲ ــ نسخه ها: زین بود پیش.

[در مجلس عشّاق آی][1]

— ۱۰۷۱ —

این بار[2] شد از دستم کارِ دلِ سرگشته[3]
اکنون منم و چشمی در[4] خونِ دل آغشته

پر شور سری دارم گو در سرِ این سر شو
بر جبهت من فطرت دیرست[5] که بنوشته

۱۰۲۵۰ آب و گلِ ما[6] شد خون از قدرتِ صنع[7] او
ایزد گلِ آدم را بی‌فایده نسرشته

بر بویِ خطِ[8] غلمان بر یادِ لب[9] رضوان
بنگر به لبِ سبزه بنشین به سرِ کِشته

نظّاره گهی دارم صحراش ریاضِ خلد
یک روز نمی‌آیی با ما سرِ آن[10] پُشته

در مجلسِ[11] عشّاق آی[12] بی‌خویشتن و بنگر
هم کشته درو زنده هم زنده درو کشته

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.
۲ ــ نخ: انبار شد.
۳ ــ نخ و ب ۱: آشفته.
٤ ــ نخ: وز.
۵ ــ مج: دیری‌ست.
٦ ــ نخ و ب ۱: من.
۷ ــ نخ: وضع.
۸ ــ نخ و ب ۱: در.
۹ ــ مج و ملک و من و ب ۱: در.
۱۰ ــ نخ و ب ۱: آید با ما تو بر آن.
۱۱ ــ مج و ملک و من: محشر.
۱۲ ــ ملک: آ.

دردا که نزاری شد باریک‌تر از سوزن[13]
هم عاقبت از جایی سربرکند این[14] رشته

[در پی آل وتراب][1]

— ۱۰۷۲ —

۱۰۲۵۵ زلفِ تو چون چشمِ مست تاب گرفته
آتشِ رخ ساره‌ٔ توآب[2] گرفته

شب همه شب چشمِ من بمانده در انجم
چشمِ تو را تا به روز خواب گرفته

چینِ عرق چینِ تو چو نیفهٔ نافه
خاصیتِ بویِ مشکِ ناب گرفته[3]

طرّهٔ زلف تو گردِ[4] ماهِ جمالت[5]
هم چو ذَنَب پیشِ آفتاب گرفته[6]

مالکِ حسن تو در ممالکِ خوبی
ملک به سرپنجهٔ خضاب گرفته

۱۰۲۶۰ مونسِ من کیست[7] در مقامِ محبّت
آن که خرد زو خطا صواب گرفته

---

۱۳ — نخ: رشته. ملک و مج و من: مویی.　　۱۴ — مج: آن.
(قرینه‌یی‌ست برای مناسبت نام نزاری با نزاری جسم او. غیر از ایهام تناسب ایهامی هم به بیماری رشته دارد).

۱ — مج و ملک و ملی ونخ و ب ۱.　　۲ — ملی: تاب.
۳ — نیفه: بغچه. این بیت و بیت‌های پنجم تا نهم در ملک نیامده است.
۴ — ب ۱ و نخ: کرده.
۵ — ب ۱: جهالت.
۶ — ذنب شکل فلکی‌ست به‌صورت مار.
۷ — مج و ملک و ملی: گشت.

آتش و آب است ممتزج که به حکمت
صورتِ او صفوتِ شراب[8] گرفته

کنیت و نامش چوجمع کرده[9] خردمند
پس می از آن جمله[10] انتخاب گرفته

ای دلِ شوریدهٔ نزارِی مسکین
بس که به خونِ خودت شتاب گرفته

لاف مزن بس که مرغ عیش و نشاطم
ترکِ هوایِ دلِ خراب گرفته

۱۰۲۶۵ من نروم بر پیِ تو هم چوتوخود بین[11]
عقل ازین[12] ورطه احتناب گرفته

خاک بر آن سر که نیست معتقدِ او
پس رویِ[13] آلِ بوتراب گرفته

[جانی به لب آمده][1]

—۱۰۷۳—

باز آمده‌ای سری در آشفته	ترک همه نام وننگِ خود گفته
بر هر سرِ کوچه‌یی گُلی دارم	بر خاک ز خونِ دیده بشکفته
ازبس که به فکرِ دوست مشغولم	ازخویشتنم ملال بگرفته
۱۰۲۷۰ گر باز نظر کند به باغ شتان	من مست چو بلبلانِ آشفته
در شورم و غصه‌هایِ دیرینه	آغاز کنم به نکته‌یی سفته

۸ ــ ب ۱ و نخ: سراب.
۹ ــ ب ۱: کرد.
۱۰ ــ نخ: ــ جمله.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: هم خود بیش (ــ چو تو).
۱۲ ــ ب ۱ و نخ: عاقل از آن.
۱۳ ــ ب ۱: پس دوی.
۱ ــ مج و ملک.

او گوش نهاده بر سماع من — من خویشتن از رقیب بنهفته
هیهات اگر رقیب را بینم — آویخته هم چو خوشه از چفته[2]
تا کی کوشد نزاری مسکین
جانی به لب آمده، دلی رفته

[توی کثرت][1]

ـ ۱۰۷٤ ـ

۱۰۲۷۵ نکرده از دو عالم دست کوته — قدم نتوان زدن با سالک ره
نشد با خویشتن هم ره موحّد — دو رنگی در نگنجد[2] حاش لله
درین ره پای برجا باش چون قطب — که هست از بی‌ثباتی در سفر مه
به حبل الله که[3] نتوان مخلصی یافت — وگر خود یوسفی بی[4] حبل ازین چه[5]
تفرّج کن که یوسف در حضورست — غلط کردم چه[6] خواهد دید اکمه[7]
۱۰۲۸۰ توی کثرت ز پیش خویش برخیز — که یک دِه[8] را نشاید پیشوا دَه
ز فرط عشق واله شو نزاری — چو عاشق نیست چه عاقل[10] چه ابله
ز خود فارغ شوی گر آتش عشق — فتد بر بن گه[11] عقل تو ناگه

---

۲ ـ چفته: داربست تاک.
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱.
۲ ـ ملّی و ب ۱: نگیرد.
۳ ـ ب ۱: ـ که.
٤ ـ ب ۱: به.
۵ ـ وَ اعتَصِموا بِحَبلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقوا. /آل‌عمران / ۳ / آیهٔ ۱۰۳ (به در اوّل بیت سوگندست)
٦ ـ من: چو.
۷ ـ ملک و من و مج: آگه. ب ۱: آنکه.
جهان پر سماع است و مستی و شور — ولیکن چه بیند در آیینه کور
(بوستان)

۸ ـ نخ: مرد.
۹ ـ دِه (= دس = دست که شامل ده انگشت است).
۱۰ ـ ملک و من: غافل.
۱۱ ـ ب ۱ و نخ: سکّه.

همه عالم پراززهدست وتوبه
ولیکن مردمی باید منزّه

[هنگام صلح است و صفا][1]

—۱۰۷۵—

ای نازنین بی‌موجبی در خونِ ما[2] رفتن که چه
نا کرده جرمی هر زمان با ما[3] در آشفتن که چه

۱۰۳۸۵ برقع برافکن یک زمان آخر زیارِ[4] مهربان
روی تو ماهِ آسمان در پرده بنهفتن که چه

کم کن نگارا از[5] جفا هنگامِ صلح است و صفا
دستی به پیمان در وفا با یار نگرفتن که[6] چه

بس غافلی از کارِ من از چشمِ شب بیدارِ من
از اشکِ گوهربارِ من در دانه‌ها سفتن که چه

این‌جا سخن کوتاه به رویم بتا[7] بر ماه به
یک ره به وصلم راه ده بر خاکِ درخفتن که چه

بیخ امیدم می‌کَنی کارم به هم بر می‌زنی
چون آخرم رد می‌کنی اوّل پذیرفتن که چه

۱۰۳۹۰ برکَن نزاری دل ز وی دیگر منه بر آب پی
دَم درکش اکنون تا به کی بی‌هوده پر گفتن[8] که چه

---

۱ ـ مج و ملک و نخ.

۲ ـ نخ: در کین من بی‌موجبی.

۳ ـ نخ: بر من.

٤ ـ مج و ملک: ماه.

۵ ـ مج: تو.

٦ ـ هر سه نسخه: بگرفتن.

۷ ـ نخ: بیا.

۸ ـ نخ: سهو مسا کمن (؟!).

[چهار فصل باده][1]

—۱۰۷۶—

در ده علی الصباح به دفع خمار باده
جانم ز تشنگی به لب آمد بیار باده

برخیز و برکش[2] از سرِ خم روزِ عید برقع
آن[3] بس که داد در رمضان انتظار باده

هر صبح دم ز برقِ اثیرِ قدح دمادم
در کورهٔ وجودِ من افکن چو[4] نار باده

گر بر ملا نمی‌خورمش عینِ مصلحت دان
ترسم که رازِ سینه کند آشکار باده

۱۰۲۹۵ قلبِ تموز باده و هنگامِ تیر باده
وقتِ خریف باده و فصلِ بهار باده

خوش وقتِ عارفان که[5] علی‌رغمِ پارسایان
بر ملکِ کاینات کنند[6] اختیار باده

دارد به مذهبِ حکمای بلند همّت
بر جوهرِ نفیسِ وجود[7] افتخار باده

با دست عمر باد[8] [که]* بی‌باده بگذرانی
بر بادِ صبح خوش بود از دستِ یار باده

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. (مفعولُ فاعلات مفاعیل فاعلاتُ).
۲ ــ ب ۱: درکش.
۳ ــ ب ۱ و نخ: از.
٤ ــ ب ۱: جز.
۵ ــ ب ۱ و نخ: ــ که.
٦ ــ من: ــ کنند. ب ۱: کند.
۷ ــ نخ: خرد. ب ۱: خود.
۸ ــ مج و ملک و من و ب ۱: ــ باد. * هر پنج نسخه: ــ که.

با روزگار در غم و شادی موافقت کن
از کف به هیچ حال [تو][9] خالی مدار باده

۱۰٤۰۰ خواهی نزاریا که بر از عمر خورده باشی
جز با حریف اهل مخور زینهار باده

بی‌هم‌دمی به‌سر نشود [عمر][10] اهلِ دل را
با ناخوشان محال بود خوش گوار باده[11]

[می جای شیر][1]

— ۱۰۷۷ —

بر دوستیِ تو می‌خورم باده[2] · وز غایتِ شوق در خود افتاده
شوریده دماغ مستِ لایعقل · سر بر قدمِ خیال بنهاده
دل پیش روانه گشت و جان از پس · در صحبتِ نامه شد فرستاده
۱۰٤۰۵ در بندِ تو مانده‌ام نمی‌دانم · کاین عقده شود اگر نه بگشاده[3]
در وادیِ حیرت اوفتد هر کو · در سیرِ وفا بگردد از جاده
در اصلِ منافقی بود شاخی · بی‌بر، چو مختّثانِ نر ماده
هستند همیشه خاطر و وهمم · در پیشِ خیالِ تو براستاده
نی نی که بود خیالِ قدِّ تو · پیشِ نظرم چو سروِ آزاده
۱۰٤۱۰ شک نیست درین که دایهٔ فطرت · ما را به‌ازایِ[4] شیر می داده
هر کس نرسد به غورِ سرِّ می · عیسی‌ست ز مریمِ عنب زاده
ماییم و می و محبّتِ صادق · وین هر دو به نقد هست آماده

۹ ــ مج و ملک و من و ب ۱: حادثه. هر پنج نسخه: ــ تو. (متن تصرّف است).

۱۰ ــ نسخه ها: ــ عمر.

۱۱ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱ ــ نخ و ب ۱.

۲ ــ نخ: بادم.

۳ ــ اگر نه: یا نه.

٤ ــ نسخه ها: ازاء.

به زین چه نزاریا همین [می]* گوی
بر دوستی تو[5] می خورم باده

[شراب شوق در ده][1]

— ۱۰۷۸ —

ساقی میِ شوق ناک در ده   بر سرکش و ده به دست و سر[2] ده
۱۰۴۱۵ نقل از لبِ یار خوش تر آید   از پستهٔ خویشتن شکر ده
جانی ز دهانِ جام بستان   بوسی[3] به لبِ پیاله بر ده
بر دستِ گریز پای نه جام   عذرش منیوش تا به سر ده
ور پاک بخورد و جرعه نگذاشت[4]   در حال بدو یکی دگر ده
ور مست به خانه می‌رود باز   تکلیف مکن برو گذر ده
۱۰۴۲۰ مشنو[5] ز غرامتی[6] بهانه   گو قصه[7] مکن دراز[8] زر ده
ور بی‌نمکی بود گران‌جان   برخیز[9] و سبک‌سرش به در ده
تا جذب پیاله‌یی توان کرد   از اوّلِ روز ما حضر ده
ترتیب چنین[10] نگاه می‌دار   گه اندک و[11] گاه بیشتر ده

---

۵ — ب ۱: — تو. * هر دو نسخه: — می.
۱ — مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱.
۲ — ملّی و من و ملک: پرده. ب ۱: برده. مج و نخ: درده.
۳ — ب ۱: بویی.
٤ — نخ و من و ملک: نخورد و جرعه بگذاشت.
۵ — ب ۱: بشنو.
٦ — من: غرامت. نخ: عراقی.
۷ — من: قصد.
۸ — ملّی: + و.
۹ — نخ: — و.
۱۰ — نخ: چنان.
۱۱ — من: — و.

پیغام فرست سوی منظور گو باز[12] مجال یک نظر ده

۱۰۴۲۵ با پیک صبا بگوی کای[13] باد ما را ز مقام او خبر ده

مِنْ بعد سخن مگو[14] نزاری ترک سخنان مختصر ده

بر یاد بساط مجلس شاه

برخیز و شراب شوق در ده[15]

[تا چند ز جان وتن][1]

— ۱۰۷۹ —

بر کوچهٔ او خواهم یک بار گذر کرده

وز شهر وجود خود[2] او باش به در کرده

در کنج خراباتی بر هر طرفی لاتی

با تست ملاقاتی بی‌میل[3] نظر کرده

۱۰۴۳۰ تا کی بَرَد از راهم اندیشهٔ کوتاهم

یک باره همی خواهم با عقل دگر کرده[4]

ماییم غرامت را بر بسته علامت را

پیکان ملامت را از سینه سپر کرده

در واقعه‌یی مشکل شب ها همه[5] بی‌حاصل

در[6] چشم قرار دل مکحول[7] سَهَر کرده[8]

---

۱۲ ــ مج و ملک و ب ۱ و من و نخ: یار. ۱۳ ــ ب ۱ و نخ: ای.

۱۴ ــ ملّی: چنین مکن. مج و ملک و من: چنان مکن.

۱۵ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من.

۲ ــ مج و ملک و نخ و من: ما. (مصراع اوّل وجه وصفی شگفتی‌ست)

۳ ــ نخ: مثل.

٤ ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.

۵ ــ مج و ملک: تنها من. ملّی و من: شب ها من. ٦ ــ مج: از.

۷ ــ هر پنج نسخه: ملمول (شاید: ملموح). نخ: شهر. مج و ملک و من: سحر.

۸ ــ مکحول: سرمه کشیده است و سهر بیداری.

با عکس جمالِ[۹] او یعنی که خیال او
تکرار وصال او شب تا به سحر کرده
ماییم و دلی مسکین نه کفر درو نه دین
بر بویِ لبِ شیرین ابری ز شکر کرده[۱۰]
۱۰۴۳۵ بی‌چاره نزاری هان بازآی ز خود پنهان
خود را و مرا برهان زین هردو[۱۱] گذر کرده
تا چند ز جان و تن تن می‌زن و جان می‌کن
در خرمنِ هستی زن این آتشِ بر کرده[۱۲]

[بیش ازین طاقت ندارم][۱]

— ۱۰۸۰ —

ای به دیدارِ تو جانم آرزومند آمده
پای تا سر هم چو زلفت بند در بند آمده
بیش‌تر فریادرس جانا که ازبس اشتیاق
کارِ من در یک نفس با قطع و پیوند آمده
بیش ازین طاقت ندارم در فراقِ روی تو
یعلم الله نیز اگر حاجت به سوگند آمده
۱۰۴۴۰ روزگاری دیر باید تا توانم باز گفت
آن چه بر من بنده ز اندوه خداوند آمده

---

۹ ــ مج و ملک: خیال.
۱۰ ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است (ابری: بیزاری کردن. ممالِ صورت فارسی اِبراء است).
۱۱ ــ من: ــ دو.
۱۲ ــ این بیت در ملّی نیامده است.
۱ ــ ملّی.

هر نفس جانم رسد از آرزومندی به لب
تا نپنداری نزاری از تو خرسند آمده[2]

[عاشقم عاشق][1]

ـ ۱۰۸۱ ـ

دوش بازم قاصدی از حضرتِ یار آمده
نی غلط کردم کدامین دوش هم‌وار آمده[2]

مملکت بخشیم و مملوکیم و در رتبت به ما
از ملایک دم به دم الهامِ بسیار آمده

تا ز خود بیرون نیایی ره نیابی در حرم
کی خرد در منزلِ عشّاق هش‌یار آمده

۱۰۰۴۵ عشق ما بازی نباشد عزم سربازی مکن
یار می‌باید که باشد چست و عیّار آمده

قطعِ جان خوش کرده‌ام زآن شب[3] که دیدم رویِ دوست
سر برای این چنین روزی مرا کار آمده

از خیالِ نرگسِ چشمانِ مستش تا به روز
نوکِ مژگان هر شبم در دیده مسمار آمده[4]

نیست در مصرِ قبولِ دل عزیزی هم چو او[5]
هر چه یوسف نیست زان در چشمِ من خوار آمده

---

۲ ـ خرسند آمدن: قانع شدن و با صلهٔ از به معنی ترک کردن و دست کشیدن از کسی و چیزی‌ست.

۱ ـ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ـ مقصود نزاری از اضراب این بیت آن است که نه تنها دوش بل پیوسته قاصد از حضرت یار رسیده است.

۳ ـ مج و ملک و من: ـ ز.

٤ ـ این بیت در ملک و من و مج نیامده است.

کاشکی تانستمی[6] گفتن که این درد از کجاست
وز که وکی باز[7] درجانم پدیدار آمده

۱۰۴۵۰ برگ‌ها درباغ وحدت بر درختِ امتحان
هریکی درعشق حلاّجی[8]ست بر دار آمده

عاشقم عاشق به آواز بلند ای دوستان
باش گو کوته‌نظر بر من به انکار آمده

من ز[9] خود اقرار دارم حاجتِ انکار نیست
جملهٔ اعضای من بر من به اقرار آمده

رفته بودم زین جهان بر بوی او باز آمدم
هم چو بلبل کز برایِ گل به گلزار آمده

پای بندم گر نزاری بود در بازار عشق
این زمان هستم از او یک باره بیزار[10] آمده[11]

[معراج حقیقی][1]

ــ ۱۰۸۲ ــ

۱۰۴۵۵ یار می‌باید که باشد چست و چالاک آمده
آری آری این بیان در عین لولاک آمده

می‌تواند شد به معراجِ حقیقی چون نبی
هر که را این معرفت در تحتِ[2] ادراک آمده

---

۶ ــ ملّی: دانستمی. (دانستن به معنی تانستن است به لفظ نیز با آن یکی ست، با ابدال حرفی)

۷ ــ مج و ملک و ملّی: وز که و که باز. نخ: وز که و که از. (متن تصرّف است).

۸ ــ من: حلاّج.

۹ ــ ملّی: چو.

۱۰ ــ من: پندار.

۱۱ ــ ازو یعنی از نزاری.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من.

۲ ــ مج: وقت.

بر جناحِ شوق اگر بنشاندت جبریلِ عشق
خویش را بی‌خویشتن بینی بر افلاک آمده
بر عرض هرگز نخواهد خویشتن را عرضه کرد
هر که از مبدایِ فطرت جوهرش پاک آمده
نورِ حق آلوده کی گردد به ادناسِ جهول
فعلِ[3] جسم از آب و باد و آتش و خاک آمده[4]
۱۰۱۶۰ جام در ده ساقیا جامی که نزدِ اهلِ دل
زهرِ قاتل وقتِ استعمال تریاک آمده
عشق هر جا خانه گیرد عقل را بر در زند
صیدِ مسکین چون بود در قیدِ فتراک[5] آمده[6]
هر دو عالم چون بود در جنبِ قدر یک جهت
هم چو پیشِ بادِ صرصر خاک و خاشاک آمده
بارها آید سروش و رازها آرد به من
وز نزاری گر قسم خواهند حقّاک آمده[7]

[تن بی‌جان][1]

ـ ۱۰۸۳ ـ

مائیم و جانی[2] بر دهان از جورِ هجران آمده
نی سهو گفتم جان به لب بر بویِ جانان آمده

---

۳ ــ نخ: نقل.
٤ ــ اَدناس به‌فتح اوّل جمع دَنْس (به‌فتح اوّل و سکون ثانی: پلیدی و چرک) و دَنِس (به‌فتح اوّل و کسر ثانی: پلید و ناپاک و چرکین) است.
۵ ــ نخ: ادراک.
٦ ــ فتراک: شکاربند.
۷ ــ حقّاک (= حقّا که).
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ من: جان.

۱۰۱۶۵ در انتظارِ وصال شد دهِ روزه ایّامِ بقا
مقصود کی حاصل شود عمری[3] به پایان آمده
طاقت ندارم بیش ازین دردِ[1] فراقِ دوستان
زین بعد چون پنهان کنم دردی[5] به درمان آمده
ای باد بگذر یک شبی بر روضهٔ جانان من
تا بر زمین خلدی[6] دگر بینی ز رضوان آمده
در روضه ماهی حوروش کز عکسِ نورِ روی او
هر روز بر بامِ فلک خورشید تابان آمده
بی‌تو چنان زارم که گر بینند رقیبت بر درم
گوید نزاری نیست این شخصی‌ست بی‌جان آمده

[ز آب بر مشکن][1]

— ۱۰۸٤ —

۱۰۱۷۰ مسیح اگر به نفس کرد مرده‌یی زنده
بیا که مرده به می زنده می‌کند بنده[2]
غلامِ همّتِ دهقان و دست و بیل[3] وی‌ام
که شاخ رز[4] بنشانده‌ست و بیخ غم کنده

---

۳ ــ من: عمر.
٤ ــ مج و ملک: بیش درد اندر.
۵ ــ من: درد.
٦ ــ من: خلد.
۱ ــ مج و ملک ونخ و من و ب ۱.
۲ ــ ب ۱ و نخ: بیا که بنده به‌می مرده می‌کند زنده.
۳ ــ من: دست بیل.
٤ ــ مج و من: غم.

مرا چه[5] غم که[6] ملامت کنند مدّعیان
محیط کی به دهانِ سگان شود گنده
گذشته فایده برد از گذشته راست چنانک[7]
رسد نصیبهٔ آینده هم به آینده[8]
بیار تا تو چه داری به نقد و کیسهٔ نقد
به نقدِ وقت نگه‌دار زرّ پاینده[9]
۱۰۱۷۵ مشو به طاعتِ بی‌طوعِ خویشتن مغرور
که بر عبادتِ ما می‌کند قضا خنده
مگر عنایت حق دست گیر[10] ما باشد
به یمنِ طالع میمون و بختِ فرخنده
برونِ زرق فروشان به آزرقِ[11] تزویر[12]
مزیّن[13] است و[14] درونشان به حشو آگنده
ز بیمِ آتشِ دوزخ ز آب بر مشکن[15]
بهادری نکند لشکری ترسنده

---

۵ ــ ب ۱: چو.
۶ ــ من: ــ که.
۷ ــ مج: چنان. من: چنان که.
۸ ــ این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است.
۹ ــ ملک: زر به آینده.
۱۰ ــ مج و ملک و من و نخ: دستیار.
۱۱ ــ مج و ملک و ب ۱ و من و نخ: + و.
۱۲ ــ ملک: تذویر.
۱۳ ــ مج: مرتّب.
۱۴ ــ من: ــ و.
۱۵ ــ ب ۱ و نخ: مکن به ترک شراب. (آب: شراب - بهادر: دلیر)

شراب‌خواره چه[16] ماند به ظالمی که چوسیل
به یک مصادره سد خان و مان[17] برافکنده[18]

۱۰۴۸۰ غنیمت است به جان جرعه‌یی و تا یابی[19]
بخر[20] نزاری، مشنو که نیست ارزنده[21]

[عشق همه ساله][1]

— ۱۰۸۵ —

ای مرا هم چو دیده نادیده ‏ ‏ دیده بسیار خوش‌تر از دیده[2]
گر چه نادیده هم چو دیده توی* ‏ ‏ کی بود هم چو دیده نادیده
غایتِ حدِّ حسن می‌دانی ‏ ‏ چیست نادیدهٔ پسندیده
آفرینش ز مبدءِ فطرت ‏ ‏ نی بدل گشته نی بگردیده
۱۰۴۸۵ آسمان نام عشق برد مگر ‏ ‏ بحر از آن مست گشت وجوشیده
مغزش از دودِ دوزخ آگنده ‏ ‏ هر که او بوی عشق نشنیده
عقل خود از بساطِ عشق به عجز ‏ ‏ مهرهٔ اختیار بر چیده
ز آن نزاری همیشه آشفته‌ست
که همه ساله عشق ورزیده

---

۱۶ ــ ب ۱: چو. ‏ ‏ * هر دو نسخه: نی.
۱۷ ــ ب ۱: ــ بر.
۱۸ ــ این بیت در نخ نیامده است.
۱۹ ــ مج و ملک و من: و نا یابی.
۲۰ ــ نسخه‌ها: بجز.
۲۱ ــ این بیت در نخ نیامده است.
۱ ــ مج و ملک.
۲ ــ دیدهٔ آخر چشم است و دیدهٔ اوّل هم چشم تواند بود هم صفت مفعولی از دیدن.

[رازدارباش][1]

—۱۰۸۶—

ای ترکِ ما گرفته پیوندِ ما بریده
آخر ز ما چه دیدی ای نور هر دو دیده

۱۰٤۹۰ بی‌موجبِ گناهی از ما به خشم رفته
بازآ که در فراقت کارم به جان رسیده

آرامِ جان برفته ترکِ وفا گرفته
ممکن بود که باشد هرگز دل آرمیده

مسکین دلم ببرده با خویشتن به‌برده[2]
او خود ز دامِ زلفت کی بود سر کشیده[3]

بنگر چه گونه باشد اکنون که بوده باشم
از گوشهٔ دهانت سد چاشنی چشیده

جانم به لب رسیده در آرزوی رویت
اوّل که بودم از تو آوازه‌یی شنیده[4]

۱۰٤۹۵ گرچه[5] نیی ز چشمم یک دم برون و لیکن
صاحب[6] نظر نگیرد نادیده هم چو دیده

گر نالهٔ نزاری روزی رسد به گوشت
چون بشنوی نگیری برخویش ناشنیده

---

۱ — مج وملک وملّی ونخ ومن وب ۱.

۲ — نسخه‌ها: ببرده. (یکی از دو ببرده باید به‌برده یا به‌پرده باشد. تصرّف متن ازین اعتبارست).

۳ — این بیت در ملک و من و ملّی نیامده است.

٤ — این بیت در ملک و من و ب ۱ نیامده است.

۵ — من: — چه.

٦ — نخ: حاجب.

رازی که با تو دارم سرّی که با تو گفتم
زنهار تا نگویی با [7] هیچ آفریده[8]
می دار یاد ما را ما خود که ایم بی‌تو
ناممکن است از تو اقید ما بریده[9]

[اضطراب فراق][1]

— ۱۰۸۷ —

یادِ آن وقت که جانانهٔ ما ترسیده
آمدی بر سرِ من از همه کس دزدیده

۱۰۵۰۰ در برم بودی تا وقتِ سحر هم‌خوابه
وز رقیبان همه شب بر تنِ من لرزیده[2]

گر بگویم که کدام است چنان دان که دگر
هم چو او دیدهٔ کس دیده نباشد دیده[3]

مردمِ دیدهٔ من پیش ندیده‌ست چو او
باور از دیده گرت نیست بپرس از دیده[4]

اضطرابی که در اعضایِ من از غیبت اوست
باز اگر در برم آید شود آرامیده

آن محبّت که مرا هست مبدّل نشود
گرچه بسیار بود دورِ زمان گردیده

---

۷ — نخ: بر.

۸ — این بیت و بیت بعد در ملّی نیامده است.

۹ — ب ۱: بریدن.

۱ — من و مج و ملک.

۲ — من: ارزیده.

۳ـ دیده نباشد = ندیده باشد - دیدهٔ آخر یعنی رؤیت شده.

۴ـ شاید دیدهٔ دوم به معنی غلام است.

۱۰۵۰۵ ای بسا شب که نزاری ز شبستانِ وصال
یادها[۵] کرده و تا روز به خون غلتیده

[پیغامی به عمری][۱]

— ۱۰۸۸ —

ای من به وفای تو رسیده وز تو همه نقض عهد دیده
آهوچشما چرا[۲] چو مجنون یک باره شدی ز ما رمیده[۳]
هر شب ز غمت هزار طوفان دیدیم ز رستخیز دیده
در آرزوی رخ تو هر دم جانی دارم به لب رسیده
۱۰۵۱۰ بنگر که چه گونه شد به یک بار ناگاه ز بختِ بغنویده
پیمانِ نگار ما شکسته پیوندِ وصالِ ما بریده
ای کاش که بودمی به عمری پیغامِ تو از کسی شنیده
بی‌چاره نزاری از تو شب‌ها خون خورده و غصّه‌ها کشیده
با این همه روز و شب نبوده‌ست
بی یادِ تو جرعه‌یی چشیده

[بلبل بستانِ عشق][۱]

— ۱۰۸۹ —

۱۰۵۱۵ عجب سرّی‌ست مردان[۲] را درونِ سینه پوشیده
نه با کس گفته‌اند ایشان نه زایشان کس[۳] نیوشیده

---

۵ ــ من: ناله‌ها.
۱ ــ مج و ملک.
۲ ــ نسخه‌ها: آهو چشمان را.
۳ ــ نسخه‌ها: بریده.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.
۲ ــ نخ: مردم. ۳ ــ من: ــ کس.

کی[۴] ازسر جوشِ رمزِ دیگ ایشان چاشنی یابد[۵]
کسی کو نیست در بود و نبودِ خویش جوشیده[۶]
کسی کز خود برون آید دگر از خویش ننماید
زخویش[۷] آنگه برون ناید[۸] که شد در خویش پوشیده
زخودبینی[۹] نبینی جز عدم ازخود ببر یارا
که برکم در وجود آید زشاخ[۱۰] و برگ خوشیده[۱۱]
نبینی عقل را چون عشق بام ودر فرو گیرد
همه با او گذارد سر چه ورزیده ست و کوشیده[۱۲]
۱۰۵۲۰ نه خواهد آمدن با خویش نه هش یار خواهد شد[۱۳]
کسی کز مبدءِ فطرت شرابِ شوق نوشیده
نزاری بلبلِ بستانِ[۱۴] عشّاق[۱۵] است وازمستی
گهی برسرو نالیده گهی بر گل خروشیده

---

۴ ــ من : که.
۵ ــ من : ناید. مج و ملک : ماند (متن تصرّف است).
۶ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
۷ ــ مج : ز خود.
۸ ــ نسخه ها : آن گهـ برون آید.
۹ ــ ب ۱ : خودرایی.
۱۰ ــ نخ : ز برگ شاخ. من : ــ و.
۱۱ ــ نسخه ها : جوشیده. (در ب ۱ مصراع اوّل این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است). برکم در وجود آید: ثمر به ندرت حاصل آید.
۱۲ ــ من : نوشیده.
۱۳ ــ ملک : خواهندش. مج : خوانندش.
۱۴ ــ مج و ملک : ــ بستان.
۱۵ ــ ب ۱ و نخ : مشتاق.

[عاشق جگرخواره] [1]

— ۱۰۹۰ —

مگر وصال تو روزی شود دگرباره / به قدرِ جهد بکوشم به حیله و چاره [2]

به رغمِ جانِ رقیبت چه گونه می‌خواهم / که خاک بر سرِ آن ظالم ستم گاره

در او فتاد به پایِ تو باز چون خلخال / گرفته دستت و بوسیده باز چون یاره

۱۰۵۲۵ به حسنِ تو نبود دل بری جفا پیشه / به بختِ من نبود عاشقی جگرخواره

چو مرغ زیرک اگر چه رمیده دل بودم / به دامِ عشق برآویختم دگرباره [3]

ترا چه غم که زجورِ تو چون نزاریِ زار
هزار دل شده سرگشته اند و آواره

[در ملامت بگشاده ام] [1]

— ۱۰۹۱ —

به پایِ [2] عشق درافتاده ام دگرباره / عنان به دستِ بلا داده ام دگرباره

درِ [3] ملامت اگر عاقلید [4] مردم [5] را / خبر کنید [6] که بگشاده ام دگرباره

---

۱ ــ ب ۱ و نخ.

۲ ــ در نسخه ها مصراع دوم به جای مصراع اوّل آمده است. (تصرّف از ماست).

۳ ــ مصراع دوم در غزل دیگر مکرّر شده است (در به جای بر).

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱. (این غزل با غزل ناتمام دیگری درآمیخته بود با مطلع:
به دام عشق در آویختم دگرباره / ز شهر فتنه برانگیختم دگرباره)

۲ ــ ب ۱ و نخ: دام.

۳ ــ ب ۱ و نخ: مکن.

٤ ــ ملک: عاقلند.

۵ ــ ب ۱ و نخ: مردان.

٦ ــ ملک: کنند.

۱۰۵۲۰ هزاربار چوشوریدگان منادیِ عشق به گردِ شهر فرستاده‌ام[7] دگرباره[8]
روا است گرز پسم سرزنش کنند که باز به پیش عقل دراستاده‌ام دگرباره
به آب چشم نزاری خلاص نتوان یافت
زآتشی که درافتاده‌ام دگرباره[9]

[فتنه انگیزی نزاری][1]

ـ ۱۰۹۲ ـ

به دامِ عشق درآویختم دگرباره ز شهر فتنه برانگیختم دگرباره[2]
هزاربار همه خاکِ آستانهٔ دوست به خونِ دیده برآمیختم دگرباره[3]
۱۰۵۲۵ چو پیش ازین‌که برآشفته بودم ازمردم نفور گشتم وبگریختم دگرباره[4]
نزاریا چه کنی قصه هم چنان می‌گوی
به دامِ عشق درآویختم دگرباره[5]

[کودلی بردبار][1]

ـ ۱۰۹۳ ـ

ازبرت می‌روم به ناچاره طمع ازجان بریده یک‌باره

---

۷ ــ نخ: در افتاده‌ام.
۸ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۹ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱. (این غزل در ب ۲ و قن و لن نیامده است و در نسخه‌های دیگر آمیخته با غزل دیگری‌ست به مطلع
به پای عشق در افتاده‌ام دگرباره عنان به دست بلا داده‌ام دگرباره)
۲ ــ این بیت در ب ۱ و ملّی و نخ نیامده است.
۳ ــ این بیت در ملک نیامده است.
٤ ــ این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ و ملّی نیامده است.
۵ ــ مصراع دوم در غزل دیگر مکرّر شده است. (بر به‌جای در). ۱ ــ ب ۱ و نخ.

تا کجا سر برون کند مجنون — که شد از کوی لیلی آواره
از بلایی چنین که پیش آمد — بوده‌ام ترس ناک هم واره
۱۰۵۱۰ تا کند احتمالِ دردِ فراق — کو دلی بردبار خون‌خواره
ماه رویا بسوزم ار برسی — بر سر راهِ من به[2] سیّاره[3]
از تو دارم طمع که یاد آری
از نزاری زار بی‌چاره

[دوای درد نزاری][1]

— ۱۰۹٤ —

بیار از آن لبِ شیرین‌تر از شکر بوسه
بده ز حقّهٔ لعل پر از گهر بوسه
به دوست کامی می در ده و چنان می‌خور
که می‌رسد متعاقب به یک دگر بوسه
۱۰۵۱۵ گر از لبِ تو به یک بوسه رخصتی یابم
هزار بوسه کنم مستزاد بر بوسه
نخواهم از تو دگر صورتی مگر معنی
ندارم از تو دگر وایه‌یی مگر بوسه[2]

۲ ـ نخ: ز.
۳ ـ سیّاره: قافله و کاروان. کوکبی که به گرد آفتاب یا کوکب دیگر گردد و از آن کسب نور کند. ستاره‌یی که به حرکت خود متحرّک است (آنندراج. فرهنگ معین).
۱ ـ مج و ملک و ملّی و من.
۲ ـ این بیت در ملک نیامده است. (وایه آرزوست).

بیار[3] بوسه منه خوانِ خوردنی که بود
تفاوتی ز شکر پیره[4] تا شکر بوسه[5]

میِ رحیق[6] چرا بر هلالِ ابروی دوست
ننوشم و نخورم[7] از لبِ قمر بوسه

ازین دو نیست برون گر چه[8] هر دو[9] با هم نیست
دوایِ دردِ نزاری می است اگر بوسه[10]

---

۳ ــ آنندراج و بهار عجم: به یاد.

٤ ــ بهار عجم: شکر نوره (به نقل از لغت نامه) آنندراج: شکربره (نوعی خوردنی ست) شکرپیره و شکرپوره و شکربوره و شکربورک و شکربوزه و شکربیزه (آیا ممکن است شکربیره تصحیفی از شکربیزه باشد) نوعی خوردنی ست که از آرد گندم و بادام و شکر پخته می‌کنند یا سنبوسه است به معنی قطاب و نوعی خوراکی که از خمیر گندم و قیمهٔ گوشت و لپه فراهم می‌آید. بسحاق اطعمه شکربوره را مشبّه به محراب کرده زیرا خمیر شکربوره (سنبوسه) را به شکل لچک و مثلّث می‌بُرند. (سنبوسه خود معنی مثلّث و لچک نیز دارد). در شعر بسحاق نگاه کنید:

چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکربوره — نگوید کس مسلمان را که روی از قبله برگردان

***

اگر نه طاق شکربوره‌اش بود محراب — شکم‌پرست کجا باشدش حضور نماز

(شاهد از لغت‌نامه)

۵ ــ شکر بوسه به معنی بوسهٔ شیرین و شکرین است.

بوسه‌یی از لب تو خواهم و شد از لب تو — که شکربوسه نگاری و غزل گوی غزال

(فرّخی. شاهد از لغت‌نامه)

٦ ــ ملّی: رقیق.

۷ ــ ملک: بنوشم و بخورم.

۸ ــ نسخه‌ها: هر چه.

۹ ــ من: ــ هر دو.

۱۰ ــ اگر: یا.

[جوهر فرد] [1]

—۱۰۹۵—

۱۰۵۵۰ زین پیش اگر مجنون دیوانه بُد اکنون که
از شبنمِ عشقِ او یک قطره و جیحون که
مجنون همهٔ لیلی لیلی همهٔ مجنون
این جا نه دویی باشد لیلی چه و مجنون که
چون موج برانگیزد چون اسب برون تازد
در معرضِ این و آن دریا چه و هامون که
دانم که نمی‌داند مفروغ ز مستأنف
گر معرفتی داری مافوق که مادون که [2]
یک جوهرِ فرد آمد در عالمِ کثرت عشق
بر هم [3] زدگان دانند افسرده که مجنون [4] که
۱۰۵۵۵ دیرینه حکایت‌ها با اوست نزاری را
تا خود چه کند عرضه بر رایِ همایون که
خونِ رز و خونِ دل تا چند خوری هر دو
تا خود که برون آید از عهدهٔ این خون که

---

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ مفروغ: فارغ شده، خلاص شده. مستأنف به ضمّ اوّل و فتح نون: از سر گرفته شده و نو و جدید.

۳ ــ من: ــ هم.

۴ ــ ملک و من: معجون.

[مرد غمت نبودم][1]

—۱۰۹۶—

ای رشک برده در باغ از عارضِ[2] تو لاله
خون کرده نافِ آهو در تبّت از کُلاله[3]

ای پرتوِ تجلّی یعنی صفایِ پاکی[4]
در سینهٔ[5] تو پیدا چون باده در[6] پیاله

نادر بود در انسان جسمی بدین شریفی[7]
کز آدمی نزاید زین خوب‌تر[8] سُلاله[9]

۱۰۵۶۰ هر بامداد[10] از در باز آیدش جوانی
روی تو گر ببیند پیرِ هزارساله

مه[11] کوثر و مه[12] طوبا من با تو در بهشتم
آن[13] وعده نیست مهمل[14] وین شد نخست[15] [ا]حاله[16]

۱ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.
۲ــ ب ۱ و نخ: چهرهٔ.
۳ــ ب ۱ و نخ: لاله (کُلاله: موی پیچیده).
٤ــ ب ۱ و نخ: بعضی صفات پاکش.
۵ــ ب ۱ و نخ: چهرهٔ.
٦ــ ب ۱: از.
۷ــ ب ۱ و نخ: ز انسان جسمی بدین لطیفی.
۸ــ مج و ملک و من: از آدمی برآید زین جوهری.
۹ــ سُلاله به‌ضمّ اول: فرزند. نسل.
۱۰ــ نخ: بامدادش.
۱۱ــ ب ۱ و نخ: می. نسخه بدل ب ۱: چه. مج و ملک و من: نه.
۱۲ــ ب ۱: می. نسخه بدل ب ۱: چه. مج و ملک و من: نه.
۱۳ــ ب ۱: وان.
۱٤ــ ب ۱ و نخ: وعده‌یی‌ست مجهول.
۱۵ــ ب ۱ و نخ: رایحست حاله.
۱٦ــ نسخه ها: حاله (احاله شدن: حواله شدن).

صبرم به[17] پیشِ عشقت چندان[18] محل ندارد
کز آستینِ حیلت بیرون کند[19] قباله

مردِ غمت نبودم زیرا که وقتِ کوشش
مشکل به کار آرد هر مرغ ازین نواله[20]

با سینهٔ پر آتش در کورهٔ فراقت
تا کی شود سرشکم[21] افسرده[22] هم چو ژاله

۱۰۵۶۵ وقتی[23] اگر بنالد از دردِ دل نزاری
شاید که دردمندان زاری[24] کنند و ناله

[پنبه‌زن شورانگیز][1]

—۱۰۹۷—

از نَفَسِ دوست شد مریمِ جان حامله
معتقد و اعتراف[2] معترض و ولوله

نطفهٔ[3] امرست وزو روح تولّد شده
مریمِ جان لاجرم بکر شود حامله

---

۱۷ ــ مج و ملک: ز.
۱۸ ــ نخ: وصلت چندین.
۱۹ ــ ب ۱ ونخ: کنم.
۲۰ ــ این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است.
۲۱ ــ ملک و من: بر اشکم.
۲۲ ــ من: از دیده.
۲۳ ــ نسخه بدل ب ۱: روزی.
۲۴ ــ مج و ملک و نخ: افغان.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من.
۲ ــ نخ: اعتراض.
۳ ــ ملک: نقطه.

از درِ ایـن رمـز نیـسـت مـردِ تـهـی مـعـرفـت
در خورِ این لقـمـه نیست مرغ[4] تـنـک حـوصله
قوّتِ ادراک عشـق حل کـنـد این مشکلات
دیر بـرآمد کـه مـانـد عـقل دریـن سلسـلـه
۱۰۵۷۰ عـقـل به یـک منزلـی تا[5] درِ مـقصد رسـید
سَـیـر نـیـارسـت کـرد مـاند در آن مـرحـلـه
زنـگ ز مـرآتِ دل عشـق[6] تـوانـد سـتـرد
آیـنـهٔ عـقـل را عشـق زنـد مصـقـلـه
پنبه‌بزی[7] فاش کرد یـک نـکت از سرّحق
در هـمـه عـالـم فـتـاد شـوری از آن مسأله[8]
یـار به بـالـینِ من کـرد گـذر دوش و گـفت
بـیش تـغـافـل مـکـن مـی‌گـذرد قـافـلـه
خـانه تـهی کن که شـاه می‌رسد از اقمشه
ز آن کـه مـیسّر نشـد خـلـوت بـا مشـغـله[9]
۱۰۵۷۵ دیـدهٔ خـود دیـده را طـاقـتِ آن نـور نـیـسـت
کـی شـود اضـداد جـمع شب پره و مشـعـله
حـق بـه مُـحِـق می‌رسـد در درجـاتِ کـمـال
کـی شـنـونـد این سـخـن طـایـفـهٔ مـبطله

---

۴ ــ مج و ملک و من: مرد.
۵ ــ مج و ملک و من: با.
۶ ــ نخ: مرآت به دل عقل
۷ ــ نسخه ها: پنبه بری.
۸ ــ پنبه بز = پنبه وز به معنی پنبه زن و حلاّج است و درین بیت مقصود حسین بن منصور حلاّج.
۹ ــ مصراع اوّل یعنی خانه را از اقمشه تهی کن که شاه می‌رسد.

آه[10] نزاری خموش بیش مدرسِّر[11] من
عاجزم از دستِ تو با که کنم این گله

[بنا گوش راه زن][1]

—۱۰۹۸—

زهی از عنبر سارا[2] نغوله — کمندست آن که داری[3] یا نغوله[4]

ظریفت گفتن و چالاک رفتن — لطیفت گردن و[5] زیبا نغوله

۱۰۵۸۰ چرا در بندِ زنجیرش فکندی — مگر دارد چو من سودا نغوله

برای صیدِ[6] دل ها گاه گاهی — گره وا می کند[7] عمدا نغوله

به دعوی کاکلت از سرفرازی — به پیشانی[8] درآمد با نغوله

به دادش لاجرم سر وا بریدند[9] — چو[10] خامش کرد کاکل را نغوله

ازین جا با دو شاخش بسته دارند — که بیرون آمد از یاسا نغوله[11]

۱۰۵۸۵ نزاری را بنا گوشت بزد[12] راه
که نه[13] دل می برد تنها نغوله

---

۱۰ — نخ: وای.

۱۱ — من: مدرس.

۱ — مج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — نسخه ها: ساره.

۳ — ملک: دادی.

٤ — سارا: خالص. نغوله: گیسوی معشوق.

۵ — نخ: — و.

٦ — نخ: — صید.

۷ — من: می کنی.

۸ — ب ۱: شبستانی.

۹ — نخ: سر را بریدند. من: سر را بریدن. مج و ملک و ب ۱: تا سر بریدند.

۱۰ — من: چه.

۱۱ — این بیت در ملک نیامده است. (یاسا: قانون، سیاست).

۱۲ — ب ۱: زده.

۱۳ — ب ۱: بی.

[نصیحتِ پدرانه][1]

— ۱۰۹۹ —

غلامِ ساقیِ خویشم که از شرابِ شبانه
زبامداد کند چشمهٔ حیات روانه

به جمع کردنِ اصحاب قاصدی بفرستد
چنان که[2] عذر کسی نشنود به هیچ بهانه

حریف را که کند کاهلی سزا بدهندش
به زور موی کشانش برون برند ز خانه

اگر چه هرکه[3] به عنفش بری به حلقهٔ مجلس
یقین که نیست حریفانه بل بود خرفانه[4]

۱۰۵۹۰ وگرنه[5] زنده‌دل از یرتِ صبح گاه به‌تعجیل
به بام خنب[6] دواند الاغ ایلچیانه[7]

غرض فزونیِ شوق و محبّت است زیاده
نه لهو و هزل نه آوازِ چنگ و بانگ[8] چغانه

چو باد می‌گذراند زمانه[9] کشتیِ عمرت
وزین محیط به یک حمله می‌برد به کرانه

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من. (بیت‌های دوم تا پنجم در من نیامده است).

۲ ــ نخ: چنانک.

۳ ــ نخ: چه.

٤ ــ مج و ملک و نخ: بل خریفانه (ــ بود).

۵ ــ نخ: ــ نه.

٦ ــ مج: به پای خنگ.

۷ ــ یرت (= یورت) محلّ خیمه و خرگاه، منزل و مسکن، الاغ (= اولاغ): پیک، اسب. ایل چی: فرستاده، سفیر.

۸ ــ نخ: ــ و بانگ.

۹ ــ مج: شبانه.

میانِ قلزمِ دنیا بمانده ای متحیّر
بکوش تا به سلامت برون شوی ز میانه
دلا مکن به ملاقاتِ دوست هیچ توقّع
هنوز ناشده از خویشتن به دوست یگانه
۱۰۵۹۵ زخویشتن به‌در آ تا به خانه دوست درآید
دوی نشانهٔ کثرت بود مباش نشانه
مپیچ[10] روی ز وحدت مکن تتبّع کثرت
فسونِ[11] عشق زخود دفع می‌کنی به فسانه
مباش الّا فرزند نقدِ[12] وقت عزیزا[13]
قبول کن ز نزاری نصیحتی پدرانه
چو[14] روزگار سر آمد چه پادشا[15] چه گدا [را][16]
به یک نفس که برآرد زمان نداد زمانه

[نزاری شمع عشّاق است][1]

—۱۱۰۰—

گران‌جانی مکن یارا مشو درخوابِ مستانه
چو[2] بانگِ صبح بشنیدی سبک برخیز مردانه

---

۱۰ ــ نخ: متاب.
۱۱ ــ ملک و نخ: قبول.
۱۲ ــ مج: ــ نقد.
۱۳ ــ مج و ملک: عزیز.
۱۴ ــ من: چه.
۱۵ ــ من: پادشه.
۱۶ ــ نسخه‌ها: ــ را.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من.
۲ ــ من: چه.

۱۰۶۰۰ به مسمارِ ارادت خویشتن چون حلقه بربندی
اگر روزی دهندت ره درون بابِ[3] میخانه
تو گر دانی[4] که درتفریق مجموعیم[5] پس دانی
که بر هرزه بریزد[6] مردِ دهقان برزمین دانه
چه[7] می لافی که من هستم به جان مشتاقِ وصلِ او
کجا آری فرودش چون نداری جایِ جانانه
نزولِ پادشاه وبر قماشِ ما و من منزل
نباشد لایقِ گنجِ نهان هر گُنجِ ویرانه
دلی می‌بایدت ازخویش واز[8] بیگانه ببریده
ترا با این چه کارست ای زمن چون خویش بیگانه
۱۰۶۰۵ اگر در مسکرات آیی ببینی[9] کز خردمندان
تفاوت ها بود با دین برانداز انِ دیوانه
گر از اوّل درآیم تا به آخر با تو برگویم
نداری باور وداری معمّا جمله افسانه
چو تو خود را ندانی پس چه می‌دانی نزاری را
نزاری شمع عشّاق است وعقل ونفس پروانه

---

۳ ــ مج و ملک و من: ناب.
٤ ــ نخ: تو ارکانی.
۵ ــ مج و من: مجموع و تفریقیم.
٦ ــ مج و ملک و نخ: پذیرد.
۷ ــ نخ: چو.
۸ ــ من: از خویشتن وز.
۹ ــ من: نبینی.

[ندانم تا چه مرغی‌ام] [1]

—۱۱۰۱—

مسلمانان دگرباره به کوی افتادم از خانه
ندانم تا چه بود ستم که نه خویشم نه بیگانه
نه چون زهّاد در زهدم نه چون عبّاد در طاعت
نه چون فسّاق در فسقم نه چون رندان به می‌خانه
۱۰۶۱۰ نه با کیشم نه بی‌کیشم نه با خویشم نه بی‌خویشم
نه سلطانم نه درویشم نه فرهنگم نه فرزانه
نه باهوشم نه بی‌هوشم نه گویایم نه خاموشم
نه هشْیارم نه [مدهوشم] [2] نه با عقلم نه دیوانه
نه غم گینم نه دل‌شادم نه مملوکم نه آزادم
ز دست خود به فریادم نه آبادم نه ویرانه
مرا چون نیست [مأوایی] [3] نه در کوه و نه در صحرا
مرا چه مکّه چه بطحا چه ترکستان چه فرغانه
نه شرقی‌ام نه غربی‌ام نه علوی‌ام نه سفلی‌ام
نه در دوزخ مرا کاخی نه در فردوس کاشانه
۱۰۶۱۵ نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش
نه صیدم من نه صیّادم نه دامم نیز و نه دانه
نه عرشی‌ام نه فرشی‌ام نه جنّی‌ام نه انسی‌ام
ندانم تا چه مرغی‌ام که نه شمعم نه پروانه

۱ــ ب ۱.
۲ــ ب ۱: باهوشم.
۳ــ ب ۱: جایی.

نه اندر هستیِ هستم نه هستی هست در دستم[4]
نه تن هستم نه دل هستم نه جان هستم نه جانانه

نه تازی‌ام نه رازی‌ام نه حربی‌ام نه غازی‌ام[5]
نه حدّی‌ام نه تازی‌ام نه نامردم نه مردانه[6]

نه برکارم نه بی‌کارم نه با یارم نه بی‌یارم
مسلمانان نمی‌یارم بگفتن چیست افسانه

۱۰۶۲۰ الا ای پیرِ فرزانه قدم در نه به می‌خانه
وزان خنبِ ملوکانه به من ده پُر دو پیمانه[7]

که رفت از حد شکایت‌ها درازست این حکایت‌ها
نیم مردِ روایت‌ها من و دُردی و دُردانه

نزاری گر تو زیشانی برستی از پریشانی
که باشد مردِ پیشانی هم ایشان‌اند پیشانه[8]

[معراج شبانه][1]

ـ ۱۱۰۲ ـ

غریبا گر خبر داری زخانه[2] فرود آی و مکن چندین بهانه
اگر دنیا فرو ریزند از هم محبّت بر سر آید از میانه
۱۰۶۲۵ مکن روزِ قیامت عرض بر من که من مستم[3] زمعراجِ شبانه

---

۴ ــ ب ۱: هستم.
۵ ــ ب ۲: نه بازی‌ام نزاری‌ام نه حریم نه غازیم.
۶ ــ شاید تازی دوم منسوب به تاز به معنی شوق و شاهد باشد. تاز نیز به معنی فرومایه و مخنّث است.
(شاید هم تازی به معنی در خور تازیانه باشد).
۷ ــ مطلع دیگری ست. (نسخه‌ها: بر)
۸ ــ پیشانه (= پیشان): سابق، صدر مجلس.
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ ملک : خوانه.
۳ ــ من : هستم.

اگر چه دیده دید و گوش بشنید چو[4] ستر آمد همه هست و زبان نه[5]

به وحدت از همه اکوان برون شو که در کثرت یکی باشد نشانه

ترا با این و آن کاری نباشد هم او باشد جز او نبود یگانه

اگر دنیی و عقبی برهم افتد مرا کاری به این نه و به آن نه

۱۰۶۳۰ چو حکم او زمانی[6] تا زمان است ندارم اعتمادی بر زمانه

چه می‌گویم زمان چه و مکان چه توی و بس زمان نه و مکان نه[7]

درون پوست باید بود تن وار[8] که تا رنگی برآرد نار دانه

وصیّت می‌کنم این نکته[9] بشنو حدیثی[10] از نزاری دوستانه

اگر تو هیچ باشی او بود نیز[11]

چه می‌خواهی دگر چندین بهانه

[لافِ مردی زن][1]

— ۱۱۰۳ —

۱۰۶۳۵ تا قدم در رهِ مردان ننهی مردانه

لافِ مردی مزن ای خواجهٔ نا فرزانه

در حریمِ حرمِ عشق ترا ره ندهند

تا که از خویش به کلّی نشوی بیگانه

---

۴ ــ من: چه.

۵ ــ هر سه نسخه: زبانه. (= زبان نه)

۶ ــ من: زمان.

۷ ــ این بیت در مج نیامده است.

۸ ــ هر سه نسخه: ماند بود تن‌دار. (شاید تن‌دار به معنی خوددار و صبور است که با معنی بیت نامناسب نیست).

۹ ــ من: رمز.

۱۰ ــ من: حدیث.

۱۱ ــ مج و ملک: نباشد.

۱ ــ مج و ملک و لن.

خویشتن بین بنبینند به جز از خود کس را
به کسی بین نه به خود تا نبود افسانه
عقل آن جا چه کند چون نتواند رهبرد
مرد باید که بود شیفته و دیوانه [2]
قبله از راه حقیقت نکند جز رخ دوست
کعبه سازد ز سر [3] صدق در میخانه
۱۰۶٤۰ بستهٔ توبه و پیمان مجازی نشود
جان نهد از کف و از کف ننهد پیمانه
سرّ اسرار چو شمع است از او نور نیافت
هر که بر شمع نشد سوخته چون پروانه
چون نزاری اگر از دام بلا بر [4] گذری
نبود در سرت از حرص هوای دانه

[حدیث دیوانگانه] [1]

ــ ۱۱۰٤ ــ

میان من و دوست چون شد یگانه
نماند به جز دوست کس در میانه
چو [2] با دوست افتاد کار از دو جانب
دوی جمله معدوم شد در یگانه

---

۲ ــ مج و ملک: مردانه.
۳ ــ مج: در.
٤ ــ مج: درگذری.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.
۲ ــ من: چه.

۱۰٦٤٥ چو بیرون ازو نیست از خود چه لافی
دگر هر چه گویی چه باشد[3] فسانه

چرا کرده اند از مبادیِ فطرت
جنودِ محبّت به دنیا روانه

از آن تا شود معرفت حاصل این جا
به تخصیص با دوستان دوستانه

مدارِ محبّت ندارد تعلّق
به آغاز و[4] انجام دور زمانه

نیی لایقِ صدرِ سلطان همین بس
که باشی ملازم بر آن آستانه

۱۰٦٥۰ اگر جا دهندت همین است جنّت
چه می‌خواهی ای یار چند از بهانه

تو با[5] ساز ساز ار زمانه نسازد
گهی عاقلانه[6] گهی عاشقانه

چرا کرد باید ادا پیشِ آن کس
که با ساز از ترینه نداند ترانه[7]

---

۳ ــ مج: بباشد.

٤ ــ ب ۱: به آز و به.

۵ ــ نخ: ــ با.

٦ ــ ملک: عاقلان.

۷ ــ ادا و ترانه دو اصطلاح موسیقی‌ست و ترینه نوعی خوراکی‌ست که «نان تنوری نیم پخته را ریزه‌ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه‌دانهٔ نیم کوفته و سبزی‌های ریزه کرده در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا چهل روز هر روز سرکه و دوشاب ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید سپس از آن قرصه‌ها سازند و خشک کنند» ← فرهنگ معین.

بیا ساقیا با میان آر جامی[8]
چه[9] مانده‌ست از باقیاتِ شبانه
چه[10] ما را مهیّاست اسبابِ فردا
شراب است و حور است و قیلوله خانه[11]
۱۰۶۵۵ روا نیست ام روز بی‌کار بودن
که فردای دنیا بود بی‌کرانه
بیا با تو تا بی‌تکلّف بگوییم
حدیثی ز روی صفا صوفیانه
اگر طالبِ وقت باشی از آن به
که بر وعده‌یی دل نهی مهلتانه
نزاری ندارد به عقل انتسابی
حدیثش از آن است دیوانگانه
ولی مرغ تسلیمِ ما از بدایت
گرفته نشیمن بر این آشیانه[12]
۱۰۶۶۰ از آن مبتلا می‌شود هر زمانی
که مرغی‌ست خو کرده بر دام و دانه

[حدیثِ عامیانه][1]

ـ ۱۱۰۵ ـ

منم آن زاهدِ دورِ زمانه که باشم[2] ساکنِ خمّار خانه

---

۸ ــ ب ۱ و نخ: حالی.
۹ ــ مج: که.
۱۰ ــ ملک و نخ: چو.
۱۱ ــ قیلوله نیم روزان خفتن است و خواب چاشت گاه. قیلوله خانه محل خواب نیم روزان است.
۱۲ ــ ملک: آستانه.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱ (غزل مصرّع است). ۲ ــ نخ: که هستم.

گهی پوشیده رنگِ صوفیانه — گهی بسته قبای کافرانه
گهی از کار دنیا بر کرانه — گهی دربندِ دام از حرص[3] دانه
گهی داير چو[4] پرگار زمانه — گهی ساکن چو[4] نقطه درمیانه
۱۰۶۶۵ گهی قارون به گنجِ شایگانه — گهی پولِ سیه در خان و مان[5] نه
گهی جان کرده قربان عاشقانه — گهی از سایه ترسان بد[6] دلانه
گهی مرغ خرد را آشیانه — گهی تیرِ ملامت را نشانه
گهی بر سدره ام کرّوبیانه — گهی بر خاک ره چون آستانه
نزاری چند از افسون[7] و فسانه — چنین بر خود چه می‌جویی بهانه
۱۰۶۷۰ چه خیزد زین حدیثِ عامیانه[8] — ز پا تا کی شوی با سر چو[4] شانه

اگر خواهی حیاتِ جاودانه
به یک رنگی توانی شد یگانه[9]

[وبال خودپرستی][1]

— ۱۱۰۶ —

سگالی هست ما را[2] درمیانه — که می‌باید شدن با او روانه[3]
میانِ ما و او چیزی نمانده ست — مگر مایيِ ما دام است و دانه

---

۳ ــ نخ (ضبط مکرّر): از بهر.
٤ ــ من: چه.
۵ ــ من: خانمان.
٦ ــ نخ: بی‌لانه (هر دو ضبط).
۷ ــ مج و ملک و نخ و من: افسوس.
۸ ــ ملک و من: امیانه.
۹ ــ این غزل در نسخهٔ نخ دو بار ضبط شده است یک بار به ترتیب متن و بار دیگر بدین ترتیب که شش بیت آخر مقدّم بر پنج بیت اول آمده است.

۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ مج: با ما.
۳ ــ سگال به کسر اوّل: اندیشه، چاره.

به جز او یی که هستِ اوست مطلق[4] دگرها جمله افسون و فسانه

۱۰۶۷۵ مقلّد می‌کند دعوی که هستم زغالی و مقصر آن[5] یگانه[6]

ولی ممکن بود هرگز که خفّاش ورای سدره سازد آشیانه

زهی نا ممکن آخر در غدیری[7] کجا گنجد محیطِ بی‌کرانه

بتر از بت پرستی خودپرستی درافتاده به دورانِ زمانه

بود کز بت پرستی باز آیند کنند از دیر رخ در کعبه خانه

۱۰۶۸۰ چو غل باشد که در گردن بماند وبالِ خودپرستی جاودانه

نزاری با سخن دانْ دارد این رمز

نه با نادان که گوید احمقانه

[حبّ بو تراب][1]

—۱۱۰۷—

ای یار برون شو از میانه تا باز بدو شوی یگانه

مستغرقِ وهم و رای خویشی بی‌داد مکن ز هر دوانه

هم صحبتِ نیک‌خواه باشی ایمن شوی از بدِ زمانه

۱۰۶۸۵ تسلیم کن و به عشق بسپار پندی‌ست عظیم عاقلانه

باشد که ازین محیط خود را بیرون فکنی بدین بهانه

دریاب که مرغ زخم خورده پرهیز کند ز دام و دانه

از بندِ قفس خلاص یابد خوش باز رسد به آشیانه

خرّم دلِ آن که بی‌حجابی با مرجعِ اصل شد روانه

---

۴ ــ مج و ملک: که هست مطلق آن است. من: هست او مطلق (ــ است).

۵ ــ من: او.

۶ ــ غالی غلوکننده است و غلوکننده در حق حضرت علی (ع) و یا یکی از امامان (ع) و مقصر کوتاهی کننده در حکم دین و شریعت و نیز مقابل غالی.

۷ ــ من: قدیری.

۱ ــ مج و ملک و من.

۱۰۶۹۰ آسوده وجودِ او که گشته‌ست[۲] — مخصوص به عمرِ جاودانه
انگشت‌نمای خلق بودن — تیرِ شر و[۳] فتنه را نشانه
نی کم‌سخنی‌ست، بشنو از من — هر چند نماید ابلهانه
نی‌نی بهِ ازین برو بپرداز — از اقمشهٔ خیال خانه
بهلول صفت برآر ناگاه — دیوانگیِ محققانه
۱۰۶۹۵ تا بار[۴] دهندت ای نزاری — می بوس ترابِ آستانه
باشد که به حبِّ بوترابت[۵] — بخشند به جودِ بی‌کرانه
ساقی بگذر ازین مقالات — بر دستم نه می مغانه

شد روز فسانه[۶] چند گویم
پیش آر ز باقیِ شبانه

[شنبه می آدینه می][۱]

—۱۱۰۸—

تو مرا هم‌نفسِ دیرینه — من همان احمدکِ پارینه
هم‌چنان است که بر آهن و سنگ — نقش اخلاص تو بر سینه
۱۰۷۰۰ هر کجا مهر و[۲] محبّت باشد — درنگنجد سرِ[۳] مویی کینه
بادهٔ شوق و شرابِ کهنه — آن حلال‌است ولیکن این نه
مرغ دل در قفسِ سینهٔ ما — دانهٔ عشق خورد نی چینه*

۲ ــ من: گشت‌ست.
۳ ــ من: تیر و شر.
۴ ــ من: باز.
۵ ــ مج: به حسب تو برایت.
۶ ــ من: نشانه.
۱ ــ مج و ملک و من.
۲ ــ ملک و من: ــ و.
۳ ــ من: سری.

پوشِ ما هیچ تفاوت نکند　　گر نسیج[4] است اگر پشمینه[*]
نوش باید که بود آماده　　اگر امروزی اگر دوشینه
۱۰۷۰۵ نقد را باش که سودت نکند　　غیبِ فردایی و فوتِ[5] دینه[6]
ساقیا می به‌نزاری می‌ده　　روز چه شنبه و چه آدینه
می به سیمینه و زرّینه مده　　در سفالینه ده و چوبینه
گر زبر زیر شود زیر زبر
من و کنج خود و گنجِ سینه[7]

[خوشا آب انگور][1]

ـ ۱۱۰۹ ـ

خوشا آبِ انگور در آبگینه　　چو سیمابِ لرزان درونِ قنینه
۱۰۷۱۰ حریفِ موافق ندیمِ موفّق　　بتِ مهربان بی‌رقیبِ به کینه
من وجامِ می هرکسی راغذایی　　ضرورت بود نقل و می[2] مرغ وچینه[3]
من ولاپه[4]یی بر کف وکنجِ گلخن　　من ورقعه برجامه[5] بر کفش پینه
قبایِ مرصّع کلاه مغرّق[6]　　ازین‌ها نباشد مرا در خزینه[7]

---

۴ ــ ملک: بسیج.　* .پوش: پوشش (پیش هم در بیت مناسب است).
۵ ــ من: قوت.
۶ ــ دینه: دی روزی.
۷ ــ ملک و من: کینه.
۱ ــ مج و ملک ونخ و من. ب ۱.
۲ ــ ب ۱: نقلکی مرغ. مج و ملک و من: مرغکی نقل.
۳ ــ چینه: دانه
(مرغ جایی رود که چینه بود　　نه به‌جایی رود که چی نبود)
و من گفته‌ام:
مرغ خایه دهد چو چینه دهیش　　لمعات می‌نهد چو چی ندهیش
۴ ــ نخ و ب ۱: لابه (لاپه :قطعهٔ بریده‌از چوب.شاید: لاخه :پینه). نسخه‌های دیگر: لانه (متن تصرّفِ ماست)
۵ ــ نخ: ــ برجامه.
۶ ــ مج و ملک و من: معرّق.
۷ ـ مغرّق: به نقره آراسته.

نباشد زرم لیک در خاک پنهان　　رقیبان بسیار دارم دفینه

۱۰۷۱۵ دگر مردمان را متاعی و مالی　　مرا گنج حکمت بود در سفینه

به جز زرِّ رخ ساره و اشکِ سیمین　　نه سیمینه باشد مرا نی زرینه

حریفِ موافق رقیبِ منافق　　چنان دوست دارم و لیکن چنین نه

الاهی امید از تو دارد نزاری　　چو خواهی برون بردنش زین گلینه

ازو یک نفس بر امیدِ ترحّم　　ز تو یک نظر در دمِ واپسینه

۱۰۷۲۰ تو دانی و دانم که ضایع نمانم　　ازین گنجِ پوشیده در کنجِ سینه

محق حق گزاری کند مستحق را

ولای تو در سینه دارم رهینه

[نمازشامِ غریبان] [1]

— ۱۱۱۰ —

دلم بر آتشِ هجران بسوخت زار اندوه

رخم به خونِ جگر کرد لاله زار اندوه

زدستِ عشوه هنوزم نداده بود خلاص

فکند بازم در پایِ انتظار اندوه

نه ممکن است که بی‌پای مردیِ شبِ وصل

مرا برون کند از دستِ روزگار اندوه

۱۰۷۲۵ زدستِ دل چه کنم کارِ من به جان آمد

زبس که دست و دلم می‌برد ز کار اندوه

اگر فراقم ازین دست پای بردارد

برآورد ز دل و جانِ من دمار اندوه

---

۱ ــ ملّی.

به لب برآورد از حقهٔ بدن جانم
به دستِ شعبده هردم هزار بار اندوه

نه بر مشاهدهٔ طلعتِ تو در حلقم
زقوم و زهر کند جامِ خوش گوار اندوه

چو از میانِ تو گویم چراست آن که مرا
ز سیلِ چشم چو جیحون کند کنار اندوه

۱۰۷۳۰ نماز شامِ غریبان قیامتی دگرست
قیاس کن چه کند در شبانِ تار اندوه

مدارِ عشق نباشد نزاریا بر هجر
به کامِ دل برسی عاقبت مدار اندوه

[سرو بهشت] [1]

ـ ۱۱۱۱ ـ

هر کجا بر فکند قامتِ جانان سایه
گوهر از سنگ برآرد اثرِ آن سایه

قدمش خاصیتِ فرِّ همایی دارد
بر سرِ هر که فکند از سرِ احسان سایه

آفتاب است به رخساره و گسترده مدام
بر هر اطرافش از آن زلفِ پریشان سایه

۱۰۷۳۵ پس روِ رایتِ حسنش چو[2] قمر بسیارند
لازم است از پیِ خورشیدِ درخشان[3] سایه

دل برا پس رویِ چرخِ سرآسیمه مکن
هر زمان چون فلک از من بمگردان سایه

---

۱ ـ مج و ملک و ملّی و من.

۲ ـ من: چه.

۳ ـ ملک و ملّی: درفشان.

اشکم از آرزویِ رویِ تو چندان برود
کافکند آبله بر دیدهٔ گریان سایه

برسرِ[4] بحرِ کنارم چونشست ابرِ دو چشم
اوفتد بر فلک از کثرتِ طوفان سایه

عقل زایل شود از من چو تو بنمایی روی
کند از مطلعِ خور[5] میل به نقصان سایه

۱۰۷٤۰ ظلمت و نور به هم گر نبود چون فکند
خطِّ مشکینِ تو بر طلعتِ رخشان سایه

شب که دیده ست در[6] آمیخته با روز آخر
زآن که در عینِ ضیا کی بود امکان سایه

تا ببندد چو مغان پیشِ خیالت زنّار
نفکند زلفِ تو بر هیچ مسلمان سایه

سایه بر کارِ نزاری فکن ای سروِ بهشت
که جگرسوخته را تازه کند جان سایه

مردم شیفته بی‌سایه نباشد گویند
پس منِ شیفته را کو اثری زان سایه

---

٤ ــ من: ــ سر.
٥ ــ مج و ملک و من: چون.
٦ ــ ملی: بر.

ی

[صیقل زنگ‌زدای][1]

— ۱۱۱۲ —

۱۰۷۴۵ نگاه می‌کنم از هر چه آفرید خدای
مرا سه چیز خوش آمد درین بهشت سرای
یکی سماع و دوم باده و سیم[2] شاهد
که اختیار همین هر سه کرد[3] عالی رای
نه هم چو زمزمهٔ مطرب است شوق‌انگیز
اگرچه سحر کند عندلیبِ زهره‌سرای
نه هم چو آب رزان[4] مونس است و غم‌پرداز
اگرچه آب روان نیز هست جان‌افزای[5]
نه چون زمرّدِ سبزست[6] بر عذارِ چو سیم
اگرچه سبزه بود دل‌فریب و طبع گشای
۱۰۷۵۰ چو زلفِ یار نباشد بهار، عنبر بوی
چو رویِ دوست نباشد فلک جهان‌آرای
که را تفرّج باغ است و بوستان رغبت
که من زدوست ندارم به خویشتن پروای

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۱ و نخ و لن: سیوم. مج: سوم.
۳ ــ لن: همین کرده است. مج: همین کرد طبع.
٤ ــ ملّی: روان. ۵ ــ این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.
٦ ــ ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲: خطّت.

بـرو چـونـای[7] مـپیـمـای بـاد بـر سر خـاک
به پایِ چنگ[8] به پیمانه باده می پیمای
چـرا چـو آب بـرآرد ز روی آیـنـه زنـگ[9]
ز سینه آب عنب صیقلی[10]ست زنگ‌زدای
جهان بخورد[11] نزاری به‌نیم کاسه سفال
به جام خویش بیا گوجم و جهان[12] بنمای

[با کم‌آزاران گرای][1]

ـ۱۱۱۳ـ

۱۰۷۵۵ ای به‌خورد و خواب قانع هم چو حیوان از غذای
یک نفس زین چارچوبِ طبع حیوانی برآی
آدمی سانی و لیکن آدمی سیرت [نه‌ای]
دیو پیکر نیستی امّا که هستی دیورای
خود گرفتم باصره‌ت را قفلِ حیرت بسته‌اند
امتحان را چشمِ دل بر آینهٔ عبرت گشای
عالمِ باقی و فانی را به‌هم نسبت مکن
بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا کُمای[2]
لذّتِ باقی ندارد رنج خود ضایع مکن
روزکی چند ار خوشت باشد درین فانی سرای
۱۰۷۶۰ گر نکونامیت می‌باید مجوی آزارِ خلق
کز[3] ستم‌گاری نشد با فرّهٔ ایزد همای

۷ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: باد. ۸ــ ب ۲: خنب. ۹ــ ب ۲: رنگ.
۱۰ــ ب ۱ وملّی ونخ ولن وملک: صیقل.
۱۱ــ ملّی: نخورد. ۱۲ــ ب ۲ ولن: جم جهان.
۱ــ مج وملک.
۲ــ کُمای به‌ضمّ اول گیاهی است با بوی تند و نامطلوب.

رستگاری با کم‌آزاری توانی یافتن
با کم‌آزاران نشین و با کم‌آزاران گرای

[من و تو و تو و من][1]

— ۱۱۱٤ —

که می‌برد خبر از[2] من بدان جهان‌آرای
که زینهار تو و عهدِ من برایِ خدای

تو آفتابی و من ذرّه‌یی چنان نکنی
که در زمانه شوم چون هلال دست‌نمای[3]

مرا خوش است به دشواری و به آسانی
به اعتمادِ[4] تو ای ماه‌رویِ مهرافزای

۱۰۷٦۵ اگر ز پیکر من بند بند بگشایند
روا بود تو به کس لب به خنده برمگشای

بکن برایِ صلاح[5] از مخالفان پرهیز
که نیک‌بخت بود متّقی به هر دو سرای

چو اتّفاقِ[6] محبّت ز هر دو جانب هست
من و تو و تو و من، گو حسود ژاژ مخای

به سر بگردم و دستت چنان به دست آرم
که بعد ازین ز[7] سفر در[8] کشم به دامن پای

خوشا که[9] حلقه به در برزنم چو[10] بازآیم
یکی درم بگشاید به مرحبا[11] که درآی

۱ــ مج و ملک و ملّی ونخ و ب ۱. ۲ــ ب ۱ ونخ: ــ از.
۳ــ دست‌نمای از عالم انگشت‌نمای است. ٤ــ نخ: اعتقاد.
۵ــ ب ۱ ونخ: بکس برای علاج. ملک و ملّی و مج: مکن. (متن تصرّف مصحّح است).
٦ــ ب ۱ ونخ: اشتیاق. ۷ــ ملک: به. ۸ــ مج: بر. ۹ــ ب ۱ ونخ: چو.
۱۰ــ ملک: که. ۱۱ــ مج و ملک: مرحمت.

به دوستیِ نزاری که رغمِ دشمن را
به دستِ معتمدی نامه‌یی به من فرمای[12]

[الله الله][1]

— ۱۱۱۵ —

۱۰۷۷۰ رویِ زیبا به‌تو گفتم که میارای میارای[2]
فتنه بر فتنه منه[3] حسن میفزای میفزای
روزگاری‌ست که بر کشتهٔ هجران نگذشتی
رحم کن بر من بی‌چاره ببخشای ببخشای
در گشاده‌ست و من استاده به خدمت مترصّد
لطف کن یک نفس از بام فرود آی فرود آی
باده پیمای که پیمانهٔ پیمان‌شکنِ عمر
پر شود زود بیا باد[4] مپیمای مپیمای
گفته‌ای طاقتم از دستِ نزاری برسیده‌ست
الله الله، دگر این لطف مفرمای مفرمای[5]

[جام گیتی‌نمای][1]

— ۱۱۱۶ —

۱۰۷۷۵ غم نخواهم خورد گر دنیا سر آید گو سر آی
مُطربا خوش می‌زن و خوش می‌خور[2] و خوش می‌سرای

---

۱۲ ــ نامه فرمودن نامه فرستادن است. یا فرمان نوشتن نامه دادن است.
۱ ــ مج و ملک و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۱: مآرای مآرای. ب ۲: میارار میارار.
۳ ــ ب ۲: مه (شاید: مه نه). ٤ ــ ب ۲: باده.
۵ ــ رسیدن به‌معنی تمام‌شدن است و لطف، بی‌لطفی. (ای شگفتی و دریغ راست)
۱ ــ مج و نخ و ب ۱. ۲ ــ مج: خوش می‌خور و خوش می‌زن.

عمرِ باقی چیست نقدالوقت را دریافتن
کس نخواهد ماند جاویدان درین[3] فانی‌سرای

پای مردی تا به‌دست آری منه سر بر زمین
خیز حبل‌الله بگیر از چاهِ ظلمت بر سر آی

گر نداری باورم اینک[4] گواهم عادل است
در کلام‌الله بیابی گر بخوانی چند جای

۱۰۷۸۰ گر نمی‌خواهی که در ظلمت بمانی، بازگرد
از همه[5] دیوانِ مردم چهرهٔ ابلیسْ رای

پیش از آن کت مالکِ قصّاب بگشاید ز هم
مُهره‌های پشت، مِهر از کیسهٔ زر برگشای

آن که بر هم می‌فزاید زر به‌زرق و زور و ظلم
گر تواند یک نفس در زندگانی گو فزای

ساقیا بر دست من نه جامِ شوق‌انگیزِ عشق
تا چنان گردم که پای از سر ندانم سر ز پای[6]

پر به‌من ده ساغری امشب که فردا در بهشت
ساغری پُر از شرابِ خاص بدهادت خدای

۱۰۷۸۵ روح بی‌می بی‌صفا باشد ازین‌جا گفته‌اند
اهل حکمت جامِ می را صیقلِ ظلمت‌زدای

جام کی‌خسرو که می‌گویند می‌دانی که چیست
سینهٔ مردانِ حق جامی بود گیتی‌نمای[7]

۳ــ نخ: کس نخواهد باقی اندرین. ب ۱: کس نخواهد ماند باقی کس درین.
٤ــ مج: گر ز من باور نمی‌داری. ٥ــ مج: از پی.
٦ــ نخ و ب ۱: سر از پا ندانم سر ز پای.
۷ــ آیینهٔ سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
(حافظ)

در خراباتی که مردان اند با تو هر چه هست
از[8] برون بگذار چون گفتند بسم الله درآی

دولت باقی ز فرّ[9] سایهٔ مردان طلب
نه ز پرّ استخوان پروردهٔ مسکین همای

رمز با اربابِ معنی می‌رود اندیشه نیست
صدق می‌گویی نزاری حاسدت گو ژاژخای

۱۰۷۹۰ دشمنم را گو[10] دهل می‌زن که من بی‌هم دمی
دم نخواهم زد بدان گوباد پیماید چو نای

[درباب][1]

ـ ۱۱۱۷ ـ

گر هیچ به کوی ما کنی رای
بر خانهٔ چشم ما فرود آی

گر چه نبود چو من گدا را
در خوردِ نزولِ پادشا جای

زان روی که خانه خانهٔ تست
زنهار مضایقت مفرمای

تا[2] پیش کشی کنیم حالی
از حقهٔ دیدهٔ گهرزای[4]

۱۰۷۹۵ پروایِ کسی دگر ندارم
از توبه خودم کدام پروای

دریاب که شد ز دست کارم
آخر گذری کن[5] از سرِ پای

ای سروِ روان به موسمِ گل
روزی به طوافِ باغ ما آی

هم بلبل را چو من درآشوب
هم باغ به روی خود بیارای[6]

گو باد[7] نزاری و[8] به زاری
آیا بود این سعادتم وای

---

۸ ـ مج: بر. ۹ ـ نخ و ب ۱: رفت(!) ۱۰ ـ نخ و ب ۱: ـ گو.

۱ ـ مج و ملک و ب ۲. ۲ ـ ب ۲: ما. ۳ ـ مج و ملک: جانی.

٤ ـ این بیت در مج نیامده است. ۵ ـ مج: که.

٦ ـ در آشوب از در آشوبیدن است. یعنی هم بلبل را چو من آشفته حال کن و هم باغ را به‌زیور جمال خود آراسته ساز.

۷ ـ ب ۲: یاد. ۸ ـ ملک و مج: ـ و.

[نزاری را مکش][1]

— ۱۱۱۸ —

۱۰۸۰۰ به مزدِ جان خود بر من ببخشای — دمی در کلبهٔ احزانِ ما آی

چه معنی دارد این نامهربانی — بیا ای رشکِ مهرِ[2] عالم آرای

بیا ای دیده را چون روشنایی — که بر چشمِ جهان بینت کنم جای[3]

تن و جان و دل و دین صرف کردم — دگر گر التماسی هست فرمای

چو شد مُلک وجودم از تو بلغاق[4] — مرا زین بیشتر بلغاق[4] منمای[5]

۱۰۸۰۵ به جانت دوست می‌دارم به جانت — که بستان جانم و بر جان ببخشای[6]

تو روحی و لبت آبِ حیات است — مَکاه از جانِ من در عمرم افزای

نیارم دامنت از دست دادن — به دستانِ رقیبِ بی‌سر و پای[7]

مرا با این شکرنی[8] چاشنی هست — برو گو مدّعی و ژاژمی‌خای

مکُش آخر نزاری را به زاری — چنین بر خونِ ناحق دست مگشای

نمی‌ترسی که در روزِ مظالم

۱۰۸۱۰ بگیرم دامنت ای سرو بالای

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: چهر.

۳ ــ یعنی تا ترا بر چشم جهان‌بین خود جای دهم.

٤ ــ ملک: بلقاق. ۵ ــ بلغاق: فتنه و آشوب. جای دیگر گفت:

بلغاق شد از لشکر غم ملک وجودم — تا دست تطاول به گریبان جفا زد.

٦ ــ یکی از دو «به جانت» سوگندست و یکی قید.

۷ ــ دامن دوست به‌صد خون دل افتاد به‌دست — به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد

(حافظ)

۸ ــ ملّی: ــ نی.

[بال بگشای][1]

— ۱۱۱۹ —

چیست آن پای بندِ دست گشای　　عقلِ فرتوت و عشقِ سحر نمای
عقل از امر فایض است آری　　عشق هم فایض است از بالای
عاشقی عالمِ خوش است و مرا　　نیست اکنون به عاقلان پروای
من چو اکنون نمی[2] پرستم عقل　　کویِ دیوانگان گرفتم جای
۱۰۸۱۵ او سرِ خویشتن گرفت چو من　　درکشیدم از او به دامن پای
من و اکنون و جامِ جان پرور　　بر جمالِ بتِ جهان آرای
گفت و گویِ سرایِ باقی را　　نیک مستظهرم به فضلِ خدای
مرغ جان را نزار یک رهه　　زین نشیمن گهِ توهّم زای[3]
تا ببینی عیان به چشم عیان
بال بگشای و سوی سدره برآی

[بلای بالا][1]

— ۱۱۲۰ —

۱۰۸۲۰ دل شکستهٔ ما را رعایتی فرمای
به پرسشی چه شود الله الله از سرِ پای
دمی درآی و زمانی بپای و[2] در خلوت
کله فرونه و بندِ بغلترق[3] بگشای[4]
اگر بلایِ دلِ مردم است بالایت
ستیزهٔ دلِ من دم به دم به بلا منمای

۱ــ مج و ملک. ۲ــ مج: بمی. ۳ـ هر دو نسخه: ورای.

۱ــ مج و ملک و ملّی و ب ۲. ۲ــ ب ۲: زمانی درای. مج و ملک: بیا و.

۳ــ ملّی و ب ۲: یغلترق. ٤ــ بغلترق: قبا.

ببین که خلق چه غوغا کنند و فتنه شوند
تفرّجی کن و چون یوسف از تتق به در آی[5]
کمان مکش ز برِ تیرِ غمزه تا بُنِ گوش
ستم مکن ز برِ فتنه فتنه برمفزای[6]
۱۰۸۲۵ رخت که آینهٔ اعتبار دیو و[7] پری‌ست
کسی ندید که پایِ دلش[8] نرفت[9] از جای
دلم به سایهٔ زلفِ تو در گریخت چو دید
که فرّ زلفِ تو دارد خواصِ پرّ همای
تو خود حوالهٔ ما بوده‌ای به حکمِ ازل
غلط شدم به تو ما را حواله کرد خدای
ز دست رفت نزاری به لطف دریابش
به حالِ او نظری کن عنایتی فرمای

[حُبّ ذرّیه][1]

— ۱۱۲۱ —

گر نداری خبر از چشمهٔ حیوان به من آی
تا به سر چشمهٔ خضرت[2] برم انگشت‌نمای
۱۰۸۳۰ اگرت طاقت تشنیعِ جَهول[3] است بیا
در خرابات و در میکده بر خود بگشای
نی غلط رفت که از خویش برون آمدن است
وان جهانی‌ست[4] که آن جا نه جهان است و نه جای[5]

---

۵ ــ تتق به‌ضمّ اول و دوم: چادر و پرده.
۶ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۷ ــ مج: ــ و. ۸ ــ مج: دلت. ۹ ــ ب ۲: برفت.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱.
۲ ــ ب ۱: حیوان. ۳ ــ نخ: مهول(!) ٤ ــ مج و ملک و ب ۱: جهان نیست.
۵ ــ نخ: جهانی‌ست نه جای.

وان چه جای است و مقاماتِ برانداختگان
که در آن جا نبود نه دل و دین نه سر و پای

ور[6] سرِ بی‌سر و سامانت به[7] برگ است و نوا
هر چه از خویش برون آمده باشی به من آی

ناشری[8] پوش نه کم‌خا و نخ و اتلس و خز
نیستی کرمِ قَزین بیش به خود برمتنای[9]

۱۰۸۲۵ رفته تا[10] سایهٔ پای علم عشق خوش است
بیش هم پهلوی دیوارِ پی آزرده مپای[11]

رایِ تو آفتِ دین تو و رنج دلِ تست
جنبشی کن ز خودی برشکن ای صاحب رای

عقل مشاطهٔ رای آمد و رای احول چشم
چشم احول نپذیرد[12] چو رخ خوب آرای[13]

طمع خیر نزاری[14] ببر از کون و مکان
چه تمتّع ز جهانی که بود حادثه‌زای

حُبّ ذریّهٔ اولادِ حبیب الله بس
هم برین باش و برین هیچ دگر بر[15] مفزای

---

۶ ـ مج و ب ۱: در. ب ۱: وز.

۷ ـ ملک و نخ: به. مج و ب ۱: به: نسخه‌ها: پایانت. ۸ ـ نخ: ماشوی. مج و ملک و ب ۱: ماسوی.

۹ ـ ب ۱: بر می متنای. «ناشر» اگر حدس باطل نباشد ممکن است مخفّف «ناشور» باشد به معنی پارچهٔ سفید پنبه‌یی شبیه متقال. کم‌خا پارچهٔ نقش‌دار رنگارنگ که خواب اندک دارد (= کم‌خواب). متنای (یا: برمتنای) فعل نهی است از تنیدن (= متَن یا برمتن) و آیا «ای» آخر آن الف اطلاقی‌ست که به تبع قافیه‌های دیگر به آن «ی» افزوده شده یا فعل از تنانیدن (صورت محتمل از تنیدن) است.

۱۰ ـ نسخه‌ها: با.

۱۱ ـ نسخه‌ها: بی‌آرزده میای. (دیوار پی‌آزرده دیوار سست‌بنیاد و شکسته است).

۱۲ ـ نخ: بپذیرد. ۱۳ ـ آرای: آرایه و آرایش. ۱۴ ـ ب ۱ و مج: نداری.

۱۵ ـ نخ: ـ بر.

[رستخیز نزاری][1]

— ۱۱۲۲ —

۱۰۸۴۰ ای یارِ بی‌وفا که زما بر شکسته‌ای
پیوندِ مهر و عقد محبّت گسسته‌ای[2]

ضایع مکن حقوقِ مودّت به هیچ حال
گر خود همه دمی‌ست که با ما نشسته‌ای

ما از تو خسته‌ایم و شکایت نمی‌کنیم
باری مکن زما گله کز ما نخسته‌ای[3]

ما دست شسته از دل و جان در وفایِ تو
تو دل چرا ز دوستیِ ما بشسته‌ای[4]

با این همه لطافت و شیرین‌زبانی‌ت[5]
با ما به گاهِ طعنه‌زدن چون کبسته‌ای[6]

۱۰۸۴۵ آخر به رستخیزِ منت التفات نیست
پنداری از صراطِ قیامت برسته‌ای

حالا ز سوزِ وامقِ بی‌چاره غافلی
آری هنوز باش که عذرا نجسته‌ای

ای سروِ باغ جان[7] که ز چشمم نمی‌روی
بر جوی بارِ دیده‌ٔ[8] من طرفه رسته‌ای

دل بردی از نزاری و جان هم دریغ نیست
گر دل[9] درین ستم‌زده جان نیز[10] بسته‌ای

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من. ۲ ــ ملک و من: شکسته‌ای.

۳ ــ مج و ملک و من: بخسته‌ای.

٤ ــ در نخ مصراع اول این بیت و مصراع دوم بیت بعد به‌صورت بیتی درآمده و دو مصراع دیگر حذف شده است.

۵ ــ ملک: شیرین‌زبان توی. ٦ ــ ملک و من: خوب گفته‌ای. ۷ ــ نخ: باغ‌بان.

۸ ــ نخ: چشم. ۹ ــ ملک: گردن. ۱۰ ــ نخ: هم تو.

[دقیقه های سخن][1]

—۱۱۲۳—

در دل نشسته ای اگر از دیده رفته ای
نی نی[2] ز دیده نیز نگویم نهفته ای

۱۰۸۵۰ ما بی‌تو نیستیم و توی[3] ما پس از چه روی
گوییم گاه حاضر و گاهی برفته ای

چون برقِ سوزناک که در خشک و تر[4] گرفت
از تابِ مهر جان و دلم در گرفته ای

از نافهٔ[5] نغوله که هر جا دلی دروست
عطّار خانه ها همه بر هم کشفته ای[6]

ای نوبهارِ حسن به بستانِ ما درآی[7]
تا گل بهِ از تو یا تو بهِ از گل شکفته ای

لولوی[8] اشک بر مژهٔ من ببین بیا
مردانه نکته یی‌ست که در رشته[9] سفته ای

۱۰۸۵۵ خار[10]ست نوکِ هر مژه در چشمِ ما و تو
بر بسترِ حریر به سد ناز خفته ای

باریک می‌رود سخن آخر نزاریا
این زان دقیقه هاست که با کس نگفته ای

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و لن. (در لن تنها دو بیت اول آمده است).
۲ ــ نخ: نه نه. ۳ ــ مج و ملک و نخ و من: تویی. ٤ ــ نخ: بر. (ــ و). ۵ ــ ملک و مج: + و.
٦ ــ نغوله: گیسوی معشوق. کشفتن: شکافتن و گشودن. ۷ ــ من: درآی تو.
۸ ــ نخ: لؤلؤ. ۹ ــ نخ: که گویی تو. ۱۰ ــ نخ: خاری.

[از خرابات تا محراب][۱]

— ۱۱۲۴ —

رفتی و صیدِ خاطرِ احباب کرده‌ای
قلّابِ شوق در دلِ اصحاب کرده‌ای

دل برده‌ای و تاختن آورده‌ای به جان
آهسته‌تر که زهرهٔ ما آب کرده‌ای[۲]

بس زاهدانِ خشک که در بحرِ زهدشان
کشتی ز رهْ ببرده و غرقاب کرده‌ای

۱۰۸۶۰ بس ساکنانِ[۳] کنجِ خرابات را که باز
خلوت‌نشینِ گوشهٔ محراب کرده‌ای

شب‌ها که ما ز شوقِ تو تا روز[۴] کرده‌ایم
تو همچو بختِ خفتهٔ ما[۵] خواب کرده‌ای[۶]

ما را که یک دقیقه نصیب است ز آفتاب
ساعت‌شناس‌تر[۷] ز سترلاب کرده‌ای

خصمی مسلّط است که بر ما گماشتی
گفتم مگر رقیبی[۸] بوّاب[۹] کرده‌ای

نی[۱۰] عقل و نی[۱۰] فراغت[۱۱] و نی دل نزاریا
اثبات[۱۲] عاشقی به چه اسباب کرده‌ای

---

۱ ـــ مج و ملک و ملّی و نخ و قن و من. ۲ ـــ این بیت در قن و نخ نیامده است.
۳ ـــ نخ: زاهدان. ٤ ـــ قن: باشوق. ۵ ـــ نخ: خفته و من. ملک و قن و من: خفتهٔ من.
٦ ـــ این بیت در مج نیامده است. ۷ ـــ ملک و ملّی و من: شناختن.
۸ ـــ نخ: ز دستی. قن: ز دوستی. ۹ ـــ من: ابواب. ۱۰ ـــ قن و نخ: بی.
۱۱ ـــ من: فراقت. ۱۲ ـــ قن و نخ: استاد. نسخه‌های دیگر: اسباب.

[خال و حال][1]

—۱۱۲۵—

۱۰۸۶۵ تا در خرابهٔ دلِ ما خانه کرده‌ای
خلوت‌سرای سینه چو کاشانه کرده‌ای

گنجِ دلم نه لایقِ گنجِ غمِ تو بود
آری مقامِ گنج به ویرانه کرده‌ای

آن بود بس مرا که شدم آشنایِ تو
یکباره‌ام ز مشغله بیگانه کرده‌ای[2]

یک جرعه بی‌قرار کند پیل مست را
زین باده بر سرم که به پیمانه کرده‌ای[3]

دیوانه گر به سلسله عاقل[4] شود چرا
ما را به زلف سلسله دیوانه کرده‌ای

۱۰۸۷۰ خالِ لبت به دولتِ این حالم او فکند
در بندِ دامم از پیِ این دانه کرده‌ای

خود را به چشمِ مدّعیان وا نموده‌ای
و اندر زبانِ خلق چو افسانه کرده‌ای

منمای شمع روی به هر کس که خلق را
نادیده بر جمال چو پروانه کرده‌ای[5]

یک باره پرده از سرِ سِر بر گرفته‌ای
خوش رفته‌ای نزاری و مردانه کرده‌ای

۱ــ مج و ملک و ملّی و من. ۲ــ این بیت و دو بیت بعد در ملک نیامده است.
۳ــ این بیت و بیت بعد در من نیامده است. ٤ــ مج و ملّی: عاشق.
۵ــ این بیت در من آخرین بیت است.

[نزاری ازچشم مردمان][1]

ـ ۱۱۲۶ ـ

مردمان گویند ازمی توبه تا کی کرده‌ای
باز لعبت بازی دیگر برون آورده‌ای

۱۰۸۷۵ با که برهم بسته‌ای این نقش واین شَین ازکجاست
نذرتا کی کرده‌ای سوگند تا کی خورده‌ای[2]

گه مقصروار در بحثِ[3] مراتب مانده‌ای
گه علم چون غالیان[4] بر بامِ عالم برده‌ای

گاه در دعوت سخن با آسمان پیوسته‌ای
گاه در وحدت بساطِ لامکان گسترده‌ای

در تن‌آسانی دل و دست از دو عالم شسته‌ای
در مسلمانی خدا[5] و خلق را آزرده‌ای

در فضولی هر چه تضییقی کنی دَه حرفتی
در دورویی هر چه تخفیفی کنی سد مرده‌ای

خشک و تر در خرمنِ لاغیر برهم سوختی
در میانِ آتشِ کثرت هنوز افسرده‌ای

۱۰۸۸۰ این‌همه هستم که می‌گویید و[6] زین‌ها بیش‌تر
چون کنم پرورد گارا گر چنان پرورده‌ای

تا نزاری از کجا پیدا کند خطِ جواز
گر زلوحِ حرفتش حرفِ نعم بسترده‌ای

---

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ شین به‌فتح اوّل: عیب و زشتی. ۳ ـ من: بخت.
۴ ـ من: غالیان. ۵ ـ من: خدای. ٦ ـ من: ـ و.

[مجنون شدم] [۱]

ـ ۱۱۲۷ ـ

ای یارِ بی‌وفا که دل از ما بریده‌ای
گویی که پیش[۲] هرگز ما را ندیده‌ای

سرگشته‌ام چو[۳] ذرّه ز[۴] خورشیدِ رویِ تو
دامن چرا چو[۳] سایه ز ما درکشیده‌ای

۱۰۸۸۵ لیلی شنیده‌ام که ز مجنون نمی‌شکیفت[۵]
مجنون شدم بتا به چه از ما رمیده‌ای

هیهات اگر به واقعهٔ من[۶] رسیده‌ای
آری ملامتت نکنم نارسیده‌ای

هرگز خلاف رای تو چیزی نگفته‌ام
با من بگوی اگر تو ز جایی شنیده‌ای

دریایِ خون شده‌ست کنارم ز ابرِ چشم
از بس به نوکِ غمزه که جانم خلیده‌ای

از آبِ دیده آتشِ دل کم نمی‌شود
گیرم نزاری از مژه‌ها خون چکیده‌ای[۷]

۱۰۸۹۰ در باغ سرو فارغ و آزاد می‌رود
او را چه غم اگر تو به‌قامت خمیده‌ای

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ ملک و من: بیش. ۳ ــ من: چه. ٤ ــ من: و.
۵ ــ هر سه نسخه: نمی‌شکفت. (شکیفت از شکیفتن: شکیبیدن). ٦ ــ مج و ملک: ما.
۷ ــ اگر بیت درست به‌دست ما رسیده باشد ممکن است چکیدن معنی متعدّی نیز داشته باشد یا آن که خون چکیده صفت مرکب باشد از فعل مرکب خون چکیده بودن.

[سیم سازی اشک از زر] [1]

— ۱۱۲۸ —

اگر عنانِ عنایت به سویِ [2] ما تابی
مگر بود که مرا زنده باز دریابی

عجب اگر اجلم مهلتِ وصال دهد
مگر که دیر نیایی [3] و زود بشتابی [4]

بیا کز [5] آتشِ فرقت چو ژاله [6] می‌بارد
بر آبگینهٔ رویم سرشکِ عنابی [7]

غمت [8] به تیغ بلا پوست باز کرد ز [9] من
ندانم از که درآموخت رسمِ قصابی

۱۰۸۹۵ ز رویِ هم‌چو زرم اشک سیم می‌سازد
زهی فلان که چنین شهره شد به‌قلابی

ز بس که موج زد و غوطه داد مردمِ چشم [10]
گرفت مردمکش خویِ مردمِ آبی [11]

---

۱ ــ مج و ملک و ب ۲. ۲ ــ مج و ملک: به‌دست. ۳ ــ ب ۲: بیابی.
٤ ــ مج و ملک: نشتابی. ۵ ــ مج و ملک: که. ٦ ــ مج و ملک: لاله.
۷ ــ ب ۲: به‌رنگ غم تابی. ۸ ــ مج و ملک: عجب. ۹ ــ ملک: به.
۱۰ ــ مج و ملک: قلزم عشق.
۱۱ ــ مردم آبی (اهل ولایت من آدمک آبی گویند) انوری گفت:
ای مردم آبی‌شده بی‌پاس تو عمری   در دیدهٔ احرار جهان مردم دیده
و مراست:
ای خاک رهت سرمهٔ چشمم ز فراقت   شد مردمک دیدهٔ من مردم آبی
(آدمی آبی به همه چیز مانند آدمی برّی است الاّ آن که دم دارد و به‌جثه کوچک است...) نزهة القلوب ص ۷۳ چاپ لندن ۱۹۲۸ ـــ شرح لغات و مشکلات دیوان انوری تألیف استاد و هم‌کار دانش‌مند دکتر سیدجعفر شهیدی. خوی مردم آبی گرفتن غریق است و اینجا در اشک غوطه‌ور شدن است.

بیا که روی چو مهتابهٔ نزاری شد
ز آفتابِ رخت در حجاب مهتابی

[قلزم عشق][1]

ـ ۱۱۲۹ ـ

بازم افتاد دلِ ممتحن اندر تابی[2]
از غم ماه‌جبینی[3] شده‌ام مهتابی
باز از آشوبِ جهانی که نمی‌یارم گفت
قصه‌یی دارم و دارد صفتش[4] اطنابی
۱۰۹۰۰ جفت ابروش که[5] طاق است چو دیدم گفتم
قبلهٔ خویش توان کرد چنین[6] محرابی
دوش بنمود به من گیسو[7] و گفتم به حکیم[8]
کس پریشان‌تر ازین گفت نبیند[9] خوابی[10]
خود چه گویم[11] ز دهانش که چو من تشنه[12] بسی[13]
جان بدادند و از آن چشمه نخوردند آبی
گو چنین باش[14] بقا باد غمِ هجران را[15]
گر میسّر نشود وصل به هیچ اسبابی
بی‌نهایت نبود هیچ بدایت الّا
قلزمِ[16] عشق که آن‌را نبود پایابی

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ملک: اندریابی.
۳ ــ مج و ملک و ب ۱ و نخ: ماه زمینی. ٤ ــ ب ۲: سخنش (صفت = وصف).
۵ــ نخ: چو. ٦ــ نخ و ب ۱: چنان. ۷ــ ب ۱: گیسوی. ۸ــ نخ: به حکم. ب ۲: بی‌حکم.
۹ ــ ب ۱: گفت بیند. ب ۲: هیچ نبیند.
۱۰ ــ یعنی حکیم گفت ازین پریشان‌تر کس خوابی میناد. ۱۱ ــ ب ۱ و نخ: آید.
۱۲ ــ نخ: کشته. ۱۳ ــ ب ۱: + است. ۱٤ ــ ب ۱ و نخ: باد. ۱۵ ــ ب ۲: هجر ترا.
۱٦ ــ ب ۱: قدم.

۱۰۹۰۵ عاشقی بیش جگر خوردن و جان کندن نیست
گر همه حیف و جفایی[۱۷] بود از بوّابی[۱۸]
مهلتی باید و عمری[۱۹] که نزاری شرحی
باز گوید که چه‌ها می[۲۰] کشد از هر بابی

[خواب خورشید][۱]

ـ ۱۱۳۰ ـ

دوش من بودم و خورشیدی و خوش مهتابی
بر کف از مشعلهٔ آتش رخشان آبی
مجلس آراسته از طلعتِ خورشید و[۲] چو ماه
ساقیی پیش و چو کوه از پسِ در بوّابی
کرد می سجده چو ساقی به من آوردی می
کشتیی پر که چو بحرش نبود پایابی
۱۰۹۱۰ پیش ابروی بتی سجده توان برد که نیست
جز مگر در حرمِ کعبه چنان محرابی[۳]
گر رقیبم ندهد بار مده گو که مرا
نیست در خورد بر آن[۴] در ملک الحجّابی
منم و رندی و قلّاشی و از دنیایی[۵]
نیم جانی‌ست فدا گر کند استصوابی[۶]

---

۱۷ ــ ب ۱ و نخ: حیف جفایی. لن: حیف جوابی.
۱۸ ــ ب ۱: نوابی. (گر: یا). ۱۹ ــ مج و ملک و لن: مدتی باید و عهدی.
۲۰ ــ ب ۱: که جهانی.
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: ــ و.
۳ ــ لن: مهتابی (جز مگر شاهدی‌ست نادر بر شیوهٔ شایع تأکید ادات به ادات).
٤ ــ لن: بدان. ۵ ــ ب ۱ و نخ: دنیاوی.
٦ ــ هر پنج نسخه: استطلابی (استصواب: صواب دید).

من ز خم خانهٔ عشق آمده‌ام مست و خراب
سکّهٔ من نشود قلب به هر قلاّبی

نتوان برد به زورم ز خرابات برون
گر درآویزند[7] از گردن من[8] قلاّبی

۱۰۹۱۵ هم چو من کس نشناسد به جهان قیمتِ می[9]
من خود الحق صفتش کرده‌ام از هر بابی[10]

هم چو جامِ جمش از غیب دهد آگاهی
گر[11] منجّم کند از خشتِ خم اصطرلابی

راستی را عجب است[12] این که[13] نزاری گفته‌ست
دوش من بودم و خورشیدی و خوش مهتابی

کردم امروز سؤالی ز نزاری به جواب[14]
گفت آری نتوان دید ازین به خوابی

[آهسته‌تر نگارا][1]

ـ ۱۱۳۱ ـ

ای صورتِ خیالت در پیشِ من شرابی[2]
وی[3] پرتو جمالت در چشمم[4] آفتابی

۱۰۹۲۰ از چشمِ پرخمارت در مغزِ من بخاری[5]
وز[6] زلفِ تاب دارت در جانم اضطرابی

۷ـ ب ۱: آویزد. لن: آویزدم.
۸ـ نخ: در گردن من. من: از گردن جان. ۹ـ لن: من.
۱۰ـ صفت کردن: وصف کردن. ۱۱ـ لن: که. ۱۲ـ لن: چه عجب. ۱۳ـ لن: اینک.
۱۴ـ لن: ز نزاری در خواب.
۱ـ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و من و ب ۱. ۲ـ نخ و لن و من: سرابی.
۳ـ لن: ای. ٤ـ مج و ملک و لن و من: در پیشم.
۵ـ ب ۱ و نخ و لن: در چشم من خماری. ٦ـ لن: از.

شب‌هایِ تا[7] به‌روزم از دیده رفته سیلی[8]
وز تابِ آتشِ تب در دل فتاده[9] تابی

از سوزِ سینه بسته[10] وز دردِ دل گشاده
بر هر نفس شراری وز هر مژه زهابی[11]

حلّاج‌وار خواهم بر دارِ عشق خود را
وز حلقه‌های زلفت در حلقِ من طنابی

یک ره نصیحتی کن خورشیدِ حسنِ خود را
تا فتنه برنخیزد گو برفکن نقابی[12]

۱۰۹۲۵ سوزِ تو[13] در سرِ من صوری‌ست[14] در[15] قیامت
مهرِ تو در دلِ من گنجی[16]ست در خرابی

آخر به کویِ وصلت دریوزه چند آرم
یا زود کن ثوابی یا باز[17] ده جوابی

در کشتنِ نزاری تعجیل می‌نمایی
آهسته‌تر نگارا گر نیست بس شتابی

[از صومعه به‌می‌کده][1]

— ۱۱۳۲ —

ما را بده از کوثرِ خم‌خانه شرابی
تعجیل کن ای دوست که داریم شتابی

---

۷ ــ ب ۱: شب‌ها تا (ــ ی).

۸ ــ من: در دیده اضطرابی. ۹ ــ مج و ملّی و ملک و لن و من: بر دل فتاده.

۱۰ ــ ب ۱ و نخ: گشته. ۱۱ ــ این بیت در لن نیامده است.

۱۲ ــ این بیت در لن نیامده است (برفکن نقابی یعنی رخ در نقاب پنهان کن).

۱۳ ــ ب ۱: سوز از تو. ۱۴ ــ ب ۱ و نخ: شورست. لن: سوزی‌ست.

۱۵ ــ نخ و لن: تا. ۱۶ ــ نخ: گنج. ۱۷ ــ مج: زود.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱.

پیش آر سبک جامِ جمِ عشق و بزن زود[2]
بر آتشِ تیزِ جگرِ سوخته آبی

۱۰۹۲۰ آن آب به اسم است و به فعل آتشِ سوزان
زان آتشِ سوزان جگرم کرد کبابی

ما پاک بسوزیم[3] که خود[4] پاک بسوزند
در کارگهِ عشقِ تو سد خام به تابی[5]

در مرتبهٔ عالمِ دنیا به ضرورت
تقدیر توان کرد خطایی و صوابی

در عالمِ وحدت نبود حکمِ دووجهی
آن‌جا نتوان گفت جمالی و نقابی

نظّاره گهِ غیب[6] حضورست وزین‌جا
محجوب نداند که جز او نیست حجابی

۱۰۹۲۵ در دیدهٔ هر دیده که مستغرق نورست
این گنبد فیروزه بود کم ز حبابی[7]

با عشق تشبّه نکنند عقل و[8] مثالش
آن است که تاووسی سازد ز غرابی

حلاّج نباشد نه به دعوی نه به معنی
هر دزد که بر دار کشندش[9] به طنابی

از[10] سدره‌نشینان شده[11] مخصوص محقّق
هر لحظه به تشریفِ کمالی و ثوابی[12]

تا خود چه خلل عالمِ معمورِ جهان را
گر مست برون شد ز خرابات خرابی

---

۲ ــ من: دود. ۳ ــ نخ: تا پاک نسوزم.
٤ ــ ب ۱: تا پاک نسوزد که چو. ۵ ــ نخ: جام بیابی. ب ۱: جام بتابی.
٦ ــ ب ۱ و نخ: + و. ۷ ــ ملّی: هتابی. ۸ ــ ب ۱ و نخ: ــ و.
۹ ــ نخ: ــ ش. ۱۰ ــ ب ۱ و نخ: این. ۱۱ ــ من: ــ شده. ۱۲ ــ من: صوابی.

۱۰۹۴۰ گـویـنـد نـزاری ز پس تـوبـه دگـربـار
شـد بـا سـرِ مـی هـسـت مـرا طـرفـه[۱۳] جـوابـی

از صـومـعـه بـا مـی‌کـده رفـتـم چـه شـد آخـر
گـر عشـق بـرون بـرد خـری را ز خـلابـی

دارد بـه مـقـیـمـانِ خـرابـات ارادت
جـایِ دگـرش نـیـسـت نـه[۱۴] مـلـجـأ نـه مآبـی

[نزاری محوشو][۱]

— ۱۱۳۳ —

اگـر خـواهـی کـه خـود را بـازیـابـی | مـیـانِ مـحـرمـان راز[۲] یـابـی

غـلط کـردم درو شـو[۳] مـحـو مطـلـق | چو[۴] گشـتـی مـحـو آن جـا بـازیـابـی

۱۰۹۴۵ هـمـایِ عشـق را بـر فـرقِ تـسـلـیـم | ز بـامِ سـدره در پـرواز یـابـی

گـر از ثـعـبـانِ نـفـس ایـمـن بـبـاشـی[۵] | چو[۴] مـوسـی قـدرتِ اعـجـاز یـابـی[۶]

مـکـن بـر بـی‌زبـانـان ظـلـم امروز[۷] | کـه فـرداشـان سـخـن پـرداز یـابـی[۸]

به روز مـویـه[۹] یـک یـک موی بـر خـویش | اگـر مـایـی کـنـی غـمّـاز یـابـی

زهـی شـرکِ عظـیـم اسـتـغـفـرالله | کـه بـا او خـویـش را انـبـاز یـابـی

۱۰۹۵۰ یـقـیـن مـی‌دان کـه بـاشـی در جـهـنّـم | چو خـود را در مـیـانِ آز یـابـی

نـسـازد بـا تـو دنـیـا تـا تـو از حـرص | هـمـه کـارِ جـهـان نـاسـاز یـابـی

نـزاری محوشـو فـی الجـمـلـه در دوست | اگـر خـواهـی کـه خـود را بـازیـابـی[۱۰]

---

۱۳ ــ من: طرف. ۱۴ ــ نخ: ــ نه.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ من: هم‌راز.

۳ ــ ملک: غلط کردیم روشو. من: غلط کردم وزو شو.

۴ ــ من: چه.

۵ ــ نسخه‌ها «ایمن نباشی»ست (ایمن نبودن از ثعبان نفس: در خوف بودن و گریختن و دوری کردن ازو. یعنی اگر از ثعبان غافل نمانی). مقصود این است که ضبط نسخه‌ها مرجوح نیست.

۶ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است. ۷ ــ نخ: افزون.

۸ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است. ۹ ــ من و ملک: توبه. ملّی: بویه.

۱۰ ــ ردّ مطلع. (قافیهٔ بیت دوم و بیت آخر قابل تأمّل است).

همان شرک است اگر یک ذرّه خود را
درین چشم دوبینی بازیابی

[صبر ایّوب نیست][1]

ـ ۱۱۳٤ ـ

شهرهٔ شهر شدم در غمِ شهر آشوبی
وز[2] که در دوستیِ او نگرفتم کوبی
۱۰۹۵۵ بی‌دل آرامی[3] آرام نمی‌گیرد دل
چه کنم بخت ندارد که ندارد[4] خوبی
صبر بر وعدهٔ فردایِ قیامت تا چند
هم چنین بر نتوان ساخت ز من ایّوبی
دامن سرو قدی را به کف آرم امروز[5]
در چنین سایه نشینم من و اینک طوبی[6]
از محبّت اثری نیست در آن سینه که نیست
در دلش جنبشِ دردی ز[7] غمِ محبوبی[8]
هیچ دل‌سوخته را دردِ مسلمانی نیست
کیست کز دوست سویِ دوست برد مکتوبی

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن و من و ب ۲. (در نسخهٔ ب ۲ مکرّر ضبط شده است).
۲ ــ من: ورکه. ۳ ــ من: دل آرام. ٤ ــ من: بدارد.
۵ ــ مج و ملّی و ملک و من: در نظر آرم روز به نقد.
٦ ــ یا در طوبی بدل از الف مقصورست، ازین سبب با یای وحدت و نکره قافیه شده است. نظیر از سعدی:
مگر در سرت شور لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند
(بوستان. باب سوم)
۷ ــ ب ۲: و.
۸ ــ ب ۲ (مکرّر): در دل او المی از هوس محبوبی.

۱۰۹۶۰ مسندِ مصرِ دلِ ما نبود بی یوسف
حزن را نیست ولیکن به سر از یعقوبی[۹]

لافِ معنی نتواند که زند هر گولی[۱۰]
اژدهایی نتواند که کند هر چوبی[۱۱]

بر نزاری چه ملامت که ز مبدایِ وجود
میلِ هر طایفه‌یی هست سوی مطلوبی

[مستغرق عشق][۱]

ـ ۱۱۳۵ ـ

ما را ز دهانِ تو نباتی
یعنی که به بوسه‌یی براتی

شکرانهٔ روزگارِ خود را
از گوشهٔ لب بده زکاتی[۲]

۱۰۹۶۵ شیرین‌تر و نغزتر نباشد
در[۳] مصر ازین[۴] شکر نباتی

در چشمهٔ آفتاب نبود
چون لعلِ تو چشمهٔ حیاتی

بنشین بر ما دمی[۵] که برخاست
از چشمهٔ چشمِ ما فراتی

بر وعدهٔ انتظار وصلت
تا صبر کنیم کو ثباتی

ای یار به چشمِ پاک‌بازان
از جانبِ ما کن التفاتی

۱۰۹۷۰ این عشق نه بر لب و دهانست
بهزین بشنو ز من صفاتی

مستغرقِ عشق چیست دانی
ذاتی شده متحد به ذاتی

خودبینی و آرزوپرستی
رهبانی و پروریده لاتی[۶]

بشتاب نزاریا در آن کوش
کز[۷] خویشتنت بود نجاتی

زین نجد به وجد بر سر آیی
مغرور مشو به مسکراتی[۸]

---

۹ ــ این بیت در ب ۲ و لن نیامده است. ۱۰ ــ لن و ب ۲ (مکرّر): کوری.

۱۱ ــ اژدهایی به‌یای مصدری است.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۱ و نخ: نباتی.

۳ ــ من: از. ٤ ــ ب ۲: چنین. ملک و من: بدین.

۵ ــ ب ۱ و نخ: بنشین دمکی برم. ٦ ــ ب ۲: رهبانی پروریده. ملّی: پرورنده.

۷ ــ ب ۲ و ملک و ملّی: از. ۸ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ نیامده است.

۱۰۹۷۵ تا زنده شوی بمیر بی مرگ
خود بر همه واجب است ماتی [۹]

[الهام الاهیّت] [۱]

— ۱۱۳٦ —

هنوز امّید می دارم به عونِ الله ملاقاتی
سری بر قلّهٔ کوهی ودستی بر مناجاتی
مگر این قلّه طورستی وفرعونان حشر کردند
من و اصحابنا برساخته از قلّه میقاتی
دلی در دوست پیوستیم [۲] وببریدیم از غیرش
کنون بی هوده حاجت نیست با هر کس ملاقاتی
مرا از خانقاه و مدرسه دل سیر شد حالی
زهر گوشانه گر خواهی برون آرم خراباتی [۳]
۱۰۹۸۰ خطیبِ شهر گو از سدرهٔ اعلا طلب ما را
بدان جا می کند اِنها [۴] گرش باشد مهمّاتی
به ترکانِ ختایی التفاتی نیست درمجلس
به استصواب [۵] ما رانیست بس چندان مبالاتی
خدا را مشترک داری میانِ عقل ورایِ خود
نبی را باز پس می داری از هر [۶] ناقص الذاتی
ازیرا هم چو احول وقت کژدیدن [۷] همه چشمی *
به ضدّیت همه تن گویی ازبهر محالاتی

---

۹ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. سنایی راست:
بمیر از خویش پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج: بربستیم. ۳ ــ گوشانه: گوشه. ٤ ــ ملک: آنها. (اِنها: خبر دادن)
۵ ــ من: استسواب. (استصواب: صواب دیدن) ٦ ــ من: ــ هر. ۷ ــ من: کج دیدن. * نسخه‌ها: جسمی.

مرا بالا و با اِلّا چه کار او[8] بس بحمدالله
که هرجا او بود نبود مجالِ[9] نفی و اثباتی

۱۰۹۸۵ نزاری را که می‌داند کز[10] الهامِ الاهیّت
فرو می‌آیدش هردم چنین نادر کراماتی

[شیوهٔ بت‌پرستی][1]

— ۱۱۳۷ —

زما برشکستی و ازما بجستی | برآنی که اززحمتِ ما برستی
دلِ ما ببردی سرِ ما نداری | درست است اگر ما جرا برشکستی
خیال تو از چشمِ ما نیست غایب | بلی شیوهٔ ما بود بت پرستی
ترا تا بدیدم به تو بگرویدم | دل از ما ببردی و در جان نشستی

۱۰۹۹۰ ملامت مکن بر نزاریِ مسکین
اگر پیش با خود نیاید زمستی[2]

[زنّار زلف][1]

— ۱۱۳۸ —

گر به مستی زدم اندر سرِ زلفت دستی
این همه خرده[2] نگیرند بتا بر مستی
دستِ من گیر که بر دست نگیرند از مست
هان بده هین بستان از سرِ پیمان دستی[3]
ای که[4] گفتی من اگر مست بدم دوش امروز
سرِ این فتنه که داند[5] به کجا پیوستی

۸ــ مج: چه کار و. ۹ــ ملک و من: محال. ۱۰ــ من: که.

۱ــ مج و ملک و من. ۲ــ با خود آمدن: به‌خود آمدن.

۱ــ مج و ملک و ملّی و نخ و قن و من و ب ۱. ۲ــ ملک و من: خورده.

۳ــ نگیرد کس از مست چیزی به‌دست. ٤ــ ب ۱ و قن و ملّی: آنک. (باقی نسخه‌ها: آن‌که)

۵ــ قن: دارد.

خوش نکو طرفه عجب قاعده‌یی بودی[6] اگر
هر که بد مست شدی عهدِ[7] وفا بشکستی

۱۰۹۹۵ گر به طوفانِ عتابِ تو غباری[8] برخاست
کاشکی باز به آبِ سرِ من بنشستی[9]

حلقهٔ زلفِ تو در دست من و دل ساکن
و الله ار سلسله بر پای بدی بگسستی

کاشکی دست رستی[10] و در اسلام روا[11]
تا من آن[12] زلفِ چو زنّارِ مغان بربستی[13]

عشق در سینه و می در سر و سودا در دل
عقل را چاره همین بود که بیرون جستی

عشق و مستی و جوانی و نزاری هیهات
عقل این‌جا چه کند کاش[14] که باری هستی

۱۱۰۰۰ من خود از صحبتِ اغیار گریزان باشم
خاصه از عقلِ جگرخواره گرانی پستی[15]

---

۶ ـــ ملّی: قاعده بودی (= قاعده‌یی بودی). مج و ملک و نخ و قن و من و ب ۱: بود.

۷ ـــ مج و ملک و ملّی و نخ و قن و من: + و. ۸ ـــ ملک و من: غبار.

۹ ـــ این بیت در ب ۱ و قن و نخ نیامده است.

۱۰ ـــ ملّی: زستی. مج و قن و من: بستی.

۱۱ ـــ ب ۱ و نخ: کاجکی در ره اسلام توانستی من. ۱۲ ـــ نخ: از.

۱۳ ـــ این بیت در قن نیامده است. (التفات از متکلم به غایب است. نظیر از فردوسی: (بیت سوم همین غزل)

اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیو سفید کرا بود بر بازوی خود امید

۱٤ ـــ ب ۱: کاج (= کاش).

۱۵ ـــ این بیت در ب ۱ و قن و نخ نیامده است.

یای قافیه در مطلع و مقطع و بیت دوم وحدت و نکره است و باقی تمنّی و ترجّی و شرط و جزای شرط است و هم‌قافیه کردن این دو سه گونه یا جایزست زیرا که یا های شرط و تمنّی و ترجّی مانند یای وحدت و نکره مجهول است. نظیر از شهید بلخی شاعر درگذشته به‌سال ۳۲۵:

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی که از تو روی نپیچم نه بشنوم پندی

←

[بادهٔ الستی][1]

— ۱۱۳۹ —

یک جام به من ده و برستی — از علّتِ خویشتن پرستی[2]
ساقی بنهم[3] چرا بننهم[4] — بر پایِ تو سر که حق به دستی[5]
من جان به لب و تو جام برکف — یک جام به من ده و برستی
منما ای اگر امینِ رازی — خود را به کسان[6] چنان که[7] هستی
بی هوشیِ ما زآبِ رز نیست — مستیم ز بادهٔ الستی[8]
۱۱۰۰۵ ای دوست رعایتِ دلی کن — کز طعنهٔ دشمنش بخستی[9]
گه گه چه شود که از سرِ لطف — پیغامی و نامه یی فرستی[10]
گفتم به وصال در گشایی — تو خود درِ مردمی ببستی

→
دهند پندم و من پند هیچ نپذیرم — که پند سود ندارد به جای سوگندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی موی — نماز بردی و دینار بر پراکندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی روی — سجود کردی و بت خانه هاش برکندی
ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت — که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت — که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین — هزار بنده ندارد دل خداوندی

به دلیل آخرین بیت که به‌یقین مدح پادشاهی‌ست این شعر شهید را غزل مستقل نمی‌توان به‌حساب آورد ← پاس داران سخن / ج ۱ /.

۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و من.
۲ ـ حرف واو در مصراع اول مفید بیان قطعیت وقوع است در باب فعل بعد (برستی).
۳ ـ نخ: ننهم. ٤ ـ نخ: ننهم. مج و ملّی و من: نبنهم.
۵ ـ مج و ملک و ملّی و من: حق‌پرستی. ٦ ـ من: به کشان.
۷ ـ ملّی و نخ: چنانک. ۸ ـ نظیر تصریحی‌ست که حافظ راست:

مستی عشق نیست در سرِ تو — رو که تو مستِ آبِ انگوری.

۹ ـ من: بجستی.
۱۰ ـ جای دیگر گفت:

ولی گه‌گه ز روی مهربانی — کم آخر زان که پیغامی فرستی.

هشیار نمی‌شود نزاری
از غایتِ بی‌خودی و مستی

[با خویش چه می‌کنی] [1]

— ۱۱۴۰ —

۱۱۰۱۰ گر مستی وگر هواپرستی / از ما بگذر چنان که [2] هستی

در شور که در هوایِ شیرین / هم شیفتگی بِه است و مستی [3]

چون سدره اگر بلندقدری / با همّتِ خود هنوز پستی

لافی [4] زدی از مصافِ وحدت / وز حملهٔ اوّلین بجستی

اندیشه کن از جنودِ ارواح / یاد آر ز ساغرِ الستی

۱۱۰۱۵ با ما به وفاق عهد کردی / وز ما به نفاق بر شکستی

سودت نکند ثنا سرایی [5] / چون سینهٔ سرِّ ما [6] بخستی

دستان چه کنی که پورِ [7] دستان / شمشیر همی زند دو دستی

رسوا کندت نزاریا عشق / گر قلب به ناقدان فرستی

با خویش چه می‌کنی ز خود دور
بی‌خویشتنی بباش [8] ورستی [9]

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ــ ملّی: چنانک.
۳ ــ در شور فعل امرست از در شوریدن به معنی شیفتگی و مستی.
٤ ــ من: لاف. ۵ ــ مج و ملک و من: به ناسزایی. ٦ ــ ملک: ــ ما.
۷ ــ من: بود که. ۸ ــ من: مباش.
۹ ــ ز خود دور یعنی از خود دور شو. دور اسم فعل است.
(تو برخیز از راه و پیوستی به الله. و نظیر قول حافظ که فرمود: تو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز).

[کم خود گیر] [1]

ـ ۱۱۴۱ ـ

۱۱۰۲۰ چه شب بود آن که از ما برشکستی | کزان شب باز در در وصل بستی [2]
چه رسوا کردی اندر شهر ما را | شدی در پردهٔ عصمت نشستی
رقیبان گر چه مانع می‌شوندت | نگوییم نیستی معذور هستی
ولی گه گه ز روی مهربانی | کم آخر زان که پیغامی فرستی [3]
غرض خواهان زبان در من کشیدند | گناهم عاشقی بوده‌ست و مستی
۱۱۰۲۵ ز من برگشتی از بهر رقیبان | به رغم دوستان دشمن پرستی

نزاری از رقیبان چند نالی
کم خود گیر از دشمن برستی [4]

[پند نزاری] [1]

ـ ۱۱۴۲ ـ

گر ترا با ما نه یاری با تو ما را دوستی
دوستی بس معتبر اصلی‌ست یارا دوستی

---

۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ کزان شب باز یعنی که از آن شب به‌بعد. معنی بیت این است: آن چه شب بود که روی از ما بگرداندی و از آن پس درِ وصال بر روی ما بستی. درِ اول باب است و درِ دوم حرف اضافه و صله است.

برشکستن در شعر نزاری به‌تکرار آمده است به‌معنی روی‌تافتن و قطع صحبت کردن و آزرده‌شدن و ترک دوستی کردن و از کسی برگشتن ← بیت ششم.

۳ ــ مصراع دوم یعنی بدین نمی‌ارزم که پیغامی برایم بفرستی تا بدین حد اهتمامت نیست که پیغامی فرستی. نظیر از سعدی:

تنی چند بر گفت او مجتمع | چو عالم نباشی کم از مستمع.

(بوستان. باب چهارم)

۴ ــ مج و من: پرستی.

۱ ــ مج و ملک و من و نخ و ب ۱.

دوستی باید که در باطن بود چون نقشِ[2] سنگ
لایق از محرم نباشد آشکارا دوستی

دشمنِ[3] خود باش تا باشی مگر با دوست دوست
دشمنی آخِر مقابل کی بود با دوستی

۱۱۰۳۰ گر میانِ دوست می‌خواهی ز خود شو برکنار
در میان فرقی بود از دشمنی تا دوستی

ور کنارِ دوست می‌خواهی برون شو از میان
دوست خود داند ترا یا دشمنی یا دوستی[4]

هر دو نبود یا تو یا او خود همه او و تو هیچ
خویش دشمن باش اگر با دوست تنها دوستی

هر که آورده‌ست از آن‌جا دشمنی با خویشتن
کی تواند برد ازین‌جا باز آن‌جا دوستی[5]

مست خواهم رفت[6] چون مست آمدم[7] از ابتدا
منتها هم دوستی شد چون[8] ز مبدا دوستی

۱۱۰۳۵ تُبعثون دریافتم سرّ تموتون کشف شد
تا نپنداری مگر مستم ز صهبا دوستی[9]

معتبر پندی‌ست بشنو از نزاری بی‌ریا
هر چه دیگر هیچ باقی نیست الاّ دوستی

---

۲ ــ ب ۱ ونخ و ملک: + و. ۳ ــ من: دوشمن.
٤ ــ من: در میان فرقی بود از دشمنی تا دوستی. مج و ملک: فرق باشد در میان از دشمنی تا دوستی.
۵ ــ باز به‌صورت اضافه تواند بود و به معنی به سوی. ٦ ــ من: نیست خواهیم دور.
۷ ــ ملک: آمدیم. ۸ ــ ب ۱ ونخ و من: چون شد.
۹ ــ یعنی مستی من از تبعثون و تموتون است نه از دوستیِ صهبا.
ثُمَّ اِنکُم بَعدَ ذلکَ لَمیّتون. ثُمَّ اِنکم یومَ القیامةِ تُبعثونَ / مؤمنون / ۲۳ / آیهٔ ۱۵ و ۱٦. ــ فیها تَحیوَنَ وَفیها تَموتُون / اعراف / ۷ / آیهٔ ۲۵.

[خود دشمنی][1]

—۱۱۴۳—

خلافِ وفا نیست در دوستی | دلا در وفا کوش اگر دوستی
زِ مبدای ارواح پیوسته اند | چو زنجیر در هم دگر دوستی[2]
زِ دنیا نیاری برون برد هیچ | که با تو بماند مگر دوستی[3]
۱۱۰۴۰ دل ای یار بر نامرادی بنه | که بر نایدت بی‌جگر دوستی
کسی در جهان جز به تسلیمِ عشق | نیارست بردن به سر دوستی
توی دشمنِ خود توقع مدار | زِ خودبینِ کوته‌نظر دوستی
نباشد به نزدیکِ اهلِ خرد | زِ دشمن پرستی بتر دوستی
مکن[4] دشمنی دوستی پیشه کن | که اصلی‌ست بس[5] معتبر دوستی
به از گنجِ قارون به فرزند اگر | به میراث ماند از پدر[6] دوستی
۱۱۰۴۵ چو مردان زِ مبدای فطرت اگر | به سر می‌توانی ببر دوستی
به پوسیده جانی بقایِ ابد | خوش ارزد نزاری بخر دوستی

خدا دوستان را زِ خود دشمنی
زیانی نبوده‌ست در دوستی[7]

[مستی الستی][1]

—۱۱۴۴—

نگارا یاد می‌داری که با ما عهد پیوستی
چرا پیوند ببریدی چرا سوگند بشکستی[2]
۱۱۰۵۰ چو ما را ملکِ دل[3] کردی و ملکِ جان زدی بر هم
قبایِ عهد بگشادی کمر بر خون ما بستی

---

۱ ــ مج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ این بیت در ملک نیامده است.
۳ ــ این بیت در من نیامده است. (نماند هم خوب است). ۴ ــ مج و ملک و من: مگر. ۵ ــ نخ: بر (شاید: پُر).
۶ ــ ب ۱: پسر. ۷ ــ چهار بیت آخر در من نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و لن و من. ۲ ــ ملک: ببریدی. ۳ ــ من: ــ دل.

چنان یک باره[1] ببریدی و ترک دوستی کردی
که مکتوباتِ یاران را جوابی باز نفرستی[5]

قیامت می‌کند حسنت تعالی‌الله زهی فتنه
فغان برخاست از مردم به هر محفل[6] که بنشستی

قبولِ دوستی[7] کردی وداع وایهٔ[8] خود کن
که ممکن نیست جان‌بردن ازین دعوی که پیوستی[9]

به پایِ خُم نشستی سر بنه گردن[10] مکش یارا
که پیلِ مست را با او خطا باشد زبردستی

۱۱۰۵۵ هنوز افسرده پندارد که خواهد مست شد وقتی
اگر نقدی به دست آری ازین پس نسیه نپرستی

کسی از من نمی‌گوید به هشیاران که ای[11] خامان
نزاری از الست[12] آورد با خود[13] این[14] همه مستی

[معراج مستان][1]

ـ ۱۱۴۵ ـ

دوش آمد و گفت اگر زهستی
یک باره درست بر شکستی

رواز سرِ نام و ننگ برخیز
چون بر سرِ کوی ما نشستی

یا[2] دستِ وفا به دستِ ما ده
ورنه سرِ خویش گیر و جستی

خودبینی و خویشتن‌نمایی
بسیار بتر ز بت‌پرستی

۱۱۰۶۰ از خودبینی خلاص یابی
گر[3] خویش به پیش برنه استی

سرها[4] که زغایتِ توهّم[5]
بر غنج چهٔ[6] خیال بستی[7]

---

۴ ـ مج و ملک و لن: یک بار. ۵ ـ لن: ننوشی. ۶ ـ لن: منزل.
۷ ـ لن: دوستان. ۸ ـ لن: هستی. مج و ملک: دایه. ۹ ـ وایه: آرزو.
۱۰ ـ من: گرد. ۱۱ ـ مج: این خامان. ۱۲ ـ لن: ازل. ۱۳ ـ من: خویش. ۱۴ ـ مج: آن.
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱. ۲ ـ مج: یک. ۳ ـ مج و من: کز. (نه‌اِستی = نه‌ایستی).
۴ ـ من: سره. ۵ ـ ب ۱: تو هستم. ۷ ـ غنج به فتح اوّل خورجین و جوال است.
۶ ـ ب ۱: قنجفه. ملّی: غنجقه. باقی نسخه‌ها: غنجفه (شاید: غنجفه مخفّف غنجوفه: حلقهٔ زلف). ←

ای مرغ رمیده[8] از نشیمن　　باز آی به آشیان ورستی[9]

زنهار نزار یا نگویی　　با بی‌خبران سخن زمستی[10]

باشد که مگر وجودِ مستان[11]

معراج کند شبی زپستی[12]　　۱۱۰۶۵

[رموز عاشقان][1]

ـ ۱۱۴۶ ـ

کاش باری عقل دست از کارِ ما واداشتی

تا نبودی بر سرِ ما ننگِ هر ناداشتی[2]

بی‌نصیبم از سروشِ عقل و بی‌سامانِ بخت

چون بزرگان یا خطِ آزادی‌یا داشتی[3]

هیچ اگر در بابِ ما بودی رعایت گونه‌یی،

هرگز آخر یک نفس یک لمحه با ما داشتی

بر گذرگاه جیوش عقل ننشستی دلم

هم از آن برتر شدی از پیش اگر پا داشتی

۱۱۰۷۰　چون به خود درماند و شد از عشق کلّی ناامید

خواست تا دل با کسی یک رو و یک [تا][4] داشتی

دست زد در دامنِ عشق و بدو تسلیم کرد

عقل خود ننشستی از اوّل اگر جا داشتی

---

۸ ــ ب ۱ و نخ: رسیده.

۹ ــ ب ۱: دوستی. ملّی: دستی. مج: درستی. ۱۰ ــ ب ۱: هستی. ۱۱ ــ نخ: مشتاق.

۱۲ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است. ۱ ــ مج و ملک.

۲ ــ ناداشت شاید به معنی بی‌مایه و بی‌معنی و فاقد آب‌رو باشد چنان که در شعر سعدی ناداشتی به معنی بی‌آب‌رویی و بی‌مایگی از معرفت و معنی و شاید بی‌همه چیزی‌ست:

به ناراستی دامن آلوده‌یی　　به ناداشتی دوده اندوده‌یی

(بوستان، باب چهارم)

۳ ــ نسخه‌ها: با خط آزادی ما داشتی (داشت!: نگهداشت) متن تصرّف ماست. ا

۴ ــ نسخه‌ها «دل» است و «تا» افزودهٔ مصحح.

چون رموزی داشت با ما عشق از مبدای کون
با همه کس گر همان بودی همان را داشتی

فاش از اهل بهشت استی و درخوردِ ثواب[5]
دست ها در حلقه های زلف حورا داشتی

این همه کس داند از حالِ نزاری کو به طوع
پس رویِ عقل کردی گر نه سودا داشتی[6]

[دیوان مردم چهره][1]

ـ ۱۱٤۷ ـ

۱۱۰۷۵ کاشکی ما را جفا از پیشِ ما برداشتی
کز[2] وجود ناقصِ ما ذرّه‌یی نگذاشتی

من بر آنم کز وجودِ من برون آرد مرا
در سرِ هر کس به حدِّ او بود پنداشتی

سلطنت هم گر[3] بدین طبل و علم بودی به حشر
دشت‌بان داهولِ خود[4] آن‌روز هم بفراشتی[5]

مطبخ محمود با چندان شکوه سلطنت
هم به سعی دشت‌بان می‌یافت شام و چاشتی

وای ازین دیوانِ مردم چهره یعنی نفسِ ما
آدم ار دانسته بودی تخمِ بد کی کاشتی

---

۵ ـ مج و ملک: صواب.

٦ ـ در باب قافیهٔ این غزل ← غزل به مطلع:

گر به مستی زدم اندر سر زلفت دستی — این همه خرده نگیرند بتا بر مستی

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ ملک: گر (به معنیِ یا مناسب با بیت است).

۳ ـ ملک: گر هم. ٤ ـ من: ـ خود.

۵ ـ داهول: علامتِ سر جالیزست، دو چوب را صلیب‌وار استوار می‌کنند و بر آن پارچه‌یی می‌پوشانند که به صورت آدمی درآید و سبب رمیدن جانوران موذی شود.

۱۱۰۸۰ گر بدانستی که هم با خاک خواهد رفت خاک
چشمهٔ حیوان به دستِ خود نمی‌انباشتی

رستمی بودی مظفّر گشته بر[۶] اکوان دیو
گر نزاری روی از اکوانِ خود برداشتی[۷]

[حرم عشق][۱]

ـ ۱۱۴۸ ـ

با ما به وفا یک قدم ای یار[۲] نرفتی
صد بار زبان[۳] دادی و یک بار نرفتی

یک روز هوای منِ مظلوم نکردی
یک شب به مرادِ منِ بیدار نرفتی

عشاق بگویند و چو سوسن سخن آرند
در خونِ که زان[۴] نرگسِ بیمار نرفتی

۱۱۰۸۵ سد بار برفتی به سرِ کشتهٔ هجران
یک بار دگر بگذر و انگار نرفتی

تا بیش دگر گل نزند لافِ لطافت
هرگز به تفرّج سویِ گلزار نرفتی

در قاعدهٔ جور و جفا هیچ خلل نیست
نیک است که باری زسرِ کار نرفتی

---

۶ ــ من: ــ بر.
۷ ــ از جهت قافیه ← غزل به مطلع:
گر به مستی زدم اندر سر زلفت دستی این همه خرده نگیرند بتا بر مستی.

۱ ــ نخ و قن و ب ۲. ۲ ــ نخ: دوست.
۳ ــ ب ۲ و نخ: زمان (زبان‌دادن به معنی قول‌دادن و عهد کردن است).
۴ ــ نسخه‌ها: از آن (متن تصرّف است با توجه به معنی بیت و مصراع دوم سؤالی‌ست نه اخباری، یعنی عاشقان می‌گویند و مانند سوسن ده زبان به سخن می‌آیند و از تو می‌پرسند که تو با آن نرگس چشم بیمار خود در خونِ که نرفتی و کرا نکشتی.

قدرِ حرمِ عشق ز من پرس تو زیرا[5]
در بادیه پای[6] آبله در[7] خار نرفتی

نام تو به بدعهدی[8] اگر[9] چند برنجی
زآن رفت[10] که با هیچ وفادار نرفتی

۱۱۰۹۰ در بادیهٔ عشق سرآسیمه نزاری
زآنی که به ترتیب[11] و به هنجار نرفتی

[غرامت عاشقی][1]

ـ ۱۱۴۹ ـ

تا در جهان پدید بود سرو قامتی
ما را ز عاشقی نبود استقامتی

مستیم تا به روزِ قیامت ز جام عشق
بل گر بود ز بعدِ قیامت قیامتی

هم دوستان دهند به شفقت نصیحتم
هم دشمنان کنند به رغبت ملامتی

دی شحنه گفت رو به سلامت فرو نشین
تا برنخیزد از تو به هر سو علامتی

۱۱۰۹۵ گفتم که مردِ عاشق ازین پند فارغ است
کاندر[2] بلایِ عشق نباشد سلامتی

گفتا غرامتت بستانم که عاشقی
گفتم چه صعب‌تر ز جدایی غرامتی

آن‌ها که از مجاهدهٔ عشق واقف‌اند
بهر زین کنند در حقِ عاشق کرامتی

---

۵ ــ ب ۲: زیراک. ۶ ــ ب ۲: پا. ۷ ــ قن: بر. ۸ ــ ب ۲: عهد.
۹ ــ قن و ب ۲: وگر. ۱۰ ــ ب ۲: وقت. ۱۱ ــ ب ۲: دانی که بترسید.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ــ ملک: کندر.

فریاد کز ندیمیِ نامحرمانِ عشق
هر لحظه می‌رسد به نزاری ندامتی

[شدم گم گشته در ذاتی][1]

— ۱۱۵۰ —

اگر هرگز شبی خواهی به بالا کرد معراجی
نزاری امشب است آن شب بزن مردانه تاراجی[2]

۱۱۱۰۰ زدن مردانه لبّیکی شدن در دوست مستغرق
فراز تخت دار و سر نهادن بر سرش تاجی

طنابِ عشق در گردن[3] به دارِ شوق بر رفتن
ز خود برساختن بی‌خویشتن یک‌باره حلاّجی

به خود هر کس نیارد شد درونِ[4] حلقهٔ مردان
محقّان را درین ره هست قانونی و منهاجی

نه هر مرغی سزد فرّ همایی را، بود فرقی
ز بانگِ عکّه‌یی تا بر زبانِ حالِ درّاجی[5]

مکرّر شد قوافی باش کو رمزِ دگر دارم
نه هر لیلی و مجنونی نه هر داری و حلاّجی

۱۱۱۰۵ مرا با آن‌چه کار آخر که بیش و کم به‌تخمینی
منجّم مدّت عمری برون آرد ز هیلاجی[6]

شدم گم گشته در ذاتی به‌ذاتِ خویشتن قایم
نی‌ام محتاجِ آن کس کو بود محتاجِ محتاجی

---

۱ ـ مج و ملک و من.

۲ ـ تاراج زدن از خود به درآمدنِ عارف و سلب اختیار از هر حال و عمل به‌ظاهر و به‌باطن.

۳ ـ من: گرد. ٤ ـ مج: + در. (زاید نمی‌نماید)

۵ ـ عکّه (= عقعق): کشکرک، زاغ دشتی و دُرّاج پرنده‌یی‌ست شبیه کبک اندکی بزرگ‌تر از آن.

٦ ـ هیلاج زایچهٔ مولودست و دلیل جسم مولودست و لغت یونانی‌ست و در فارسی کدبانو گویند که منجّمان از روی آن و کدخدا که دلیل روح مولودست کمّ و کیف عمر مولود را استخراج می‌کنند.

منم یک رشته در سلکی جواهر یک شبَه با آن
چه باشد بر بساطِ ربع مسکون مهرهٔ عاجی
بسی این رقعه گستردند و ناگه مهره[7] بر چیدند
هم آخر مات شد استادِ شترنجی چو لیلاجی[8]
نزاری چون بود حوری نشسته در کنار تو
به استحقاق سلطانی شده هم دستِ نسّاجی
۱۱۱۱۰ فرو می‌ریز هر شب با محیط چشمت[9] از[10] طوفان
شود خون[11] بر میان آید کنار قلزم امواجی

[مداح راح][1]

— ۱۱۵۱ —

ساقیا خیز و برافروز سبک مصباحی
قفل اندیشهٔ بی فایده را مفتاحی
دردِ سر دارم و سودایِ دل و رنجِ دماغ
بدهد این مشکلِ پیش آمده را اصلاحی
لنگرِ خم بگشایید[2] که کشتی ز محیط
نتوان برد برون بی مددِ ملّاحی
من در افتادم و از من بستد عشق مرا
غرقه‌یی را چه محل در دهنِ تمساحی

---

۷ ــ من : مهر.
۸ ــ لیلاج (محرّف و مصحّف لجلاج) پیر و مرشد قماربازان است و بعضی نوشته‌اند که واضع شترنج است، به‌معنی قمارباز قهار مستعمل است. اگر اسم خاص بوده است در روزگار ما به‌خاص بودن آن عنایتی نیست شاید این تغییر معنی از عالم تغییر معنی‌ست که در باب طلحک و دلقک دیده می‌شود.
۹ ــ من : جسمت. ۱۰ـ نسخه‌ها: از. ۱۱ـ نسخه‌ها: چون. (در همه حال بیت پیچیده می‌نماید.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱.
۲ ــ مج : بگشایند.

۱۱۱۱۵ مرهمِ عشق جراحت بود[۳] و به نشود
که مداواش محال است به هر جرّاحی

روح ثانی‌ش نهادند لقب زیرا[۴] شد
هر زمان راحتِ روحی دگر از هر راحی

ما به اقدامِ همم[۵] سیرِ سماوات کنیم
سیرِ عشّاق بدیع است ز هر سیّاحی

هر کسی لازمه‌یی دارد و طرزی در شعر[۶]
راح را هم چو نزاری نبود مدّاحی

گر چه با نورِ قدح حاجت آن نیست ولیک
ساقیا خیز و برافروز سبک مصباحی[۷]

[شاه بنده‌نواز][۱]

ـ ۱۱۵۲ ـ

۱۱۱۲۰ نه قلزمم که به هم[۲] درشوم به هر بادی
که در میانه دلم هست کوه فولادی

غلط شدم که دلِ ناشکیبِ فرتوتم[۳]
چو آبِ تیره شود گر برون زند بادی

---

۳ ــ مج و ملک و من: شود.
٤ ــ ب ۱ و نخ: وی را.
۵ ــ ب ۱: همه.
٦ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱: عشق.
۷ ــ ردّ مطلع.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من.
۲ ــ مج و ملک و نخ: هر.
۳ ــ من: دل ما سلنت فرتویم (!).

مثالِ صبرِ من از روی دوست دانی چیست
نهاده‌اند بر امواجِ بحر[4] بنیادی

اگر نه[5] شیفتگی در نهادِ من بودی
به من خدای ز فطرت خرد فرستادی

به‌عقل اگر چه که[6] مبدایِ آفرینشِ اوست
زمامِ عشق چه بودی که در ازل دادی

11125 وگرنه از پیِ جسمی شریف بودی عشق
قدم ز عالمِ ارواح پیش ننهادی

چرا به[7] درد ننالم[8] که آه دارم دوست
ز دردمند نباشد غریب فریادی

هنوز تا متعلّق به جانِ شیرینی
ز خویش بر نتوان ساخت هم چو فرهادی

عجب مدار ز اقبالِ شاهِ بنده‌نواز
که بندگیِ نزاری کند هر آزادی[9]

[از خود بطلب داد][1]

— ۱۱۵۳ —

چون هیچ بقایی نکند خاکی و بادی
دل بر کن ازین رهگذر انده[2] و شادی

11130 در حلقهٔ رندانِ قلندر شو و بنشین
گر پایِ خود از زهد ریایی بگشادی

منزل مطلب چون که هم از گامِ نخستین
پای آبله کردی و به ره باز فتادی

---

۴ ــ من: بهر. ۵ ــ من: ــ نه. ٦ ــ من: ز. ۷ ــ من: ز. ۸ ــ ملک: بنالم.
۹ ــ اقبال شاه یعنی اقبال شاه به نزاری که موجب بندگی آزادگان است نسبت به نزاری.
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ ملک: اندوه.

ثابت‌قدم آن است که سر زیرِ قدم کرد
افسر ننهی گر به قدم سر ننهادی[3]

با دیدهٔ بی‌دیدهٔ خود چون روی آن‌جا
کان‌جا همه روزست و[4] تو خفّاش نهادی

آن لحظه شدی زنده که چون خضر بمردی
وان لحظه بمردی که چو فرعون بزادی[5]

11135 زین پس مطلب داد ز بی‌داد نزاری
این داد هم از خود طلب ار طالبِ دادی

[خلوت آباد][1]

— 1154 —

مرا رمزی عجب نازل شد از تعلیمِ استادی
که سقفِ معرفت را ساختم زان نغز بنیادی

تعالی ربّنا تا در چه حیرت بوده‌ام ز[2] اوّل
به خود برهم ز خود ظلمی همی کردیم و بی‌دادی[3]

شنیدی حارث مُرّه چه دید از خویشتن بینی
اگر فرمان‌بری[4] کردی به لعنت درنیفتادی[5]

نبی با آن همه رتبت بدان محتاج شد کایزد
بدو وحیی رسانیدی و جبریلی فرستادی

11140 پس این[6] جا ترک تقلید مقلّد کردن اولا تر
به دانایی سپردن کورهی روشن نشان دادی

به مقصد[7] کی رسیدی سالک این ره مگر وقتی
که کلّی اختیار خود به دستِ صادقی دادی

۳ــ من: بنهادی. ٤ــ من: ــ و. ۵ــ ملک و من: نزادی.

۱ــ مج و ملک و من. ۲ــ مج و من: ــ ز.

۳ــ تعالی ربّنا: بزرگ است پروردگار ما. وَاَنَّه تَعالی جَدُّ ربّنا / جنّ / ۷۲ / آیهٔ ۳.

٤ــ من: ــ بری. ۵ــ حارثِ مرّه ابلیس است. ٦ــ من: آن. ۷ــ من: به قصد.

اگر عاقل بدانستی که مجنون را چه حالت شد
نگشتی معترض بر روی سرِ تسلیم بنهادی

به تنهایی سوی مقصد نمی‌یارست ره بردن
ز لیلی هم رهی برساخت وز عهدِ[8] وفا زادی

مسیح از نطفهٔ امر آمد و شد مریم[9] آبستن
وگرنه بعد از او آبستنی روحی دگر زادی

۱۱۱۴۵ اگر در جانش از عشقِ حقیقی جنبشی بودی
به سنگِ بی‌ستونی کی شدی مشغول فرهادی[10]

حجابِ راهِ خسرو بود شیرین مطلقا ورنه
بر آن مسکین بدان تلخی کمانِ کینه نگشادی[11]

اگر نه پس رویِ نفسِ بی‌آرام می‌کردی
حجابِ خود شدی هر کس ز پیش خود بر[12] استادی[13]

نزاری تن مده در عجز ازین پس نیست وقت آن
که بر سازی ز کُنجِ عزلتِ خود خلوت آبادی

عجب گر یوسفِ ما زود بیرون ناید از پرده
که بر می‌خیزد از هر گوشه‌یی لبّیک و[14] فریادی

[مبدء و معاد محبّت][1]

— ۱۱۵۵ —

۱۱۱۵۰ مرا جز تو باری[2] نباشد مرادی
که وحدت نبوده‌ست بی اتّحادی

به عقدِ بناگوشِ تست اعتقادم
جز ینم نباشد دگر اعتقادی

۸ــ من: + و. مج: جهد. ۹ ــ من: مریم شد. ۱۰ــ این بیت در من نیامده است.

۱۱ــ من: بگشادی. (از مسکین مراد فرهادست). ۱۲ــ من: ــ بر.

۱۳ــ معنی بیت را نمی‌فهمم. ۱۴ــ من: ــ و.

۱ ــ مج و ملک ونخ و من و ب ۱. ۲ ــ مج و ملک: یاری.

اگر نه[3] به تو زنده باشم چه[4] باشم
چو بر روی دیوار نقش عِمادی[5]

چو هست این محبّت ز مبدای فطرت
نه ممکن که مبدا بود بی‌معادی[6]

به هرزه نباشد هم آخر[7] ز جایی
طمع کرده‌ام در حصولِ مرادی

۱۱۱۵۵ گشادی[8] درآید به کارم[9] که آخر
کمر بسته‌ام از پی انقیادی

به دست آورم عاقبت پای مردی
به سر وقت ما افتد آخر جوادی

وصال تو ممکن که گردد میسّر
بکوشم که هم واجب است اجتهادی

گرت دل ز سنگ است هم جنبشی کن
نزاری نباشی کم از [هر جمادی][10]

[نگفتم حذر کن][1]

— ۱۱۵۶ —

برفتی و ما را به هجران سپردی
بس از عشوه باز آ که از حد ببردی

۱۱۱۶۰ تصوّر نبودم فراموشی از تو
دریغا که بر مَنسیانم شمردی[2]

---

۳ — مج و ملک: نی. ٤ — نخ و ب ۱: که. من: چو.
۵ — هر پنج نسخه: جمادی. ٦ — این بیت در نخ و ب ۱ نیامده است.
۷ — نخ و ب ۱: مگر هم. ۸ — من: جای ت(!). ۹ — مج و ملک و من: به کاری.
۱۰ — نخ و ب ۱: انعقادی. (متن تصرف است). این بیت در مج و ملک و من نیامده است.
۱ — مج و ملک. ۲ — منسی به فتح اوّل و سکون دوم: فراموش شده.

به خارِ ستم چشم عقلم خلیدی
به دستِ جفا حلقِ جانم فشردی

نصیحت کنم خویشتن را که ساکن
فرود آ به پایِ خم کارِ دُردی[3]

کسی را که[4] یک جو ندارد غم تو
تو تا چند کوشی که از غم بمردی

نزاری نگفتم حذر کن ز قلزم
برفتی و خود را به طوفان سپردی

[بس از خیال][1]

—۱۱۵۷—

۱۱۱۶۵ اگر به کلبهٔ احزانِ ما گذر کردی
فضایِ کلبهٔ ما جنّتی دگر کردی

وگر چه در نظرِ حسنِ او نمی‌آییم
چه بودی ار ز سرِ لطف یک نظر کردی

نکرد نالهٔ زارم درو اثر هرگز
که گر به کوه رسد در دل حجر کردی[2]

به‌یک اشارت اگر خواستی به گوشهٔ چشم
هزار گونه غم از جانِ من به‌در کردی

چه می‌کنم ز خبر کاشکی مرا یاری
درآمدی و به‌یک بار بی‌خبر کردی

---

۳ ــ کار دردی از عالم کار آب.　　　　٤ ـ نسخه‌ها: به.

۱ ــ مج و ملی.

۲ ــ یعنی نالهٔ زارم در او اثر نکرد با آن که اگر به کوه برسد در دل سنگ اثر می‌کند.

۱۱۱۷۰ بمردم از من و رحمت نمی‌کند بر من
نمی‌رود به شفاعت کسی مگر کردی[3]

برون شوی که ازین نیم جان خلاص شوم
نمی‌کند هم و افسوس کاین قدر کردی[4]

ازین دو وجه برون نیست کاشکی یک روز[5]
ثواب بیش بدی هر چه بیشتر کردی

بس از خیال نزاری مُحال بیش مگوی
اگر چنان که نکردی چنین وگر کردی

[فنای عشق][1]

— ۱۱۵۸ —

گر هیچ صبا به ما گذر کردی
وز دوست به ما پیامی آوردی

۱۱۱۷۵ جان و دل اگر چه بی‌دل و جانم
بستاندی و به دوست بسپردی

تا بندگیی برد ز من جایی
کو یاری و هم‌دمی و هم‌دردی

با من چه فتاد مدّعی را کاشک
هر کس غمِ کارِ خویشتن خوردی

---

۳ — یعنی من از خود مرده‌ام و فانی شده‌ام و دوست بر من رحمت نمی‌کند و کسی به‌شفاعت پیش او نمی‌رود تا مگر رحمت کند.

٤ — بیت بدین‌صورت پیچیده می‌نماید. شاید در مصراع دوم/التفاتی از مخاطب به‌غایب است و مصراع نخستین به‌وجه استفهام، یعنی آیا از پرده به‌درآیی که من ازین نیم جان خلاص شوم، دوست چنین نمی‌کند وای کاش چنین کردی یا برون شو را به راه نجات و جای خروج تفسیر کنیم یعنی او راه‌نجاتی هم فراهم‌نمی‌کند که‌ازنیمه‌جان‌بودن خلاص شوم‌وافسوس (:ای کاش) که چنین می‌کرد.

۵ — ملّی: یک روی.

۱ — مج و ملک.

ای قوم حذر کنید ازین طوفان
ترسم که به دامنی رسد گردی

گر قدرِ فنای عشق دانستی
افسرده به ناز جان نپروردی

11180 بگریز نزاریا از آن میدان
کت نیست مجالِ [هیچ] ناوردی

[جام جفا] [1]

— ۱۱۵۹ —

برفتی و ما را فراموش کردی — شرابِ مُرَوَّق بسی نوش کردی
چو نامم برآمد زبان درکشیدی — به زنهار انگشت در گوش کردی [2]
چه کردیم از بی‌وفایی که ما را — ز جامِ جفا [3] مست و بی‌هوش کردی
بر اسبِ جفا کوتلی [4] برفزودی — جفا برفزودی ستم غوش کردی
11185 همین بس سزایِ تو چون ناسزا را — کنارش گرفتی و آگوش [5] کردی
به جانت که نیکو نکردی نگارا
که عهدِ نزاری فراموش کردی

[نزاری ناتوان] [1]

— ۱۱۶۰ —

عجب که رغبتِ دیدار دوستان کردی
قدم به کلبهٔ ما رنجه ناگهان کردی

---

۱ — مج و ملک. ۲ — ایهام تناسب (زنهار — انگشت). ۳ — مج: وفا.
٤ — کوتل: جنیبت، اسب یدک. غوش نیز جنیبت است.
۵ — مج: آغوش. آگوش (= آغوش): بغل.
۱ — ملک.

کدام خصم غباری میان ما انگیخت
که پای بازگرفتی و سر گران کردی
کدام باد ندانم بسوی مات افکند
چه لطف بود که با جانِ بی‌دلان کردی
۱۱۱۹۰ بیا که با تو به خلوت عتاب ها دارم
کس این کند که تو با یارِ مهربان کردی
دلم ز یادِ تو یک لحظه خود نبد خالی
عجب که یاد نزاریِ ناتوان کردی

[یاد باد][1]

— ۱۱۶۱ —

یادِ آن وقت که با ما نظری می‌کردی
بر سر کشتهٔ هجران گذری می‌کردی[2]
بر رگِ جانِ من از ناوکِ مژگان[3] هر دم
می‌زدی تیر و نظر با دگری می‌کردی
هم رقیبانِ حرم را به علی‌رغمِ حسود[4]
می‌فرستادی و ما را خبری می‌کردی[5]

---

۱ ــ مج و ملّی و لن.

۲ ــ یادباد آن که نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
(حافظ)

۳ ــ لن: هجران. ۴ ــ لن: رقیب.

۵ ــ در بیتی دیگر گوید:
تو هم چنین به‌علی‌رغم مجتمع می‌باش چو روزگار نزاری به هم برآوردی
به‌علی‌رغم نیز شاهدی‌ست نادر از برای شیوهٔ عام تأکید ادات به ادات چون جز مگر در شعر دیگر نزاری.

۱۱۱۹۵ روزْ روزم بـه شـبِ وصـل زبـان[6] مـی‌دادی
شبْ شبم دفع خمـار از شـکـری مـی‌کردی[7]
هـر سـحـرگـاه کـه از خـلـوتِ مـن مـی‌رفـتـی
آن شـب از گـریـه کـنـارم شَـمَـری مـی‌کـردی[8]
وعـده مـی‌کـردی و بـر سـر و قـبـا مـی‌بـسـتـی
بـر مـیـان دسـتِ نـزاری کـمـری مـی‌کـردی[9]

[شوخ نا جوان‌مرد][1]

— ۱۱۶۲ —

هـیـچ یـاری بـود کـه بـرگـردی[2]	بـعـدِ چـنـدیـن کـه دوسـتـی کـردی[3]
از تـو گـو[4] روزگـار بـرخـور، مـا[5]	بـرنـخـوردیـم و خـونِ مـا خـوردی
۱۱۲۰۰ دلِ خـلـقـی بـسـوخـتـی آخـر	تـا کـی ای شـوخ نـا جـوان‌مـردی
تـو بـدیـن جـفـتِ[6] چـشـم و ابـروی طاق	رسـتـخـیـز از جـهـان بـرآوردی
دردِ[7] بـی‌چـارگـانِ سـوخـتـه دل	چـه شـنـاسـی[8] کـ ، فـارغ از دردی[9]

---

۶ ــ لن: نشان.

۷ ــ روز روز و شب شب بی‌حالت اضافت و نسبت یعنی روز به‌روز و شب به‌شب و هر روز و هر شب.

۸ ــ شمر به‌فتح اول و دوم: آب گیر.

گـر دل مـن شـده‌سـت بـحـر عـمـان   مـن ز دیـده چـه گـونـه در شـمـرم

(مسعود سعد)

۹ ــ به‌علاقهٔ حالّ و محلّ مراد از کمر، کمربندست یعنی دست نزاری را چون کمربندی بر میان خود حلقه می‌کردی یا دست نزاری را به‌جای کمربند بر کمرت می‌بستی. بر سرو قبا بستن گویی کنایه از عزم رفتن کردن است.

۱ ــ نخ و قن و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ قن: هیچ یاری برگردی دی(!).

۳ ــ برگشتن انصراف از محبت و عهدست و قطع صحبت و دوستی.

۴ ــ ب ۱ و نخ: کز. ۵ ــ ب ۱ و نخ: یا. ب ۲: یار. ۶ ــ قن: ــ جفت.

۷ ــ ب ۲: دل. ۸ ــ ب ۱: چه ستانی.

۹ ــ مصراع دوم در قن ضبط نشده یا محو گردیده است.

خونِ دل [10] می‌دهی نزاری را
کش [11] به خونِ جگر بپروردی

[به کجا روم ز کویت] [1]

ـ ۱۱۶۳ ـ

نه قبول کرده بودی که ز عهد برنگردی
چه گناه کردم آخر که خلافِ عهد کردی

۱۱۲۰۵ به کجا روم ز کویت به که التجا نمایم
که توم حیاتِ جانی که توم دوایِ دردی

من و دانش و محبّت تو و [2] هر چنان که خواهی
چه‌کری [3] کند به خونم که تو آستین نوردی [4]

نتوان به حیله بردن نه محبّت از دلِ من
نه ز زلفِ شب سیاهی نه ز رویِ روز زردی

نه ملامتِ احبّا نه علامتِ اطبّا
که نه آن حرارت است این که ز دل رود به‌سردی [5]

به وفا و عهد واجب شده سعی و جهد بر من
مگر این‌قدر توانم که به‌سر برم به مردی

۱۱۲۱۰ به دو چشم گفتی اوّل بخورم [6] غمِ نزاری
چو بدان رسید یک جو غمِ کارِ ما نخوردی

---

۱۰ ـ نخ و ب ۲: چرا.
۱۱ ـ قن و ب ۱: بس.
۱ ـ مج و ملک. ۲ ـ مج: ـ و. ۳ ـ کری (مُمالِ کِراء).
٤ ـ کرا کردن: ارزیدن. جای دیگر گفت:
سخن کرا نکند با مقلّدان گفتن   هر آن‌چه گفته‌ام از محض ترّهات من است.
۵ ـ این بیت در مج نیامده است. ٦ ـ مج: نخورم.

[فدای جان تو جانم][1]

ـ ۱۱٦٤ ـ

زحد بمی بری[2] ای دوست ناجوان‌مردی
غمِ تو چند خورم بس که خونِ من خوردی

اگر قیاس کنی هیچ ظالم این[3] نکند
به دشمنی که تو با من به دوستی کردی[4]

چه گویمت گله‌ها از تو و شکایت‌ها
که بی‌گناه بسی خاطرم بیازردی

خلاف عهد تو می‌دیدم[5] از بدایتِ کار
که بهترین قدمت آن بود که برگردی

۱۱۲۱۵ کجا شد آن همه دل‌گرمی و جگرسوزی
ز دوست سیر نگردد[6] کسی بدین سردی

فدایِ جان تو جانم به صدقِ دل که تو خود[7]
برایِ کشتنم از دیرگه بپروردی

تو هم چنین به علی‌رغم مجتمع می‌باش[8]
چو روزگارِ نزاری به هم برآوردی

---

۱ ـ مج و ملک و نخ و لن و قن و ب ۱ و ب ۲.

۲ ـ نسخه‌ها: بمی بری (= می‌بری و درست است و در نظم و نثر معمول گذشتگان).

۳ ـ ملک و مج: آن.

٤ ـ تطاولی که تو کردی به‌دوستی با من ... من آن به‌دشمن خون‌خوار خویش نپسندم (سعدی)

۵ ـ ب ۲: می دارم. ٦ ـ مج و ملک و لن: نباشد. ۷ ـ ب ۱: که بود.

۸ ـ ب ۱ و نخ و لن: جمع خوش می‌باش. ب ۲ و قن: جمع و خوش می‌باش (← غزل به مطلع:
یاد آن‌وقت که با ما نظری می‌کردی ... بر سر کشتهٔ هجران گذری می‌کردی
حاشیهٔ ٤)

[سرمایهٔ دیوانگی][1]

— ۱۱۶۵ —

ای نوبهارِ خوبی از چهرهٔ تو وَردی
وی خلدِ جاودانی از کوچهٔ تو گردی

عشقِ ترا نشایند[2] اشتردلانِ[3] نازک
تسلیم را بباید مردی و شیرمردی

۱۱۲۲۰ هر دل شکسته‌یی را در خاطر از تو شوری
هر درد خواره‌یی را در سینه از تو دردی[4]

انکارِ ما نکردی صاحب غرض[5] به خیره
گر تا به روزیک شب با ما قدم سپردی

چندان سرشک رانم[6] کز آبِ دیده رویم
هم چون شفق بباشد[7] هر آفتاب زردی

جانِ من ار نبودی بیمارِ چشمِ مستت[8]
چندین غذایِ تن[9] را خونابِ دل[10] نخوردی

زلفت مگر نزاری در خواب دید[11] زیرا
زنجیر اگر[12] ندیدی دیوانگی نکردی[13]

۱ــ مج و ملک ونخ و ب ۱. ۲ــ ب ۱ و نخ: نشاید.
۳ــ اشتر دل: کم‌زهره و ترسو از عالم مرغ دل.
٤ــ این بیت در ب ۱ قبل از بیت بالا آمده است. ۵ــ ب ۱: عرض.
٦ــ ب ۱ و نخ: بارم. ۷ــ ب ۱ و نخ: بپوشد. نسخه های دیگر: نباشد.
۸ــ ب ۱ و نخ: مستش. ۹ــ مج و ملک: دل. ۱۰ــ مج و ملک: غم. ۱۱ــ مج: دیده.
۱۲ــ ب ۱ و نخ: گر. ۱۳ــ ب ۱ و نخ: بکردی.

[در خونِ من شدی][1]

ـ ۱۱۶۶ ـ

۱۱۲۲۵ دوش آمدی و خرمنِ ما آتشی زدی
امشب بیا و باز رهان بازم از خودی[2]

خالی کنیم خانه ز بهرِ نزولِ دوست
لابد برون شود همه چون تو درآمدی

عشقِ تو آمد و رگِ مجنون فروگرفت
این جا چه جای عاقلی و جایِ بخردی

لیلی و یک کرشمه و سد طعنهٔ حسود
ماییم و هیچ چون همه یک بار بستدی

دل در غمِ تو بستم و نگشاد از تو هیچ
مهرِ تو برگرفتم و در خونِ من شدی

۱۱۲۳۰ آری نزاریا تو همه نیک بین نه بد
ور عاشقی نُطُق مزن از نیکی و بدی[3]

[سرّ جامِ جم][1]

ـ ۱۱۶۷ ـ

چه شورست این‌که درعالم فکندی زلا زِل دربنی‌آدم فکندی[2]

---

۱ ـ ملک و مج. ۲ ـ مج: خمودی.
۳ ـ نطق‌زدن (به‌ضمّ اول و دوم): دم برآوردن و سخن گفتن، نطق کردن (به‌سکون دوم). استاد فقید دکتر معین نوشته است «نطق به‌ضمّ اول و دوم در عربی جمع نطاق به‌معنی کمربندست و این تصرّفی‌ست در تلفّظ کلمهٔ عربی». در نظم فارسی عَفو (به‌سکون دوم) را عَفُو (به‌ضمّ دوم) آورده‌اند و نظیرهای دیگر هم دارد.
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۱. ۲ ـ زلازل: زلزله ها.

به شش روز این[3] همه برهم نهادی	به روزِ هفتمین از هم فکندی[4]
از آن دادی تحرّک آسمان را	که بنیادِ زمین[5] محکم فکندی[6]
زخاکی آدمی را[7] برگزیدی	پس آن گه کار با یک دم فکندی[8]
۱۱۲۳۵ ندا کردی به نوح و امّتش را	به طوفان بردی و در یم[9] فکندی[10]
خلیلت را به آتش درنهادی	میانِ روضهٔ خرّم فکندی[11]
کلیم الله را از صحبت خضر	چنان در مشکلی[12] مبهم فکندی[13]
مسیحی را برون آوردی از غیب	گره بر رشتهٔ مریم فکندی[14]

---

۳ ــ مج: آن.

٤ ــ اِنَّ رَبّکُمُ اللّهُ الّذی خَلَق السّمواتِ و الارضَ فی سِتَّةِ ایّام / اعراف / ۷ / آیهٔ ٥٤ و نیز ← یونس / ۱۰ / آیهٔ ۳ و هود / ۱۱ / آیهٔ ۷ و فرقان / ۲٥ / آیهٔ ٥۹ و سجده / ۳۲ / آیهٔ ٤ و ق / ٥۰ / آیهٔ ۳۸ و حدید / ٥۷ / آیهٔ ٤ و شاید مقصود از روز هفتمین، هفتمین دور گردون است و دور آخر و قیامت و انفطار آسمان و انتثار ستارگان.

٥ ــ ب ۱ و نخ: ــ زمین.

٦ــ الّذی جَعلَ لکمُ الارضَ مَهْداً / طه / ۲۰ / آیهٔ ٥۳، اَلَم نَجْعَل الارضَ مِهاداً / نبأ / ۸۷ / آیهٔ ٦، اَمَن جَعلَ الارضَ قراراً / نمل / ۲۷ / آیهٔ ٦۱، اللّهُ الّذی جعلَ لکم الارضَ قراراً / مؤمن / ٤۰ / آیهٔ ٦٤. شاید نزاری را بدین آیهٔ قرآن کریم نیز نظری بوده است: والشّمسُ تَجری لِمُستقَرّ لها / یٰس / ۳٦ / آیهٔ ۳۸.

۷ ــ ب ۱ و نخ: ز موجودات انسان.

۸ ــ اَکَفرتَ بالّذی خَلقَكَ مِن تُرابٍ / کهف / ۱۸ / آیهٔ ۳۸، فَانّا خَلقناکُم مِن ترابٍ / حج / ۲۲ / آیهٔ ٥، واللّهُ خَلقکم مِن ترابٍ / فاطر / ۳٥ / آیهٔ ۱۱، هوالّذی خلقکم مِن تراب / مؤمن / ٤۰ / آیهٔ ٦۷ و چند آیهٔ دیگر. الّذی بَدَأ خَلقَ الانسان مِن طینٍ ثُمَّ سَوّاه ونَفخَ فیه من روحه / سجده / ۳۲ / آیهٔ ۷ و ۹، اِنّی خالِقٌ بَشراً مِن طینٍ فَاِذا سوّیتهُ وَنَفختُ فیه مِن روحی / ص / ۳۸ / آیهٔ ۷۱ و ۷۲.

۹ ــ نخ: در هم. ب ۱: بر هم.

۱۰ ــ وَ لَقد نادٰینا نوحٌ فَلنعمَ المجیبون وَنَجّیناه وَاَهله مِن الکَربِ العظیم / صافّات / ۳۷ / آیهٔ ۷٥ و ۷٦.

۱۱ ــ قُلنا یا نارُ کونی برداً و سَلاماً علی ابراهیمَ / انبیاء / ۲۱ / آیهٔ ٦۹.

۱۲ ــ مج: مشکل.

۱۳ ــ ← کهف از آیهٔ ٦٥ به بعد. دیدار موسی (ع) با خضر(ع) و محاورهٔ آن دو با هم فَوجدا عَبداً مِن عِبادنا آتیناه رحمةً مِن عندنا وعلّمناهُ مِن لَدُنّا علماً ← تفسیر ابوالفتوح / ج ٦ / ص ٤۲۰ به بعد.

۱٤ ــ وَ مَریمَ ابنتَ عِمرانَ الّتی اَحصَنتْ فرجها فَنَفخنا فیه مِن رُوحنا / تحریم / ٦٦ / آیهٔ ۱۲.

←

روان کردی قیامت در رکابش فغان در امّتِ خاتم فکندی[14]

۱۱۲۴۰ شهادت را میان[16] نفی و[17] اثبات بجایِ سکّه بر درهم فکندی[18]

منافق را چو بر تو معترض شد به قهر اندر دهانش سم فکندی

موافق را به[19] توفیق[20] هدایت فرازِ چشمهٔ زمزم فکندی

نزاری را به نقدالوقت در حلق[21]
زلالِ سرِّ جامِ جم فکندی[22]

[بت سمرقندی][1]

—۱۱۶۸—

نمازِ شام رسید ای[2] بتِ سمرقندی
بساز چنگ و بزن پردهٔ نهاوندی[3]

۱۱۲۴۵ اگر چو چنگ بنوازیم روا نبود
که چون بریشمم از پای تا سر فرو بندی

معروف است که مریم را حرفت خیاطت بود مراد نزاری از گره افکندن حضرت حق در رشتهٔ مریم دشواری هایی‌ست که پس از بارداری از عالم غیب و پس از زادن حضرت عیسا با آن‌ها روبرو شد.

۱۵ — اشارتی‌ست به رجعت جناب مسیح(ع) و فغان امّت خاتم و نیز فتنهٔ دجّالان مسیح‌نما را به ذهن می‌آورد. اللّهمّ انّی اعوذبك مِن فتنةِ المسیحِ الدجّال (جامع الصغیر).

۱۶ — ب ۱ و نخ: از برای. ۱۷ — ب ۱: — و.

۱۸ — سکّه را به معنی نقش مسکوک به کار می‌برد. ۱۹ — من: چه.

۲۰ — ب ۱ و نخ و من: + و. ۲۱ — من: خلق.

۲۲ — سرّ جام جم در شعر حافظ:

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد.

۱ — مج و ملک.

۲ — هر دو نسخه: آن. (متن موافق است با ضبط جهان گیری و رشیدی ← فرهنگ معین / پردهٔ نهاوندی).

۳ — پردهٔ نهاوندی: پرده‌یی‌ست از موسیقی قدیم (همین بیت نزاری در فرهنگ رشیدی و جهان گیری شاهد آمده است).

کرشمه‌یی کن و بَشکی[4] بزن چه باشد اگر
به گوشهٔ لب هم چون شکر فروخندی[5]

چو شاخ مهرِ تو در بوستانِ جان بگرفت
درختِ طاقت ما را ز بیخ برکندی

چو آفتاب پرستم نمی‌توانم گفت
که سایه بر من و بر کار من نیفکندی

به خدمتی که اشارت کنی و فرمایی
کمر ببسته‌ام از رویِ لطف بپسندی

۱۱۲۵۰ به دیده گر بپذیری غلامی تو کند
نزاریی که پدر را نکرد فرزندی[6]

[خلعت دشنام][1]

ــ ۱۱۶۹ ــ

رسید جان به دهانم ز آرزومندی
مقام مرحمت است این نه موضع تندی

سزا منم به عقوبت گناه کار منم
زبانِ بی‌گنهت را به هرزه می‌بندی

اگر به خونِ منت رغبتی‌ست بسم‌الله
مرا چه به[2] ز متاعی که آن[3] تو بپسندی

---

۴ ــ ملک: بسکی. (بسک: خمیازه) ترجیح متن به‌قرینهٔ معنی لغت و بیت دیگر نزاری‌ست:
رمز می‌گوید نزاری می‌زند بشکی به‌عمر عاقبت هم بشنود در خانه گر دیّار هست

۵ ــ بشک‌زدن (به‌فتح اول): کرشمه کردن و نازیدن. (اگر بشک مخفّف بشکن باشد با معنای بیت نامناسب نیست. بشک‌زدن: بشکن‌زدن).

۶ ــ این مصراع در پایان غزل دیگر نزاری آمده است ← رسید جان به‌دهانم ز آرزومندی.

۱ ــ نخ و ب ۱. ۲ ــ ب ۱: نه. ۳ ــ نخ: چون.

دگر جواب سلامم نمی‌دهی شاید
رضا رضایِ تو مخدومی[4] و خداوندی[5]

۱۱۲۵۵ ولی به خلعتِ دشنام لطف کن باری
که از عتابِ توم حاصل است خرسندی

نظر ز کارِ من دل شکسته باز مگیر
بود که در سرت افتد که باز پیوندی

به هر دو دیده کند بندگیِ خاکِ درت
نزاریی که پدر را نکرد فرزندی[6]

[به جان مضایقتی نیست][1]

ـ ۱۱۷۰ ـ

رسید جان به لبم از بس آرزومندی
هنوز وقت نیامد که باز پیوندی

به حالِ بنده که از دست می‌رود کارم
مگر نظر کنی از غایتِ خداوندی

۱۱۲۶۰ غریب کشتن و آزارِ دوستان جستن
توقع آن که ترحم کنی و نپسندی[2]

---

۴ ــ نخ: مختومی.

۵ ــ یا در آخر مخدومی و خداوندی افادهٔ تفخیم می‌کند. (شاید هم خطاب باشد).

۶ ــ این مصراع در پایان چند غزل دیگر نیز آمده است:

نماز شام رسید ای بت سمرقندی   بساز چنگ و بزن پردهٔ نهاوندی

★

گسسته‌ای و نخواهی که باز پیوندی   توقع است که رحمت کنی و نپسندی

۱ ــ مج و ملک و ملّی.

۲ ــ این مصراع در غزل دیگر چنین است:

گسسته‌ای و نخواهی که باز پیوندی   توقع است که رحمت کنی و نپسندی.

ترا رسد به لبی[3] از نبات شیرین‌تر
اگر از آن دهن تنگ برشکرخندی

نداشتی ز خدا و زخلق شرم و حیا
که دل ز جان من مُست‌مند برکندی

به جان مضایقتی نیست چون درافتادم
تو هم مبالغتی[4] کن اگر درین بندی

غمم نخوردی و گفتی نزاری آنِ من است
هزار بار چنینم به خون درافکندی

[طوق عهد][1]

— ۱۱۷۱ —

۱۱۲۶۵ گسسته‌ای و نخواهی که باز پیوندی
توقّع است که رحمت کنی و نپسندی[2]

سرِ ستیزه گرفتی چه روی می‌بینی
درِ[3] جفا بگشادی چه نقش[4] می‌بندی

بیا و دیدهٔ حاسد[5] بکَن که ازغیرت[6]
گمان برد که دل ازمن به خیره[7] برکندی

ز[8] آبِ دیده و خاکِ درِ[9] تو نشکیبم[10]
که این و آن ز تو خشنودی است و[11] خرسندی

---

۳ ــ ملّی : لب. ٤ ــ ملّی : مبالغه‌یی.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من و لن و ب ۲.

۲ ــ ب ۲: بپسندی. لن: بنشینی (!). (مصراع مکرّرست).

۳ ــ من: دری. ٤ ــ لن: طرف. ٥ ــ ب ۲ و لن: دشمن. ٦ ــ مج: درغربت.

۷ ــ لن: دل ما به جبر. ۸ ــ ب ۲: از.

۹ ــ من: دری. ب ۲ و لن: درت. ۱۰ ــ ب ۲: درت بنشکیبم. لن: می نشکیبم.

۱۱ ــ ب ۲: خوش بودن است و. لن: خشنودی و به. مج و ملک و ملّی و من: خشنودی اند و.

به دیده و[12] دلِ پرخون به هر چه[13] درنگرم
خیالِ رویِ تو بینم ز آرزومندی

۱۱۲۷۰ به گوش و گردنِ ما طوقِ عهد و حلقهٔ امر[14]
ز بنده بندگی و از شما خداوندی

غلامیِ تو به آزادگی تواند کرد[15]
نزاریی که پدر را نکرد فرزندی[16]

[نزاری مشرک][1]

ـ ۱۱۷۲ ـ

مرحبا مرحبا کجا بودی — دیر شد تا جمال ننمودی
یک دمم در حضور ننشستی — یک شبم در کنار نغنودی
بر شکستی و دیر پیوستی — سیر گشتی ز ما بدین زودی
۱۱۲۷۵ در خلوت سرای ما اکنون — قفل کردی و باز نگشودی
خبری گوی صوفیانه بتا — تا ز ابرام ما بیاسودی[2]
تو خود از بدو فطرتِ اُولا — در کنار خیالِ ما بودی
سخنی در تعارفِ ارواح — گفته بودیم با تو نشنودی
مشرک ار[3] خوانده‌ای نزاری را — هم هنوزش به وجه نبسودی[4]

۱۱۲۸۰ راست گفتی که پیشِ وجهِ خیال
خونش از دیده‌ها بپالودی[5]

---

۱۲ ــ ب ۲: ز دیدهٔ. لن: به دیدهٔ. ۱۳ ــ ب ۲ و لن: که.
۱٤ ــ ب ۲: تو. ۱۵ ــ ملی: چه گونه کند.
۱٦ ــ این بیت در ب ۲ نیست. مصراع دوم در پایان چند غزل دیگر نیز آمده است.
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج: نیاسودی. ۳ ــ من: مشرکش.
٤ ــ نسخه‌ها: نشنودی. ۵ ــ نسخه‌ها: بپالودی.

[نگار چابک][1]

ـ ۱۱۷۳ ـ

درآ اهلا و سهلا مرحبا کویی کجا بودی
نگویی تا چرا چندین[2] ز مشتاقان جدا بودی

زیاران برشکستی ترک عهد [3] دوستی کردی
دریغا دیر دانستم که یار بی‌وفا بودی

نه پرسیدی نه پیغامی فرستادی درین مدّت
مگر[4] بگذشت ایّامی که دردم را دوا بودی

به اوّل سینه با من هم چوسیم[5] پاک بنمودی
به آخر امتحان کردم زر بیرون سرا[6] بودی

۱۱۲۸۵ مرا چندان که آوردی ز پرگار خرد[7] بیرون
ز فرط راستی با من چو[8] خطّ استوا بودی

مدار دور وصل اکنون بگردیده ست[9] از آن[10] نقطه
محیط دوستی را موج طوفان بلا بودی

از آن بفریفتی ما را که درشوخی و رعنایی
نگار[ی] چابک افتادی و یاری دل ربا بودی

به تو اوّل که بسپردم گمان دوستی بردم
مرا چون نیستی اکنون تو دانی تا که را بودی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: چندی. ۳ ــ مج: + و.
٤ ــ ملک: نگر. ۵ ــ من: ــ سیم.
٦ ــ مج: زر بیرون مرا. من: ز بیرون سرا. معنی بیت روشن است ولی عبارت مبهم می‌نماید (ممکن است زر بیرون سراسر زراندود و مزخرف باشد).
۷ ــ مج: به زیر کار خود. ۸ ــ من: چه. ۹ ــ مج: نگردیده‌ست. ۱۰ ــ من: چون.

بسا وجود که مردار با عدم رفتی[8]
اگر نه عشق چنین قاتلی[9] قوی بودی[10]

وگر موکّلِ فطرت نداشتی بر[11] سر
دلِ ستم‌گرِ ما را که کارفرمودی

۱۱۳۲۵ ترا نمی‌شود ای ماه روی رغبتِ آن
که از وجود تو[12] بی‌چاره‌یی بیاسودی[13]

هلاک می‌کنی و روی می‌نمایی باز
سراب می‌کند از دور تشنه خشنودی[14]

دریغ اگر بصری داشتی ملامت‌گر[15]
که هم چو من نظری ناگهـ[16] از تو بربودی

مرا ز دل همه جان کندن است باری کاش[17]
که خون ببودی[18] و از دیده‌ها[19] بپالودی[20]

نزاریا به بلا گر نمی‌بدی[21] لایق
زمانه‌ات به سرِ عشق راه ننمودی[22]

۶ــ مج: که بن نمی‌برم از. ملک و من: که بی‌تویی نه من ار. نخ: که نه تویی نه من ار. ب ۲: که نه بویی و نه ار. لن: که من نمی‌برم از.

۷ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱: بر.

۸ــ ب ۱ و ب ۲ و لن: می‌شد.

۹ــ مج و ملک: قابلی. ب ۲: اگر نه قاتل عشق این چنین.

۱۰ــ در من «قاتلی قوی» محو شده است.

۱۱ــ ب ۱ و نخ و لن: اگر ز فطرت اولی نداشتی در. نخ و لن: وگر. ب ۲: وگر ز فطرت رویی بداشتی در.

۱۲ــ لن: ــ تو. ۱۳ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: برآسودی.

۱٤ــ این بیت در من نیامده است (یعنی سراب از دور تشنه‌یی را خشنود می‌کند).

۱۵ــ ب ۱: ملامت گو. ۱٦ــ ب ۲ و لن: تا که.

۱۷ــ نخ: کاشی‌باز (شاید: کآیی‌باز). ۱۸ــ ۱۳ـ نسخه‌ها غیر از نخ: نبودی. ۱۹ــ من: ــ ها.

۲۰ــ نخ و من: بیالودی باقی نسخه‌ها: نیالودی. (این بیت در ب ۲ و لن نیامده است).

۲۱ــ مج و ملک و من: نمی‌شدی. بعضی نسخه‌ها: نبوده‌ای.

۲۲ــ ب ۱ و نخ: بنمودی.

۱۱۳۳۰ اگر مراد بدادی[23] جهان به کس مجنون[24]
زهجر لیلی بی‌چاره تن نفرسودی[25]

[غرامت بر غرامت][1]

— ۱۱۷۸ —

مرا گر همّتی مردانه بودی
خلاصم[2] از دلِ[3] دیوانه بودی

چنین جانم ز دل کی سیر گشتی
اگر جانانه‌ام هم خانه بودی

غلط کردم که در شریان جان است
چه می‌گویم که[4] بودی یا نبودی

اگر عاقل نبودی در حجابی
چو[5] مجنون از خرد بیگانه بودی[6]

۱۱۳۳۵ کجا پیمان به سر دانستمی برد
اگر نه بر کفم پیمانه بودی

کبوتر گر قناعت پیشه کردی
کجا در بندِ دام و دانه بودی

اگر هر مرغکی بر شمع[7] تسلیم
فدایی‌وار چون پروانه بودی

---

۲۳ ــ ب ۱: ندادی.
۲٤ ــ ب ۲: چنان به مجنونی. ب ۱ ونخ و لن: جهان مجنورا. من: به کس جهان مجنون.
۲۵ ــ ب ۱ ونخ: جگر نخوردی چندان و تن نفرسودی. ب ۲: بفرسودی. لن: جگر نخوردی و چندین همی نفرسودی.
۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و قن و لن و من و ب ۱.
۲ ــ ب ۱ ونخ و قن و لن: خلاصی. ۳ ــ من: دلی. ٤ ــ مج: چه. ۵ ــ من: چه.
٦ ــ ب ۱ ونخ و قن و لن: یقین چون شمع بر پروانه بودی.
۷ ــ ملّی: مرغکی شاخ (ــ بر). قن: به‌شمع.

کجا چون شب پره[8] ظلمت گزیدی
کجا چون جغد در ویرانه بودی

اگر عنقا نبودی در پسِ قاف
میانِ خلق کی[9] افسانه بودی

۱۱۳٤۰ علی الجمله دلم زین ورطهٔ شاق[10]
اگر بیرون شدی مردانه بودی

نزاری را ز مبدا[11] تا به اکنون
همه کارش چنین مستانه[12] بودی[13]

همه عمرش غرامت بر غرامت
وگر شکرانه بر[14] شکرانه بودی

ازین‌ها وارهاندی التفاتی
گرم از جانب جانانه بودی[15]

[یاد وصال][1]

ـ ۱۱۷۹ ـ

یاد باد آن که[2] مرا با تو قراری بودی
در میانِ من و تو واسطه یاری بودی

---

۸ ــ من: شپره.
۹ ــ ب ۱ ونخ وقن ولن: میان ما کجا. ۱۰ ــ من: ساق. قن: شان.
۱۱ ــ قن: زمیدان. لن: مبادا. ۱۲ ــ مج وملّی: مردانه.
۱۳ ــ ب ۱ ونخ ولن ومن: چومجنون از خودی بیگانه بودی. (این بیت و بیت بعد در قن نیامده است).
۱٤ ــ ملک وملّی ومن: در.
۱۵ ــ این بیت و بیت قبل در ب ۱ ونخ ولن نیامده است.
۱ ــ مج وملک وملّی ونخ ولن ومن وب ۱.
۲ ــ ب ۱ ولن وملّی: آنک.

۱۱۳۴۵ گر چه از سعیِ رقیبان[3] گله‌ها داشتمی
گه‌گهم با رخِ تو هم[4] سر و کاری بودی

هم رقیبانِ تو سد بار جفا بردندی
تا مرا یک نفسی پیشِ تو باری بودی

گفتمش دوش کجا با که کشیدی باده
هر چه در نرگسِ مستِ تو خماری بودی[5]

همه[6] شب زلفِ تو بر گردنِ من پیچیده
هم چو از عنبرِ تر تافته[7] ماری بودی

بلبلِ مستِ گلستانِ تو بودم هموار
خلق را با من از آن واسطه خاری بودی

۱۱۳۵۰ گفتمی[8] نیست مرا هیچ تعلّق با او
این زمان معترفم[9] معترف[10] آری بودی

از کنارم همه شب تا به میان[11] در خون است
در میان کاش که[12] با دوست کناری[13] بودی[14]

---

۳ ــ ب ۱ و نخ: اگر از سعی تو بر من. لن: اگر از سعی تو من بس.
۴ ــ ب ۱ و نخ و ملّی: با تو هم آخر.
۵ ــ معنی این بیت را نمی‌فهمم (این بیت در مج و من نیامده است و در نخ و لن و ب ۱ و ملّی دومین بیت است).
۶ ــ مج و ملک و لن و من: هم.
۷ ــ ب ۱ و نخ: عنبرتر نافه که. لن: نافهٔ ماری. مج و ملک و من: بافته.
۸ ــ مج و لن و من: گفتمش.
۹ ــ ب ۱ و نخ: این قدر معرفتم. لن: این قدر معترفم.
۱۰ ــ مج: ــ معترف.
۱۱ ــ مج و نخ و لن و ب ۱: از میان تا به کنارم همه‌شب.
۱۲ ــ ملک: کاشک. من: کاشکی. ب ۱: کاج که (= کاش که).
۱۳ ــ مج: قراری. ۱۴ ــ این بیت و بیت بعد در مج نیامده است.

نالهٔ عشق تو بر سد ره رساندی همه شب[15]
در جهان گر چو نزاری تو زاری بودی

[سمای عشق][1]

— ۱۱۸۰ —

گر هیچ شریف‌تر ز می بودی
آن چیز حرام‌تر ز وی بودی

آمیخته با خبیث شد گر نه
مشهور جهان به خبث کی بودی[2]

۱۱۲۵۵ گر نفسِ خبیث را بدانندی
مخصوص چرا به خبث می[3] بودی

از بدوِ وجود[4] سیر کردی گر[5]
در راهِ عدم نشانِ پی بودی

گر هیچ به طمطراقِ عقل استی
پس نطعِ سمای[6] عشق طی بودی

با عشق نشست و خاست کردی عقل
گر رجعتِ او به اصلِ شی بودی

در ظلِّ لوای عشق بنشستی[7]
با[8] مردِ محبّت [ار] الوی بودی[9]

---

۱۵ — ملک و ملی: هر شب.

۱ — مج و ملک و من.

۲ — این بیت و بیت بعد با توجه به حدیث الخَمرُ أُمّ الخَبائث وشرّ و فتنه‌یی که قبل از تحریم خمر از باده‌خواران زمان رسول اکرم (ص) بروز کرد ساخته شده و توجیهی‌ست برای بیتی که بعد از نزاری حافظ گفت و حافظ شناسان معنی آن را در نیافتند:

آن تلخ وش که صوفی امّ‌الخبائث‌ش خواند، اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

۳ — مج: نی. ۴ — مج: جهان. ۵ — من: + تو. ۶ — مج: سماع. ۷ — من: + دل.

۸ — مج: ار. ۹ — چنین است در هر سه نسخه. (الوی: درد).

۱۱۲۶۰ مجنون در و دشت و کوه نگرفتی[10]
گر هیچ رهش به سوی حی[11] بودی

[خوش آمد و گله][1]

— ۱۱۸۱ —

دو سه روزست که دیدار به ما ننمودی
مرحبا شاد رسیدی و کرم فرمودی

چه خطا رفت چه کردیم چه گفتیم چرا
سر گرانی به سرت کز چه[2] غبارآلودی[3]

چون بجستی که دگر باز[4] نجُستی ما را
به چه مشغول شدی با که به خلوت بودی

درِ[5] زندانم از آن شب که تو رفتی بسته‌ست
تا به امروز که باز آمدی و بگشودی

۱۱۲۶۵ کس نگفته‌ست که مرده‌ست فلان یا زنده‌ست
هم عفا الله که بر بی‌کسیم[6] بخشودی

هر که مقبولِ ایازست غلامی کردن
پیشِ او به بود از سلطنتِ محمودی

تو مکن قصد[7] نزاری که به پایت ریزد
جان به دستِ خود اگر طالب این مقصودی

---

۱۰ ــ مج: بگرفتی. ۱۱ ــ مج: می. (حَی: قبیله)
۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن و من و ب ۱. ۲ ــ من: گرچه.
۳ ــ به‌سرت: سوگند به‌سرت. غبارآلود: مکدّر و تاریک و گرفته‌حال.
٤ ــ لن: دگربار. ۵ ــ من: دری.
٦ ــ ملّی و لن: که توبر. ب ۱ و مج و من: که برین.
۷ ــ ملک و مج و من و لن: قصه.

[بگو اگر دیدی][1]

— ۱۱۸۲ —

وفا نکردی و از دوستی بگردیدی
صلاح خویش مگر شیوهٔ دگر دیدی

زمانه داد بسی روزگار هجرانم
تو چون زمانه مگر چشم [تیره][2] در دیدی

۱۱۳۷۰ مگر زمانه خلافِ منت نمود به خواب
که طرفه خوابی شیرین‌تر از شکر دیدی

کنون تُرُش منشین چون به‌عرض گه[3] رفتی
متاعِ نازک و بازارِ تیز و[4] تر دیدی

چو دست داد به‌من در وفا چه گفت ای دل
به چشمِ تجربه باری[5] قدم بگردیدی

نزاریا نه ترا گفته‌ام که از خوبان
وفا و عهد نبینی[6] بگو اگر دیدی

نگفتمت تو نزاری نزاریا زنهار
که با قوی نکنی دست در کمر دیدی[7]

[غم تو چند خورم][1]

— ۱۱۸۳ —

۱۱۳۷۵ وفا نکردی و پیوندِ عهد ببریدی[2]
به دشمنیِ من از دوستی بگردیدی

---

۱ — مج و ملک و من.
۲ — هر سه نسخه: تیز.
۳ — مج: به‌عرصه گه. من و ملک: بعرصگه. ٤ — مج و ملک: - و. ٥ — من: یاری.
٦ — مج و ملک: ندیدی. من: نه بینی. ۷ـ غزل بعد بیت یکی به آخر.
۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: به‌بریدی.

عفا الله آن که به کینش هلاک خواهی کرد
گر این که با منِ مسکین به مهر ورزیدی[3]

هزار شب ز تو در خون نشسته‌ام تا روز
مرا ز بد بتر آخر چه می‌پسندیدی[4]

چنین کنند وفا حقِّ صحبت این باشد
که دشمنی به علی‌رغمِ دوست بگزیدی

گناهِ من به چه وجه اعتماد می‌کردم
چو[5] دیدمت که دل اوّل نظر بدزدیدی

۱۱۳۸۰ غمِ تو چند خورم ای که[6] خونِ من خوردی
کرا نه کردی و چندین جفا بورزیدی

من از نشانِ تو انگاشتم که بی‌خبرم
تو نیز نامِ من انگار کن[7] که نشنیدی

به خدمت آمده بودم امیدها در سر
وداع می‌کنم و می‌روم به نومیدی

نزاریا نه ترا گفتم اعتماد مکن
که او وفا نکند دل بدو مده دیدی[8]

در آتشت بگدازد چو[5] گل به هر ساعت
که هم چو غنچهٔ در پرده‌باز خندیدی

۳ ــ یعنی اگر مهرورزیدن تو با من مسکین این است تا حالِ آن که او را به کین هلاک خواهی کرد چه گونه باشد. (قافیه هم مکرّر است)

٤ ــ من: می پسند [ید] ی. ۵ ــ من: چه. ٦ ــ من: اینک.

۷ ــ مج: انگار کنی (انگار کن هم مناسب است). ۸ ــ غزل قبل بیت آخر.

[بخت من بودی][1]

— ۱۱۸۴ —

۱۱۳۸۵ دریغا مهر و پیوندت که بگسستی[2] و ببریدی
نمی‌دانم که را بر من بدل کردی و بگزیدی

چو[3] تن در دوستی دادم به کام دشمنم کردی
چو[3] کلّی با تو پیوستم ز من یک باره ببریدی

چه کردم با تو جز یاری کز آن موجب قفا دادی[4]
چه گفتم با تو جز خوبی کز آن معنی برنجیدی

ردم کردی به تنهایی که دیدم در تو نقصانی
جزاک الله ستم کردی عفاک الله خطا دیدی[5]

چرا گر با وفا بودم به آخر ترک من گفتی[6]
چرا گر ناسزا بودم به اوّل می پسندیدی

۱۱۳۹۰ به دعوی عمرِ من بودی که بر من باد پیمودی
به معنی بختِ من[7] بودی که از من باز گردیدی

دلِ بی‌حاصلِ خود را سر و کاری نمی‌بینم
مگر خود رونقی بیند[8] که بازش بر سکولیدی[9]

نگفتی گر به جان آیم نباشم با تو جز یک دل
چو وقتِ امتحان آمد به غایت سست جنبیدی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج و ملک: بشکستی. ۳ ــ من: چه.

٤ ــ مج و ملک: داری. (قفا دادن روی برتافتن و پشت کردن است).

۵ ــ خطا دیدی یعنی در دیدن خطا کردی و مرتکب اشتباه شدی (مسندٌالیه دیدم در مصراع اوّل مخاطب است و جمله مقولِ قولِ او)

٦ ــ من: کردی. ۷ ــ من: ــ من. ۸ ــ من: گیرد.

۹ ــ سکولیدن: گسستن و گسلیدن (در تفرش ما هنوز سکلیدن به کار می‌رود).

نکو کردی نکو کردی[10] سزاوارم سزاوارم
که دردِ دل بیفزودی و غم بر جان گماریدی

بخستی دیدهٔ چشمم چو روی از پرده بگشادی
ببستی پای امّیدم چو خار از راه بر چیدی[11]

۱۱۳۹۵ نزاری را به سد زاری رها کردی و برگشتی
پس از چندین وفا داری چنین نقشی سگالیدی[12]

[گل ستان طبع نزاری][1]

— ۱۱۸۵ —

باز جهان تازه کرد قدرتِ باری
باده بده بر نسیمِ بادِ بهاری

گُل بُنِ بشکفته و طراوت و زینت
بلبلِ شوریده و شفاعت و زاری[2]

باد چو[3] زلفِ بنفشه کرد به شانه
گل چه کند در برابر آینه داری

بویِ خوشِ لاله در تنورهٔ آتش
قاعدهٔ مجمرست و عودِ قِماری[4]

۱۱۴۰۰ خاصه درین وقت کز خواصِ تناسخ
بیدق شترنج می‌کنند سواری[5]

۱۰ــ مج: کردم. دیده این جا مردمک چشم است.
۱۲ــ سگالیدن: اندیشیدن است (و اندیشهٔ بد کردن و خصومت ورزیدن). نقش سگالیدن: طرح افگندن و شاید حیلت کردن.

۱ ــ مج و ملک ونخ ومن و ب ۱. ۲ ــ شفاعت به فتح اوّل: التماس کردن.
۳ ــ من: چه. ٤ ــ قمار نام شهری‌ست که عود آن مشهورست.
۵ ــ تناسخ به معنی انتقال روح است از بدن کسی (بعد از مرگ) به بدن کسی دیگر. (نزاری چنان که در بیت بعد تصریح می‌کند تناسخی نیست).
بیدق معرّب پیادک و پیاده است و مقصود پیادهٔ شترنج است. جمع بیدق بیادق است ولی نزاری برای بیدق فعل جمع آورده است.

مشتبهی گفته شد به عادتِ[6] شاعر
مذهبِ ما را از آن طرف نشماری

هیچت اگر از حیات هیچ نصیبی
هست که حدِّ دواب باز گذاری

در برِ گل خفته تا سحرگه و آن گه
در شَمَرِ خُم روی و غسل برآری[7]

ور نه برون آیی از مراتب حیوان
پس تو به فتوای عقل کم ز حماری[8]

۱۱۴۰۵ جنبشی اندر نبات[9] هست و خروجی
گر تو ز گل کم‌تری به مرتبه خاری

بوی ریاحین خلد باورت ار[10] هست
نیست جز از گلستانِ طبع نزاری

[کشتهٔ عشق][1]

— ۱۱۸۶ —

آخر ای دوست به من باز نظر کن باری
چه شود گر شود آسوده زیاری یاری[2]

گاه گاهی چه شود گر به سرم برگذری
تا مرا هم به خیالت شود استظهاری

ترکِ طوفِ چمنِ باغِ وفا نتوان کرد
هر که را در[3] رهش از بهرِ گل افتد خاری

۱۱۴۱۰ به تفرّج سویِ گل‌زار نمی‌آیی و[4] من
از سرِ راه برانگیخته [ام] گل‌زاری

٦ ــ ب ١: عبرت. ٧ ــ شمر به فتح اول و دوم: آب گیر. ٨ ــ من: جمادی.

٩ ــ ب ١: ثبات. ١٠ ــ مج: اگر.

١ ــ مج و ملک و من. ٢ ــ من: آری. ٣ ــ من: جز. ٤ ــ من: ــ و.

هیچ کم نیست بحمدالله از آن جا که تویی
که شود در سرِ[5] کارِ تو چو من بسیاری

هم چنان بارِ ستم می‌کشم و می‌کوشم
چه کنم حکم چنین است چه درمان آری

می‌شود کارِ جهان زیر و زبر گویی اگر
نبود خاطرِ محنت‌کشِ من بی‌باری

دوستان را نبود قاعدهٔ بیزاری[6]
اگر از گردشِ ایّام شود آزاری

۱۱۴۱۵ گر چه عشّاق همه کشته به عشق اند ولیک[7]
کشتهٔ عشق نباشد چو نزاری آری

[هنوز جانِ منی][1]

— ۱۱۸۷ —

خلافِ عهد روا[2] نیست در وفاداری
چه گویمت که تو بدعهد و[3] بی‌وفا یاری[4]

به[5] اعتمادِ تو نا[6] اهلِ روزگارِ عزیز
به باد رفت به صد سختی و به صد خواری

نه شرط کردی و سوگند خوردی اوّلِ عهد
که تا اجل بگذارد[7] مرا بنگذاری

سر از محبّتِ ما می‌کشی ترا دیدیم[8]
که روزگار نبودت ز ما که سر خاری

---

۵ — من: سری. مج و ملک: + و. ۶ — من: پنداری. ۷ — مج و من: ولی.
۱ — مج و ملک ونخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — لن: عهد و وفا.
۳ — نخ: — و. لن: بدعهدی و. ۴ — ب ۲: وگر خلاف کنی قصد جان ما داری.
۵ — نخ: بر. ۶ — ب ۱ و ب ۲ ونخ و لن: با. ۷ — نسخه‌ها غیر از لن: نبود مرا.
۸ — ب ۱ و ب ۲ و لن و نخ: دیدم.

۱۱۴۲۰ جفا و جور بگو و بکن به آزادی[۹]
ز[۱۰] دوست معتقدان[۱۱] کی کنند بیزای

من آن نی‌ام که به آزردن از تو برگردم
هنوز جانِ منی با همه جگرخواری

امیدِ مرحمت است ار عقوبتی کنی‌ام[۱۲]
دلیلِ راحت اگر بی‌گنه بیازاری[۱۳]

نه زر که در قدمت ریزم و نه دست که دل
به زور باز توانم گرفت هم زاری[۱۴]

مرا حواله به کویِ تو کرده‌اند[۱۵] و چو خاک
بر آستانِ توم تا به خاک بسپاری

۱۱۴۲۵ دگر ملامت کار اوفتادگان نکنی
اگر چنان چو[۱۶] نزاری شبی به‌روز آری[۱۷]

[کی کجا][۱]

ـ ۱۱۸۸ ـ

خلافِ عهد مکن گر سرِ وفاداری
که گر[۲] خلاف کنی قصدِ جانِ ما داری

چه غصه‌ها ز تو و قصه‌ها که من دارم
دریغ اگر بنشینی[۳] و ماجرا داری

---

۹ ـــ ب ۲: چنین بازآی. ب ۱: به آزاری. نخ: بگوی و بکن به آزاری.
۱۰ ـــ لن: که. ۱۱ ـــ ب ۱: معتقد از. ۱۲ ـــ من: اگر عقوبتی. مج و لن: + که.
۱۳ ـــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.
۱۴ ـــ این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است. ۱۵ ـــ ب ۲ و نخ: ـــ و.
۱۶ ـــ ب ۱ و لن: چنانک. ب ۲: چنان چه. (چنان چو = چنان چون).
۱۷ ـــ ب ۲: بود زاری.
۱ ـــ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـــ نخ و لن: وگر.
۳ ـــ ب ۱: به‌ناستی (= بناستی). بنشینی و بناستی هر دو با دریغ و ماجرا داری مناسب است).

دمی زمانی روزی شبی چه می‌گویی[4]
ندانمت سرِ این قصّه کی کجا داری[5]

هوایِ عشقِ توم در سرست و می‌دانم
کنم[6] هرآینه سر در سرِ هوا داری

۱۱٤۳۰ ترحّمی کن و خیری به‌جایِ[7] من جانا
که من مریضم و تو شربتِ شفا داری[8]

قیامتی دگرست این که سروِ قدِّ ترا[9]
خوش آمده‌ست کمربندی و قبا داری[10]

دو چشمِ مستِ تو یک لحظه هوش‌یار نی‌اند
معیّن است که در سر چه فتنه‌ها داری

نه زور دارم و نه زر نزاری و زاری
روا بود که بدین زاریم روا داری

[ز دود آه نزاری بترس][1]

— ۱۱۸۹ —

توقّع است که گوشی به‌حالِ ما داری
روا مدار که آزارِ ما روا داری

۱۱٤۳۵ رعایتی کن و گردِ دلم برآی دمی
مسیحِ جانِ منی یک دمی کجا داری

چو[2] در هوایِ تو پیوسته می‌کنم طیران
مرا رسد که کنم دعویِ هواداری

---

٤ ــ ب ۱: چه فرمایی. ٥ ــ این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.

٦ ــ ملک و ملّی و مج: ک.ام. ۷ ــ ملّی و من: جان.

۸ ــ به جای من: در حق من. ۹ ــ نخ: سر و قدّت را. ب ۲: اینک سرو قد ترا.

۱۰ ــ نخ کله داری.

۱ ــ مج و من. ۲ ــ من: چه.

اگر کنارِ من از گریه چون محیط شود
بدیع نیست که چشمانِ آشنا داری

ز آفتاب جمالت گر ارتفاع کنند[3]
به فرق خطِ تفاخر بر استوا داری[4]

اگر چه خطِ تو خطِ جفا کشید ولیک
خطا نباشد* چون روی در خطا داری

۱۱۴۴۰ نثارِ پایِ تو اشکم اگر گهر خواهی
فدایِ جانِ تو جانم اگر رضا داری

دلم ببردی و صبر[5] و شکیب و خواب و قرار
دگر چه ماند[6] مگر قصدِ جانِ ما داری

ز دودِ آهِ نزاری بترس و ظلم مکن
اگر چه دستِ ستم گاری و جفا داری

به خاکِ پایِ تو سوگند می‌دهم بر تو
که گه گهی ز نزاریِ زار یاد آری

[نزاری شوریده سر][1]

— ۱۱۹۰ —

مرا به چاشنیی جانبی مگر داری
که گوشهٔ دهنی[2] خوش‌تر از شکر داری

---

۳ ــ هر دو نسخه: کند.

٤ ــ ارتفاع کردن گویی به معنی ارتفاع گرفتن باشد که آن به دست آوردن بلندی ستارگان است از افق تا سمت الرأس و به گمان من با نسبت و اضافت آفتاب به جمال و بی‌نسبت و اضافت نیز معنی بیت استوارست یعنی اگر ارتفاع آفتاب جمالت اندازه گیری شود رفعت آن چنان است که فرق تفاخر تو به خط استوا می‌رسد یا اگر ارتفاع جمال ترا با آفتاب محاسبه کنند جمال تو برتر از آفتاب است و درین برتری خط تفاخری بر فرق داری که بر استوا می‌رسد. * هر دو نسخه: + و.

۵ ــ من: ــ و. ٦ ــ مج: مانده.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و من و ب ۱. ۲ ــ نخ: دهن.

۱۱۴۴۵ ز دل بران که به حسن و جمال مشهورند
سر تو دارم و بس تا[3] تو خود چه سر داری

اگر چه شهر پر از شاهدان[4] چالاک اند
تو خود به عشوه گری[5] شیوهٔ دگر داری

ملاحت است و حلاوت کمال خوبی و تو[6]
ز هر چه وصف توان کرد بیش تر داری

که را رسد که کند با تو در میان[7] دستی
مگر دوال کمر را اگر کمر[8] داری

به[9] گوشهٔ تتقی کز جمال بنمایی[10]
نقاب باز گشایی حجاب برداری

۱۱۴۵۰ به لطف یک نظری کن زکات[11] خوبی را
به سوی منتظرانی[12] که بر گذر داری

مکن که روزِ مظالم بگیردت دامن
که دادخواه بسی ناله بر اثر داری

بیار دست و به عهدِ[13] وفا به دستم ده
سرِ نزاری شوریده سر اگر داری

---

۳ ــ ب ۱ و نخ: با ما. ٤ ــ نخ: زاهدان.
۵ ــ ب ۱ و ملّی و نخ و لن و من: شیوه گری.
٦ ــ ب ۱ و نخ و ملک: ــ و. لن: خوبی حسن.
۷ ــ لن: در کمر. ۸ ــ نخ: را گر کمر (!). ۹ ــ ب ۱ و نخ: ز.
۱۰ ــ من: بگشایی.
۱۱ ــ ب ۱: وانگری کن زکوة. من: وانگری از زکوة (با همین املاء).
۱۲ ــ من: منتظر ان. ۱۳ ــ ب ۱ و ملّی و لن: + و.

[تجاهل عاشق][1]

— ۱۱۹۱ —

نه مهربانی و نه شفقت و نه دل داری
همین و هیچ دگر شوخی و ستم‌گاری
دم[2] محبّت و آن گه نشانِ برگشتن
خطِ مودّت و آن گه زبانِ بیزاری
۱۱۴۵۵ امید را به طمع تازه می‌کنم که فلان
ز روزگارِ من آگاه نیست پنداری
به پای بوسِ تو دستم نمی‌رسد شاید
ز کبر اگر نگذارد دلت که بگذاری[3]
تو پادشاهی و ما بندگانِ مملوکیم
چنان سری چه[4] عجب گر به ما فرود آری
سرِ هزار نزاری فدایِ پهلویِ یار
دریغ نیست سرِ عاشق از نگون‌ساری

[سفید نمکین][1]

— ۱۱۹۲ —

ختنی جمالی ای جان حبشی چه نام داری
بجز از خطی و خالی ز حبش کدام[2] داری
۱۱۴۶۰ ختنی‌ست رنگِ رویت حبشی‌ست رنگِ مویت
به میانِ این دو کشور به کجا مقام داری

۱ــ ملک و من و مج. ۲ــ من: دمی.
۳ــ من: نگذاری. ٤ــ من: که (چه عجب یعنی بسیار جای عجب است).
۱ــ مج و ملک و من. ۲ــ من: چه نام.

حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد
تو سفیدی و به‌غایت نمکِ تمام داری

حبشی منم که بر تن همه سوخته‌ست جانم
ختنی توی که بر تن همه سیمِ خام داری

سخن از حَبَش رها کن عَلَم از ختن برآور
که هزار چون نزاری حبشی غلام داری

[سد خون به‌یک غمزه][1]

— ۱۱۹۳ —

بتا بر سرو می‌گویند خورشیدِ[2] روان داری
بر آن خورشید نرگس باسمن با ارغوان[3] داری

۱۱٤٦٥ چنین رویی که می‌گویند می‌خواهم که[4] بنمایی
عجب دارم من این معجز مگر فی‌الجمله آن داری

چنان آوازهٔ حسنت گرفت آفاق و انفس را
که هر جا مملکت داری سرش بر آستان[5] داری[6]

مرا هر کس که در کویت ببیند باز می‌پرسد
که مسکین از کجایی توبگو تا چند جان داری

به دل [7]داری مگر گفتم قدم خواهی زدن با ما
کنون خود در تو[8] می‌بینم مقامات جهان داری

اگر سد خون به‌یک غمزه بریزی کس نمی‌پرسد
مگر یَرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری[9]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ نخ: خورشیدی.
۳ ــ نخ و ملک: یاسمین یا ارغوان. ب ۱ و من: یاسمن بر ارغوان.
٤ ــ نخ: ــ که. ۵ ــ ب ۱: آسمان.
٦ ــ مملکت‌دار به‌صورت مرکّب به‌معنی مملکت‌دارنده و صاحب ملک است و است و باشد محذوف.
۷ ــ مج و ملک و من: دین. ۸ ــ من: ــ تو.
۹ ــ یرلیغ: حکم شاه. یرلیغ‌خانی و یرلیغ ترخانی: فرمان ایل‌خان و سلطان مغل ــ ترخان شاه‌زادهٔ مقرّب ←

۱۱۴۷۰ نـــزاری را روا داری بـــه‌زاری در فـــراق خـــود
بدان مانـد کـه دور از تـو دلـی [10] نـامـهربـان داری

[نیست روی دیگرم] [1]

— ۱۱۹۴ —

دل‌بـرا بـا مـا سـرِ پیـونـد داری یـا نـداری
راسـت بـر گـو الله الله راسـت داری یـا نـداری [2]

عیب نتوان کرد [3] بـایـد سر به مسکینی نـهاد[ن]
گـر بـه پیونـدِ چو مـن شـوریده‌یی، [4] سر در نیاری

با تو مـا باری به‌یک دل درمیان داریم سد جان
تـا تـو خـود بـا ما و از مـا در مـیـان یـا [5] بر کـنـاری

سـر بـر آوردیـم بـا تـو از گـریـبـان مـحبّـت
شـسـتـه از چرک طـبـیـعـت دامـن پرهـیـزگـاری

۱۱۴۷۵ روزگـارم صـرف [6] شـد در انـتـظـارِ وصـل و از تـو
دسـت بـایـد شـسـت اگر هـم‌داسـتـانِ [7] روزگاری

نیـسـت رویِ دیـگـرم رویِ مـن و خـاک تشفّـع
چون نـدارم زور و زر بـاری بـرآرم دسـتِ زاری

مـجـمـع کرّوبـیـان گـویـنـد الـلـهمّ اسمع
هـر چـه از گـردون بـرآیـد نـالـهٔ زار نـزاری

سلطان و ایل‌خان مغل. ایل‌خان: پادشاه مغل و رئیس ایل و قبیله.

۱۰ ــ ب ۱: دل. (دور از تو یعنی دور از جناب تو).

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ این مطلع قافیه ندارد. ۳ ــ ملک: + و.

۴ ــ من: گر چه من شوریده‌یی پیوند.

۵ ــ من: نا (شاید «نا» که در بعضی محل‌ها چون ولایتِ ما به‌معنی «یا» ست).

۶ ــ مج: سخت. ۷ ــ مج: هم داستانی.

[روش زنده‌دلان][1]

— ۱۱۹۵ —

من نه آنم به حقیقت که تو می‌پنداری
بی‌خبر[2] باش گر[3] از من خبری می‌داری

باز پرداخته‌ام دانشِ[4] خودبینیِ خویش
از من ای یار نباید[5] که به من هیچ آری

۱۱۱۸۰ خودیِ تو همه هیچ است همه گویی او بود[6]
پس چرا هیچیِ خود با همگی[7] نسپاری

با کسی باش که پاینده جز او نیست کسی
عمر حیف است که بیهوده به خود بگذاری

صدق در تولیتِ صادق و ذریّت[8] اوست
نیست در رقعهٔ فیروزه[9] و در[10] زنگاری

چیست در عالم دنیا روشِ[11] زنده‌دلان
دوستی باشد و دلجویی و مردم‌داری

عالمِ معرفت از اوّل و آخر[12] بیرون ست
نه از آن‌ها که تصوّر کنی و پنداری

۱۱۱۸۵ گر بهشت است مرادِ تو ز طاعت هیهات
تو نیابی[13] چه بود وای زهی بی‌کاری

۱ــ مج و ملک ونخ و من و ب ۱. ۲ــ ب ۱: برخیز. ۳ــ من: اگر.
٤ــ ملک و من و ب ۱: + و. ۵ــ نخ: نباید (نباید: مبادا).
٦ــ ب ۱ و مکرّرِ ملک و من: همه او و نبود. نخ: همه او و بود (حرف ت در هیچ است می‌افتد ضرورت وزن را).
۷ــ نخ: همگان. ۸ــ مج و ملک ونخ و من: + و.
۹ــ ب ۱ ونخ و ملک و من: پیروزه. ۱۰ــ من: زر.
۱۱ــ من و ب ۱ و مج: و برین. ۱۲ــ نخ و ملک و ب ۱: اولی و آخری.
۱۳ــ نخ و ب ۱: بوستانی. ملک: برسانی.

ترکِ این وسوسه گیرم رهِ تحقیق روم
شرحِ آن خود نتوان داد زبس بسیاری

مَثَلِ زاهد[14] و زنگی[15] و مناجات و کلیم
وصف[16] حال است به ممثول غلوّ[17] نشماری

با دل آرامِ من ای بادِ صبا گو زنهار[18]
الله الله ز نزاری نکنی بیزاری

پیرِ مولای توم نیز و به عفوت واثق
چه کنم گر نکنم بر درِ[19] مولا زاری[20]

[ندای وحدت][1]

ـ ۱۱۹۶ ـ

۱۱۴۹۰ گر تو درین بیابان برگِ سفر نداری
هش دار تا به عمیا سر[2] بر خطر نداری

پاکانِ راه‌بین را هم رهبری ست[3] رهبر
ره کی بری به مقصد گر راه بر نداری

او[4] را که مستِ اویی او را ازو طلب کن
زیرا به او دلیلی زو خوب‌تر نداری

غایب نیی زمانی در هر درش چه جویی
او با تو در حضورست امّا خبر نداری

در غیبت و حضورش یک ذرّه ره نیابی
تا پردهٔ حقیقت از شبهه بر نداری[5]

---

۱۴ ـ نخ و ملک و ب ۱: مثل آن زاهد.

۱۵ ـ ملک: رنگی. ۱۶ ـ نخ و ب ۱: حسب حال. ۱۷ ـ من: علو.

۱۸ ـ ملک: زینهار. ۱۹ ـ من: دری.

۲۰ ـ پیر مولا: پیر غلام و مولای دوم: سرور و صاحب ولایت. (این بیت در نخ و ب ۱ نیامده است).

۱ ـ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ـ مج و ملک: رهـ. ۳ ـ ملّی و من: رهـ برست. (رهـ بُری به فتح اوّل درست می‌نماید). ۴ ـ مج و ملک و ملّی: آن (عرفت‌الله بالله). ۵ ـ این بیت و بیت بعد در ملّی نیامده است.

۱۱۴۹۵ آن گـه کـه بـازیـابـی او را ازو تـمـام است
بـا غـیـبـت و حضـورش کـاری[6] دگـر نـداری

بـا تـو حـجـابِ کـلّـی از راه بـر گـرفـتـم
بشـنـو نـدایِ وحـدت گـر گـوش کـر نـداری

بـگذر ز خـود کـه هـیـچی وز هـیـچ هـیـچ نـایـد
تـا بـا تـو هـیـچ مـانـد زیـن رهـ گـذر نـداری[7]

بـا زَخـمِ خـار سـازی در گـل‌سـتـانِ دنـیـا
گـر هـم چو گـل دریـن رهـ دامـانِ تـر نـداری

دیـو هـوا نـزاری دسـتِ ظـفـر نـدارد
گـر نـفس رهـ زنـت را در پـی سـپـر نـداری

[دولت‌سرای عشق][1]

ـــ ۱۱۹۷ ـــ

۱۱۵۰۰ گـر سـر و بـرگِ بـلایِ عشـق نـداری
ور دل و جـان از بـرایِ عشـق نـداری

لافِ مـحـبّـت مـزن کـه[2] در رهـ وحـدت
مـرتـبـهٔ اولـیـای[3] عشـق نـداری

خـانـهٔ جـان از وجـودِ خـویش بـپـرداز
ورنـه تـو خـود جـایِ پـایِ[4] عشـق نـداری

---

۶ ــ من: کار.
۷ ــ در نسخهٔ من به‌جای این بیت و بیت بعد یک بیت از تلفیق دو مصراع اول و دوم دو بیت آمده است بدین صورت:
بگذر ز خود که هیچی وز هیچ هیچ ناید گر هم چو گل دریـن راه دامان تر نداری
۱ ــ مج و ملک و ملّی و لن و من و ب ۲. ۲ ــ ب ۲ و لن: چو.
۳ ــ مج و ملّی و ملک و من: ما ورای.
۴ ــ لن: جا برای. ملک: تو و خود چه جای. مج و ملّی: تو و خود چو جای.

نیستی آگه که در مراتب اکوان
منزل و مأوا [و جای] عشق نداری[5]

طایر عرشی ولیک در قفسِ تن
مانده‌ای چون هوای عشق نداری[6]

۱۱۵۰۵ پس روِ وجهِ معاش و عقلِ مجازی
زان که[7] رهِ پیشوای عشق نداری[8]

تا[9] سرِ خود با شدت مده به تکلّف
دست به پیمان که پایِ عشق نداری[10]

هم چو جُعَل گردِ خویش گرد وز گل‌زار[11]
دور که[12] بوی صبای عشق نداری[13]

رو که به بازار اتّحاد نزاری
هیچ متاعی بهای[14] عشق نداری

تا متمکّن به حبس خانهٔ عقلی
راه به دولت‌سرای عشق نداری[15]

[خورشید شب][1]

— ۱۱۹۸ —

۱۱۵۱۰ به بالینم فراز آمد میانِ خواب و بیداری
بتی ماهی نمی‌دانم سروشی[2] بود پنداری

---

۵ ــ این بیت در ملک و من و مج و ملّی و ب ۲ نیامده است.

۶ ــ این بیت در لن نیامده است. (الف در مانده‌ای کشیده‌تر از معمول است).

۷ ــ ملّی: زانک. ۸ ــ این بیت در لن و ب ۲ نیامده است. ۹ ــ لن: گر.

۱۰ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. (پای این‌جا پای داری است).

۱۱ ــ لن و ب ۲: بس مگرد گرد گل‌ستان. ۱۲ ــ لن: + تو.

۱۳ ــ دور اسم فعل است: دور شو. ۱۴ ــ لن و ب ۲: ورای.

۱۵ ــ این بیت در لن نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ نخ و ب ۱: که سروی.

چو بانگِ صبح بشنیدم فرشته‌صورتی دیدم
چو ماهی بر سرِ سروی چو شمعی در شبِ تاری[3]

فراز [طا]قِ جفتِ[4] چشمِ خون‌ریزِ سیه‌کارش[5]
کشیده تا بُنِ گوشش خطی پیوسته زنگاری[6]

زجا برجستم و بی‌خویشتن در پایش[7] افتادم
شدم از دست و در پایش نهادم سر به‌سد یاری[8]

سرم برداشت از خاکِ رهـ و بنواخت بسیارم
که ما هرگز عزیزان را نیندازیم در خواری

۱۱۵۱۵ پیاپی ریخت در حلقم شرابی چند مستانه
کز[9] آن داروی بی‌هوشی ندارم روی هش‌یاری

به شب خورشید را دیدن ز دستش باده نوشیدن
محالِ محض پنداری خیالِ فاسد انگاری[10]

به چشمِ ظاهری[11] آن گهـ جمالِ غیب کی بینی
توانی دید[12] اگر خود را ز پیشِ خویش برداری

به دست آوردمش از بس که می‌گفتم خداوندا
نزاری تا به کی زارد بمگذارش بدین زاری

[تو فردوس منی][1]

— ۱۱۹۹ —

با من ای یار ندانم سرِ یاری داری
من برآنم همه باری که نداری داری

۳ــ نخ و ب ۱: چو مرغی بر سر سروی چو ماهی در شب تاری (تاری = تاریک).
٤ــ نخ: جفتی. ۵ــ ب ۱: ستم کارش. ٦ــ زنگاری: سبز. ۷ــ ب ۱: پاش.
۸ــ نخ: سر به‌زاری (ــ سد). ب ۱: سربه‌سرزاری. مج و ملک: سر به سر یاری. (متن تصرّف است).
۹ــ مج و ملک و ب ۱: از. ۱۰ــ نخ و ب ۱: خیال فاسدانگاری محال محض پنداری.
۱۱ــ نخ و ب ۱: ظاهراً. ۱۲ــ ب ۱: کرد.
۱ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱.

۱۱۵۲۰ اگرت [۲] رغبتِ این خیر بود آن [۳] قدرت
که منِ دل‌شده را کار برآری [۴] داری

من به‌جان در طلبِ [۵] وصلِ تو الّا با من
هر کجا می‌نگرم خلوت [۶] کاری داری

با که خوردی می و خلوت به کجا کردی [۷] دوش
در تو پیداست که چشمانِ خماری داری

نیست بر مجمرِ حسن تو بخوری ز وفا
تو همان شیوهٔ خوبانِ بخاری داری

من ترا حور نخوانم که تو فردوسِ منی
جز وفا جملهٔ [۸] اوصافِ حواری داری [۹]

۱۱۵۲۵ از فراقِ تو دریغا که نزاری را نیست [۱۰]
آن فراغت [۱۱] که تو از کارِ نزاری [۱۲] داری

دوستی کرد و بگفت از رهِ لطف ای مسکین
کار زر دارد و همواره تو زاری داری [۱۳]

[محنت عشق] [۱]

— ۱۲۰۰ —

بی می منشین اگر دلی داری وز عمر امیدِ حاصلی داری

---

۲ ــ من: اگر از.

۳ ــ مج: آن خیر بود این. ٤ ــ مج و ملک و ب ۱ و من: به‌زاری.

۵ ــ لن: ــ طلب. ٦ ــ ب ۱ و نخ و لن: خانهٔ. ۷ ــ نخ و لن: بردی.

۸ ــ ب ۱: + و.

۹ ــ جز این‌قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را (حافظ)

۱۰ ــ لن: نزاری زارست. ۱۱ ــ ب ۱: فراقت. ۱۲ ــ ب ۱ و نخ: برآری.

۱۳ ــ این بیت در نخ و لن و ب ۱ نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

خرّم دلِ بی غمِ تو گر خاطر[2] — با عهدِ وصالِ مقبلی داری[3]

مجنون شوودم[4] مزن د گرتا کی[5] — خود را به محلِ عاقلی[6] داری

۱۱۵۲۰ از خود به درآی اگر از وخواهی — بشتاب که دور منزلی داری[7]

دی گفت یکی که ای سرآشفته[8] — هم واره تو پای در گلی داری[9]

گفتم چه کنم که من به گردابم — تو خوش بنشین که ساحلی داری

چندین چه کنی نزاریا[10] زاری — بر پای مگر[11] سلاسلی داری

موقوف چه مانده‌ای[12] نمی‌دانم

جز محنتِ[13] عشق مشکلی داری

[به دردی قانعم][1]

— ۱۲۰۱ —

۱۱۵۲۵ نمی‌دانم چه بد کردم که[2] نیکم زار می‌داری

تنم رنجور می‌خواهی دلم بیدار می‌داری

ز رنجم راحتی داری از آنم دیر می‌پرسی

به زاری کردنم شادی از آنم زار می‌داری

چه آزاری ز من من خود به آزاری نمی ارزم

چه باشم خود کیم کز[3] من چنین آزار می‌داری

کجا شد آن که گه گاهی ز دردم یاد می‌کردی

عزیزم داشتی ز اوّل به آخر خوار می‌داری

---

۲ ــ من و ملک: گر حاضر. نخ و لن و من: کز خاطر.

۳ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. ٤ ــ لن: مجنون شده‌ام. ۵ ــ من: تا کی تو.

٦ ــ ب ۲ و لن: قابلی. ۷ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

۸ ــ ب ۲: ای برآشفته. لن: ــ ای.

۹ ــ این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است. ۱۰ ــ ب ۲: نزاری. ۱۱ ــ من: ــ مگر.

۱۲ ــ ب ۲ و لن: محنتی. ۱۳ ــ مج و ملک و نخ و من: مشکل. ۱ ــ مج و ملک و من.

۲ ــ من: ــ بد، ــ که (شاید اگر جای تن و دل را در مصراع دوم بدل کنیم هم بد نباشد).

۳ ــ هر سه نسخه: گر.

نهی بر جانِ من منت که تیمارت همی دارم
دلم خون شد ز تیمارت نکو[4] تیمار می‌داری

۱۱۵۴۰ به دردی قانعم از توبه دشنامی شدم راضی
نزاری نیک بدنام است از و زان عار[5] می‌داری

[نزاری بی‌زر و زور][1]

ـ ۱۲۰۲ ـ

می‌روی می‌دهدت دل که مرا بگذاری
برو اکنون[2] تو و نامردمی[3] و نایاری

بر من و زاری و تنهاییِ من رحمت کن
مکن ای یار [بیازار]* دلی بی‌زاری[4]

ما نکردیم گناهی که بود موجبِ خشم
آری آری تو ز ما سیر شدی پنداری

دلِ یاران بربایی و به غارت ببری
از که آموختی این[5] دل‌بری و عیّاری[6]

۱۱۵۴۵ تا برفتی نی‌ام از یادِ تو خالی نفسی
منم و یادِ تو در مستی و در هشیاری

گفتمت عهد به پایان نبری روزِ نخست[7]
الحق الحق چه نکوعهد و وفایی داری

---

۴ ـ من: نیکو. ۵ ـ من: زار.
۱ ـ مج و ملک ونخ وقن ومن وب ۱ ولن. (بیت‌های دوم و سوم و چهارم و هفتم و هشتم و نهم در لن نیامده است).
۲ ـ لن: اینک. ۳ ـ ب ۱: نامردی. * همهٔ نسخه‌ها: به‌آزار (شاید هم = بیازار)
٤ ـ ملک ومن ومج: از که آموخته‌ای دل‌بری و عیاری.
۵ ـ نگاه کن به حاشیهٔ ٤. ٦ ـ این بیت در ملک ومن ومج نیامده است. (نسخه‌ها: بیزرای)
۷ ـ لن: روز نخست عهد به پایان نبری.

ضعفِ[8] دل بر منِ سودازده شد مستولی
چیست تشویشِ[9] دماغ آفتِ شب بیداری
چند رفعِ غمِ بی‌هوده توان کرد به می
نه همه عمر توان بود درین بی‌کاری
در دلم بود که هرگز نشوم از تو جدا
در سرم بود که با ما قدمی بسپاری
۱۱۵۵۰ نه چنان باز گرفتی قدم از ما که دگر
رویِ[10] آن است که دستی به سرم بازآری
گفته بودی که نزاری همه زاری دارد
چون زر و زور ندارد چه کند هم زاری

[چشمان خماری][1]

ــ ۱۲۰۳ ــ

مرای ای یار ضایع می‌گذاری — ترحم کن گر آمد وقت یاری
من مظلوم در دستِ تو عاجز — که داند تا تو ظالم در چه کاری
خیالت گو وداعِ جاودان کن — اگر ما را به هجران می‌سپاری
۱۱۵۵۵ درست است این که از ما برشکستی — ولیکن نیست شرطِ دوست‌داری
چنین بی‌غم که با رویی چو[2] خورشید — به یک ذرّه غمِ یاران نداری
طمع دارم ز چشمِ سرگرانت — که گه گه غمزه‌یی برما گماری
به یک شفتالو از سیبِ زنخ دان — برآور کارِ من آبی و ناری[3]
مرا گو می مده ساقی دگر بیش — خرابم کرد چشمانِ خماری
۱۱۵۶۰ مرا از یادِ تو یک دم به سر نیست — که تو از بد و فطرت یادگاری

---

۸ ــ بن: غم.

۹ ــ بن: سودای. ۱۰ ــ نخ: روز.

۱ ــ ملک و من و مج. ۲ ــ من: چه.

۳ ــ جز نسبت به آب و آتش آبی گلابی و ناری نار را به خاطر می‌آورد. (ایهام تناسب).

نزاری بی تو یک دم بر نیارد
گرم یاد آوری وگر نیاری

[در چه انتظاری][1]

ـ ۱۲۰٤ ـ

دوش آمد و گفت در چه کاری | از دست شدی سر چه داری
بگذشت به هرزه روزگارت | موقوف که در چه انتظاری
گرداب کشیده در میانت | می پنداری که بر کناری
۱۱۵٦۵ سر پیش بمانده چند باشی | مستغرق بحر شرم ساری
در رشتهٔ خویشتن پرستان | جهل است امید رستگاری
خواهی که حیات بخش گردد | هر دم که زاندرون بر آری
بیرون روی از وجود و خود را | بسپاری و بیش سر نخاری[2]
تحقیق شعار خویش سازی | تقلید تمام واگذاری
۱۱۵۷۰ ای پیکِ عدم نگفتم آخر | بگذر ز وجودِ خود نزاری

از ملک دو کون بر سر آیی
یک باره اگر تو وا سپاری

[در هوای وصل خورشید][1]

ـ ۱۲۰۵ ـ

خوش ایامی و خرّم روزگاری | که صحبت داشتم با چون تو یاری
دمی کاندر فراقت می بر آرم | چه گویم زندگانی نیست باری
چه راحت باشدش هیچ از جوانی | کسی را کش نباشد غم گُساری
۱۱۵۷۵ اگر بادی گذر دارد به کویت | ببین کز من نباشد بی غباری

---

۱ ـ ملک و مج.
۲ ـ سر خاریدن درین بیت با معنی نومید شدن و درنگ کردن و بهانه آوردن مناسب است.
۱ ـ ملک و من و مج.

وگر مرغی به بامت برنشیند بود بر بالش از من نامه واری
خرد بر صبر می‌دارد دلم را قراری می‌دهد با بی‌قراری
ولیکن در هوای وصلِ خورشید نباشد ذرّه را بس اختیاری
نزاری تا کی ای[2] کوته‌نظرهان که عمرت صرف شد در انتظاری
۱۱۵۸۰ بر و یاری به دست آور که دنیا
ندارد پیش دانا اعتباری

[مستِ عرفان][1]

ـ ۱۲۰۶ ـ

دل ببرد از من بتی زیبا نگاری
ماه رویی سرو قدّی گل عذاری
عاشقم عاشق بگفتم آشکارا
عاشقی چندین[2] گناهی نیست باری
کارِ من بر رویِ نیکو حال کردن
هر کسی حالی دگر دارند و کاری
یار با ما در میان آید چه باشد
سرزنش گو می‌کنید[3] از هر کناری
۱۱۵۸۵ چون امیدِ وصل خواهد بود شاید
گر بباید برد یک چند انتظاری[4]
هر که را بر خرمنِ گل دست باید
گو مکش انگشت باز از زخمِ خاری

---

۲ ــ من: این.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: چندی. ۳ ــ مج و من: می‌کند.

۴ ــ ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل داری هم چنان دشوار نیست (سعدی)

گو درین دریا مرو بد دل که زان پس
نیست بیرون آمدن را اختیاری[5]

هر که بر جان لرزد از عشقش چه حاصل
مستِ عرفان را نباشد اعتباری[6]

در وفای عهدِ یاری چون نزاری
تا به دست آید بباید روزگاری

[صید لاغر چه کشی][1]

ـ ۱۲۰۷ ـ

۱۱۵۹۰ نیک‌بخت است که دارد چو تو[2] یاری و نگاری
من ندیدم به نکورویی و خوبیِ[3] تو باری

خرّم آن دل که بود در سرِ زلفِ تو قرارش[4]
گر چه در زلفِ پریشانِ تو خود نیست قراری

یوسفِ مصر گر این روی بدیدی چو[5] زلیخا
مصر در وجه نهادی عوضِ[6] بوس و کناری

پادشاهی‌ست گدایی[7] به سرِ کویِ تو کردن
تا که را دولتِ این کدیه[8] میسّر شود آری

اتّصالاتِ احبّا چو[5] ز مبداست پس این‌جا[9]
شاید ار بر[10] پیِ یاری برود خاطرِ یاری

---

۵ ـ به دریا مرو گفتمت زینهار ... وگر می‌روی دل به طوفان سپار
(بوستان)

۶ ـ مج و من: اختیاری.
۱ ـ مج و ملک ونخ و من و ب ۱. ۲ ـ نخ: ـ تو. ۳ ـ ب ۱ ونخ: + چو.
٤ ـ ب ۱ ونخ: قراری. ۵ ـ من: چه. ٦ ـ من: غرض. ۷ ـ نخ: گدا.
۸ ـ من و ب ۱: گریه. ۹ ـ نخ: ازین‌جا. ب ۱: پس آن‌جا. ۱۰ ـ ب ۱: ار از.

۱۱۵۹۵ شد سرم پر ز بخارِ غمِ سودایِ تو آیا
از میِ لعلِ لبت باز[11] توان کرد بخاری[12]

بر نه انگیزدم از کویِ تو طوفانِ قیامت[13]
تا نگویند که از کویِ تو برخاست غباری

راستی دستِ تو آلوده دریغ است به خونم
جهد کن هان که در انداخته‌ای طرفه شکاری

صیدِ لاغر چه کشی مرحمتی کن که کم افتد
چون نزاری به کمندِ تو گرفتار[14] نزاری[15]

[کشاکش هجران][1]

—۱۲۰۸—

باز دلم صید کرد[2] طرفه نگاری
سرو قدی غنچه سینه[3] لاله عذاری

۱۱۶۰۰ دست و[4] عنانش دریغ و پای[5] و رکابش
تا چه کنند[6] از چنین نزار[7] شکاری

جان به لب از[8] آرزو رسید که[9] دارم
بر لبِ می‌گونِ او شکسته[10] خماری[11]

---

۱۱ ــ ب ۱: بار. ۱۲ ــ ب ۱ و نخ: خماری. ۱۳ ــ ب ۱ و نخ: ملامت.
۱۴ ــ نخ: گرفتکار. ۱۵ ــ ب ۱: شکاری.
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ من: رفت و کرد. مج و ملک: رفت گرد. (ترجیح متن به‌دلالت بیت بعدست).
۳ ــ نخ: ماه‌رخی. ب ۱: ماه‌رویی. ٤ ــ مج و من: ــ و.
۵ ــ مج و ملک و من: ــ و. ٦ ــ ب ۱: چه کند. ب ۲: شکند.
۷ ــ ب ۲: این چنین ترا به. نخ: از چنان نزار. ۸ ــ نسخه‌ها غیراز لن: - از.
۹ ــ ب ۱: ــ که. ۱۰ ــ مج و ملک و من: شکست.
۱۱ ــ یعنی جانم از این آرزو به‌لب رسید یا جان به‌لب این آرزویم رسید که خماری بر لب می‌گون او شکسته دارم. این بیت در ب ۲ نیامده است.

هم به امیدی شکیب[12] بیش توان کرد[13]
کاش[14] بویدی[15] شود به بوس و کناری

تا به میانجیِ[16] بادبانِ تضرّع[17]
کشتیِ امّیدِ من رسد به کناری

هیچ دگر نیست در[18] کشاکشِ هجران
کاش[14] بدی دست رس[19] به صبر و قراری

۱۱۶۰۵ طاقتِ تنها سپردنِ[20] منِ بی‌دل
نیست[21] میسّر مرا ز صحبتِ یاری

آتش اندوه آبِ رز بنشاند
راه دهندم مگر به می‌کده باری

شادیِ روشن‌دلی که بر اثرِ صبح
پُر[22] به کفم بر نهد قدح سه چهاری

الحذر از زاریِ نزاریِ مسکین
زارتر آخر ز من کجاست نزاری[23]

[مقامات نزاری][1]

—۱۲۰۸—

مرا گر یار خواهد گفت رو بر بند زنّاری
نخواهم گفت نی خواهم زمین بوسید و[2] گفت آری

۱۱۶۱۰ گرم از کعبه باز آرد[3] صلیبم در براندازد
خلافِ هر چه او گوید نخواهم کرد من باری

---

۱۲ ــ مج وملک و لن و ب۱: امید شکست. ب ۲ و لن: امید شکیب.
۱۳ ــ مج و ملک ونخ و لن ومن وب ۱: برد. ب ۲: بود.
۱٤ ــ ب ۱: کاج (= کاش). ۱۵ ــ ب ۲: امیدی. ۱٦ ــ نخ: + و.
۱۷ ــ ب ۱ ونخ و لن: عنایت. ۱۸ ــ لن: اگر من درین. ۱۹ ــ لن: صبرش و.
۲۰ ــ نخ وب ۱: + و. ۲۱ ــ نخ: + مرا. ۲۲ ــ ب ۱: بر. ۲۳ ــ نخ: نداری.
۱ ــ مج و ملک ومن. ۲ ــ من: ــ و. ۳ ــ نسخه ها: یاد آرد (متن تصرّف است).

رسوم خدمت و طاعت نگه دارم به هر شغلی
به وسع طاقت و قوّت میان بندم به هر کاری

مشنّع را بگو کاین درد[4] نشنیند به فریادی
مقلّد را بگو کاین کار برناید به گفتاری

محبّت را[5] چو[6] مجنونی نخواهد دید هر نجدی
انا الحق را چو[6] حلاّجی نخواهد دید هر داری

نباشد وصل بی‌هجران و شاهد بی‌رقیب الحق
بباید[7] طالب گل را تحمّل کردن از[8] خاری

۱۱۶۱۵ گزیرم نیست از یاری که باشد محرم رازم
ولیکن کمترک با دست می‌آید وفاداری

ز ظلمت منکر تعلیم دانی کی برون آید
محقّق کرده تسلیمی و مطلق کرده اقراری

محال[9] عقل اگر خود[10] هیچ با ما در نمی‌گیرد
میانِ ما و او دیرست تا بوده‌ست آزاری

مقاماتِ نزاری بر حقایق مشتمل باشد
بود در ضمن هر حرفی از آن رمزی و اسراری

مگر هم رنگِ ما بویی تواند برد ازین نافه
که این پی*کس نیارد برد بیرون جز به هنجاری[11]

---

۴ ــ من: ــ درد. ۵ ــ من: ــ را. ٦ ــ من: چه. ۷ ــ من: نباید.

۸ ــ من: تحمّل کرد با. ۹ ــ مج و من: مجال (محال به کسر اوّل مکر و مخرقه است).

۱۰ ــ من: عقل تو خود. * نسخه‌ها: بی.

۱۱ ــ سه بیت اول این غزل بی‌تأثری از حکایت شیخ صنعان نیست.

[وعدهٔ یار][1]

— ۱۲۱۰ —

۱۱۶۲۰ یار مرا وعده داد[2] بوس و کناری
باز ز من کرد در میانه کناری

از دو کنارم نداد دست میانی
گفت هنوز از میان بدار کناری

هر چه برآریم از میانِ تو[3] جانا
بحر کنارم شود سفینه گذاری

دولتِ آن کس که می‌خورد به تنعّم
بر ز میان و کنارِ چون تو[3] نگاری

چند ملامت کنند مدّعیانم
نیست گزیرم به هیچ حال زیاری

۱۱۶۲۵ رفته‌ام و[4] بارها نیافته‌ام بار[5]
دیده‌ام این بارها معاینه باری

دل نه و از یار هیچ یاوریی نه
نه رهِ و روییی نه دیده نه سر و کاری

جایِ دلم خود مزلزل است و پریشان
کاش مرا مسکنی بدی و قراری[6]

---

۱ — مج و ملک و من. ۲ — مج و ملک: کرد. ۳ — من: — تو. ٤ — من: — و.

۵ — من: یار.

٦ — مزلزل به‌ضمّ اول و فتح دوم و چهارم: لرزنده و نا استوار.

من کی‌ام با تو و بی‌تو نتوانم بودن   در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم.

(نزاری)

قیـد شـدی در کـمـنـدِ عشـق نـزاری
تـا چـه کـنـنـد از چـو[7] تـو تـزار شـکـاری[8]

گـر نـه چـنـیـن بـودیـی چـو[7] ذره هـوایی
کـی[9] بـدیـیـی[10] بـی‌ثـبـات هـم چـو نـزاری

[آرزوی بوس و کنار][1]

ـ ۱۲۱۱ ـ

۱۱۶۳۰ آرزو مـی‌کـنـدم بـا تـو شـبـی بـوس و کـنـاری
بـاز ـر[2] گرد ن مـن زلـف تـو پـیـچـیـده چـو[3] ماری

گـر بـه گـل‌زار وصـالـم[4] نـبـود راه چـه بـودی
کـز[5] صـبـا یـافـتـمـی بـوی عـرق چـیـن تـو بـاری

بـر درت گـر نـگـذارنـد[6] کـه چـون حـلـقـه بـپـایـم[7]
چـه شـود بـر سـر کـویـت بـنـشـیـنـم چـو[3] غـبـاری

دردِ شـیـریـن نـبـود بـی‌سـبـب شـور[8] رقـیـبـان
دامـنِ گـل نـبـود بـی‌ضـرر زحـمـت[9] خـاری[10]

تـوبـه بـر دسـتِ نـگـاریـن تـو خـواهـم کـه کـنـم مـن
گـر[11] بـه‌دسـت چـو[3] مـنـی بـاز فـتـد چـون تـو نـگـاری

۱۱۶۳۵ عشـق اگـر در سـرِ[12] کـار تـو کـنـد دیـن[13] و دلِ مـن
گـو بـکـن بهـر خـدا را بـهـ[14] ازیـنـم سـر و کـاری[15]

---

۷ ــ من: چه. ۸ ــ «قید» مصدر ثلاثی به‌معنی اسم مفعول است از مزید. ۹ ــ مج: نی. ۱۰ ــ من: بدی.

۱ ــ مج و ملک و نخ و قن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ نخ: ــ در. ۳ ــ من: چه.

٤ ــ من: وصالت. ۵ ــ من: در. ٦ ــ نخ: بگذارند. ۷ ــ قن: نپایم. نخ: بیابم.

۸ ــ مج و ملک و من: سوز. ۹ ــ قن و ب ۱: ضرر و زحمت. نخ: ضرر و محنت.

۱۰ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۱۱ ــ ب ۱: که. ۱۲ ــ نسخه‌ها: + و.

۱۳ ــ قن: جان. ١٤ ــ من: هر چه. ب ۱: به چه.

۱۵ ــ در ب ۲ این مصراع با مصراع دوم بیت قبل جابه‌جا شده است.

زر و زیور که درآویخته ای می نگذارد[16]
که به گوشِ تو درآید سحری نالهٔ[17] زاری
زاریِ زارِ نزاری بشنو مرحمتی کن
وین قدر بس که برآید به زبانِ تو نزاری

[ام روز رحمی][1]

ـ ۱۲۱۲ ـ

مپسند یارا ما را به خواری — کینی و بغضی با ما نداری
ما آشناییم از بدوِ فطرت — با ما چرا تو بیگانه واری
۱۱۶۴۰ دریایِ عشقت براوج زد موج — ما در میانه تو برکناری
از بیم باطل برحق نباشی — گر دوستان را ضایع گذاری
از عهدهٔ عهد نتوان برون شد — آخر کم از کم کو شرط یاری
گر برتو باشد حقِ سلامی — می دان فریضه از حق گزاری
شاید که عمری بگذشت و هرگز — نامم نگویی یادم نیاری
۱۱۶۴۵ دانم[2] که آخر بر شرط اوّل — هم دست گیری هم سر درآری
ام روز رحمی فردا چه حاصل — گفتن به حسرت مسکین نزاری
زاری نزاری خوردی نزاری
نای[3] است و ناله زیر است و زاری

[عندلیب شاخ حکمت][1]

ـ ۱۲۱۳ ـ

دگر بار از نسیم نوبهاری — خجل شد نافهٔ مشکِ تتاری
خطیب باغ شد بر منبرِ سرو — برون آمد گل از سترِ عماری

---

۱۶ ــ ب ۱ و قن: نگذارند. ۱۷ ــ ب ۲: سحرم ناله و.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج و من: دانی. ۳ ــ مج و من: نال (: نای).

۱ ــ مج و ملک و نخ و من.

۱۱۶۵۰ سحرگه کرد پر لؤلوی منثور — دهانِ سبزه ابرِ نو[2] بهاری
نشستند از سرِ[3] سرو و برآمد — خروشِ بلبل از بستان[4] به زاری
سرا بستان[5] چو نخلِ ستان خُلدست — سرِ بستان[6] نداری پس چه داری
تغافل می‌کنی فرصت نگهدار — چه کارت زین مهم تر در چه کاری
چرا چون مردمِ[7] دانسته دستی — به شکرِ حق تعالا بر نداری
۱۱۶۵۵ مگر زاکوانِ[8] انسانی برونی[9] — مگر خود را ز حیوان می‌شماری
وگرنه مرغ بیدار[10] و تو خفته — چه داری حاصل الّا شرمساری
چه صنعت می‌کند مولیٰ تعالی — چه قدرت می‌نماید جَلّ باری
نباشد هرگزت از خود خلاصی — اگر خود را نه از خود واسپاری
نه مستی و نه عاشق ای فسرده — دریغا عمر ضایع می‌گذاری
۱۱۶۶۰ سخن آن است کز ساقیِ مجلس — بیاموزی[11] جوان مردی و یاری
مدام آسوده ای از دستِ دهقان — نرفته یک قدم در حق گزاری
همه فریادِ بلبل چیست دانی — ز رشکِ سوزِ[12] انفاسِ نزاری
چو من بر شاخ حکمت عندلیبی
جهانا تا دگر بیرون کی آری

[یار دل‌آزار][1]

ــ ۱۲۱٤ ــ

بیا یارا که آمد وقتِ یاری — مرا بی‌خویشتن تا چند داری
۱۱۶۶۵ به نومیدی چو من بی‌چاره‌یی را — روا باشد که ضایع می‌گذاری
جفا بردن ز دشمن بر امیدی — بسی آسان‌تر از نومیدواری
بسی جور از فراقت بردم ای دوست — ز دشمن تا کی آخر بردباری[2]

---

۲ ــ من: ــ نو. ۳ ــ مج: بر.
٤ ــ ملک و مج: مستان. ۵ ــ نخ: سر ایشان. ٦ ــ نخ: سر ایشان.
۷ ــ نخ: می‌دهم. ۸ ــ نخ: الوان. ۹ ــ من: به دوری. ۱۰ ــ نخ: ــ و.
۱۱ ــ نخ: بیاموزد. ۱۲ ــ مج و ملک و من: + و. ۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من و ملک: برد و باری.

مباش آخر بدین نامهربانی | که یاد از دوستان هرگز نیاری
شکیبایی مدار از من توقع | که من معذورم از آشفته کاری
۱۱۶۷۰ ملاقاتی که رویت باز بینم | همین می‌خواهم از مولا به زاری
به رغبت جان به جانان واسپارم | همین باشد طریقِ حق گزاری
مقاماتی برون آرم که عشاق | بیاموزند از من جان سپاری
چو[3] من در بی‌خودی مشهور دهرم | ز من شینی نباشد بی قراری

مَیازار آخر ای یار دل آزار
نزاری تا به کی زار و نزاری[4]

[بی‌جان و بی‌دل][1]

— ۱۲۱۵ —

۱۱۶۷۴ مگسل نگارا پیوندِ یاری | مگذار ما را تنها به زاری
با ما مکن بس بی التفاتی | سویِ عزیزان منگر به خواری
تا یک دم از من خوش برنیاید | هردم به رنگی دستی برآری
سروی تو یاری آزاد می‌رو | از من که چون من یاری نداری
من بس نیایم گر بس بکوشم | با خیلِ هجران شب‌های تاری[2]
۱۱۶۸۰ شوریده مغزم زان می بلغزم[3] | بر من نگیرند آشفته کاری

دل رفت و جانم شد در سرِ دل
بی‌جان و بی‌دل مسکین نزاری

۳ـ من: چه. ٤ـ ملک: بزاری.

۱ ـ مج و ملک.

۲ ـ بس نیایم یعنی از عهده بر نمی‌آیم و کافی نیستم برای مقابله با خیل هجران.

۳ ـ مج: بلرزم.

[ای عذرپذیرنده][1]

— ۱۲۱۶ —

گر طاقت ما داری در مستی و هشیاری
ورنه سر خود گیری بهزان که[2] دل آزاری

هر چیز که دانستی هر چیز که ورزیدی
زان‌ها همه بازآیی وان‌ها[3] همه بگذاری

دم‌دم دلِ مُشتاقان افتد به دگر جایی
ما را نبود جایی جز گوشهٔ بی‌کاری

۱۱۶۸۵ ره نیست موحّد را در خانقهِ کثرت
زیرا که بود واحد مفروغ ز بسیاری[4]

این مرتبه گر خواهی کز خویش کنی حاصل
هرگز نشود الّا از موهبت باری[5]

تا در طلبِ جانان دل برنکنی از جان
مشغول ندارندت الّا به جگرخواری

زنهار مرو با خود کان جا نرسی وز خود
صعب است سفر کردن تا سهل نپنداری

ای خامِ[6] بیفسرده نه زنده و نه مرده
از دوست نمی‌گویم از خود چه خبر داری

۱۱۶۹۰ تو هیچ نیی وز[7] خود برساخته‌ای چیزی
از سر بنهی روزی خودبینی و جبّاری

۱ــ مج و ملک و لن و من. ۲ــ لن: زانک. ۳ــ لن: وزما.
٤ــ مفروغ: فارغ شده، خلاص شده. ۵ــ این بیت در مج و ملک نیامده است.
٦ــ مج: جام. ملک: حام.
۷ــ لن: از.

غافل منشین چندین مپرست بت سنگین
در گردنِ تو دینی[8] حق است که بگزاری

تا روز کنی عادت چون سوختگان هر شب
بر خاکِ درِ تسلیم از دیده گهرباری

ای عذر پذیرنده خشنود شو از بنده
بپذیر نزاری را تا چند کند[9] زاری

[قدرِ دوست بدان][1]

—۱۲۱۷—

ترا خود نیست راه و رسمِ[2] یاری
که یاران را معطّل می‌گذاری

۱۱۶۹۵ چرا بر هیچ بی‌دل رحمتی نیست[3]
چه دل داری مگر خود دل نداری

قدم سهل است بر[4] دنیا نهادن
اگر با ما به یاری سر درآری

چنانم در میانِ جان نشستی
که پندارم همه شب در کناری[5]

به زور و زر ندارم با[6] تو دستی
مگر دستی برآرم هم به زاری

بدان ای دوست قدرِ دوست امروز
چنین منگر عزیزان را به خواری

۸ــ لن: دنیا. ۹ــ ملک: کنی.

۱ ــ مج و ملک و لن و من و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: رسم و راه.

۳ ــ ملک و مج و ب ۲: چرا بر هیچ دل رحمی نداری. ٤ ــ مج: در.

۵ ــ این بیت و بیت ششم در ملک و من و مج نیامده است. ٦ ــ ب ۲: بر.

۱۱۷۰۰ چه سود آن گه که یاد آری[۷] به حسرت[۸]
که افسوس از تو ای مسکین نزاری[۹]

[آتش فرقت][۱]

— ۱۲۱۸ —

چرا سر به پیوندِ مادر نیاری
مگر خود سرِ تنگ دستان نداری

نه زر در ترازو و نه زورِ بازو
نه رویی که کارم[۲] برآید به زاری

عجب این که[۳] هر دم بسوزی دلم را
هنوزم طمع می‌کند خاک ساری

بخندی که در گریه آیم که گُل را
بخنداند از گریه ابرِ بهاری

۱۱۷۰۵ گر آشفتگی می‌نمایم[۴] عَفُو کن[۵]
که طاقت ندارم ز[۶] بی‌اختیاری[۷]

چو بر آتشِ فرقتم می‌نشانی
ملامت مکن بر من از بی‌قراری

چو چشمت نکردیم خونی[۸] چه باشد
که ما را چو[۹] زلفت فرو می‌گذاری[۱۰]

کجا مهربانی و کو دل نوازی
اگر دوستی می‌نمایی و یاری

۷ــ ب ۲: آرد. ۸ــ لن: به‌زاری.

۹ــ لن: که افسوسی بود مسکین نزاری. مج و ملک و من: که افسوس است هجران نزاری.

۱ــ مج و ملک و لن و من و ب ۲. ۲ــ ب ۲: کاری. ۳ــ لن: ــ که.

٤ــ ب ۲: می‌نمایم. لن: می‌کنم. ۵ــ لن: عفو می‌کن. ٦ــ ب ۲: نداریم از.

۷ــ عفو به‌فتح اول و ضمّ دوم خوانده شود. ۸ــ من: نکردیم خوبی. لن: بگرییم خونی.

۹ــ من: چه. ۱۰ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

بسی روزگارت به‌سر برد باید
که یاری بدست آوری چون نزاری

[طرفه معشوقی][1]

— ۱۲۱۹ —

۱۱۷۱۰ باز دل دادم[2] به‌دستِ دل‌بری
سروقدّی گل‌رُخی نسرین‌بری[3]

دلْستانی دلْگشایی دلْکشی
دلْفریبی دلْربایی دلْبری

لاله رخساری[4] بنفشه گیسویی
سروبالایی صنوبرمنظری

خوش‌نشینی[5] خوش‌زبانی خوش‌دلی
نازنینی نازکی بازی‌گری

تندخویی[6] سرکشی[7] عاشق‌کشی
بی‌غمی سنگین‌دلی سلطان‌فری[8]

۱۱۷۱۵ آفتِ خلقی عذابِ عالمی
فتنهٔ[9] شهری بلایِ کشوری

دل[10] به‌زاری از نزاری برد و نیست
حاصلی در عشق بی‌زور و زری

۱ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱. ۲ــ لن و ب ۱: دادم دل.
۳ــ ب ۱: سیمین‌بری. نخ: سیمین‌قدی (!). ٤ــ من: لاله‌رخسار. ۵ــ من: خوش‌نشین.
٦ــ نخ و ب ۱: تندگویی. ۷ــ مج و ملک و من: کین‌کشی.
۸ــ نخ و ب ۱: سلطان دری. ملک و من: سلطان سری. ۹ــ نخ و ب ۱: قبلهٔ.
۱۰ــ نخ و ب ۱: جان.

[آتش سینه][1]

ـ ۱۲۲۰ ـ

گرت بخت یارست فرمان بری
چو[2] فرمان بری از بلا جان بری

چو[2] در خود شوی گم به مقصد رسی
چو[2] ره پیش گیری به پایان بری

چو[2] خواهی که پایِ ملخ هم چو مور
ره‌آورد پیشِ سلیمان بری

۱۱۷۲۰ به خدمت کمر بست باید چو مور
وگرنه چه خیزد ز [طرلان][3] بری[4]

مگر تحفه آن‌جا بری جانِ پاک
وگرنه چه دیگر به جانان بری

دوایِ تو دردست در درد پیچ
که بی‌درد کی ره به درمان بری

بر آنی که بارِ مظالم به حشر
به سر بر از آن عَقبه آسان بری[5]

توانی به سر برد آن‌جا اگر
به یک دست ازین‌جا دو سندان بری[6]

۱۱۷۲۵ بسا دستِ حسرت به سر بر زنی
اگر عمر بر خود به تاوان بری

---

۱ ـ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ـ من: چه. ۳ـ علاّن درهر چهارنسخه (طرلان: شاه‌باز و ستبرسینه و فربه)
۴ ـ علاّن به فتح اول و تشدید دوم: نادان و احمق. (این بیت در مج نیامده است).
۵ ـ عَقبه به فتح اوّل: گردنه، راه پیچاپیچ و سخت.
۶ ـ اگر در ضبط نسخه‌ها و قراءت ما اشتباهی نباشد به یک دست دو سندان بردن نظیر به یک دست دو هندوانه برداشتن و به یک دست دو خربزه گرفتن است.

مگر ز آتشِ سینه و آبِ سر
دل و دیده گریان و بریان بری[7]

نزاری ز مردانِ حق شرم دار[8]
که با نامِ خود نامِ ایشان بری

ز خود پای ننهاده بیرون هنوز
کجا پی به اسرارِ مردان بری

[کیمیای درد][1]

ـ ۱۲۲۱ ـ

ای شده مشغولِ خویش هیچ گمان می‌بری
کاین همه سرگشتگی ت هست زتن پروری

۱۱۷۳۰ چند پرستی وجود در عدمِ انتظار
میل مکن با وجود تا ز عدم بگذری

تو ز خریِ خودی تابعِ فرمانِ نفس
هم نفسی با مسیح خر مپرست از خری

رهبرِ[2] آنی که باز رهزنی ش می‌کنی
راست نیاید به هم رهزنی و رهبری

دبدبه تا کی زنی بر سرِ بازارِ عشق
جمله زبانی خموش چند ازین داوری[3]

عشق ترا گر ز تو باز ستاند به کلّ
هر چه نه عشق است آن از تو بماند بری

۱۱۷۳۵ واسطهٔ عاشقی جنبشِ دردی بود
عاشقِ بی‌درد را عشق بود سرسری

---

۷ ــ این بیت در من نیامده است. ۸ ــ من: شرمدار (با همین املاء).

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: ــ بر. ۳ ــ دبدبه: طبل، دهل و نقاره.

درد بود آن که او درسفر آرد ترا
تا به مراتب نفوس زیر قدم بسپری

تا بنگیرد ترا درد دوا[4] نیست روی
درد چو[5] نازل شود ره به دوا می بری

کسرِ نزاری مکن گر سخنش عکسِ تست
او ز رهِ[6] دیگرست تو ز رهِ[6] دیگری

[بیت الحرام عشق][1]

ـ ۱۲۲۲ ـ

بس در جفا مکوش که از حد بمی بری
شاید اگر به جانب من[2] بنده بنگری

۱۱۷۴۰ نومید نیستم که برآید امیدِ من
باشد که باز بر سرِ[3] افتاده بگذری

فرمان تراست هر چه کنی حاکمی ولیک
از خواجه کی[4] بدیع بود بنده پروری

شاید که در قفایِ[5] قدم می رود سرم
من با تو چون کنم به سرِ خویش سروری

از قتلِ من چه خیزد اگر چه به خونِ من
تعجیل می نمایی و زنهار می خوری[6]

---

٤ ـ ملک: روا. ٥ ـ من: چه. ٦ ـ مج: دری.

١ ـ مج و ملک و نخ و من و ب ١. ٢ ـ مج و ملک: این. ٣ ـ من: سری.

٤ ـ ب ١ و نخ: از خواجگی. ٥ ـ ملک و مج: وفای.

٦ ـ زنهار خوردن عهد شکستن است.

ای زینهار خوار درین روزگار   با یار خویشتن که خورد زینهار
(فرّخی)

ای دوست رحم کن که اگر دشمنم رسید[7]
بر من به کام طاقتِ آن هم نیاوری
۱۱۷٤۵ در پایِ روزگار میفکن مرا ببخش[8]
من کیستم که با تو زنم دستِ[9] داوری[10]
تسلیم [اَبَر] ده‌ام ز پیِ[11] کعبهٔ[12] مراد
جهل است راهِ بادیه رفتن به سرسری
باشد نزاریا که به بیت‌الحرامِ عشق
راهت[13] دهند اگرچه که چون حلقه بر دری[14]

[از که خواهم داد][1]

ـ ۱۲۲۳ ـ

یا رب آن ماه‌است یا خورشید یا بُت یا پری
راستی را خوش جگرسوزی و چابک منظری
سرو خوانم قامتت را یا صنوبر یا خدنگ
زهره گویم جبهه‌ات را یا سهیل ار مشتری[2]
۱۱۷۵۰ مادرت گر آدمی بوده‌ست بی‌هیچ اشتباه
پس پری را برتو افتاده‌ست مهرِ مادری
کس بدین صورت نمی‌دانم که در آفاق هست
احسن‌الله تا چه نقش است این زهی صنعت‌گری
گر به چین بگذشتیی صورت‌پرستان مجتمع
توبه کردندی به اخلاص از بتان آزری[3]

---

۷ ــ ب ۱ ونخ: رسد. ۸ ــ ملک: به‌حسن. ۹ ــ من ونخ: لاف.
۱۰ ــ داوری جنگ و جدال و منازعه است. ۱۱ ــ ب ۱ ونخ: پس. (نسخه‌ها: کرده‌ام).
۱۲ ــ ب ۱: پرده. ۱۳ ــ نخ: راهد(!). ۱٤ ــ بیت‌الحرام: خانهٔ متبرّک (= بیت‌الله‌الحرام: کعبه).

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ ار به‌معنی یاست.
۳ ــ تراا گر ملک چینیان بدیدی روی   سجود کردی و بت‌خانه‌هاش برکندی
(شهید)

با چنین شکل و شمایل بس چنین بی‌چاره را
کرده باشی هم به‌جان نومید و هم از دل بری

من به‌حیرت مانده از چشمانِ شوخت وز دماغ[4]
خود تو سر بر می نیاری و به‌من در ننگری

۱۱۷۵۵ از که خواهم داد و فریاد از که دارم گر قضا
با تو افتاده‌ست و تو هم خصمی و هم داوری[5]

بارها گفتم نزاری را نظر کاری مکن
هیچ درمان نیست گوجان می‌کن و خون می‌گری[6]

دل ببرد و دین بخواهد بردن این ترک الغیاث
دست گیرا تا چه خواهی کرد هان ای تنگری[7]

[نزاری در شروان][1]

ــ ۱۲۲٤ ــ

بگذر ای باد بر اطرافِ[2] قهستان سحری
زود باز آر به شروان[3] و شماخی خبری

خاطری نیک به‌احوالِ کسی ملتفت است
که چو او نیست درآفاق به‌خوبی دگری

۱۱۷۶۰ گر بدان سرو رسی گو به چمن پست شدم
به لگدکوب و تو ناکرده به‌سویم[4] گذری

٤ ــ متن ملک: ــ دماغ. (در حاشیه کلمهٔ دماغ افزوده شده است). دماغ کبر و نخوت است. (اگر ضبط نسخه‌ها درست باشد).

٥ ــ از دشمنان برند شکایت به‌دوستان چون دوست دشمن است شکایت کجا برم (سعدی)

٦ ــ نظر کاری با یای مصدری به‌معنی نظربازی و عاشقی‌ست.

٧ ــ تنگری به‌زبان ترکمانی الله است «... ترکمانی‌ام از بادیه آمده تنگری‌تنگری گویان...» (تذکرة‌الاولیاء)

۱ ــ مج و ملک و لن و من. ۲ ــ مج و ملک و من: بر آن‌طرف.

۳ ــ ملک و من: شیروان. ٤ ــ من: با کرده به‌من بر.

رویِ شیرین[5] نفسی بی‌مگسی نادیده
می‌زنم[6] زار چو[7] فرهاد سری بر کمری

رازِ سربستهٔ لیلی به کسی نگشاید[8]
هم چو مجنون شده‌ام در همه عالم سمری

کیست کز دفترِ ما یاد ندارد ورقی
کیست کز قصهٔ ما یاد ندارد قدری

من اگر سر برود بر سرِ پیمان توم
لیکن از عهدِ تو باید که ببینم اثری

۱۱۷۶۵ نفسی بیش نمانده‌ست به همّت مددی
صبر ازین بیش ندارم به عنایت نظری

هم چو سوزن شدم از صبر نه آخر مثل است
هم به جایی کَشَد[9] این رشته به تدریج سری

بارها[10] هر چه به غربت ز سفر توبه کنم
به علی رغم بر آید ز زمینم سفری

گر نزاری به قهستان رسد از شروان[11] باز
چه مبارک سفری باشد و میمون حضری

باز نادیدنِ اصحاب و[12] به حسرت رفتن
سخت کاری‌ست دگر هیچ ندارد خطری

[ماییم و جرعه‌یی][1]

ـ ۱۲۲۵ ـ

۱۱۷۷۰ گر امشبم[2] چو دوش به سر باز بگذری[3]
لطف است و دل‌نوازی و[4] مملوک پروری

---

۵ ــ من: شیری.
۶ ــ من: زیم. ۷ ــ من: چه. ۸ ــ من: نه کسی نگشاده. ۹ ــ مج و ملک و من: رسد.
۱۰ ــ من: بازما. ۱۱ ــ من: رسد شیروان. ملک: شیروان. ۱۲ ــ لن: ــ و.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ ب ۱: امشب. ۳ ــ ملک: نگذری. ٤ ــ من: ــ و.

در شیشه دیده‌اند گروهی[5] شنیده‌ام
من دیده‌ام ولیکن[6] در خواب خوش پری[7]

چون آفتاب از عظمت بر فلک رویم
گر چون همای بر سرِ ما سایه گستری

بر حلقه‌های زلفت وقف است سرکشی
بر گوشه‌های چشمت[8] ختم است دل‌بری

گر زیرِ خاک باشم وگر خاک زیرِ پای
من خاکِ آن زمین که بر آن خاک بگذری

۱۱۷۷۵ بر آستان نشسته و دل در تو بسته‌ام
باشد که هم به ما زسرِ لطف بنگری

ما راستانِ[9] کوی توییم از عدو چه باک
با سرو کس غلو[10] نکند راست منظری

ما ز ابتدایِ کون محبّ تو بوده‌ایم
اسرار[11] آن سری نتوان داشت سرسری

فریاد ما نمی‌رسی و رهَ[12] نمی‌دهی
آری کجا بریم زدست تو داوری

در راه بس که[13] دیده به‌رویم[14] فرو گریست
آبم به زیرِ پای روان شد کَری کَری[15]

---

۵ ــ من: گروه. ٦ ــ من: ولیک. ۷ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۸ ــ نسخه‌ها: چشم تو. ۹ ــ مج و من و ب ۱: ما ز آستان. ۱۰ ــ نخ: علو.

۱۱ ــ مج و ملک و من: + از. ۱۲ ــ نخ: + ما. ۱۳ ــ من: ــ که.

١٤ ــ مج و ملک: به‌رویت.

۱۵ ــ چنین است در هر پنج نسخه. کری به‌فتح اول و کسر دوم و سوم مشدّد (بر وزن غنیّ: بسیار از هر چیزی. منتهی‌الارب). کری کری به‌معنی زیادزیاد و بسیار و کری (= گری) به‌معنی پیمانه است از هر چیز از جمله زمین و مقداری از زمین است. ممکن است در شعر نزاری معنی زمین به‌زمین برای کری کری نامناسب نباشد و معنی پیمانه نیز.

۱۱۷۸۰ از آب گیرِ دیده نشد مردمک برون
هر چند جهد کرد بسی در شناوری
خوابم نمی‌برد که کند[16] بر مریضِ عشق
گاهی بلا لحافی و گه درد بستری[17]
ماییم و جرعه‌یی و جفای همه جهان
ای یارِ غم گسار بخور[18] غم چه می‌خوری
گویند خونِ رز به ستم جز تو کس نریخت
آری نزاریا مگر این پی برون بری

[آفت بی‌دلی][1]

— ۱۲۲۶ —

هیچت افتد که به ما بر[2] گذری / وز سرِ لطف به ما در نگری
۱۱۷۸۵ می‌توانی که دلم دریابی / بهتر ک زین غم کارم بخوری
چند[3] خاموش توان بود و[4] حمول / هم شناعت[5] مگر از حد ببری
دادِ مظلوم بده ظلم مکن / تا نگویند که بی‌داد گری
رویِ آنم که ببخشایی نیست / هر زمان بر سرِ[6] رایِ دگری
در دلی حاضر و در جان ساکن / ای که نزدیکی و دور از نظری
۱۱۷۹۰ مستم آری چه کنم معذورم / گر خطایی رود از بی‌خبری
بی‌دلم بی‌دل و مشکل باشد / آفت بی‌دلی و منتظری
بیش مخروش نزاری از دل
که تو خود جان به سلامت نبری

---

۱۶ ــ ب ۱: کنم. ۱۷ ــ لحافی و بستری مصدری می‌نماید. ۱۸ ــ من و مج و ملّی و ب ۱: مخور.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج: در. ۳ ــ من: تا چند. ٤ ــ مج: ــ و.

۵ ــ هر سه نسخه شفاعت است.

٦ ــ من: بر سری (گاهی کسرهٔ اضافه به صورت «ی» نوشته شده است).

[عاشق ریاضت کش][1]

— ۱۲۲۷ —

اگر به مصلحت از پیش دوست برگذری
چرا به گوشهٔ چشم از قفا[2] نمی‌نگری

بدین شمایل و شکل از نقاب ممکن نیست
که آدمی به درآید چه آدمی که[3] پری

۱۱۷۹۵ وجودِ پاک تو با آب و گِل نیامیزد
بدان سبب که تو نورانیی و ما بشری[4]

فرازِ سرو که دیده‌ست سیب و شفتالو
نگاه کن که چه پاکیزه‌ای و باروری[5]

به طعنه گفتی تشنیع می‌زنی بر من
بلی پس از که تظلّم کنم چو[6] دل تو بری

به خاکِ پایِ عزیزت که سربهایِ من است.
که از دو دیده به نزدیکِ من عزیزتری[7]

اگر مشاهده کم اتّفاق می‌افتد
ز راهِ بینشِ خاطر همیشه در نظری

۱۱۸۰ چرا رضا ندهد عاشقِ ریاضت کش
که گر ز دوست جدا شد به درد بیش‌تری[8]

نزاریا به وفا حالیا جگر می‌خور
که هم[9] ز اهلِ دلی آن بود که بر نخوری

---

۱ ـــ مج و ملک و من. ۲ ـــ مج: خطا. ۳ ـــ من: ـــ که. ٤ ـــ بشری به یای نسبت است.
۵ ـــ من: باوری. ٦ ـــ من: چه. ۷ ـــ سر بها: بهای سر (از عالم خون‌بها).
۸ ـــ بیش‌تری با یای مصدری تواند بود. ۹ ـــ من: ـــ هم.

[مستی و دیوانگی][1]

—۱۲۲۸—

سواره هر چه به نظّاره گاه برگذری
به یک کرشمه چه باشد که باز پس نگری

رقیب خود ز تو خالی نمی‌شود یک دم
چنین یکی شده با هم که دید[2] دیو و پری

به دستِ باد غباری فرست از آن خاکی
که بی‌دریغ به نعل سمند می‌سپری

۱۱۸۰۵ عتاب و ناز به میزانِ عدل[3] برما سنج[4]
سرش به ظلم گراید اگر زحد ببری[5]

مقابل تو سزد[6] ز امّهات[7] و از آبا
که کس دگر نکند دعویِ پدر پسری[8]

ز بی‌وفایی و بدعهدی و جفا کاری
به نام و ننگ ز دونان[9] سزد که برگذری

قبول کن که نصیحت به فال میمون است
تو خود مبارک رویی و نیک بخت اثری

می است مونس من در غمِ فراق تو می
ولی نمی‌کند البتّه ترک پرده دری

۱۱۸۱۰ نزاریا به ملامت گر التفات مکن
خوش است مستی و دیوانگی[10] و بی‌خبری

فسرده را اگرش بر خیال می‌گذرد
که ترک شیفته کاری کنی چو[11] می نخوری

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ ولن و من. ۲ ــ ملک: دیده. ۳ ــ ب ۱: میدان‌ناز.
٤ ــ ملک: هیچ. ۵ ــ ملک و من: به‌عدل مختصری. ٦ ــ من: سز[د].
۷ ــ لن: کز امّهات. ۸ ــ لن: پسر پدری. ۹ ــ لن: به‌نام نیک ز دوران. (بیت استفهامی ست).
۱۰ ــ مج و ملک و لن و من: آشفتگی. ۱۱ ــ نخ: ــ چو.

ترا شراب زخم خانهٔ الست دهند
از آن که مستی شوریده کار و خیره سری[12]

[کشتهٔ هجران][1]

— ۱۲۲۹ —

گر مرا نیست به کویِ تو مجالِ گذری
به تو دارم طمع از روی عنایت نظری

از پیِ وصلِ تو بر خویش[2] گرفتم همه رنج
زان که ممکن نبود نفعِ جهان بی‌ضرری

۱۱۸۱۵ گر به دردم برسی دستِ عنایت بر سر
بر سر کشتهٔ هجران بکنی هم گذری[3]

با تو گویم سخن و کرده نظر با غیری
با تو باشم به دل و بوده به تن با دگری

آخرالامر به جایی برسد قصه که خلق
باز گویند به هر انجمن از من سمری

من در افتادم و دستِ طمع از جان شستم
ترسم این است که پیش تو نیاید خطری

من به الطاف تو دارم به جهان چشم امید[4]
گوش با حالِ دلم بهتر ازین کن قدری

۱۱۸۲۰ رو به رویِ تو جهان می‌نگرد چون باشد
گر به احوالِ نزاری بکنی وانگری

---

۱۲ — نخ: شوریدگان بود فطری. لن: شوریدگان بود نظری.

۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: — خویش. ۳ — این بیت در ملک و مج نیامده است.

۴ — من: — امید.

[دل شکسته به دست آر][1]

— ۱۲۳۰ —

جهان خراب شد از نسبتِ پدر پسری
مکن عمارت اگر عاقلی که بر نخوری[2]

ز روزگار همین بهره بس[3] که در کنجی
حدیث کس ننیوشی و نامِ کس نبری

چو[4] آدم از طلبِ گندمی مشو فرتوت
تو خود به ارز[5] نیرزی جوی اگر بخری[6]

دلِ شکسته به دست آوری درست کنم*
بِه از سری که به عادت سوی سجود بری

۱۱۸۲۵ به جهدِ خلق نباشد قضای کُن فیکون
ز حکم رفته منال ار بهی ست ار[7] بتری

مکوش و کوش که نه قاصری نه[8] محترزی
مترس و ترس که نه ایمنی نه[9] بر خطری

نشانِ با خبران بی‌خودی و بی‌خویشی ست
هنوز بی‌خبری تا ز هیچ با خبری

هم از حجاب بود[10] گر به دوست وامانی
چه می‌کنی و چه می‌بینی و چه می‌سپری

نزاریا برو و دامنی به دست آور
که کس بدو نرسیده‌ست جز به دست [وری][11]

---

۱ ـــ مج و ملک و من. ۲ ـــ من: بخوری. ۳ ـــ مج: بس بود. ٤ ـــ من: چه. ۵ ـــ مج و من: به ارزن.
٦ ـــ من: چه خری. مج و ملک: نخری. * درست کنم: ثابت کنم. ۷ ـــ من: از. ۸ ـــ مج: و.
۹ ـــ مج: و. ۱۰ ـــ من: خودی. ۱۱. نسخه‌ها: دست‌رسی (!). دست وری: وساطت و مددکاری.

[عشق از نزاری مدح از انوری][1]

— ۱۲۳۱ —

۱۱۸۳۰ عشق را ختم[2] است بر عالم سری | خلق را لایق نباشد سروری
پادشا عشق است و لازم می‌شود | پارسا و رند را فرمان بری
بل که سلطانانِ [عالم]* عشق را | بندگی ها می‌کنند از[3] چاکری
در [بیانِ]* عاشق و معشوق و[4] عشق | سحر می‌پردازم اینک ساحری
فارغم حاشا که گویم مدح خلق | زشت باشد گر کند عیسی خری
۱۱۸۳۵ مستِ لایعقل چه جوید زیرکی[5] | مرد بی حاصل چه داند شاعری
من سخنْ سوزم سخنْ گونیستم | بت شکستن دیگرست از[6] بت گری
گر چه قنبر حیدری باشد ولیک | عنتری[7] کردن نباشد حیدری

عشق می‌خواهی نزاری را طلب
مدح می‌جویی بخواه از انوری

[نه محرمی نه قاصدی][1]

— ۱۲۳۲ —

چرا به جانب یاران نمی‌کنی نظری
به دوستان ننمایی زدوستی[2] اثری
۱۱۸۴۰ به رقعه‌یی چه بود[3] گر مرا عزیز کنی
اگر به رسمِ عیادت نمی‌کنی گذری
نه محرمی که پیامی بدان طرف آرد
نه قاصدی که از آن جانبم دهد[4] خبری

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: حتم. * نسخه‌ها: علم. ۳ ــ من: و. *نسخه‌ها: بنای. ٤ ــ ملک و من: ــ و.
۵ ــ مج و ملک: زندگی. ٦ ــ من: و. ۷ ــ قنبری مناسب می‌نماید. (شاید اشارهٔ تراوی عنترة بن شدّاد باشد)
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من. ۲ ــ لن: به دوستان. مج: ز دوستان.
۳ ــ نخ: شود. ٤ ــ نخ: ــ دهد.

ضرورت است که با آدمی سخن گفتن[5]
خدای راست نیاورد بی‌پیام بری

مگر حدیثِ کنار[6] تو با صبا گویم
که در میان نتوانم نهاد با دگری

از آن به چشمِ تو دادم دلی به لب جانی
کزین مگر نظری[7] بخشیم از آن شکری

۱۱۸۴۵ قضا چه دفع نهد یا قدر چه منع کند
اگر عنایتِ تو ملتفت شود قدری

به نیم جان چه تکلّف کند نزاریِ زار[8]
ولیک رد نکنند[9] از فقیر ماحضری[10]

به پایِ مردیِ لطفِ تو واثقم[11] حالی
وگرنه دست نیالودمی به[12] مختصری

[آیا چه شیرین شاهدی][1]

ـ۱۲۳۳ـ

ترک من و آشوبِ دل خاتونِ ماه خاوری
بُغناق برگیر و بنه بر سر کلاه کافری[2]

بر دوش زلفت چون [زره]* بگشاد[ه] از ابرو گره
برده ز هفت اختر فره بسته قبایِ ششتری

۱۱۸۵۰ بار و برت سیب و عنب نوشینْ دهان تریاکْ لب
وز غمزه و لب[3] ای عجب هم جان و هم دل می‌بری

---

۵ ــ نخ: گویند. ۶ ــ نسخه بدل لن: وصال.
۷ ــ من: نظر. ۸ ــ من: نزاری را. ۹ ــ نخ: نکند.
۱۰ ــ این بیت و بیت بعد در لن نیامده است. ۱۱ ــ نخ: قائمم. ۱۲ ــ نخ: + تا.
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ بغناغ به‌ضمّ اول (= بغلتاغ) ترکی‌ست به‌معنی کلاه. * نسخه‌ها: گره.
۳ ــ مج و ملک: دل.

با چشمِ تنگت چون دهن گفتم بترس ای پرفتن[4]
کز چشمِ خون‌افشانِ من هم عاقبت زخمی[5] خوری

گفتا که هان ای دل‌شده[6] بی‌حاصلی[7] حاصل شده
خاک از دو چشمت گل شده کاری نداری ننگری

تلخ از لبِ[8] شیرین‌سخن ناواجب است ای[9] سروبن
تمکینِ درویشان بکن منگر به‌ایشان سرسری

دشمن‌صفت با دوستان بد می‌کنی نیکوست آن[10]
سروی بتا یا بوستان[11] ترکی‌نگارا یا پری

هم زاهدو[12] هم زاهدی زان شد نزاری منزوی ۱۱۸۵۵
آیا چه شیرین شاهدی یا رب چه چابک‌منظری

[شمع توی شاهد توی][1]

ـ ۱۲۳۴ ـ

بیش ازینم نشود از تو میسّر[2] به صبوری
گر[3] ترا هست[4] مرا نیست دگر طاقتِ دوری

هم‌چنان من ز نصیحت گر بی‌هوده ملولم[5]
که تو از صحبتِ بی‌حاصلِ این[6] بنده نفوری

من اگر با تو نباشم ز خیالم[7] تو نباشی
غایب ای دیده که چون[8] باصره در عینِ حضوری[9]

---

۴ ـ من: به‌شیرین ای فتن. ۵ ـ ملک و مج. رفتی.
۶ ـ مج: دل چه شد. ۷ ـ مج و ملک: بی‌حاصل. ۸ ـ ملک و مج: لبت.
۹ ـ من: این. ۱۰ ـ نسخه‌ها: نیکوستان. ۱۱ ـ من: بوستا[ن]. ۱۲ ـ مج و من: زاهده.
۱ ـ مج و ملک و نخ و من و قن و ب ۲. ۲ ـ نخ: ـ میسّر. ۳ ـ ب ۲: که.
۴ ـ ب ۲: + و.
۵ ـ قن: نصیحت شده بیرون نه ملولم. ب ۲: نصیحت گر بی‌چاره نفورم.
۶ ـ نخ و قن و من: من. ۷ ـ ب ۲: ز میانم. ۸ ـ نخ: غایب از دیده و چون.
۹ ـ بیت‌های سوم و چهارم و هشتم در قن نیامده است.

اگر[10] این اند رقیبان تو ما را چو[11] غریبان
کام و ناکام بباید شد ازین شهر ضروری

۱۱۸۶۰ سر به بیغولهٔ ما هیچ فرو نایدت آری
منظرت رشک بهشت است و[12] تو خود غیرت حوری[13]

نقشِ دیوار به صورت که تو داری بفریبد[14]
هیچ عیبت نکنم گر به خود از حسن غیوری[15]

شب چو[11] بر بام برآیی[16] وز برقع به درآیی
هم چو انوارِ تجلّی به صفت بر کُهِ طوری[17]

به تماشا به گل ستان شو[18] و چادر ز جمالت[19]
باز کن تا نزنند لاف لطافت[20] گل سوری

شمع و شاهد به شبِ خلوت ما هر دو تو باشی
که چو خورشید سراپایِ وجودت همه نوری*

۱۱۸۶۵ بوی دودِ نفست راحت روح است نزاری[21]
گو[22] بسوزند چو[11] عودت که بر آتش چو بخوری

[علّت عشق نزاری][1]

ـ ۱۲۳۵ ـ

ای که[2] غایب نیی از خاطر اگر مهجوری
پرده بردار ز رخ تا کی ازین مستوری

---

۱۰ ــ نخ: خود گر.
۱۱ ــ من: چه. ۱۲ ــ من: ــ و. ۱۳ ــ ب ۲: هم چو انوار تجلّی به صفت برکه طوری.
۱٤ ــ من: تفریبد. نخ: بفریبت. ۱۵ ــ مج و ملک و قن و نخ: غروری.
۱٦ ــ نخ و قن: خرامی. ۱۷ ــ این بیت و بیت قبل در ب ۲ نیامده است.
۱۸ ــ ملک و نخ: رو. ۱۹ ــ من: خجالت.
۲۰ ــ مج و ملک و من: احاطت. (سراپای وجود قیدست،: به سراپای وجود خود).
۲۱ ــ قن: روان. ۲۲ ــ نخ و قن: که. مج و ملک و ب ۲ و من: گر.
۱ ــ ملک و مج و من. ۲ ــ من: اینک.

ما نه آنیم که شایستهٔ قُربت باشیم
گر[3] گدا را به حرم رهندهی معذوری
حکم حکمِ تو اگر زنده کنی اربکشی
از تو فرمان دهی از معتقدان مأموری
از محبّت به مُحبّ چون رگِ جان نزدیکی
سهو گفتم نظر آن است به صورت دوری
۱۱۸۷۰ ساقیا پُر بده آن جام که شوق انگیزد
تا تو از من برهی بو که[4] من از مغروری
اوّلِ مستی و دیوانگیِ ماست هنوز
وز چنین باده تولّد نکند مخموری
خلق گویند شبی یارِ غَمش باش برو
هیچ راضی نشوم من به چنین مزدوری
لطفِ خوش باید با رویِ نکو ورنه چه فرق
نقشِ دیبا و حریر[5] از صور فغفوری[6]
تنِ دُرستانِ سرافکنده[7] چه دانند که ما
خستگان چون گذرانیم[8] شبِ دیجوری
۱۱۸۷۵ علّتِ عشق نزاری به طبیبان نبرند
که طبیبان نشناسند درین رنجوری

[نوش و نیش][1]

ـ ۱۲۳۶ ـ

خوش است دردِ جدایی و داغِ مهجوری
اگر وصال میسّر شود پس از دوری

---

۳ ـ من: که. ٤ ـ من: بوک.
۵ ـ مج: دیوار حریر. من: دیبا و مدارا. ٦ ـ ملک و من: مغفوری.
۷ ـ من: سرافکند (سرافکنده: خفته) ۸ ـ نسخه ها: گذرانند.
۱ ـ مج و ملک و نخ و من و قن و ب ۱ و ب ۲.

سوادِ ملکِ وجودم خراب کرد فراق
خراب کردهٔ عشق و امیدِ معموری

بدان امید که روزی به گوشِ دوست[2] رسد
به نظم آورم[3] این عِقدهای منثوری

زدیده دانهٔ دُرنظم می‌کنم همه شب[4]
به روشناییِ دل در شبانِ دیجوری*

۱۱۸۸۰ معاف دار نگارا اگر ضرورتِ[5] حال
شکایتی دو سه اِنها کنم به دستوری[6]

سلامکی نفرستی پیامکی ندهی[7]
نه شرطِ عهدِ قدیم است اگر چه معذوری

سرت به هم چو منی ارفرو نمی‌آید
غریب نیست که در حسن خویش مغروری[8]

شبی[9] زجام وصال تو گر شدم سرمست
قیامتا که بدیدم زروزِ[10] مخموری

پس از مجاهدهٔ انتظار خوش باشد
اگر خلاص به صحبت[11] بود ز[12] رنجوری

۱۱۸۸۵ نزاریا زعذابِ فراق بیش منال
که در مقابل نیش است نوشِ[13] زنبوری

---

۲ ــ ب ۲: یار. ب ۱ ونخ وقن: باز. ۳ ــ مج وملک ومن: یکی ز جملهٔ.
٤ ــ ب ۱ وب ۲ ونخ وقن: هرشب. * دیجور = دیج مثال داج + ور.
۵ ــ ب ۲: زمن به‌صورت. ب ۱ ونخ وقن: نگاه دار نگارا ازین به‌صورت.
٦ ــ انهاء به کسر اوّل: خبر دادن. رسانیدن پیغام. آگاه کردن.
۷ ــ ب ۱ ونخ وقن: نکنی. ۸ ــ این بیت در ب ۱ وب ۲ ونخ وقن نیامده است.
۹ ــ ب ۱ ونخ وقن: دمی. ب ۲: گهی. من: شب. ۱۰ ــ ب ۱ وب ۲ ونخ وقن: که کشیدم هزار. (قیامتا: چه قیامتی).۱۱ ــ قن: صحبت. ۱۲ ــ ب ۱: به. ۱۳ ــ نسخه‌ها غیر از قن: نوش است نیش.

[نصیبهٔ فطرت][1]

— ۱۲۳۷ —

ای پیرِ سال‌خورده غمِ خود نمی‌خوری
رو خونِ رز مریز که بر خویش خون گری

بت در کنار داری و زنّار در میان
تا چون موحّدان نشوی از خودی بری

در ابتدا نه هم ز قیاسِ من و تو خاست
ترتیبِ بت‌پرستی و ترکیبِ[2] بت‌گری

بود و نبود و[3] رای و قیاس تو چیست بُت
زین جمله وا رهی اگر از خویش بگذری

۱۱۸۹۰ این‌جا تو کیستی و من ای یار جمله اوست
پس چیست این که معترفم من تو منکری

توفیق بر نصیبهٔ فطرت مقدّرست
من بُردم آبِ خویش تو هم آنِ خود بری

گر یک طرف ز گوشهٔ برقع برافکند[4]
من ضامنم که بیش به‌خود باز بنگری*

کورست عقل در رهِ عشّاق نه دلیل
خفّاش را رسد که کند دعویِ خوری

خطِ یگانگی ندهندت نزاریا
تا لوحِ دل ز حرفِ دویی پاک نستری[5]

۱۱۸۹۵ چون خاکِ راه معتکفِ کویِ دوست باش
تا زیر پای نطعِ[6] سماوات بسپری

---

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ مج: ترتیب. ۳ ـ مج د من: و.
٤ ـ مج: برافکنی. * هر سه نسخه: بنگری (بی‌وجهی نیست) ۵ ـ مج: نسپری. ٦ ـ ملک: نطع به‌سماوات.

[شور مکرّر][1]

— ۱۲۳۸ —

گر ز[2] شیرین لبی کنم شوری — گو سلیمان عَفُو کن از موری[3]

فرشِ سلطان عجب نباشد[4] اگر — عار دارد ز دامنِ عوری

این که[5] گویند دوست دوست مدار — نتوان کرد بر کسی زوری

چه کم از حسن اگر دمی بنشست — یوسفی در برابرِ کوری

۱۱۹۰۰ کی کند شکر شکّرِ شیرین — ناچشنده زبی نمک شوری

عاقبت پیل تن نجست[6] از گور — گر چه تنها همی زدی گوری

باز می‌گو[7] نزاریا که خوش است

گر ز[8] شیرین لبی کنم شوری

[مستغرق حضور][1]

— ۱۲۳۹ —

بر آن سرم که دگر باره در دهم صوری

صلا بگویم و عشّاق را دهم سوری

ولیک من به سرِ خود نمی‌توانم بود

که هست[2] قاعده بر آمری و مأموری

۱۱۹۰۵ مطیع امرم و تعلیم را شده تسلیم

بلی نباشم[3] نه معجبی نه مغروری

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ من: ـ ز.

۳ ـ عفو به فتح اول و ضمّ ثانی (= عفو به فتح اول و سکون ثانی).

٤ ـ من: باشد. ٥ ـ من: اینک. ٦ ـ نسخه‌ها: بخست (بخست ، نیز مناسب است).

۷ ـ من: می ده. ۸ ـ من: ـ ز. (ردّ مطلع).

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ من: ـ هست. ۳ ـ من: + و.

طبیبِ درد کسی دیگرست وگرنه به حق
من آن نی‌ام که ندانم علاجِ رنجوری

درون خانهٔ[4] ظلمت بمانده‌ای زیرا
کسی برون نرود[5] بی‌دلالتِ طوری

فسرده گو به تعصّب گمان مبر بر ما
که هست مستیِ ما از لعابِ انگوری

دگر به نسیهٔ آینده‌یی فریفته‌ام
در انتظارِ بهشتی و وعدهٔ حوری

۱۱۹۱۰ کسی که مست زخم‌خانهٔ الست آمد
از آن سپس نبود حاجتش به مستوری

بهشت و حور به معنی معین آمده است[6]
چه غم اگر نشناسد ز غایت دوری

من آن کسم که شدم در حضور مستغرق
مدان مرا چو[7] نزاری نزارِ مهجوری

[به فریاد آمدم از دل][1]

— ۱۲۴۰ —

به ناموس آتش اندر زن بیار آن آبِ انگوری[2]
که ناممکن بود مستی نهان کردن به مستوری

عسل گر چاشنی کردی حسودم[3] تلخ کی گفتی
که در من می‌کشد هر دم زبان چون نیشِ زنبوری

---

۴ ــ ملک: خوانه (با همین املاء).
۵ ــ نسخه ها: نبرد. ۶ ــ مج و من: آمده این جا. ملک: آمد این جا.
۷ ــ من: چه.
۱ ــ مج و ملک و من و ب ۲.
۲ ــ ب ۲: بیا خوش آتشی درزن بیاور آب انگوری.
۳ ــ مج و ملک و ب ۲: چه سودم.

۱۱۹۱۵ بیا ای ساقی و برنه به دستم تا به سر جامی
حیاتی بخش جانم را که می‌میرم ز مخموری

کسی کز دستِ او آمد مرا چندین بلا بر سر
خدایا مبتلا بادا [۴] به داغ و دردِ مهجوری

بِه از می نیست در غربت دمادم مردِ عاشق را
به من ده ساقیا پر کن تواندک خور که معذوری

بیا [۵] ای مطربِ چنگی خلاصم ده ز دل تنگی
که نزدیک آمده‌ست اینک به لب جانم ز رهِ دوری

شبِ هجرم نمی‌آمد به روزِ وصل در خاطر [۶]
ز خودرایی و برنایی و نادانی و مغروری

۱۱۹۲۰ ز غفلت آدمی هرگز به وقتِ [۷] راحت و صحّت
نداند [۸] قدرِ آسایش مگر هنگام رنجوری

به فریاد آمدم از دل که در پرواز می‌آید
چو [۹] بلبل در خروش آید سحرگه بر گلِ سوری

بخواهم رفت [۱۰] و با یاران نخواهم [۱۱] مشورت کردن
که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری [۱۲]

نزاری ز اصفهان خواهد به شیرین بازگردیدن
که چون خسرو نمی‌یارد شکر خوردن ز محروری [۱۳]

---

۴ ــ ب ۲: داری. ۵ ــ ب ۲: بساز.

۶ ــ مج و ملک و من: شب هجران به روز وصل در خاطر نمی‌آمد. ب ۲ نیز به همین صورت است: «ز» به جای «به» آمده است.

۷ ــ ب ۲: نرفت. ۸ ــ ب ۲: بداند. ۹ ــ من: چه. ۱۰ ــ ب ۲: نخواهم کرد.

۱۱ ــ من: بخواهم. ۱۲ ــ ب ۲: که عاشق از خردمندان نخواهد هیچ دستوری.

۱۳ ــ ب ۲: به مخموری.

[سیر در عشق][1]

ـ ۱۲۴۱ ـ

موحّدوار کن در عشق سیری — مبین گر صادقی جز دوست غیری

۱۱۹۲۵ چنان بی‌خویش می‌باید محقّق — که مسجد باز تشناسد ز دیری

ز دستِ خود خلاصی جوی خود را — کزین بهتر نخواهی کرد خیری

به وحدت کی رسی در عینِ کثرت — دو نبود یا او یا تو[2] ایری[3]

اگر جویای توحیدی نزاری

موحّدوار کن در عشق سیری

[از رنگ و بوی باز آ][1]

ـ ۱۲۴۲ ـ

تا نیستی خود را از راه برنگیری

هرگز طریق هستی از راه برنگیری

۱۱۹۳۰ گر از تو با تو بویی در نیستی بماند

بویی دگر نیابی رنگی دگر نگیری

از رنگ و بوی باز آ و ز خوب و زشت بگذر

در خود اثر نبینی گر خود حذر نگیری

تو آتشی و نفست بی‌خشک و تر نباشد

تا هم چو برقِ آتش در خشک و تر نگیری

نوری‌ست عشقِ وحدت پس چون چراغ میری

گر شمع زندگانی ز آن نور در نگیری

---

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ مج و ملک: ـ یا او یا تو.
۳ ـ معنی مصراع دوم روشن نیست. وزن هم نااستوار می‌نماید. حدس من [دو نبُوَد یا تو او یا او تو خیری] قافیه هم مکرّر نیست. ۱ ـ ملک.

بر درغلافِ شبهت تا کی هوا گرفتن
دنبالِ مرغ معنی بی‌بال و پر نگیری

۱۱۹۳۵ زنهار اگر درین عهد از شستِ پاک‌بازان
سد تیر بر تو آید یک ره سپر نگیری

مُهر از زبانِ حیرت زنهار بر نداری[2]
ستر از جمالِ دعوی زنهار بر نگیری

دم بر مزن درین دم بی‌هم‌دمی نزاری
بی‌هم‌دمی درین ره ترکِ سفر نگیری

[دیوانه و شوریده و مستیم][1]

ـ ۱۲۴۳ ـ

بر ما به گناهی که نکردیم نگیری
ور نیز بکردیم شفاعت بپذیری

این قاعدهٔ اهلِ کرم نیست که احباب
از پای درآیند و توشان دست نگیری

۱۱۹٤۰ در[2] دستِ رقیبم که بمیراد[3] به خواری
مگذار که کافر ببردمان به[4] اسیری[5]

از باطنِ مجروح گرفتم خبرت نیست
در ظاهرم آخر نظری کن که[6] بصیری

فرهاد به سنگی بر اگر صورتِ شیرین
کرده‌ست[7] چه باشد تو مرا نقشِ ضمیری

---

۲ ـــ ملک: برنگیری.

۱ ـــ مج و ملک و نخ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـــ ب ۱: وز. ۳ ـــ نخ: بماناد.

٤ ـــ نخ و ب ۱ و قن: ببرادش. لن و من: ببرد. ملک: ببرد بابه.

۵ ـــ این بیت در ب ۲ نیامده است. ٦ ـــ مج و نخ و قن و من و ب۱: به.

۷ ـــ لن: درسنگ.

ماهی، ملکی، حورِ بهشتی، چه وجودی
مثلِ تو ندیدم به چه گویم که نظیری

عاقل نکند عیب جوان را که اگر شیخ
این روی ببیند بکند[8] توبه ز پیری

۱۱۹٤٥ بگذار که دیوانه و شوریده[9] و مستم
مه نام و مه[10] نسبت چه بزرگی چه امیری

بوی گل و آتش به مشامت نرسیده‌ست[11]
گویی که چنین هم نفس دود عبیری[12]

تا دل نسپاری به کسی هم چو نزاری
هرگز نشوی[13] زنده به جانی[14] که[15] نمیری[16]

گو خلق بکن سرزنش و عیب[17] تو می‌باش
در پای من ای خار که خوش‌تر ز حریری[18]

[مقامر خانهٔ وحدت][1]

— ۱۲٤٤ —

مگر[2] تقدیرِ دل باری به غم رفته‌ست و[3] سربازی
الا ای دل چه می‌ترسی[4] به جانِ من[5] چه می‌نازی

۸ــ مج و ملک وقن وب ۱ ونخ: نکند.
۹ ــ ب ۲ وقن و لن: شوریده و دیوانه.
۱۰ ــ ب ۱ وب ۲ ونخ وقن و لن: چه نام و چه. من: نه نام و نه.
۱۱ ــ نخ: نرسیده‌ست به‌مشامت. ۱۲ ــ این بیت در ملک و مج و من نیامده است.
۱۳ ــ قن و مج: نشود. ۱٤ ــ من ونخ: جایی. ۱۵ ــ ب ۱ : ــ که.
۱٦ ــ این بیت در لن نیامده است. ۱۷ ــ ملک: + و.
۱۸ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و لن ونخ نیامده است.
۱ ــ مج و ملک ونخ و من و لن وب ۱. ۲ ــ ب ۱ ونخ و لن: مرا.
۳ ــ ب ۱ ونخ: ــ و. (نسخه‌ها: به غم...) ٤ ــ مج و ملک و من: پرسی. ۵ ــ لن ونخ: خود.

۱۱۹۵۰ بنایِ دوستی باید که باشد ثابت و محکم
محبّت چون ترا بستد[۶] دگر[۷] با خود نپردازی

ز دستت هیچ برناید مگر با صبر[۸] بنشینی
ز عقلت هیچ نگشاید مگر با عشق در سازی

اگر خواهی که گویِ عشق از میدان بری بیرون
ز همّت مرکبی سازی و بر کون و[۹] مکان تازی

نخواهی رفت با خود در مقامر[۱۰] خانهٔ وحدت
مگر هم از برون کلّی و جزوی[۱۱] هر دو در بازی

صراط است این و آعمارا نباشد حدِّ بگذشتن
به دستِ پادشاهان بر نزیبد عکّه را بازی

۱۱۹۵۵ مکانِ لامکان خواهی و دل بر[۱۲] تیرهٔ خاکی
دوالک بازی آن‌جا کی[۱۳] توان کردن مکن[۱۴] بازی[۱۵]

نهاده منّتی[۱۶] بر حق که من از اهلِ اسلامم
به حج نارفته و حاجی غزا ناکرده و غازی

نزاری از تکبّر هیچ نگشاید تواضع کن
بنه گردن که آن‌جا در نمی‌گنجد سرافرازی

مشو مغرور اگر مشهور شد صیتت که چون بلبل
بمانی در قفس هم‌واره محبوس از خوش‌آوازی[۱۷]

---

۶ ــ مج: بسته. ۷ ــ نسخه‌ها: اگر. ۸ ــ لن: یار. ۹ ــ ب ۱: ــ و.
۱۰ ــ ب ۱ و نخ و لن: مقام. ۱۱ ــ مج: جزئی. ۱۲ ــ من: دلی بر. ملک: ــ و دل.
۱۳ ــ نخ: چون. ۱٤ ــ مج و ملک و من و ب ۱: مگر.
۱۵ ــ این بیت در لن نیامده است دوالک‌بازی و دوال‌بازی نوعی قمارست که با دوال و حلقه و قلّاب صورت می‌گیرد. نزاری جای دیگر گفت:
تولّا بی‌تبرّا در نگنجد دوالک بازی آن‌جا در نگنجد
۱٦ ــ ب ۱: همّتی. ۱۷ ــ ب ۱ و نخ: ار نیز حرص آوازی.

[عنان عقل رها کن][1]

— ۱۲۴۵ —

چه دل‌بری که به دل‌داریی نپردازی
همین و بس که دلی می‌بری به طنّازی

۱۱۹۶۰ به پیشِ خلق ز جور تو پرده بردارم
اگر ز رخ نفسی پرده برنیندازی

دلم ز پای درآمد بیا و دستم گیر
سری به کار درآور مکن سرافرازی

به خوبیِ تو چه نقصان رسد اگر نفسی
دلِ[2] شکسته دلی را به لطف بنوازی

نیازِ بنده و نازِ تو چند بر دارد
به حسنِ یک دو سه روز این چنین چه می‌نازی

عنانِ عقل رها کن که هیچ نگشاید
ز نقش‌بندی و طرّاری و عجب [سا]زی

۱۱۹۶۵ ز من حیا نکنی از خدا نیندیشی
که هر زمان به جفا حیله‌یی نو آغازی

اگر حوالهٔ کار تو با خدای کنم
مسلّمت نشود با خدا حیل بازی

شبی که گوش کنی نالهٔ[3] نزاری را
اگر چه سنگ‌دلی هم چو موم بگدازی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ ملک و من: دلی. ۳ ــ من: گوش نالهٔ (ــ کنی)

[آرزومند بی‌طاقت][1]

ـ ۱۲۴۶ ـ

گر چه مشغولی و با بنده نمی‌پردازی
هم توانی ز سر لطف که کاری سازی

از سر پای اگرت[2] هیچ بود دست‌رسی
چاره‌یی ساز که بر من نظری اندازی

۱۱۹۷۰ آرزومندم وزین بیش ندارم طاقت
چه شود گر ز سر مرحمتم بنوازی

نیم‌جان دارم و در باخته‌ام با تو به طوع
کار جان ار چه نگیرند به بازی بازی

آه اگر نیمه‌شبی مست کمین[3] بگشایی
به شبیخونی و بر جان نزاری تازی

[تراست مملکت حسن][1]

ـ ۱۲۴۷ ـ

همای وارم اگر سایه بر سر اندازی
بر آفرینش عالم کنم سرافرازی

عنایت تو اگر هم‌عنان ما باشد
سبق بریم چو صاحب‌دلان به ممتازی[2]

۱۱۹۷۵ تراست[3] مملکت حسن و[4] در مقابل تو
زمانه را نرسد دل‌بری و طنّازی

کرشمه‌یی به[5] عنایت[6] ز غمزهٔ تو بسم
کسم ز پیش نراند اگر تو بنوازی

---

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ من: اگر. ۳ ـ مج: نگین.

۱ ـ مج و ملک و نخ و من و ب ۲. ۲ ـ ب ۲: ـ به. ۳ ـ نخ: + در.

٤ ـ من: ـ و. ۵ ـ نخ: ز. ٦ ـ من: قیامت.

که دست گیرد و کی باز بر تواند[7] خاست
زالتفات نظر هر که را بیندازی

به دست من چه زمین بوسه‌یی زدور و همین
به پای بوس مگر هم تو چاره‌یی سازی[8]

تو راه ده به وصالم غم مشنّع[9] نیست
رقیب گوی ترا عادت است غمّازی

۱۱۹۸۰ نزاریا سر تسلیم نه[10] سخن کوتاه
زبان درازی[11] تا چند و[12] قصه پردازی

[دمی بیا به خرابات عشق][1]

ـ ۱۲٤۸ ـ

زبان درو مکش ای بی‌بصر به دست درازی
که پاک سیرت و پاکیزه‌دامن است و نمازی

ترا که خوف نبوده‌ست شوقِ عشق چه دانی
ترا که دیده نباشد نظر چه گونه ببازی

به سر برند به‌سر عارفان طریقِ محبّت
به سرسری نتوان رفت راهِ عشق و به‌بازی

طمع مکن چو [طمع منع][2] می‌کنی[3] دگران را
غزایِ نفس خود اوّل کند مجاهد غازی

۱۱۹۸۵ نظر چو[4] بر نتوانی گرفت هم چو من از گل
ضرورت است که با خارِ دیده نیز[5] بسازی

---

۷ ـ ب ۲: توانم.

۸ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۹ ـ مج و ملک و من ونخ: مشقّت.

۱۰ ـ ملک و من ونخ: تو و تسلیم وشد. ۱۱ ـ ب ۲: + و. ۱۲ ـ ب ۲ و من: ـ و.

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ ملک: عرص مهر. مج: غرض مهر. ۳ ـ من: چه غرض می‌کنی. ٤ ـ من: چه.

۵ ـ ملک و من: خار تیز دیده.

چـۀ عشق دست برآورد سر به عجز[6] نهادی
تو پس به مرتبه سلطان نیی غلام ایازی[7]

دمی بیا به خراباتِ عشق و[8] حالت ما بین
به شرط آن که قدم در نهی و سر نفرازی

مباش غرّه به[9] حسن دو هفته‌ای[10] گل رعنا
بقا طلب کن ازین عمرِ مستعار چه نازی

دوای زندگیی کن نزاریا که نمیری
دواب را بود آخر همین حیاتِ مجازی

[عیادت معشوق عاشق را][1]

— ۱۲٤۹ —

۱۱۹۹۰ گرم[2] به کینه بسوزی وگر[3] به مهر بسازی
ز بندگانِ مطیعم حقیقتی نه مجازی[4]

اگر در آتشِ سوزانم از تو باک نباشد
که پاک‌تر شود[5] آن زر که[6] بیشتر[7] بگدازی

خوش آمدی که حیاتی[8] به تازگی به وجودم[9]
درآمد از رخت ای غیرتِ بتانِ[10] ترازی

همه سعادت و صحّت که آمدی به عیادت[11]
ندانم این چه خداوندی است و بنده‌نوازی

---

٦ ـ مج: هجر.
٧ ـ ملک: غلامی. مج: تو پس به مرتبه سلطان چه دانی نه ایازی.
٨ ـ مج و ملک: ـ و. ٩ ـ من: ـ غرّه. ١٠ ـ مج و ملک: ـ ای.
١ ـ مج و ملک و نخ و قن و لن و من و ب ١ و ب ٢. ٢ ـ ب ١ و نخ و قن: اگر.
٣ ـ ب ١: اگر. ٤ ـ حقیقتی نسبت به حقیقت است به سیاق فارسی.
٥ ـ ب ١: بود. ٦ ـ ب ١: ـ که. ٧ ـ من: ـ تر.
٨ ـ قن: چو حیاتی. ب ١: چو خیالی. ٩ ـ ب ٢: ز نازکی به وجودم. من: به تازگی تو خودم.
١٠ ـ من: غایت بتا[ن]. ١١ ـ ب ١ و نخ و قن: سعادت. ب ٢: سلامت.

زِ رویِ خوب نباشد غریب خویِ[12] خوش آری
در آفرینشِ حق رمزها بود نه به بازی

۱۱۹۹۵ به خُلق می‌سزد[13] ار بر فرشته فخر[14] نمایی
به حسن می‌رسدت گر بر آفتاب بنازی[15]

محلّ قدر تو چون داند از قیاس[16] نزاری
چو در اُمیتان[17] عجم لفظ و[18] استعارت تازی

[زنا اهلان تحاشی کن][1]

— ۱۲۵۰ —

شبی گر اتّفاق[2] افتد که با ما خلوتی سازی
حجاب از راه برگیری نقاب از رخ براندازی

چه[3] دولت بیش ازین ما را[4] ولی در عقل[5] کی گنجد
که سلطانی کند در عشق با درویش[6] انبازی[7]

به الطافت[8] طمع داریم در هنگامِ بخشایش
که گر وقتی برانی بندگان را باز بنوازی[9]

۱۲۰۰۰ جهانی از تو در غوغا و تو در حسنِ خود[10] معجب
همه کس در تو دارد روی و تو با کس نپردازی

---

۱۲ — قن: — خوی. ب ۲: غریب و (— خوی). ۱۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: رسد.
۱٤ — نخ: فرق. ۱۵ — ملک: بتازی.
۱٦ — ب ۲: نه از قیاس. مج و ملک و من و لن: یابد از حیات.
۱۷ — ب ۱ و قن و نخ: امتان. مج و ملک و لن و من: در میان. ۱۸ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: — و.
۱ — مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱. ۲ — لن: اتفاقی. ۳ — نخ و ب ۱: چو.
٤ — مج و ملک و من: یارا. ۵ — نخ و ب ۱: عهد. ٦ — لن: دربان.
۷ — مج و ملک و نخ و لن: همبازی. (انبازی با یای مصدری. ترجیح متن به قرینهٔ بیت دیگر نزاری ست:
مرا طمع به وصال تو محض نادانی‌ست   که را رسد که کند با تو جز تو انبازی).
۸ — لن: الطاف. ۹ — ملک: ننوازی. ۱۰ — من: تو.

اگر نازی[11] کنی وقتی و خشمی[12] راهِ آن داری
بحمدالله چه شاید کرد[13] اگر بر دوستان نازی

بلای عشق فرتوتت که پای از سر نمی‌داند[14]
به دعوا بر سر آمد هم چو زلفت[15] در سرافرازی

رهی می‌زن[16] دلی می بر شکاری[17] هم چنین می‌کن
که بی‌صیدی نباشد هر چه بر صاحب‌دلان تازی

چه گویم ای مسلمانان ولی گر[18] بامیان آمد
بیا گو مدّعی آن‌جا که جان[19] بازی کند غازی

۱۲۰۰۵ میانِ جمع می‌باید که از تو هیچ ننماید
نزاری هم چنین می‌سوز تا[20] چون شمع بگدازی

اگر اهلیّتی داری ز نا اهلان تحاشی کن
کمالِ دوستی باشد که هم با دوستان سازی[21]

[نصیحت نزاری][1]

— ۱۲۵۱ —

چه باشد ار به ملاقات چاره‌یی سازی
مرا شبی دگر از روی لطف بنوازی[2]

نیازمندِ تو‌ییم و ترا به حسن و جمال
مسلّم است اگر بر جهانیان نازی[3]

---

۱۱ ــ من: یاری.

۱۲ ــ ملک: چشم. ۱۳ ــ نخ و ب ۱: گفت. ۱۴ ــ مج: نمی‌دارد.

۱۵ ــ مج و من و لن: عشقت. (ترجیح به قرینهٔ بیت دیگر نزاری‌ست:

نهاده‌ایم سر بندگی و گردن طوع   چو زلف، بر ضعفا پس مکن سرافرازی)

۱۶ ــ نخ و ب ۱: رو. ۱۷ ــ من: شکار. ۱۸ ــ لن: ولیکن. ۱۹ ــ لن: سر.

۲۰ ــ من: یا. ۲۱ ــ این بیت و بیت های پنجم و هفتم در لن نیامده است.

۱ ــ مج وملک وملّی ونخ ومن وب ۱ وب ۲. ۲ ــ این بیت وبیت بعد درب ۲ نیامده است.

۳ ــ ملک و من: تازی.

به ناز[4] بر همه عالم مفاخرت کردن[5]
ترا رسد که برون می پری[6] به طنازی

12010 نهاده‌ایم سربندگی و گردنِ طوع
چو[7] زلف، برضعفا پس مکن سرافرازی

بدیع کی بود از بدعتِ تو دل بردن
غریب کی بود از غمزهٔ تو غمازی

مکن به کامِ عدو دوستانِ مخلص را
روا مدار که با مستحق نپردازی

مرا طمع به وصالِ تو[8] محضِ نادانی‌ست
که را رسد که کند با تو جز تو[9] انبازی

هنوز اگر تو تویی[10] چون نزاری مسکین
بسی دگر را[11] از خان و مان[12] براندازی

12015 نصیحتی کنم ای دل ترا ز من بشنو
ابین ا که چیست جز او هر چه هست دربازی

[آرزوی نزاری][1]

— ۱۲۵۲ —

به حالِ من چه شود گر نظر کنی روزی
برین شکستهٔ هجران گذر کنی روزی

چه کینه‌هاست ز من در دلت نمی‌دانم
مگر چو[2] مهر من از دل برون کنی روزی

---

۴ ــ ملک و من: به‌یار. ۵ ــ ب ۱ ونخ: کردم.

۶ ــ مج و ملک و ب ۱ ونخ و ملّی: می‌پری. من: برو می‌پری. ۷ ــ من: چه.

۸ ــ من: ــ تو. ۹ ــ ب ۲: نیز با تو. لن: با تو بحث.

۱۰ ــ ملک: اگر تو بی‌تویی. ۱۱ ــ لن: به‌یک اشارتش.

۱۲ ــ نخ و ب ۱: تو زخان و زمان. ب ۲: بسی شکسته‌دلان را ز جان.

۱ ــ ملک و من. ۲ ــ من: چه.

نعوذ باالله اگر با شکسته‌یی چون من
وفا و عهد به شوخی دگر کنی روزی

مگر چو تنگِ شکر در میانِ ما آیی
کنار تا به میان پر شکر کنی روزی

۱۱۰۱۰ شبی دگر چو قضا از درم درآیی باز
به جانِ من چه شود کاین قدر کنی روزی

شود معاینه فردوس بیتِ احزانم
هوایِ کنجِ نزاری اگر کنی روزی

[نزاریا چه بلایی] [1]

ـ ۱۲۵۳ ـ

خوشا که موسمِ گل بامداد [2] برخیزی
به باغ باده خوری و زخلق [3] بگریزی

برو به روز جوانی جهانِ پیر بخور
که آن بهاست که با روزگار نستیزی [4]

ازین [5] نصیحتِ بی‌هوده‌ای فقیه ترا
چه حاصل است که روغن به ریگ می‌ریزی [6]

---

۱ ـ مج و ملک و نخ و قن و من و ب ۱ و ب ۲.
۲ ـ ب ۱ و نخ: نوبهار. ب ۲: صبح گاه. ۳ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: خانه.
٤ ـ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن نیامده است. (شاید جهان‌خوردن از عالم نوبهار خوردن باشد به‌معنی تمتّع برگرفتن از جهان «... نوبهار هری بخوردند... چهارمقاله).
۵ ـ نخ: ـ از.
٦ ـ ب ۱ و نخ و قن: در شوره تخم می‌ریزی. «روغن به‌ریگ ریختن» کاری عبث و بی‌هوده کردن. تمثّل:

ازین نصیحت بی‌هوده‌ای فقیه ترا　　چه حاصل است که روغن به‌ریگ می‌ریزی
(نزاری)

بس که ما در ریگ روغن ریختیم　　بس گهر در حلق خوک آویختیم
(عطار)

دهخدا / امثال و حکم

۱۲۰۲۵ تو نیز هم[۷] مکن از عشق احتراز که[۸] ذوق
نباشدت[۹] مگر از خویشتن بپرهیزی
ولی ترا نبود بخت آن که از[۱۰] سرِ شوق[۱۱]
به دامِ زلف کمند افکنی[۱۲] برآویزی[۱۳]
هنوز نقدِ تمنّای دوست یابی باز
پس از قیامت اگر خاک[۱۴] من بپرویزی[۱۵]
زمانه خاکِ تو هم عاقبت به پرویزن[۱۶]
فرو گذارد اگر ماورایِ پرویزی
حیل[۱۷] مکن که براقِ اجل عنانِ ترا
چو[۱۸] باد گیرد اگر خود به سیر[۱۹] شبدیزی
۱۲۰۳۰ برو دلت به کسی دِه ز خویشتن به درآی
به هرزه چند نشینی و چند برخیزی
نزاریا چه بلایی به گوشه‌یی بنشین
که عاقبت ز میان فتنه‌یی برانگیزی[۲۰]
گرین سخن که تو داری برون دهی خونت
به گردنِ تو مگر نکته درهم[۲۱] آمیزی

۷ــ ب ۲: خود. ۸ــ ب ۲ و قن: ــ که. ۹ــ ب ۲: نیامده است.
۱۰ــ ب ۱ و ب ۲ و قن: آنک. ۱۱ــ نخ: ذوق. ۱۲ــ ب ۱ و نخ: افتی.
۱۳ــ ب ۲ و قن: درآویزی. ۱۴ــ من: از خاک.
۱۵ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: فروبیزی. ازین بیت تا آخر غزل در قن نیامده است.
۱۶ــ من: برد بیرون. ب ۲ و ملک: برویزن. مج: پرویزد.
۱۷ــ مج و ملک و من: چنان. ۱۸ــ من: چه.
۱۹ــ ب ۲: هم‌عنان. ب ۱ و نخ: به‌سیل. ۲۰ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
۲۱ــ ب ۱: ــ هم.

[ملامتِ مردم][1]

— ۱۲۵٤ —

اگر چه سوخته‌ام[2] در بلایِ عشق بسی
به عمرِ خود دل ازین‌سان نداده‌ام به کسی

چه[3] جان بکندم[4] تا گوهری بدست آرم
که خاطرم[5] متعلّق نمی‌شود به خسی

۱۲۰۳۵ نهان ز خلق نیارم به هیچ کوی گذشت[6]
چنان که[7] گویی بر پای بسته‌ام جرسی[8]

مرا ملامتِ مردم درین بلا انداخت
که از ملامتِ مردم بتر شدم به بسی

گرم[9] به تیغ زنند از شکر نپرهیزم
درین روش نتوان بود کم‌تر از مگسی

خطا چه گونه توان رفت[10] در طریقت عشق
به روز محتسبی[11] ناظر و به شب عسسی

در آن وجود که سلطان عشق منزل کرد
مجال نیست که در سر بماندش[12] هوسی

۱۲۰٤۰ به زور و زر که ندارم چه چاره[13] خواهد رفت
مگر به زاری وزین بیش نیست دست‌رسی

---

۱ ــ مج و ملک ر نخ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۲ و نخ: سوخته ای.
۳ ــ نخ: چو.
٤ ــ ب ۲: جان‌ها که بکندم که. لن: جان که بکندم که. قن و من: جان بکندم و.
۵ ــ نخ: خاطر. ٦ ــ ب ۱ و نخ و قن: نشست. ۷ ــ ب ۱ و لن: چنانک.
۸ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۹ ــ مج و ملک و ب ۲ و لن و من و قن: اگر.
۱۰ ــ لن: + که. ۱۱ ــ ب ۲: محتسب.
۱۲ ــ ب ۲ و لن: در شهر ماندش. نخ و قن و ب ۱: بود محال که در شهر باشدش.
۱۳ ــ مج و ملک و من: کار.

نزاریا به جفا دل بنه که نتوان رفت
به خشم از آن که[14] میسّر نمی‌شود نفسی

[آتش دل][1]

— ۱۲۵۵ —

به اعتقادِ نزاری عزیزتر به بسی[2]
ز هر چه در همه آفاق هست[3] هم نفسی

زعشق دیر خبر یافتیم واویلا[4]
که روزگار به سر برده‌ایم در هوسی

به باغ قیمتِ گل بلبل آن گهی داند
که مدّتی[5] بکشد بارِ هجر در قفسی

۱۲۰۱۵ چو[6] چشمِ شوخ دلم در سر نظر می‌کرد[7]
به مصلحت شدم[8] از پیشِ خلق باز پسی

خیالِ روی توانْدر[9] نظر که را طاقت
که من بدیدمش[10] آشفته‌تر شدم[11] به بسی

اگر به تیغ زدی در حضورِ دوست رقیب
چنان بدم به تحیّر که در عسل مگسی

نه برگِ خلوت و نه رویِ در میان بودن[12]
نه چارهٔ دگر الّا سفر نه دست‌رسی

---

۱۴ ــ ب ۱ و لن: اگر چنانک.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۲ و لن: نفسی.

۳ ــ لن: + و. ٤ ــ مج و لن و ب ۱: واویلاه. ملک و من و نخ: واویلی.

۵ ــ من: درت. ٦ ــ من: چه. ۷ ــ ب ۱ و مج: گیرد. ۸ ــ من: ــ شدم.

۹ ــ ب ۲: جمال روی نکو در. ۱۰ ــ ب ۲ و لن: که می‌روی تو و.

۱۱ ــ لن: شود. ب ۲: بود. ۱۲ ــ ملک و من: میان تو دل.

به غصه[13] می‌روم و این بترکه[14] قصهٔ خویش[15]
نمی‌توانم گفت از مصاحبان[16] به کسی

۱۲۰۵۰ به آب سر[17] نتوان دفع کرد[18] آتش دل
وگرنه می‌رود[19] اینک[20] ز چشم من ارسی

نزاریا به که نالی چو[21] دوستان فریاد
نمی‌رسند و[22] ندارد فراق وا برسی

توانگرانِ[23] بیاسوده[24] در کجاوهٔ[25] ناز
چه غم خورند که فریاد می‌کنند جرسی

[هوس نزاری][1]

— ۱۲۵۶ —

حرام بر من اگر بی‌تو[2] می‌زنم نفسی
وگر ز چشم پرآبم نمی‌رود[3] ارسی[4]

مرا هوس به سر کوی تست[5] جان دادن
ترا چه سر[6] که نه در هر سری بود هوسی

۱۲۰۵۵ تو هم چو روحی و من هم چو قالب[7] بی‌جان
بمانده بی‌تو و جز با تو نیستم نفسی

---

۱۳ ـــ من: قصه.
۱٤ ـــ مج و ملک و ب ۱ و ب ۲ و نخ: اینک به‌ترک. من: اینم بتر که.
۱۵ ـــ لن و ب ۲: خود. ۱٦ ـــ ب ۲: حیا جهان. ۱۷ ـــ نخ: دل. ۱۸ ـــ نخ: کردن.
۱۹ ـــ ب ۱ و ملک و مج و نخ و لن و من: اگر نمی‌رود (شاید: اگر نه می‌رود).
۲۰ ـــ نخ: ـــ اینک. ۲۱ ـــ من: چه. ۲۲ ـــ من: ـــ و. ۲۳ ـــ لن: توبنگر آن که.
۲٤ ـــ نخ: نیاسوده. ۲۵ ـــ ب ۲: کراوه. (شاید: کژاوه).
۱ ـــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـــ من: ـــ تو.
۳ ـــ لن و نخ و ب ۱: و گرز چشم برانم بمی رود. مج و ملک و ب ۲ و من: بمی رود.
٤ ـــ نخ: جرسی. ۵ ـــ ب ۲: اوست. ٦ ـــ ب ۱ و نخ و لن: ترا سر چه.
۷ ـــ مج و ملک: تو بلبل طرب و من چو قالب. ب ۱: تو بلبل طرب و من چو قالبی. نخ: چو بلبل طرب و من چو قالبی. لن: تویی چو بلبل مطرب و من چو قالبی (!). من: تو بلبل طرب من چو غالب.

ز چار[8] چوبِ طبیعت خلاص می‌خواهم
چو[9] من که دید گرفتار بلبل[10] قفسی

مرا به شیفتگی سرزنش مکن یارا[11]
که هیچ گونه ندارم به صبر دست‌رسی[12]

اگر شکیب ندارم شکستِ من مکنید
چه گونه صبر کند بر فراقِ[13] دوست کسی

نزاریا اگرت سر ز دست دل برود
درین قدم به سر افتاده‌اند[14] چون تو بسی

[دامنی به‌دست آور][1]

ــ ۱۲۵۷ ــ

۱۲۰۶۰ بمیرو[2] تا نبود هم‌نفس مزن نفسی
که مرگ بهتر ازین زندگی بود به بسی

چو[3] با کسی نبود عهدِ روزگار عزیز
هباست گر همه عمری بود اگر نفسی

تو زاهدی و منم فاسقی چه می‌گویی
کدام به. تو به خود می‌روی و من به کسی

به صدرِ خاص به خاصی[4] توان رسید بلی
که‌عشق[5] گوهرِ خاص است و عقلِ عام خسی

به گوشِ جان بشنو صورِ[6] حق نه هم چو خران
که مولعند به بانگِ[7] میان‌تهی جرسی

---

۸ ــ لن: خار. ۹ ــ من: چه. ۱۰ ــ ب ۱ ونخ و من: بلبلی. ۱۱ ــ ب ۱ ونخ: ای یار.
۱۲ ــ این بیت و دو بیت بعد در ب ۲ نیامده است. ۱۳ ــ ب ۱: قرار.
۱٤ ــ ب ۱ ونخ: چو تو افتاده‌اند.
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج و ملک: ـ و. ۳ ــ من: چه. ٤ ــ من: خاص.
۵ ــ ملک و مج: عقل. ٦ ــ ملک: صدر. ۷ ــ من: بیا یک.

۱۲۰۶۵ از آن قبلِ هوسِ روی دوست می‌کنم
که آدمی بچه را چاره نیست از هوسی[8]

مرا کیم که تمنای وصلِ دوست بود
کجا به دولتِ عنقا رسد چو[9] من مگسی

نزاریا برو و[10] دامنی به دست آور
که کس بدو نرسیده‌ست جز به دست‌رسی

[با ناسزا مباش][1]

— ۱۲۵۸ —

گر یادِ روزگارِ فراغت[2] کند کسی
چون محنت از پس است تفاوت کند بسی

با نقدِ وقت ساخته‌اند اهلِ معرفت
این‌جا مجال نست که طعنی کند کسی

۱۲۰۷۰ آن‌جا که ابر دانه کند بر صدف نثار
غشّی بود که[3] لافِ کرامت زند خسی

دُرِ سخن نه لایقِ گوشِ همه کس است
چه ناطقی که بی‌هده گوید چه اَخرسی

مصنوعِ خلق و صنعتِ[4] خالق قیاس کن
دَیری بود مقابلِ[5] بیت‌المقدّسی

عشق وهوس[6] وجود وعدم این چه علّت است
پیدا بود نهایتِ حدِّ مُهَوِّسی

---

۸ — من: حرسی.

۹ — من: چه. ۱۰ — من: — و.

۱ — مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — من: فراقت.

۳ — مج و ملک: غبني‌بود که. من: غبن بودکه. ٤ — ب ۱ و نخ: قدرت.

۵ — نخ: برابر. ٦ — من: عشق وجود هوس.

با خاک زود پست شود گرچه اوستاد
بر آسمان کشد[7] سر طاق مُقرنسی

۱۲۰۷۵ با ناسزا مباش که هم‌جنس گفته‌اند
پرهیز کن ز صحبت هر نامُجنسی

در بندِ آن مباش نزاری که هر گروه
بیرون کند سری[8] به تعصب ز هر پسی

[من ازو صبر ندارم][1]

— ۱۲۵۹ —

کس ندارم که پیامی برد از من به کسی
چون کنم دست رسم نیست به فریادرسی[2]

بر کسی شیفته‌ام باز منِ خامْ‌طمع
که چو من سوخته خرمن یله کرده‌ست بسی

از منش یاد نمی‌آید و خود می‌داند
که ازو صبر ندارم منِ مسکین نفسی

۱۲۰۸۰ هوسی بود که با من به ضرورت می‌باخت
چند بردارد اگر عشق نباشد هوسی[3]

من نه آنم که نظر بر همه جنس اندازم[4]
کی شود[5] گوهرِ دریا[6] متعلّق به خسی

بود[7] آیا که سرِ کویِ فلانی هرگز
روز بی‌محتسبی بینم و شب بی‌عَسَسی

---

۷ ــ مج و ملک و من: کند. ۸ ــ من: سر.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ ــ ملک و من و مج: والله ار ملک جهان پیش من ارزد عدسی.

۳ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن نیامده است.

۴ ــ نخ: کس اندازند. ب ۱ و ب ۲ و لن: کس ندارم. ۵ ــ نخ: که بود (شاید: کی بود)

۶ ــ مج و ملک و من: نشود گوهر دانا. ۷ ــ مج و ملک و من باشد.

گر به عمری نفسی وصلِ شکر دریابم
به علی‌رغم[8] برآید ز زمین خرمگسی
هرگز از کنج نیارم به درآمد پنهان
ورنه بسته‌ست به هرعضوِ من آخر جرسی[9]

۱۱۰۸۵ روشِ من[10] همه سرمایهٔ دیوانگی است
هر کسی رهِ[11] به خرد برد و نزاری به کسی
رخ اگر بر رخ چون برگِ گلِ دوست کشم
پیل را طرح نهم مدعیان را فرَسی[12]
بس دمی[13] گر بکشندم چو برنج از سر پوست
والله ار ملک جهان پیش من ارزد عدسی

[صاحب‌درد باش][1]

— ۱۲۶۰ —

گر از مردانِ صاحبْ‌درد باشی
درِ[2] مردی زنی گر مرد باشی

---

۸ ــ ب ۱ و ب ۲ ونخ و لن: علارغم (با همین املاء).

۹ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن نیامده است. ۱۰ ــ لن: ما.

۱۱ ــ ب ۱: را.

۱۲ ــ این بیت و بیت بعد در لن و ب ۲ نیامده است. طرح نهادن به‌معنی کنارگذاشتن است. در شترنج آن که به‌مهارت خود اعتمادی دارد مهره یا مهره‌هایی را از بازی کنار می‌گذارد و بی‌آن مهره‌ها بازی می‌کند. مقصود نزاری این است که اگر از فیض دیدار دوست بهره‌مند شوم و او را لمس کنم به‌دولت و قدرتی می‌رسم که می‌توانم در عرصهٔ جدال تنها به‌اتکاءِ فرسی با مدعیان مقابله کنم. رخ و پیل و فرس از مهره‌های شترنج است. سعدی فرمود:

گدایی که بر شیر نر زین نهد ابوزید را اسب و فرزین نهد

که اشاره است به‌مهارت آن زبان‌اور خواهنده که در گدایی و زبان‌وری بر ابوزید سروجی سخن‌ور خواهندهٔ مقامات پیشی می‌گیرد و در عرصهٔ جدال بی‌مهرهٔ وزیر و اسب بر ابوزید غلبه می‌کند و به‌نیروی زبان شیر نر را در زیر زین و ران خود می‌کشد.

۱۳ ــ ملک: من و می. ۱ ــ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ــ من: دم از.

ترا با نفسْ پروردن بود کار
همان باشد که بُتْ‌پرورد باشی

۱۲۰۹۰ برو چون قطب ساکن باش و[3] برجای
نه خورشیدی که عالم گرد باشی

بساطِ راه می‌باید شد این[4] جا
تو هم چون کعبتینِ نرد باشی

گرت در آتشِ دوزخ بسوزند
بدین افسردگی هم سرد باشی

ببینی ای برادر سد قیامت
اگر یک شب چو[5] ما در درد باشی

اگر گویی قیامت نیست این‌جا
خلل در اعتقاد آورد باشی

۱۲۰۹۵ بیامرزد[6] خدایت حاش لله
گر از خود عاشقی [نا] ورده باشی

چو من مستی بباشی[7] جاودانی
اگر زان می که خوردم خورده باشی

نزاری با تو روی آن گه کند دوست
که از خود پشت بر خوده کرد باشی[8]

[شرط دعوی محبّت][1]

— ۱۲۶۱ —

مرا تا جان و دل باشد به جایِ جان و دل باشی
وگر این هر دو[2] می‌خواهی ببر از ما بحل باشی

۳ — ملّی و من: — و.

۴ — ملّی: آن. ۵ — من: چه. ۶ — من: نیامرزد. ۷ — ملک و من: نباشی.

۸ — قافیه در چهار بیت آخر قابل تأمّل است.

۱ — مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — من: — دو.

اگر با ما نپردازی و با یار[3] دگر سازی
همان نامهربان باشی همان پیمان[4] گسل باشی

۱۲۱۰۰ بیا یارا[5] مشو[6] در عهدهٔ عهدی[7] چنان نازک[8]
نباید دعویی کردن که از معنی خجل[9] باشی

چو[10] در گرما و سرما عاجزی اولی‌تر آن باشد
که در آب و هوای سازگار معتدل باشی

اگر خواهی که بی‌مانع[11] به جانان متصل گردی
ز[12] ترکیب وجود خود به کلّی[13] منفصل باشی

توانی دید واحد را به نور دیدهٔ باطن
به شرطِ آن که از کُحلِ هدایت مُکتحل باشی

اگر ام روز برخیزی و دریابی قیامت را
وگرنه چون گران[14] جانان بسی در زیر گل باشی

۱۲۱۰۵ ترا باید به کوشیدن ز خود این راز پوشیدن
بدو چون مُکتحل[15] گشتی[16] به خود چون مشتغل باشی

چنان کن تا[17] چنان سازی کز و با خود نپردازی
چو ببریدی ز[18] خود فی الجمله با او متصل باشی

نزاری شرطِ دعویِ محبّت چیست می‌دانی
که زیر سنگ آسِ امتحانش مُحتمل باشی[19]

---

۳ ــ ب ۱ و نخ: یاری.

٤ ــ نخ: ــ پیمان. ۵ ــ مج و ملک و من: بازآ. ٦ ــ من: شو.

۷ ــ مج و ملک و ب ۱ و نخ: عهد. ۸ ــ نخ و ب ۱: چنین باریک.

۹ ــ من: جدا. ۱۰ ــ من: چه. ۱۱ ــ مج و ملک و من: موجب.

۱۲ ــ من: به. ۱۳ ــ مج و ملک و من: به شکل.

١٤ ــ ب ۱ و نخ: که از. ۱۵ ــ ب ۱ و نخ: متحد. ۱٦ ــ من: باشی.

۱۷ ــ من: چنان گر چنان (ــ کن). مج و ملک: چنان گر تا چنان.

۱۸ ــ مج و ملک و من: به. ۱۹ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

گِل آدم به آبِ عشق بسرشتند[20] از مبدا[21]
چه گِل باشی که عاشق بر گِل و آبِ چِگِل[22] باشی

[چون نزاری گوشه‌یی گیر][1]

—۱۲۶۲—

ترا با خویش کاری نیست تا با خویشتن باشی
اگر از خود برون آیی همه جان غیرتن باشی

۱۲۱۱۰ به رغبت اقتدا باید به صاحب عهده‌یی کردن[2]
نمی‌دانی که تا با خویش باشی اهرمن باشی

چنان باید اگر داری امید از حق به آمرزش
که باشی پس رو آلِ محمّد تا حَسَن باشی

گریبان ده به دستِ عزّت و تسلیم کن مطلق
که موقوف خودی تا در حجابِ پیرهن باشی

زنان را نبود از سوزن به سر نه مرد را پس گر
بماند سوزنی با تو هنوز از سوی زن باشی

رفیقان در معارج برگذشتند از صراط و تو
روا باشد که در دنیا به بویی مُرتَهَن باشی

۱۲۱۱۵ بتِ صورت پرستان را شکستن نیست چندانی
هوا را بشکنی آن گه به معنی بت‌شکن باشی

مُعَوّل بر خدا کن در مقاماتِ غم و شادی
چرا آخر به حالت های دنیا مُمتَحَن باشی[3]

به عزلت چون نزاری گوشه‌یی گیر و قناعت کن
به قوت الیوم[4] تا شایستهٔ هر انجمن باشی

۲۰ــ مج و ملک و نخ: + و. ۲۱ــ نخ: دراوّل. ۲۲ــ من: چو گل.
۱ــ مج و ملک و من. ۲ــ من: عهده برون. ۳ــ معوّل: اعتماد.
٤ــ ملک: بقوم الیوم.

[دشمن جان منی][1]

ـ ۱۲۶۳ ـ

گر به فرمانِ من سوخته خرمن باشی
من غلام تو و تو خواجگیِ من باشی

هیچ نقصان نکند مملکتِ حسنِ ترا
که کم آزار و نکوخُلق و فروتن باشی

۱۲۱۲۰ حاصل از کشتنِ من چیست همین هیچ دگر
خون بی‌دادگری کرده به گردن باشی[2]

دشمنِ جان منی پس منِ مسکین چه کنم
دوست چون دارمش آن‌را که تو[3] دشمن باشی[4]

بی‌وفایی و جفاکاری و بی‌دادگری
خود[5] تو پیوسته بدین[6] کار معیّن باشی[7]

حسنت[8] از حد و[9] نهایت بگذشت احسان کن[10]
تا به اخلاقِ پسندیده مزیّن باشی

نَفَسِ سوختگان در دلِ سخت تو رسد
هم به دم نرم شوی گر همه آهن باشی

۱۲۱۲۵ عقل شوریده رَوَد[11] تا تو برین[12] شیوه روی
شهر پرفتنه بود تا[13] تو درین فن باشی

---

۱ ـ مج و ملّی و نخ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ ـ این بیت در ملک و من و لن و مج نیامده است. ۳ ـ من: نه.

٤ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است. ٥ ـ لن: چو. ٦ ـ ب ۱: درین.

۷ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۸ ـ ب ۱ و نخ: حدّت.

۹ ـ مج و ب ۲ و ملّی و قن و لن و من: ــ و. ۱۰ ـ ب ۲: از احسان.

۱۱ ـ مج و ملّی و ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن و من: بود.

۱۲ ـ ملّی و ب ۲: بدین. نخ و ب ۱: درین. ۱۳ ـ لن: گر.

کی بماند[14] مگر از شعرِ نزاری بیتی
گر تو در شهر چنین خانه برافکن باشی

[مرید عشقم][1]

ـ ۱۲۶۴ ـ

به دستِ بی‌خبران چیست[2] هیچ سرزنشی
دریغ اگر به دلْ افسردگان رسد تپشی

ز خُبثِ مدّعیان اهلِ حق نیندیشند
به[3] نیک‌بخت چه نقصان رسد ز بدکنشی

نخورده معترض از ذوقِ عشق بی‌خبرست
چه سود تا ندهندش ازین قدح چششی

۱۲۱۳۰ چه منفعت ز حصولِ مراد گولی[4] را
که روح تازه ندارد به رویِ خوش‌منشی

جماعتی که محبّت ز فطرت آوردند
خلاصهٔ دلِ ایشان به هم کند[5] کششی

مریدِ عشقم والّا به حکمِ او نروم
که می‌نماید ازین خوب‌تر[6] به من روشی

غذا ز خونِ جگر ساختم چو[7] می‌بینم
که نیست با من ازین سازگارتر خورشی

نزاریا نتوان شد به خود کسی که نهال
به اصل باز نشد تا نیافت پرورشی

---

۱۴ ــ ب ۱ ونخ: گربماند. لن: گونماند.
۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱ و من. ۲ ــ ب ۱ ونخ: نیست.
۳ ــ ب ۱ ونخ: ز. ٤ ــ ب ۱ ونخ: کوری.
۵ ــ ب ۱: کنم به‌هم. من ونخ: کند به‌هم. ٦ ــ من: حق به‌من بتر.
۷ ــ من: چه.

۱۲۱۳۵ نشد هر آینه الّا به سعی آتش پاک
زری و سیمی کآلوده شد به غلّ وغشی

[یک‌رنگ شو][1]

ـ ۱۲٦٥ ـ

برخیز نگارا و برافروز چراغی
برسوز بخوری ز پی ضعفِ دماغی

بفرست به‌خم‌خانه وجامی[2] دو طلب کن
گر[3] بایدت از روح امین ساخت اُلاغی[4]

دانی که چه گفتم به اشارت سبک و چست
باشد مگرت این‌قدر ادراکِ بلاغی

بشتاب و مهم دان و مکن هیچ تغافل
زنهار که این حد نکنی حمل به لاغی[5]

۱۲۱٤۰ پس بزم بیارای و طلب کن حُرَفا[6] را
مِن‌بعد که حاصل شد ازین کار فراغی

یک‌رنگ شو ای یار و خجالت‌مبر ای دوست
تاووس محال است، که سازی[7] ز کلاغی

ار صاف شوی تو به سفیدی کبوتر
هرگز نتوان برد برون گونهٔ زاغی

می خور ثمر[8] پند نزاری به غنیمت
چون کرد حوالت به تو آراسته باغی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ ملک و من: چنگی. ۳ ــ من: که.

٤ ــ الاغ (= اولاغ) به‌معنی پیک و فرستاده است و اسب و خر چاپار.

به‌سان اسبِ الاغ اند مردم سفری (سعدی)

۵ ــ این بیت در مج نیامده است. (لاغ به‌معنی شوخی‌ست:

اگر مرد لهوست و شوخی ولاغ قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ)

٦ ــ من: حرقان. ۷ ــ من: بسازی. ۸ ــ من: شمر.

[شراب تلخ با شیرین‌دهانان][1]

— ۱۲۶۶ —

دلا یک‌رنگ شو با ما مپوش از زَرق زرّاقی
مکن تردامنی بر خشک و بستان ساغر از ساقی[2]

۱۲۱۴۵ مخور با خویش وگر خوردی به یادِ دوست خور باری
که ناید از سمومِ بادیه جلّاب پُرآقی[*]

سقاک الله قدح بستان ز دست ترک یغمایی
عفاک الله تفرّج کن به روی حور ییلاقی

شرابِ تلخ با شیرین‌دهانان خوش توان خوردن
که با پاکیزه‌رویی هستِشان پاکیزه اخلاقی[3]

گر از قامت سخن گوید بر آن سیمین[4] بران باری
نیارد کرد سروِ باغ دعویِ[5] سمن ساقی

اگر پروانه‌یی خود را زند بر شعلهٔ شمعی
مکن عیب ای ملامت‌گر که می‌سوزد ز مشتاقی

۱۲۱۵۰ مهلهل کی[6] ستم کردی اگر بی‌چاره دانستی
که نام ازهر و مزهر[7] بماند در وفا باقی

نوایی برکش و عشّاق را در سر فکن شوری
نزاری کی رسد افسرده را نسبت به عشّاقی

---

۱ ـ مج و ملک و من.

۲ ـ تر دامنی بر خشک کردن در سخن سعدی:

تو بر روی دریا قدم چون زنی   چو مردان که بر خشک تردامنی.
(بوستان / باب سوّم)

* نسخه‌ها: براقی. متن تصرّف من است (پُرآقی = آق‌پر)

۳ ـ پاکیزه‌رو در شعر سعدی:

جوانی پاک‌باز و پاک‌رو بود   که با پاکیزه‌رویی در گرو بود
(بوستان)

۴ ـ من: سیمی. ۵ ـ من: + با. ۶ ـ من: گر. ۷ ـ ملک: اظهر و مظهر. من: تا اظهر و مظهر.

ز قلاّشان و رندان گونه از خامان و خودبینان
به رندی و به قلاّشی تو خود مشهور آفاقی

[تا چند به انتظار][1]

ـ ۱۲٦۷ ـ

کُشتی زبس انتظار تا کی — ای یار فریب یار تا کی
رخساره به خونِ دیده رنگین — از دستِ تو ای نگار تا کی
۱۲۱۵۵ با ما نه قرار داده بودی — صبر دل بی قرار تا کی
فریاد ز روزگار هجران — بی دادیِ روزگار تا کی
من تا به میان فتاده در خون — نا[2] بوده تو در کنار تا کی
من مست چو بلبلان و[3] محروم — زان نرگسِ پر خمار تا کی
ای نور دو دیدهٔ نزاری
تا چند ز[4] انتظار تا کی

[هوای عشق به پیرانه سر][1]

ـ ۱۲٦۸ ـ

۱۲۱٦۰ فراقِ دوست چه دردست بی‌دواء الکی
به داغ هجر دلم کی دوا[2] پذیرد کی[3]
از آن زمان که وداع اتّفاق افتاده ست
نشد ز هیبتِ جان خالی از مسام خوی[4]

به غم نشسته دلی خسته و دری بسته
دگر برون ننهادم ز کُنجِ احزان پی

---

۱ ـ مج و ملک. ۲ ـ هر دو نسخه: تا. ۳ ـ مج: ـ و. ٤ ـ مج: به.

۱ ـ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ـ نخ: روا.

۳ ـ آخِر الدّواءِ الکیّ: داغ آخرین دارو و درمان است.

٤ ـ ب ۱ و نخ: نشد ز هیبت آن خالی از دماغم خوی. نسخه‌ها: مشامم)

سرِ متابعت از پیش برندارم اگر
چو[5] چنگ برکشدم چنگِ امتحان رگ و پی

دگر شد آن ره و آیینِ[6] زندگانی من
که کردمی همه تسکینِ اضطراب به می

۱۲۱۶۵ کنارِ چشمه و پرهیز می‌کنم ز زلال
که هست ضعفِ دماغ و دلم کنون از وی

دمی ز چشمِ خیالم[7] نمی‌رود عکسش
جدا نمی‌شود از نورِ آفتاب چو فی

کسی چه گونه کند باور این که آبِ زلال
شود به خاصیت آخر لعاب قاتل حی[8]

چه[9] گونه زنده شود باز کشتهٔ هجران
چنان که[10] شی به عبارت[11] کنند[12] از لاشی

نزاریا نه ترا گفته‌ام که بارِ دگر
هوایِ عشق به پیرانه سر مکن هی هی

۱۲۱۷۰ مشو مسخّرِ لیلی که عاقبت روزی
برون کنند ز شهرت چو قیس را از حی

غلط شدم که اگر بر بهانهٔ لیلی
به عشق زنده شوی جاودان بمانی حی

[حقّه‌بازی تا به کی][1]

— ۱۲۶۹ —

ای دل آخر سر بنه گردن‌فرازی تا به کی
وقتِ آن آمد که خود را برنسازی تا به کی

---

۵ ــ من: چه. ٦ ــ ب ۱ ونخ: + و. ۷ ــ نخ: خیالش.
۸ ــ ب۱: می. مج و ملک و من: دانک‌حی.(لُعابِ قاتل زهرقابل است - به لُعابِ حیّه: زهر کار هم بی‌نظیر نیست)
۹ ــ من: چو. ۱۰ ــ ب ۱: چنانک. ۱۱ ــ ملک: عیادت. ۱۲ ــ ب۱: کند. ۱ ــ مج و ملک و ملّی و من.

دامنت آلودهٔ چرک طبیعت[2] تا به چند
شرم دار آخر ز چندین بی‌نمازی تا به کی

از تو دل داری موافق نیست در پیرانه‌سر
بر سرِ بازارِ غفلت حقّه‌بازی تا به کی

۱۲۱۷۵ حارثِ مُرّه‌ست فعلت از بلیسی تا به چند
عوج بن عوق[3] است حرصت از درازی تا به کی[4]

رویِ طاعت بر زمینِ صدق نه عصیان مکن
آخرت از بی‌نیاز این[5] بی‌نیازی تا به کی

وهمِ فهمِ ناقصِ خود را زبون بودن که چه
پس رویِ پیشوایانِ مجازی تا به کی[6]

از درِ عفّت گریزانی عزیمت تا کجا
بر پیِ شهوت گرازانی گرازی تا به کی[7]

آخرت هرگز خلاصی از نزاری روی نیست
قلب را در بوته چندین می‌گدازی تا به کی

۱۲۱۸۰ چند باشی ای نزاری سخرهٔ فرمان دل
نفس را می‌سوزی و دل می‌نوازی تا به کی

---

۲ ــ مج و ملک و من: طبیعی.

۳ ــ نسخه‌ها: عاج بن عوج.

٤ ــ حارث مرّه شیطان است و عاج بن عوق (= عوج بن عنق) نام مردی‌ست مَثَل طول قامت که گویند در زمان آدم(ع) بزاد و تا زمان موسی ع زندگی کرد. سه هزار و پانصد سال عمر کرد و به ضرب عصای موسی که بر کعب او زد از پای درآمد. سعدی در بوستان فرمود:

جوی باز دارد بلایی درشت   عصایی شنیدی که عوجی بکشت.

۵ ــ من: از. ٦ ــ این بیت در مج نیامده است.

۷ ــ این بیت و دو بیت بعد در من نیامده است.

[تشنهٔ عشق][1]

— ۱۲۷۰ —

سوختم در زمهریر از تشنگی | تا به کی دارم نفیر از تشنگی
سینه‌یی دارم کدامین سینه بل | کوره‌یی هم چون اثیر از تشنگی
ساقیا گر پایْ‌مردی می‌کنی | یک زمانم دست گیر از تشنگی
در نگنجد هرچه باشم منتظر | جز شرابم در ضمیر از تشنگی
۱۲۱۸۵ از اوامم[2] ناگزیر از مفلسی | از مدامم ناگزیر از تشنگی
در دلم زن آتشِ می گو بسوز | چند باشم در زَحیر از تشنگی[3]
آتشی دیدی که باشد هم چو آب | خسته را آتش پذیر از تشنگی
چون سمندر هر که آتش خواره نیست | گو چو بوتیمار میر از تشنگی
زهر خور گو مُنکرِ آبِ حیات | تا بسوزد[4] در سَعیر از تشنگی[5]
۱۲۱۹۰ زاریی ماند از نزاری ساقیا | زرد شد هم چون زریر از تشنگی

این عجایب تر که در سرمای دی
سوخت با این زمهریر از تشنگی

[فدای دوست باید شد][1]

— ۱۲۷۱ —

مرا[2] با دوست می‌افتد به هر وقتی و هر حالی
ملاقاتی نمی‌گویم به هر ماهی و هر سالی
نظر بر هر چه اندازم جمالِ دوست می‌بینم[3]
خیالش پیشِ چشمِ من براستد[4] هم چو تمثالی

۱ــ مج و ملک و ملّی. ۲ ــ مج: عوامم (اوام همان وام است).
۳ــ زحیر به‌فتح اوّل: پیچش دل. ناله. ٤ ــ ملّی: بعیرد.
۵ ــ سعیر به‌فتح اوّل آتش است و زبانهٔ آتش و طبقهٔ دوم دوزخ و دوزخ.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ مج: مگر. ۳ ــ ب ۲: باشد. ٤ ــ ملک: ایستد.

کسی را دوست می‌دارم که گر مشّاطهٔ حسنش
به رویش برکشد نیلی زغیرت می‌شوم[5] نالی

۱۲۱۹۵ به سربر می‌رود دودم[6] زآتش خانهٔ سینه
گر[7] از دفع رقیبانش فتد در وعده اهمالی

بیا ای ساقی و ساغر دمادم بر کف من نه
پیاپی ده ز[8] پیمانه نیی کم‌تر زکیّالی

شراب و شاهدم باید که باشد دایم آماده
جز[9] ینم در همه عالم به گردن نیست اغلالی

مبین گو معترض[10] ما را به چشم کثرت و ذلّت[11]
که در مضمونِ هر نقصان بود پوشیده اکمالی[12]

کجا کون و مکان گنجد درونِ سینهٔ آن کس
که باشد[13] در دلِ تنگش زمهرِ دوست مثقالی[14]

۱۲۲۰۰ فدای دوست باید شد به رغبت هم چو عیّاران
نباید گشت گردِ سر زهر سو هم چو محتالی

زجان بازان وفا جویند نه از هر تن آسانی[15]
که بار عشق بردن را بباید جست حمّالی[16]

به پایِ هر هوس ناکی به پایان کی[17] شود این ره
زدستان داستان آید نه از دستانِ هر زالی[18]

---

۵ ــ لن: می‌برم. ۶ ــ ملک: هر دم. ۷ ــ نخ و قن و لن: که.
۸ ــ ب ۱ و ملک: به. ۹ ــ لن: چو جز. ۱۰ ــ لن: معرض.
۱۱ ــ ملک: کثرت و هیأت.
۱۲ ــ این بیت و بیت قبل در ب ۲ نیامده است. ۱۳ ــ نخ و ب ۱: نبود.
۱۴ ــ این بیت در لن نیامده است. ۱۵ ــ ملک: بیابانی.
۱۶ ــ ملک: که آن عشق تو بودن را نباید جست حمّالی. لن: که از عشق بودن را... ب ۲: که از عشق تو مردن را... نخ: زدستان داستان آید نه از دستان هر زالی.
۱۷ ــ نخ و ب ۱: می‌شود.
۱۸ ــ ملک: به دستان داستان آرم به از. لن: زدستان داستان آرم به از. ب ۱ و نخ: که بار عشق بردن را بباید جست حمّالی. ب ۲: این بیت را ندارد.

ببایـد روزگـاری تـا پدیـد آیـد بـه دوران هـا
مـثـالِ[19] لیـلـی و مـجـنـون سلامـانـی و ابسـالـی[20]
ملامت گوی را گفتم چه می‌خواهی نزاری را
نـزاری مـی‌کشد بـاری نـیـازی مـی‌کـنـد لالـی[21]
12205 چو مرغی در قفس تا کی بود دل مرده و غم گین
بـهـل تـا آشـیـان گـیـرد برافشـانـد پر و بـالـی[22]

[معجون عشق][1]

ـ ۱۲۷۲ ـ

شدستم ناگهان در وجد[2] و حالی — خراب از غمزهٔ مستِ غزالی
نمی‌یارم بگفتن کز کجا، کیست — که باشد، با که دارد اتّصالی
اگر از من بپرسی خضر وقتی — وگر باور کنی آب زلالی[3]
رخی چون هایِ مه بالای سروی — کشیده شین[4] شب بر روز دالی[5]
12210 دو جادو بر قمر هر یک سهیلی — دو ابرو برز بر هر یک هلالی
به شاخ عشق بر زیبا تذروی — به باغ حسن در چابک نهالی
ستیز عقل را معجون عشقی — غذای[6] روح را باد شمالی[7]
جهان حسن را لیلی صفاتی — دیار مصر[8] را یوسف جمالی
نگار[9]ی ماه رویی[10]، سرو قدّی — بتی، سیمین بری[11] مشکینه[12] خالی

---

۱۹ ـ ملک: میان.
۲۰ ـ برای اطلاع از داستان سلامان و ابسال و مأخذ آن ← تعلیقه.
۲۱ ـ ب ۲: نالی. ۲۲ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است.
۱ ـ مج و ملک و لن و من. ۲ ـ لن: وقت.
۳ ـ این مصراع در مج با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا شده است.
٤ ـ ملک و من: شیب. ٥ ـ این بیت در لن نیامده است.
٦ ـ من و ملک: فضای. ۷ ـ این بیت در لن نیامده است. ۸ ـ لن: حسن.
۹ ـ مج و ملک و لن: نگار. ۱۰ ـ من و لن: ماه‌روی.
۱۱ ـ من: سیمینه‌بر. ۱۲ ـ لن: سیمینه.

۱۲۲۱۵ به هجرانش گرفتارم ولیکن / نمی‌دانم شود حاصل وصالی
یکی می‌بایدم کز جانب من / کند از غمزهٔ مستش سؤالی
که چندین خون همی[1] ریزی نترسی / که روزی دامنت گیرد وبالی
ملولم بی‌تو از جان گرامی / مبادا کز منت باشد ملالی[2]
شبی گر با خیالت[3] در برآرم / مبادا هرگز آن شب را زوالی
۱۲۲۲۰ نمی‌گویم ولیکن شد نزاری / به زاری[4] از غمت هم چون خیالی[5]
همین[6] جانی به جانان[7] واسپردن / چه باشد غایت آشفته حالی

مگر[8] ناگه در آغوش[9] من آیی
همین دارم امید از حق تعالی[10]

[بی‌مرگ بمیر][1]

ـ ۱۲۷۳ ـ

عشق آمد و کرد خانه[2] خالی / بنشست به امر و نهی حالی
از مملکت دلم برانداخت / لشکر گه و همی و خیالی
۱۲۲۲۵ بر حصن دماغ نام زد کرد / سودای ترا به کوتوالی[3]
بر عقل فضول پیشه بگماشت / چشمان ترا به گوش مالی
بر هجر تو وقف کرد خونم / یعنی نخورد مگر حلالی[4]

---

۱ ــ من: که چندی خون همین. ۲ ــ من: مبادا هرگز آن شب را زوالی.
۳ ــ لن: شبی گر خیالت را. ٤ ــ من: نزاری. ۵ ــ نسخه بدل ملک: هلالی.
٦ ــ لن: ز من. ۷ ــ من: به جانی. ۸ ــ من: اگر.
۹ ــ من: آگوش (= آغوش).
۱۰ ــ یا در حق تعالی ممال است و با یای وحدت قافیه می‌شود:
مگر در سرت شور لیلی نماند / خیالت دگر گشت و میلی نماند
(بوستان)

و نیز نزاری راست:
خوب آفریدی زین سان جمالی / الله اکبر پاکا تعالی.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ ملک: خوانه.
۳ ــ کوتوال: قلعه دار و قلعه بان. کوتوالی: قلعه داری. ٤ ــ من: هلالی.

کوی توبه من[5] نمود کاینک — بر منزلِ ملک بی‌زوالی
بازم[6] به دهانِ تو نشان داد — کانک لبِ چشمهٔ زلالی
۱۲۲۳۰ ازبس که مقصرست صبرم — شوقم به تو غالب است وغالی
چشمم که زحقه‌هایِ احداق — با ابر همی کند مثالی[7]
در پای فراق تو فشانده ست — دامن دامن پر از لآلی
دوشم[8] به زبانِ جان یکی گفت — ای شیفته رایِ لاابالی
گر عاشقِ رویِ آفتابی — خفاش صفت مباش خالی[9]
۱۲۲۳۵ چشمِ تو حجابِ تست ازین روی — محجوب بمانده زآن جمالی
برخیز زراهِ خود نزاری — گر طالبِ منزلِ وصالی
اغیار نماند جز تو درراه — ازدستِ رقیب چند نالی

بی‌مرگ بمیر تا بباشی[10]
باقی به بقایِ لا[11] یزالی

[مرتبهٔ عاشق و عاقل][1]

— ۱۲۷٤ —

ما را نبود قاعدهٔ جنگ و جدالی
امّا بود امّید به صلحی و وصالی

۱۲۲٤۰ با تو نتوانم که به[2] رویِ تو برآیم
گر بر منت ازوجه عتاب[3] است خیالی

امّا به شفاعت زسرِ عجز توانم
گفتن که ببخش ار به‌قبول است مجالی

۵ ــ مج و ملک: سمن. من: سخن (متن تصرّف است). ٦ ــ ملک: بارم.
۷ ــ از این بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است. ۸ ــ من: دوش م (با همین املاء).
۹ ــ نسخه‌ها: حالی. ۱۰ ــ من: نباشی. ۱۱ ــ مج: لم.
۱ ــ مج و ملک ونخ و من و ب ۱. ۲ ــ نخ: بر.
۳ ــ مج و ملک و من: روی خطاب.

هم بی‌بر و باری نبود عاقبت‌الامر
در باغ جهان هر که برآورد نهالی

ما را بر تو گر نبود بار عجب نیست
باز[4] از بر تو در خور ما هست مُحالی[5]

از دور به نظاره توان کرد نگاهی
وز طرفِ تتق جلوه توان داد جمالی

۱۱۱۴۵ در ساغرِ اخلاص به خلوت گهِ عشّاق
ما را بده از کوثرِ خم‌خانه زلالی

از رویِ خیالِ تو به سیری نکنم میل
این باشد اگر باشدم از غیر ملالی

از دنیی[6] و از آخرتم با تو گزیرست
عشق است کز و نیست به سر در همه حالی[7]

در مرتبهٔ عاشق و عاقل ز نزاری
کردند گروهی ز سرِ دست سؤالی

گفت این مثل خضر و کلیم است معیّن
زین بیش به این نکته نیفزود مقالی

[هوای بی‌وفایان][1]

— ۱۲۷۵ —

۱۱۱۵۰ نه وقتی با منت بودی وصالی
کنونت در نمی‌یابم به سالی

---

۴ ــ ب ۱ و نخ و من: بار. ۵ ــ مج و ملک و من: خیالی

۶ ــ ب ۱ و نخ: دنیا. ۷- به سر نیست: گریز نیست، چاره نیست.

۱ ــ مج و ملک و لن و من و ب ۲.

دریغا[2] روزگارِ مهربانی
چه دوران بود خوابی یا خیالی[3]

چنین باشد هوایِ بی‌وفایان
بگردد دم به دم حالی به حالی

نباشد عرصهٔ ملکِ وفا را
به نزدیکِ شما چندان مجالی

کم آخر از سلامی[4] گر[5] به یاران
نمی‌خواهی که بنمایی جمالی[6]

۱۲۲۵۵ گرم دل رفت مهر از جان نرفته‌ست[7]
هنوزم با غمت هست اتّصالی

نگه کن کز[8] غمت با آن که[9] کردی[10]
نزاری را نمی‌گیرد ملالی

[تبارک الله][1]

— ۱۲۷۶ —

خوب آفریدی زین سان جمالی — الله اکبر پاکا تعالی
شنگِ جهانی، آشوبِ جانی — پسته دهانی، شکرّ مقالی
مفتولْ[2] زلفی مخمورْ چشمی — سیمینه سیبی[3] مشکینه خالی
۱۲۲۶۰ شیرینْ نباتی آبِ حیاتی — چالاکْ سروی[4] چابکْ نهالی[5]
زهره جبینی، کیوانْ نشینی — روی آفتابی، ابرو هلالی

---

۲ ـــ ب ۲ ولن: کجا شد.
۳ ـــ لن: که گویی خواب بود آن یا خیالی. ب ۲: که گویی بود خوابی یا خیالی.
٤ ـــ من: سلام. ٥ ـــ ب ۲: کو. ٦ ـــ این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.
۷ ـــ ب ۲: برفته‌ست. ۸ ـــ ب ۲: از. من: گر. ۹ ـــ ب ۲ و لن: آنک.
۱۰ ـــ ب ۲: گویی.
۱ ـــ مج و ملک ونخ ولن ومن وب ۱. ۲ ـــ ب ۱ ونخ: مقبول.
۳ ـــ لن: سیمی. ٤ ـــ من: سرو. ٥ ـــ این بیت در لن ونخ نیامده است.

فربه سرینی، باریک بینی | حاضر جوابی، مشکل سؤالی[6]
خرّم بهاری، خوش[7] لاله زاری | آتش صفاتی، آب زلالی
عاشق[8] فریبی، شیرین عتابی | پاکیزه خویی، نیکو خصالی

۱۲۲۶۵ هوش از[9] نزاری برده به زاری
نابوده هرگز با او وصالی

[حاصل بی‌دل][1]

ـ ۱۲۷۷ ـ

غمزهٔ مستِ صنمِ بابلی | زلفِ پر آشوب بت غنغلی[2]
این همه سحرست مکن ابلهی | وآن همه دام است مکن غافلی
روی نکو آفتِ جان و دل است | دل به نکویان مده ار عاقلی
نی غلطم مرتبهٔ اهلِ دل | از[3] چه بلندست ازین بی‌دلی[4]
۱۲۲۷۰ رو طمع از وصل ببر زان که[5] هست | حاصلِ بی‌دل همه بی‌حاصلی
با تو ندارد سرِ پیوند عشق[6] | تا طمع از وایهٔ خود نگسلی[7]
رخت به سرمنزلِ عشّاق کش | کهل[8] شدی تا به کی از کاهلی[9]

با خودی خویش نزاری مرو
زین پس اگر عازمِ آن منزلی

---

۶ ـ این بیت در ب ۲ و لن و نخ نیامده است. ۷ ـ ب ۱ و نخ: چون.
۸ ـ لن: آتش. ۹ ـ لن: هوش نزاری.

۱ ـ مج و ملک و نخ و من.
۲ ـ نخ: قتقلی (غنغلی = غنغری = قنقلی، منسوب به غنغر نام خاصّ است از برای قوم و قبیله‌یی و محلّی به علاقهٔ حال و محل).
۳ ـ نخ و من: ار. ٤ ـ نخ: از بی‌دلی. ۵ ـ نخ: زانک. ٦ ـ نخ: دل.
۷ ـ وایه: آرزو. ۸ ـ من و ملک و نخ: کحل.
۹ ـ در نسخهٔ من مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت قبلی جابه‌جا آمده است. (کهلی پنجاه سالگی‌ست).

[محبّت ازلی] [۱]

ـ ۱۲۷۸ ـ

بر آن سری که دلِ مُستمندِ ما [۲] بخلی
اگر به دل برَهَم [۳] از تنم [۴] به جان بخلی

۱۲۲۷۵ ترا رسد که اگر بر قبیلهٔ آدم
به حسن ناز کنی حق به دست تست بلی [۵]

به بوسه‌یی ز تو راضی نبوده‌ایم بیار
که در صفا و کرم نوش [۶] لعل و بحرْ دلی

بیا به جانِ عزیزت که روزگار مبر
مجالِ گفت و شنو نیست تا کی از لک ولی [۷]

به جانِ تو که ز پیکانِ تیرِ هجرانت
جراحت است مرا بر میانِ جان [۸] اجلی

مرا ولایت آن نیست کز تو بر بخورم [۹]
غمِ فراقِ تو جانِ مرا بس است ولی

۱۲۲۸۰ هدایت است غمت تا کجا فرود [۱۰] آید
کفایت است نه کسبی بلی که لم یزلی

محبّتِ تو نه آن است کز دلم برود
مُحبِّ معتقدم معتقد نه معتزلی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ (در لن تنها مطلع آمده است و در نخ و ب ۱ تنها مطلع و بیت‌های هشتم و نهم و دهم).

۲ ــ ب ۱ : را. ۳ ــ من : برسیم. ملک : برهیم. ٤ ــ ملک و مج و من : میان.

۵ ــ در نسخه‌ها این بیت در غزل «دو چشم مست و دو ابروی طاق واویلی» آمده است و به‌رعایت قافیه جای آن‌را تغییر کردیم.

٦ ــ ملک و من : بوس. ۷ ــ لک : برای تو. لی : برای من. ۸ ــ من : ــ جان.

۹ ــ نسخه‌ها غیراز من : نخورم. ۱۰ ــ ملک و ملی و مج : فرو.

هنوز بعدِ[11] قیامت همان محبّ توم
کجا زوال پذیرد محبّتِ آزلی
وفا و[12] عهدِ تو در سینه محکم است چنان[13]
که اعتقادِ نزاری به خاندانِ علی

[روزنامهٔ عرفان] [1]

— ۱۲۷۹ —

فرتوتِ عشق را نگزیرد ز بی‌دلی
ای یار[2] بد مگوی تو باری که عاقلی
۱۲۲۸۵ عیبت نمی‌کنم که ز مبدایِ کُن‌فکان
دانسته‌ام که در چه مقاماتِ مشکلی
غیرِ تو هیچ نیست حجابی چو[3] بگذری
دانی که بعدِ قطعِ سفر در چه منزلی
صبرم نداشت طاقتِ حسنِ جمالِ او
آری که بر خلافِ مُحقّی‌ست مُبطلی
بر ما چه اعتراض که مستیم و عاشقیم
طعنه مزن که سینهٔ مجروح می‌خلی
گر هست از محبّتِ آلِ علی اثر
بر خوان ز روزنامهٔ عرفان سَیَتَجَلی
۱۲۲۹۰ این جا کسی دگر نرسد جز موحّدی
کورا بود محبّتِ ذرّیّتِ علی
آری نزاریا تو و آن فرّخ آستان
کاقبال بر درش بنشینند به مقبلی

---

۱۱ — ب ۱ و نخ: روز.

۱۲ — ب ۱ و نخ: وفای. ۱۳ — نخ: چنانک.

۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: — یار. ۳ — من: حجاب و چه.

[بحر بی‌انجام][1]

— ۱۲۸۰ —

ای در بیابانِ غمت سرگشته هرجایی دلی
وامانده در رهْ صد هزار افتاده در هر منزلی

هر چوب ثعبان کی شود شیطان سلیمان[2] کی شود
این[3] رهْ به پایان کی شود الّا به پایِ کاملی

انسان به رتبت از سَمَک چون رفت[4] بر بامِ فلک
ترکیبِ شیطان و مَلَک ز[5] اوّل چه بود آب و گلی

۱۲۲۹۵ شیطان که اصلِ شر بود کی با مَلَک هم بر[6] بود
حاشا کجا هم سر بود هرگز محق با مبطلی

هرکس به کف آرد[7] صدف لیکن کم آید دُر به کف
تا خود که یابد این شرف آری که باید مقبلی

بسیار مخلوقِ خلق برد از زبردستان سَبَق
بی‌حاصلِ[8] توفیقِ حق کوشش ندارد حاصلی

خود دیده مردِ دین نشد بی‌دیده روشن‌بین نشد[9]
هر بیدقی فرزین نشد کسری نشد هر عادلی

ای یار اگر اهلِ دلی دست از دو عالم بگسلی
فرمان بری گر عاقلی بر سازی از خود عاقلی

۱۲۳۰۰ در خود رو و با خود نشین[10] خود را مدان خود را مبین
در عشق روشن‌تر ازین هرگز نباشد مشکلی

آیینِ نام و ننگ را بگذار و دردهْ جام را
کاین بحرِ بی‌انجام را پیدا نیامد ساحلی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: شکیبان. ۳ ــ من: ای. ٤ ــ من: ــ رفت.
٥ ــ من: ــ ز. ٦ ــ مج و من: هم‌سر. ۷ ــ من: چنگ آمد.
۸ ــ من: بی‌حاصلی. ۹ ــ من: ــ نشد. ۱۰ ــ من: با خویشتن.

رهـ نیست هر دل تنگ را در عشق جز یک رنگ را
کوتر کِ نام و ننگ را هم چون نزاری مقبلی

[عشق پیری] [1]

— ۱۲۸۱ —

دو چشمِ مست و دو ابرویِ طاق واویلی
کسی ندید چنین صورتی همه معنی

قیامت[2] است به حسن و جمال و خلقِ شریف
مرا گریز از آن[3] جادوان بود اَوْلی [4]

۱۲۲۰۵ به چشم های سیاهش[5] نگر تعجب کن
که حور[6] عین ز بهشت آمده‌ست در دنیی [7]

چه واجب است به من بر ازین سپس[8] که به حق
همه شمایل و اوصافِ او[9] کنم انشی [10]

اگر ز سایهٔ زلفش خبر شود رضوان
دگر قرار نگیرد به سایهٔ طوبی

به صورتِ تو بتا در بهشت نبود حور
چه جایِ لعبتِ چین است و صنعتِ مانی [11]

امیدوار چنانم که بر مراد دهد
عنانِ وصل به دستم عنایت مولی

---

۱ ــ مج و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۱ و نخ: قیامتی.

۳ ــ ب ۲: ازین.

٤ ــ در ب ۱ و نخ این مصراع با مصراع دوم بیت قبل جابه‌جا آمده است.

۵ ــ مج و من: به چشم و خال و لب او. ٦ ــ لن: + و. ۷ ــ ب ۱: دنیا.

۸ ــ من: به پس. ۹ ــ ب ۱ و نخ: تو. ۱۰ ــ ب ۱: انشا (إنشی ممال انشاء است).

۱۱ ــ این بیت و سه بیت قبل در ب ۲ و لن نیامده است.

۱۲۳۱۰ نزاریا نظری[۱۲] عاقلانه کن در کار
به عشق‌بازی و آشفتگی مکن دعوی
نگفتمت[۱۳] که به پیرانه سر مرو پی[۱۴] دل
سزایِ خویش ببینی هلا برو[۱۵] آری[۱۶]

[سلوک عشّاق][۱]

— ۱۲۸۲ —

آخر منم و لبی و جامی | موقوف نیم به ننگ و نامی
تشنیع چه می‌زنند بر من | بی‌پال و پری میانِ دامی
هرگه که به لب رسید جانم | حاصل شودم ز غیب کامی
۱۲۳۱۵ از ملکِ جهان جزین ندارم | مایم[۲] مدام در مدامی
تا در نزنند به مغزم آتش | بیرون ننهم ز خویش گامی
واجب شده در سلوکِ عشّاق | از خویش کشیدن[۳] انتقامی
آن‌جا که بدو رسد نماند | از ما نه نشانی و نه نامی
امشب چو گذر کنی به معراج | ای باد بدو رسان سلامی
۱۲۳۲۰ گو می‌آیم به میهمانت | پرداخته دار خوش مقامی
هر جا به تکلّف و تصرّف | در گردنم آمده‌ست وامی
باشد که خزینه‌دارِ لطفت | زر بدهد و وا خرد غلامی
بنگر به کجا نزاریِ زار | وآن گه ز که می‌دهد پیامی
آری نبود غریب از آن‌جا
گر بنوازند ناتمامی

۱۲ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: نظر. ۱۳ ــ لن: بگفتمت.
۱۴ ــ نخ: پس. ۱۵ ــ ب ۲: برو هلا. ۱۶ ــ سه بیت آخر در من نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ من: + و. ۳ ــ من: کشیده.

[مخور جز می][1]

— ۱۲۸۳ —

۱۲۲۲۵ حرام است ار دلی داری حیاتی[2] بی[3] دل آرامی
بر و یاری به دست آور که یابی از لبش کامی

اگر بلبل بدانستی[4] که گل بوی از کجا دارد
نگشتی گردِ گل هرگز[5] طلب کردی گل‌اندامی

به دفعِ چشمِ بد آن‌را که باشد هم‌نفس خوبی
سپندی گو بر آتش نه[6] که دارم[7] خرّم ایامی

مخور جز می اگر وقتی نباشد می غمِ می خور[8]
غمِ دنیا مخور باری که آن‌را نیست انجامی[9]

شراب از دستِ جانان خور مخور از جامِ جم غافل[10]
جمِ وقتی اگر وقتی به‌دست آری چنین جامی[11]

۱۲۲۳۰ نزاری قبلهٔ رویت خیالِ روی لیلی بس[12]
گر این[13] عیب است چون مجنون برآور در جهان نامی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و قن و لن و من.

۲ ــ ملک: حیاتت. قن: زمانی. لن: نشینی. ۳ ــ نخ: ــ حیاتی بی.

٤ ــ نخ و لن: ندانستی.

۵ ــ مج و ملک و نخ و من و لن و ب ۱: برفتی از سرِ گل بن.

٦ ــ من: ــ نه. نخ: در آتش نه. ۷ ــ قن و لن و من: دارد.

۸ ــ ملک و من: همی خور غم. ۹ ــ ب ۱ و نخ و قن: ایامی. ۱۰ ــ من: عاقل.

۱۱ ــ این بیت در ب ۱ و نخ و لن و قن نیامده است.

۱۲ ــ ب ۱ و نخ: است. مج و ملک و من: دان. ۱۳ ــ مج و قن: کزین.

[تا به کی خامی][1]

ـ ۱۲۸٤ ـ

می حرام است خاصه بر عامی / مردِ جامی چو[2] جم شود نامی[3]

احمد از جام یافت ملکِ ابد / چه عجب گر نبود هم جامی[1]

جهد کن تا مگر تو هم[5] بچشی / جرعهٔ جامِ احمدِ جامی

باده در کامِ جانِ[6] رندان[7] ریز / زاهدان را بده[8] به ناکامی

۱۲۲۳۵ هم چو دریا، چه شوری از بادی / کشتیی نوش تا بیارامی

تا برآرد ز مشرقِ جانت / نورِ صبح آبگینهٔ شامی[9]

تا نبینند سُرادقِ دنیا / نشود مرد خاصه خیّامی

پای بر فرقِ آفرینش نه / تا خوشی بر صراط بخرامی

آتشی زن[10] نزار یا وبسوز / آخر ای پخته تا به کی خامی

۱۲۲٤۰ لافِ وحدت زنی و مشرک وار[11]
زیرِ کش درگرفته اصنامی[12]

[سرّ جام][1]

ـ ۱۲۸۵ ـ

هر چه در پیشانیم آویخت می
وز ترشّح در کنارم ریخت خوی[2]

---

۱ ـ مج و ملک و نخ و من و لن و ب ۱. ۲ ـ من: چه.
۳ ـ ب ۱ و نخ و لن: جامی. من: با می. ٤ ـ این بیت در ملک و مج نیامده است.
ہ ـ ب ۱ و نخ: تو هم مگر. ٦ ـ لن: جام. ۷ ـ مج و ملک و من: مردان.
۸ ـ مج و ملک و من: مده. ۹ ـ ب ۱ و نخ: خامی. لن: جامی.
۱۰ ـ ب ۱ و نخ: رو. ۱۱ ـ ب ۱ و نخ: زنی تو وحدت وار.
۱۲ ـ این بیت در لن نیامده است (زیر کش ـ یعنی زیر بغل).
۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و من. ۲ ـ ملّی و نخ: می.

آن زمان دفع خمارم می‌کند
می که بادا آفرین بر جانِ وی

چون خُمارم بشکند در چشمِ من
هر دو یک سان می‌نماید نور و فی[3]

گردِ پای خنب خواهم[4] گرد دور
هم چو گردِ قطب دورانِ جُدی

۱۲۲۴۵ زاهدان[5] بر خم بگشتندی[6] ولی
نیست شان اصلی به حکمِ کُلّ شی

خنب[7] بر جان چشمهٔ حیوانِ ماست
نی[8] خضر از چشمه شد جاوید حی

از سفال کهنه سد اسرارِ غیب
با تو بنمایم چو[9] سرِّ جامِ کی

با خرد گفتم بگویم سرِّ جام
بانگ بر من زد چه خواهی گفت هی

هر که پیدا کرد اسرارِ نهان
بس پشیمانی که پیش آمد ز پی

۱۲۲۵۰ می خور ای بابا می و اندهٔ[10] مخور
تا کند طومارِ ننگ و نام[11] طی

گر کنی باری به دُردِ تیره[12] کن
بادهٔ صافی دریغ آید به قی

دیر شد تا شد نزاری مستِ عشق
هیچ می‌دانی که از کی تا به کی[13]

---

۳ ــ نخ: نو و می.
٤ ــ مج و ملک: خم بخواهم. ٥ ــ من: زان. ٦ ــ مج و ملک: بر خم بگشتندی.
۷ ــ مج و ملک: خم چو. ۸ ــ نخ: بی. ۹ ــ من: چه. ۱۰ ــ ملک: اندوه.
۱۱ ــ نخ: نام و ننگ. ۱۲ ــ نخ: شیره. ۱۳ ــ نخ و ملی و ملک: بازکی.

ورنمی‌دانی بگویم زان زمانک
داده‌اند از بدوِ کُن جامی به وی

[کاشکی یکْ درد می][1]

— ۱۲۸۶ —

یادِ آن شب‌ها که در خلوت به روز آوردمی
تا طلوعِ مهربا آن مهربان مَی خوردمی

۱۲۲۵۵ می زدستِ رشکِ خورشیدِ فلک نوشیدمی
بر جمالِ راحتِ جان روح می پروردمی

می کُشد سد بار نومیدی مرا هر ساعتی
کاش کی یک روی گشتی کاریا[2] یک دردمی

دشمنم هم عاقبت آواره کرد از کویِ دوست
کاش چون سرگشته‌ام در کوی او [می‌گردمی][3]

کاش طوفانی[4] برآید تا مرا آن جا برد
خاکِ کویش بودمی بر آستانش[5] گردمی

هر زمان از دل نیاوردی بلایی بر سرم
گر نزاری را زخود چندین[6] نمی‌آزردمی

[مشنو سخن احمق][1]

— ۱۲۸۷ —

۱۲۲۶۰ من تشنه‌ترم ساقی حالی[2] به من آورمی
تا توبه کنم باطل اکنون نکنم پس کی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ نسخه‌ها: با (متن تصرّف است).
۳ ــ نسخه‌ها: گردیدمی (متن تصرّف است). ٤ ــ من: طوفان.
۵ ــ مج: آستانی. ٦ ــ من: چندی.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۱ و نخ: جانا.

گر صالح وگر فاسق بر[3] فطرت خویشم من

تو[4] تخم نکوبخشان وز ما بستان ده[5] وی[6]

آن را که به آبِ رز کردند عجین خاکش

هرگز نکند[7] توبه ور گفت کنم هی هی

مشنو سخنِ احمق بی‌هوده چه می‌گوید

فطرت نشود دیگر توبه چه کند با وی

یک جرعه به هم برزد مجنونِ سبکْ دل را

شد مست و رقیبانش کردند برون از حی

۱۲۳۶۵ خورده‌ست خضر آبی کز خاصیتِ فعلش[8]

ترکیبِ وجودِ او هرگز نشود لا شی

عکسِ قدحِ مستان گر صبح دمی ناگه

بر چشمهٔ خضر افتد از شرم[9] شود در خوی

ای یار ز من بشنو از[10] دخترِ رز رمزی

کو هست و نمی‌داند[11] هم شیرهٔ جامِ کی

خاصیتِ آبِ خضر اینک بنگر بستان[12]

تا هست علی‌التعیین[13] در چشمهٔ[14] جامِ می

در حوصلهٔ عاقل این رمز نمی‌گنجد

عاقل[15] نبرد بیرون از منزلِ ما این پی

۳ـ جهانگیری و رشیدی به نقل معین: بر دی. ۴ـ نسخه‌ها غیر از ب ۲: گی.

۵ ــ ب ۲: سد.

۶ ــ وی: اندازه. تخمی که بکارند و ده‌برابر حاصل دهد گویند ده‌وی شده است. (رشیدی این بیت نزاری را به شاهد لغت «وی» آورده است. ← فرهنگ معین).

۷ ــ ملک: نکنم. ۸ ــ ب ۱ و نخ: فعل او. ۹ ــ مج و ملک و ب ۲: در حال.

۱۰ ــ ب ۱ و نخ: در. ۱۱ ــ ب ۱ و نخ: هست نمی‌دانی.

۱۲ ــ ب ۱ و نخ: بستان بنگر. ۱۳ ــ ب ۲: علی التحقیق. ۱۴ ــ ب ۱ و نخ: ز جام.

۱۵ ــ نخ و ب ۱: غافل.

۱۲۲۷۰ این بار که بازآید با عقل بگوای دل
زنهار نینداز[۱۶] بر کارِ نزاری فی

[اگر، اگر][۱]

ـ ۱۲۸۸ ـ

گر نه به دستِ نفسِ بهیمی اسیرمی
بر کایناتِ عالمِ هستی امیرمی

گر بگسلیدمی طمع از هستیِ وجود
در جمعِ اهلِ صدق و صفا دل پذیرمی

ورمانده در ضلالتِ عصیان نبودمی[۲]
اندر حصولِ طاعتِ حق ناگزیرمی

ور هیچ سر ز خوابِ تغافل برآرمی
کی زیرِ پایِ حادثه بی‌دستگیرمی

۱۲۲۷۵ ور ما و من نبودی و هستی و نیستی
کی در سمومِ دوزخ و در زمهریرمی

ور زان که هیچ نیستمی بودمی همه
دعوی نکردمی به بزرگی اسیرمی

ور در وجودِ خویش[۳] نهان باز بودمی
فرخنده پی چو[۴] خضرِ[۵] مبارک مسیرمی

قندیلِ مسجدِ ملکوتِ سما بدم
این جا نبودمی نه مثل چون حصیرمی

با این قبایِ کهنه که دارم قبایِ چرخ
بر دارمی، اگر نه به معنی قصیرمی

---

۱۶ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ: نپنداری.

۱ ـ ملک و من. ۲ ـ ملک: ببودمی. ۳ ـ من: ور در و[جود] خویش.

٤ ـ من: چه. ۵ ـ مج و ملک: + و.

۱۲۲۸۰ قرصِ سپهر بودی بر خوانِ همّتم
گر قانع از زمانه به قرصِ فطیرمی

رضوانِ روضهٔ حرمِ کبریا امی
گر[۶] در بهارِ حرص نه ابرِ مطیرمی

گر هم چو عود و رود گرانْجان نبودمی
در چنگِ اتفاق نزاری چو زیرمی

[گنج گدایان][1]

— ۱۲۸۹ —

آوازه درافتاد که باز آمدم از می
بهتانِ صریح[2] است من و توبه کجا کی

بی‌هوده مرا پند دهد واعظِ مشفق
او وعظ کند آری و من[3] نشنوم از وی

۱۲۲۸۵ بر من[4] نتوان بست به مسمارِ ملامت
سندانِ[5] نصیحت چه[6] حدیث است چه هی هی

هر کو نبود[7] کشته به[8] شمشیرِ محبّت[9]
هرگز[10] به قیامت نه همانا که شود[11] حی[12]

مجنونِ[13] زحی کرده برون را چه تفاوت
لیلی‌ش درونِ رگِ جان است نه درحی[14]

درسوخته گیرد نه درافسرده دمِ عشق
بی‌هوده[15] بود رَوحِ شمال از نفسِ دی

---

٦ — من: که.

١ — مج و ملک و ملّی و نخ و لن و من و ب ١. ٢ — من: حریص.
٣ — ب ١: او پند دهد آخر و من. لن: آری دهد او پند ولی. ملّی: او پند دهد آری و من.
٤ — لن: ما. ٥ — لن: + و. ٦ — لن: به. ٧ — لن: نشود. ٨ — لن: کشتهٔ شمشیر.
٩ — مج و ملک و نخ: ملامت. ١٠ — لن: فردا. ١١ — نخ: بود. ١٢ — حی: زنده.
١٣ — نخ: + که. ١٤ — حی: قبیله. ١٥ — مج و ملک و من و ملّی: معهود. لن: معروف.

در مذهبِ ما زنده‌دلان باده پرستند
آن جا که همه اوست نه شیء است و نه لاشی

۱۲۳۹۰ ماییم و می و مظلمهٔ عشق به گردن
گو حور مده ساغر و طوبا مفکن فی[16]

ای یار[17] بیا وین حُجُب از پیش براندار
ما را بده از کوثرِ وحدت قدحی[18] می

اسبابِ طرب جمع کن و بزم بیارای
اطباقِ سماوات چه گسترده و چه طی[19]

رخ سارِ ترا با ورقِ گل چه تناسب
آن کرده ز شبنم عرق و این ز حیا خَوی

آن در قدحِ ماست که می‌جست سکندر
هر کس به سرِ گنجِ گدایان نبرد پی

۱۲۳۹۵ در عهد تو شک[20] نیست که تا[21] حشر بماند
بر رانِ[22] سخن‌هایِ نزاری اثرِ کی

[قوتِ جان، قوتِ دل][1]

— ۱۲۹۰ —

گفت به من محتسب که توبه کن از می
پیر شدی توبه بعد ازین نکنی کی

گفتمش آری من و تو هر دو به یک بار
توبه کنیم ار موافقت کنی از می[2]

---

۱۶ — لن: پی (فی: سایه). ۱۷ — من: — یار. ۱۸ — مج و ملک و ملی و من: قدح.
۱۹ — این بیت و سه بیت بعد در نخ نیامده است.
۲۰ — مج و ملک و ملی و من و نخ و ب ۱: سخن.
۲۱ — ب ۱: در. ۲۲ — ملک: زال.
۱ — مج و ملک و من و ملی و ب ۲. ۲ — ملی: فی.

پاک نباشد ز عهده هم بدر آییم
گر ز درِ ما برون نمی‌شود این پی

دفع[3] ملالت ضرورت است اگر نه
از پیِ تقوی کی اختیار کنم قی[4]

۱۲٤۰۰ ضامنِ این داوری منم نه تو زنهار
بر دلِ خود هیچ بار ننهی ازین هی

مدعیان را ببغل تری بدهم من[5]
بر صفتی کز مسامشان[6] بچکد خَوی[7]

مشکلِ ما قاضی القضاة کند حل
محضرِ این ماجرا دگر که کند طی

چنگ به دامان او زنیم که هم او
بر سرِ ما افکند ز رویِ کرم فی[8]

گر[9] ندهد[10] توبه ور دهد نتوان شد
معترض البته بر مصالحهٔ[11] وی

۱۲٤۰۵ خود که[12] شکیبد ز جوهری که خواصش
قوت[13] جان و دل است و قوت رگ و پی

کی نفس از[14] ما دگر به عیش برآید
بر دلِ ما روزگار اگر[15] ننهد این کی[16]

طعنهٔ سرد[17] از فقیهِ خشک نزاری
خاصیتِ زمهریر و قاعدهٔ[18] دی

---

۳ ــ ب ۲ و ملّی و من: رفع.
٤ ــ مج و ملک و ملّی: می. من: فی. ترجیح متن به‌قرینهٔ بیت دیگر نزاری‌ست:
چنان در دلم جا گرفته‌ست محکم — که وقت ضرورت دریغ آیدم قی
۵ ــ ب ۲: ــ من. ٦ ــ ب ۲ و ملک و ملّی و من: مشامشان. ۷ ــ بغل‌تری: شرمندگی.
۸ ــ فی: سایه. ۹ ــ ب ۲ و ملّی و من: ور. ۱۰ ــ من: بدهد. ۱۱ ــ ب ۲: معالجهٔ.
۱۲ ــ من: ــ که. ۱۳ ــ من: + و. ۱٤ ــ ب ۲: ــ از. ۱۵ ــ ب ۲: گر.
۱٦ ــ کی: داغ. ۱۷ ــ مج و ملک و ملّی و من: سزد. ۱۸ ــ مج و ملک و من: خاصیت.

[گنهکار آزاده][1]

— ۱۲۹۱ —

دروغ است کی کرده‌ام توبه از می
من و توبه از می، ز می توبه هی‌هی

نخواهم دگر خورد گفتم ولیکن
نگفتم که کردم به کُل توبه از می

۱۲۴۱۰ به حکم الیٰ اَصلِه کُلُّ شیء
به می بازگشتم چه شَیء و[2] چه لاشی[3]

به یرلیغ اولجایتو خانِ اعظم
که نافذ نبوده‌ست بعد از قرلتی[4]

گنهکار[5] آزاد و بخشیده[6] باشد
نپرسند ازو چون، چرا، کو، کجا، کی

منم آن گنهکارِ آزاد کرده
مکن محتسب[7] گو تفحص مزن پی

نمی‌بایدم نه[8] حریف و نه ساقی
نمی‌خواهم آوازِ چنگ و دف و نی

۱۲۴۱۵ به معلاق اگر برزنندم تن و جان
به قلاب اگر برکشندم رگ و پی[9]

---

۱ ـــ مج و ملک و ملّی و من و ب ۲. ۲ ـــ ب ۲: ـــ و.

۳ ـــ اقتباس است از کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ الیٰ اَصلِه.

۴ ـــ من: قرلطی. ملک: قرلمی. مج: قرلی (!). (یرلیغ: فرمان پادشاه. اولجایتو: محمّد خدابنده پادشاه ایل‌خانی برادر و جانشین غازان نخستین پادشاه مغلی که به آیین تشیّع گروید. شهر سلطانیّه را بنا کرد و پای‌تخت را از تبریز بدان شهر انتقال داد ←‌ تعلیقه)

۵ ـــ ب ۲: + و. ۶ ـــ ملّی: بخشنده. ۷ ـــ ب ۲: + برو. ۸ ـــ ملک: نی.

۹ ـــ معلاق: هر چه از آن چیزی آویزند.

دگر باره کردم مکرّر قوافی
من و گوشهٔ خلوت و شیشهٔ می

اگر چند تلخ است جان است و شیرین[10]
مرا کی به سر بود و کی باشد از وی

چو[11] بر اعتدالش خورم[12] با مزاجم[13]
موافق بود گر بهارست و گر دی

چنان در دلم جا گرفته است محکم
که وقتِ ضرورت دریغ آیدم قی

۱۲٤۲۰ مرا خضر ازین آب داده‌ست و گفته
چنان خور که من تا بمانی چو من حی

اگر عکسِ کشتیِ می بَرتَم افتد
محیطِ از خجالت شود غرق در خَوی

نگوید[14] دگر باره رضوان ز طوبا
اگر بر سرش افکند خمِ[15] می فی

نزاری طمع بگسل از اهلِ دنیا
وزان پس جهان گیر بر حاتمِ طی

درین دور شد خوار فرشِ بزرگی
سزد گر بساطِ بزرگی کنی طی

۱۰ـ ب ۲: ـ و.

۱۱ـ من: چه. ۱۲ـ ب ۲: خرم. ۱۳ـ من: خراجم. ۱٤ـ ب ۲: بگوید.

۱۵ـ ب ۲ و ملّی و من: خنب.

[کنج گزین و باده خور][1]

— ۱۲۹۲ —

۱۲۴۲۵ خوش نبود به[2] صبح دم زمزمهٔ خروسِ[3] می
زنده‌دلا نمی‌کنی تجربه از نشاطِ وی[4]

از نفحاتِ صبح دم بهره نگیری ای صنم
باز نشین ز خواب و کف پیش کن و بخواه می

حور و شرابِ نقد را هر دو به دست می‌شود
عشوه نمی‌خریم ما وعدهٔ[5] نسیه تا به کی

باد ببرد مملکت خاک بخورد سلطنت
نامِ نکو بماند و بس از جم و کی‌قباد و کی

راست نشین و پاک رو نیک نیوش و بد مگو
وای اگرت به[6] عاقبت سوزِ دلی بود ز پی[7]

۱۲۴۳۰ جانِ من است جامِ می باز مگیر جان ز من[8]
قصد هلاک چون منی از تو[9] روا بود نه هی

نقضِ[10] وجودِ دوستان شرطِ یگانگی بود
خاصه وجودِ[11] بی‌دلی کو به وجودِ تست حی

محتسب از قفایِ ما باز[12] نمی‌شود دمی
راست چنان که می‌رود از پیِ آفتاب فی

---

۱ ــ مج و ملک و من و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ ــ ب ۱ و نخ: خوش گهٖ. ب ۲: ــ به.

۳ ــ مج و ملک و ب ۲ و نخ: خروش. خروس می ظرف شراب است که شکل خروس دارد مانند بط:

مـی لالـه گـون از بط سـرنـگـون   روان هـم چـنـان کـز بط کشـتـه خـون
(بوستان)

۴ ــ ب ۲: می. ۵ ــ ب ۱: + و. ۶ ــ مج و ملک و من و ب ۲ و نخ: ز.

۷ ــ نخ: چونی. مج و ملک و من: زمی. ۸ ــ ب ۲: ــ ز. ۹ ــ من: ــ تو.

۱۰ ــ من: نقص. ۱۱ ــ ب ۱: خود. ۱۲ ــ ب ۲: دور.

مرهمِ درد می‌نهم بهرِ علاجِ دردِ دل
از پیِ آن که مدّتی توبه نهاده بود کی

عشق درآمد از در[13] م گفت توی نزاریا
ساکنِ انزوا چنین کرده بساطِ عیش[14] طی

۱۱۴۳۵ با دو حریفِ یک جهت کُنج گزین و باده خور
صرف مکن ولی زمان بر[15] دف وچنگ و نای و نی

[شیشهٔ ضحاک می][1]

—۱۲۹۳—

خوش ترست از آبِ حیوان خاکِ می — زندگی زهرست بی‌تریاکِ می

روح راح خُلد می‌آید ازو — راحتِ روح است بویِ پاکِ می

دیر شد تا عقلِ روشن بین[2] به عشق[3] — خویشتن[4] را بسته[5] بر فتراکِ می

مور وآن گه طاقتِ پهلوی پیل — پیل وآن گه حملهٔ ناباکِ می[6]

۱۱۴۴۰ ساقیا کف گیره یی ساز از مژه — از پیِ بر چیدنِ خاشاکِ می

شیوهٔ مستانِ چالاک است هین — بر کف[7]، نا نهـ لب الب لاکِ می[8]

---

۱۳ — نخ: از دم.

۱۴ — ب ۱ و نخ: عشق.

۱۵ — ب ۲: بی. (ترجیح متن به قرینهٔ قول دیگر نزاری ست:

نمی‌بایدم نه حریف و نه ساقی — نمی‌خواهم آواز چنگ و دف و نی

به معلاق گر بر زنندم تن و جان — به قلاّب اگر بر کشندم رگ و پی

دگر باره کردم مکرّر قوافی — من و گوشهٔ خلوت و شیشهٔ می)

۱ — مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۲: پیش.

۳ — مج و ملک و ملّی: به می. ٤ — ملّی: خویش.

۵ — مج و ملک و ملّی و ب ۱ و نخ: + است.

٦ — ملک و نخ و ب ۱: ناپاک. ب ۲ و ملّی: پیل و.... (هم نزاری گفت:

بر مست اعتراض خردمند شرط نیست — کز پیل کام گار کشد انتقام می

و نیز:

پیل با او بس نیاید زآن که وقت امتحان — کودکی بر سازد از پیر فلک فرسای می)

۷ — ب ۲: لب. ۸ — لاک (= لاوک): تغار. کاسهٔ چوبین، ظرف سفالین.

هم چو من بر قدِ او پوشد قبا — هر که داند شیوهٔ چالاکِ می

آبِ خضرِ معنوی دانی که چیست — ور قسم خواهی زمن حقّا که می

ور قسم باور نداری هان گواه — باز پرس از شیشهٔ ضحّاکِ می

۱۲۴۴۵ سست می‌کوشد[9] که می‌ترسد فقیه — از خمارِ سختِ اندُه[10] ناکِ می

سر گرانی با گرانان می‌کنند[11] — بر سبک روحان مبند[12] امساکِ می

ناطق است آری نزاری ناطق است

قاصر امّا قاصر از ادراکِ می

[می با حرام‌زاده مخور][1]

—۱۲۹۴—

—خوش[2] نیست بر طلیعهٔ انوار بام[3] می
هست الله الله هست[4] بیار ای غلام می

پاکیزه جوهری که به اسما مرکّب است
صهبا، رحیق، راح، مفرّح، مدام، می

۱۲۴۵۰ دفعِ همه غم است[5] و دوایِ همه مرض
معجونِ زندگانی[6] مطلق کدام می

بر مست اعتراضِ خردمند شرط نیست
کز پیلِ کام گار کشد انتقام می

در خُمِ جَهَد فقیه که پرهیز می‌کند
گر ذوقِ عیش[7] یابد از یک دو جام می

—نقصانِ زهد و آفتِ توبه‌ست و عقل را
فارغ کند به یک نفس از ننگ و نام می[8]

---

۹ ـ ب ۲: گویند. ۱۰ ـ ملک و ب ۱: اندوه. ۱۱ ـ نسخه ها: می کند.

۱ ـ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ملّی. ۲ ـ نخ: چون.

۴ـ نسخه‌های غیراز نخ: بیند.

۳ ـ نخ و ب ۱: نام. ۴ ـ ملّی: است. ملک: شب. ۵ ـ نخ: می است. ۶ ـ نخ: زندگانی می.

۷ ـ ملّی: باز. ۸ ـ این بیت و دو بیت قبل در ب ۱ و نخ نیامده است.

دانی چرا خواص به خلوت خورند از آنک[9]
حیف است و غبن و غصّه به دستِ عوام می

۱۲۱۵۵ مردم که[10] می‌خورند کس از خود نیازرند
ناکس[11] خورد به عربده و[12] ناتمام می

ز آتش[13] محک نهند حکیمان که مست[14] را
آید[15] پدید گوهرش از لعل‌فام می[16]

می بر کریم نیست به فتوایِ[17] من حرام
مطلقْ حلالِ محض بود بر کرام می

از می[18] گزیر نیست نزاری که روزگار
خونت خورد اگر نخوری بر دوام می

می با حرام‌زاده مخور تا بود حلال
خود بر حلال‌زاده نباشد حرام می[19]

[می بی‌رنج خمار][1]

ـ۱۲۹۵ـ

۱۲۱۶۰ ای اگر بوی بری از نفسِ خرّمِ می
معجزِ عیسیِ مریم به تو بنماید وَی

---

۹ ــ نخ: زانک. ۱۰ ــ ب ۱ و نخ و ملّی: مردان چو.
۱۱ ــ مج و ملک و من و لن: ناقص. ۱۲ ــ ب ۱ و نخ: ــ و.
۱۳ ــ نخ: ز آتش. ۱٤ ــ ب ۱ و نخ: مرد را. ۱۵ ــ ب ۱ و نخ: آرد.
۱٦ ــ در شعر رودکی نیز می محک است:
می آرد شرف مردمی پدید　　و آزاده‌نژاد از درم خرید
۱۷ ــ ب ۱ و ملک و ملّی: فتوی. ۱۸ ــ ملّی: آری. نسخه‌ها: من.
۱۹ ــ فتوای نزاری مقتبس از فتوای مفتی ملّت اصحاب نظر است:
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم　　شراب با تو حلال است و آب بی‌تو حرام
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

تا به جانت نرسد ذوق نیابی وه‌وه[2]
تا تجرّع نکنی[3] قدر ندانی هَی‌هَی

معتقد باش به مستانِ[4] برانداخته دین
بشنو این خورده[5] و طومارِ[6] بزرگی کن طَی

محتسب گفت بیا برشکن از خمر و خمار
بعد ازین توبه کن از مطرب و چنگ و دف و نی

گفتم آری نخورم[7] بیش می و خوردم و عقل
معترض گشت و ز تشویر نشستم[8] در خَوی

۱۲٤٦٥ باز با عقل درافتادم و گفتم بی‌جان[9]
آدمی زنده محال است کجا کو که[10] و کی

جانِ من زنده به جامی[11]ست که باشد پُرجان
حِرز من تازه به وردی‌ست که باشد با حی[12]

گر چه مستان خرابیم چنان می نخوریم
که بود دردِ سر و رنجِ خمارش در پَی

ــ راست چون دایره بر مرکز خم می‌گردیم
خنب قطب[13] است مگر گویی و مخمور جُدَی[14]

تا بود منطقه و خطّ و محیط و محور
برنگردم چو[15] نزاری ز[16] مدارِ خُمِ مَی

---

۲ ــ ملک: وه واه.
۳ ــ ب ۱ ونخ: نکند. ٤ ــ ب ۱ ونخ: رندان. لن: مردان.
٥ ــ لن و ب ۱ ونخ: نکته. من: خرده. ٦ ــ ملک: و بزرگی. ۷ ــ نخ: بخورم.
۸ ــ لن: گشته و تشویر نشسته. ۹ ــ ب ۱ ونخ: بی‌حال. ۱۰ ــ ب ۱ ونخ: کی.
۱۱ ــ لن: جاهی. ۱۲ ــ این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است. ۱۳ ــ ب ۱ ونخ: قطبی.
۱٤ ــ این مصراع در لن نیامده است. ۱٥ ــ من: چه. ۱٦ ــ ملک ومن: و.

[معنی آب حیات] [1]

ـ ۱۲۹۵ ـ

۱۲۴۷۰ خوش نبود صبح دم شاهد و صحرا و می
طوف و تماشا و عیش چنگ و دف و نای و نی

گر متعصب ترا عیب و ملامت کند
هرزه مکن استماع گو چه حدیث است هی

حقِ تو باطل بود [2] خیرِ تو شرّ هم چنانک [3]
جمع نگشته‌ست ضدّ رُشد نبوده‌ست غَی [4]

در کفنِ خویش خُسب از لحدِ ما مگوی
چیست اِلی [5] آصِلِه خوانده نه ای کُلُّ شَی

قسمت [6] هر کس جدا طالع هر کس دگر [7]
این سجل از بدو کرد [8] کاتبِ ابداع طی [9]

۱۲۴۷۵ کرد کلیم آرزو چشمهٔ خضر و نشد [10]
پس روِ او لاجرم دور فکندش ز پی

باز سکندر طمع کرد و به ظلمات شد
تا مگر او نیز هم گردد جاوید حَی [11]

معنیِ آبِ حیات هر دو ندانسته اند
گویی نشنوده اند معجزهٔ جامِ کی

مایهٔ هر زندگی واسطه‌یی دیگرست
روح نباتی و ماء جامِ نزاری و می

---

۱ ــ مج و ملک و من و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: شود. ۳ ــ من: چنان که.
٤ ــ لٰا اِکراهَ فی الدّینِ قَد تَبَیَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَیِّ. بقرة / ۲ / آیهٔ ۲۵۷.
۵ ــ من: علی. ٦ ــ ب ۲: قیمت. ۷ ــ من: جدا. ۸ ــ من: کن.
۹ ــ این بیت و چهار بیت بعد در ملک نیامده است.
۱۰ ــ نسخه ها: نشد. ۱۱ ــ نسخه ها: هی.

[هر دو جهان به جرعه‌یی][1]

—۱۲۹۷—

زاهد اگر نمی‌خورد[2] اندر سه[3] ماه می
قلّاش فارغ است بسیار از پگاه می

۱۲٤۸۰ ما تشنه و[4] زمانهٔ بی‌آب تافته[5]
حکمِ ضرورت است نباشد گناه می

شادیِ[6] جانِ اهلِ دلی گر سفید[7] دم
بر جانِ ما کنی[8] قدحی سر سیاه می

افتادهٔ خمار چو افتاده مرده را
خواهد که باز[9] زنده شود گو بخواه می

انگور هم چو مریمِ دوشیزه حامل است[10]
عیسی بود هر آینه بی‌اشتباه می[11]

می بر حشیش خواره حرام است و از قیاس[12]
کون خری دهد به حریصِ[13] گیاه می[14]

۱۲٤۸۵ انکار می‌کنند که کم کن مداومت
بر من که عاقبت ببرد آبِ[15] جاه می

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱. ۲ ــ ملک: بنخورد. ۳ ــ ملک: سرسه.
٤ ــ مج: ــ و. ۵ ــ ب ۱ و نخ: یافته. ٦ ــ نخ: + به. ۷ ــ نخ و ب ۱ و ملّی: سپیده.
۸ ــ نسخه‌ها: کند. ۹ ــ ب ۱ و نخ: ــ باز. مج و ملک و ملّی: باید که باز.
۱۰ ــ مج و ملک و ملّی و ب ۱: حامله. ۱۱ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.
۱۲ ــ نخ: بر قیاس. ب ۱: به اتّفاق. ۱۳ ــ ب ۱ و نخ: حریف.
۱٤ ــ کون خر به معنی نادان و ابله است:
گر بی‌هنر به مال کنی کبر بر حکیم　　کونِ خرت شمارد اگر گاو عنبری
(سعدی)

۱۵ ــ ب ۱ و نخ: + و.

ما نام و ننگِ دنیی[16] و دین ترک کرده ایم
غم نیست گو مدار مراتب نگاه می

در ما نگیرد آتشِ توبه مدم که خود
می‌خواره بر کشد به دم از قعرِ چاه می

سلطان برّ و بحر به هنگامِ احتیاج
حاصل کند به رهنِ قبا و کلاه می

بفروختیم هر دو جهان را به جرعه‌یی
اینک من و نزاری و آنک گواه می

[مداوای روح][1]

ـ ۱۲۹۸ ـ

۱۲٤۹۰ دگر باره کردم اعادت به می ‌‌ ‌ اِلیٰ اصلِه یَرجِع[2] کلُّ شَی
به تحصیلِ لیلیِ من[3] بی‌قرار ‌ چو مجنون درافتاده[4] از حی به حی[5]
بر اقلید کرّوبیِ هم نفس ‌ بساطِ زمین کرده‌ام جمله طی[6]
کنون یافتم آن چه[7] مطلوب بود ‌ شدم[8] فارغ از وعدهٔ کو و کی
به رسمِ رنودم به کف بر کؤوس[9] ‌ چه کارم به آیینِ کاووس و کی[10]
۱۲٤۹۵ زمانه ندانم[11] که دردِ مرا ‌ دوا تا به کی کرد خواهد به کی[12]

---

۱۶ ـ ب ۱: ما ننگ و نام دنیا. نخ: ما نیک و نام و دنیا. مج و ملک: ما نام ننگ دنیی. ملّی: ننگ و دنیی.

۱ ـ مج و ملک و ملّی و لن و من و ب ۲.

۲ ـ ملک و ملّی و ب ۲: یرجعوا. ۳ ـ ب ۲ و ملّی و من: می.

٤ ـ ب ۲ و ملک و ملّی و لن: درافتاده‌ام.

۵ ـ این بیت و بیت‌های سوم و چهارم و یازدهم در لن نیامده است.

۶ ـ ب ۲ و ملّی: زیر پی. ۷ ـ ملّی: آنچ. ۸ ـ ملّی: شده.

۹ ـ ملّی: کأوس. ۱۰ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است. ۱۱ ـ لن: ندانم زمانه.

۱۲ ـ کی به‌معنی داغ است. (ازین بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است).

به راحی مداوا کنم روح را — که عکسش بریزد ز خورشید خوی[13]
همه ساله بر خم بگردم[14] چنان — که پیرامن قطب گردد جدی[15]
من و سر نهادن بر آن آستان — که خم خانه مشتق شد از نام وی
نزاری ز[16] اندوه قی شد نزار — بهل تا بنالد به زاری چونی

خداوند فطرت ز مبدای کون
۱۲۵۰۰ سخن را بدو داد و او را به قی

[جرعه‌نوش خضر][1]

— ۱۲۹۹ —

هر که را دادند از آن خم خانه می
دست هش یاری بشوی از کار وی

توبهٔ ما خواه محکم خواه سست
تا چه خواهی کرد ازین افسانه هی

تا نیاید بیش بر[2] دنبال ما
عقل بی تمییز را کردیم پی

کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ
وجه دیگر کو کدامین کل شی[3]

۱۲۵۰۵ وعدهٔ طیّ سما[4] بر ما گذشت
این سجل را نیز هم کردیم طی[5]

۱۳ — ملّی: می. ۱۴ — ملّی: بر خنب گردم. لن: بر باده گردم.
۱۵ — همی برگشت گرد قطب جدی — چوگرد با بزن مرغ مسمّن (به نظر استاد دهخدا: جدی بر گرد قطب اندر همی گشت).

(منوچهری — دیوان / ص ۶۳)

۱۶ — لن: به.
۱ — مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۲ و من. ۲ — مج: در.
۳ — کُلّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَه. قصص / ۲۸ / آیهٔ ۸۸.
۴ — مج و ملک و ب ۲ و نخ و ملّی: طی السّماء.
۵ — یَومَ نَطوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلکُتُب. انبیاء / ۲۱ / آیهٔ ۱۰۴.

عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل
فوق و تحت و یمن و یسر و نور و فی

راست می‌خواهی حجاب اند این همه
قیس از خود رفت بیرون نی[6] ز حی

راست باش و راست رو اینک صراط
آخر ای[7] بابا قیامت کو و کی[8]

خویشتن بین[9] بازمانده ست از سلوک
گم هم از گام نخستین کرد پی[10]

۱۲۵۱۰ چون نزاری جرعه نوش[11] خضر باش
تا بدانی چیست میت[12] کیست حی[13]

مرد این معنی[14] نه ای دعوی مکن
ور دوا خواهی مپیچان سر ز کی[15]

---

۶ ــ ملّی و ب ۲: نه. ۷ ــ ب ۲: ــ ای. ۸ ــ نخ: حیله و مکر و دروغت تا به کی.

۹ ــ نخ: ــ بین.

۱۰ ــ ب ۲: کم نیم از کام بخش کوه پی (؟).
پی گم کردن درین بیت در معنی راه گم کردن و به بیراهه افتادن است. آیا معنی منظور شیخ اجل درین بیت بوستان که فرمود:
سلاطین عزلت گدایان حی — منازل شناسان گم کرده پی
همین است یا پی گم کردن را در معنی نعل وارون زدن آورده است، چنان که بیت بعد مؤیّد آن است:
به سر وقتشان خلق ره کی برند — که چون آب حیوان به ظلمت درند
و چنان که میرزای عبرت گفته است:
تا که بر مقصدشان راهزنان پی نبرند — رهروان نعل درین مرحله وارون زده‌اند

۱۱ ــ مج و ملک و ملّی و من: جرعه خوار. ۱۲ ــ من: وجود. ۱۳ ــ این بیت در نخ نیامده است.

۱٤ ــ ملّی: دعوی. ۱۵ ــ کی: داغ (آخر الدّواء الکیّ).

[می، می، می][1]

\- ۱۳۰۰ -

مهر ماه آمد بیار ای ماهِ مهرافزای می[2]
از رگِ جانِ صراحی هر زمان بگشای می

وانگر[3] کز دست رفتم غمزه‌یی بر ما گمار
پیش‌تر کز پا درآیم برسرم پیمای می[4]

سحرِ مطلق می‌کند طبعِ مسیح انفاسِ من
هر چه در مغزِ پرآشوبم بگیرد[5] جای می

۱۲۵۱۵ دستهٔ گل هر که را از باغ طبعم[6] آرزوست
بی‌تقاضا گو مرا تشریف می‌فرمای می

برفشانند[7] آستینِ رقص تا[8] دامانِ ماه
گر نهد در محفلِ[9] پرهیزگاران پای می

تا ببینی خویشتن را چون دراندازد به جام
امتحانی کن به خورشیدِ فلک[10] پیمای می

پیل با او بس نیاید زآن که[11] وقتِ امتحان
کودکی برسازد از پیرِ فلک‌فرسای می

جام بر کف گیر وچون خم[12] سینه صافی کن نخست[13]
تا نماید[14] با تو جان در جامِ خون‌پالای می

---

۱ ـ مج و ملک و ملّی و نخ و لن و ب ۱. ۲ ـ نخ: من.
۳ ـ نخ و ب ۱: وانگهی. ٤ ـ این بیت در لن نیامده است.
۵ ـ لن: سرآسویم نگیرد (تصحیف: سرآشوبم). ٦ ـ لن: درباغ طبعش. ۷ ـ ب ۱ و نخ و لن: فشاند.
۸ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱: با. ۹ ـ نخ: مجلس. ۱۰ ـ نخ و ب ۱: جهان.
۱۱ ـ ملّی و نخ و ب ۱: زانک. ۱۲ ـ مج و ملک و ب ۱ و لن و نخ: جم.
۱۳ ـ لن: ـ کن. ۱٤ ـ ملک و نخ: بماند. لن: نماند.

۱۲۵۲۰ جام بی‌می هیچ ننماید بدان کز[۱۵] ابتدا
می نمود احوال در[۱۶] جامِ جهان‌آرای می

هر نکت سرّی‌ست کز[۱۷] غیب آمده اینک ببین
می نماید معجز از[۱۸] طبع سخن‌پیرای می

وین نه زآن می باشد ای‌بابا که هرکس می‌خورند
از نزاری باز پرس ای وای می ای وای می[۱۹]

[حکمت بهلول][۱]

ـ ۱۳۰۱ ـ

گر به‌من می‌آورد باد از عرق چینش نسیمی
نیم‌جانی دارم ایثارش کنم زان هم به نیمی

نیمهٔ دیگر نگه دارم که باز آید نگارم
لایقِ جانان نیاز جان بود نه زرّ و سیمی

۱۲۵۲۵ چون ندارم محرمِ رازِ نهانی با که گویم
محرمی باید که دارد حرمتِ حدِّ حریمی

گنجِ پنهان در میان نتوان[۲] نهادن با گدایی
گُربُزی باید محلِّ راز را نه هر سلیمی[۳]

هر ضعیفی در مسالک طاقتِ هجران ندارد
بر خضر چون معترض بوده‌ست هر*[*] موسی کلیمی

صبر باید کرد تا طالع شود صبح قیامت
طبلِ بی‌هنگام نتوانیم[۴] زد زیر گلیمی[۵]

---

۱۵ ـ ب ۱ و نخ: بدانک از.

۱۶ ـ لن: خود. ۱۷ ـ ملّی و ب ۱: از. ۱۸ ـ لن: ـ از.

۱۹ ـ این بیت در لن نیامده است.

۱ ـ مج و ملک و من. ۲ ـ من: ـ میان. ۳ ـ گُربُز: زیرک، حیله گر. * نسخه‌ها: بر.

←

۴ ـ من: بتوانیم.

تـا نـبایـد کـرد در سـیـری[6] چنیـن تـرک تـقیّه
مصلحت مـا را نصیحـت می‌کند نـه تـرس و بـیـمی

۱۲۵۳۰ گـردنِ تـسـلـیـم بـنـهـادیـم بـی‌کـرهـی کـه بردن[7]
بـارِ[8] تشنیع و ملامت واجب است از هـر لـئـیمی

گـر زخـود دیوانه‌یی سازی زنـادانـان بـرسـتی[9]
در خـور ایـن راز چـون بـهـلـول مـی‌بـایـد حکـیـمی

چون نمی‌باشد گزیر[10] از پختنِ[11] سودایِ خامت
بـا کـرم سـاز ای نزاری چون نـمـی‌یابی کـریـمی

[دوای آخر][1]

ـ ۱۳۰۲ ـ

سـاقـیـا مـی بـیـار حـالـی مـی	که نـدارم سرِ کـجـا کـه[2] و کـی
خـلـوتـی کـن کـه عشق بپسـنـدد[3]	نـه چـو[4] نفرت گـرفـتـه عشق از وی

---

۵ ــ طبل بی‌هنگام زدن در شعر سعدی:

امـشب سبک‌تر مـی‌زنند این طـبـل بی‌هنگام را	یـا وقـتِ بـیـداری غـلـط بـوده‌ست مـرغ بـام را

طبل زیر گلیم‌زدن و کوفتن مثل است از عالم آواز دهل زیر گلیم و دهل زیر گلیم‌زدن و به‌معنی پنهان‌کاری عبث و سالوس:

آواز دهـل نـهـان نـمـانـد	در زیـر گـلـیـم و عـشـق پـنـهـان
(سعدی)

دلـم گـرفـت ز سـالـوس و طـبـل زیـر گـلـیـم	خـوشا دمی کـه بـه‌مـی‌خـانـه بـرکـنـم عـلـمی
(حافظ)

چـه کـنـم حـال خـویش را پـنـهـان	چـه زنـی طـبـل خـیـره زیـر گـلـیـم
(ابوالعلا. نقل از امثال و حکم دهخدا)

دهـل بـه‌زیـر گـلـیـم ای پـسـر نشـایـد زد	عـلـم بـزن چـو دلـیـران مـیـانـهٔ صـحـرا
(مولانا. نقل از امثال و حکم دهخدا)

۶ ــ من: سیر. ۷ ــ نسخه‌ها: گردن. ۸ ــ من: باز. ۹ ــ مج: بترسی.
۱۰ ــ من: گریز. ۱۱ ــ من: از خلق پختن.
۱ ــ مج و ملک و من و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: کی. ۳ ــ من: نپسندد. ۴ ــ من: چه.

۱۲۵۳۵ دردِ مخموری مرا دانی / که نباشد علاج الّا می
هیچ درمان دگر نخواهد بود / گفته‌اند آخِرُ الدّوا الکَیّ
بازگردد به اصلِ خود هر چیز / چند گویی بس از شی ولاشی
خنب[5] شخص من است و می جانم / زنده بی‌جان کجا بود رگ و پی
بر سرم کن چنان شرابی پُر / که ز پیشانیم بریزد خوی
۱۲۵۴۰ شرح ماء العنب نخوانده‌ای[6] / وَمِنَ الماءِ کُلَّ شَیْءٍ حی
جامِ می برکف نزاری نه / تا برآرد دمار از دمِ دی
ورقِ نام و ننگ را طی کن
تا کی از طمطراقِ حاتمِ طی[7]

[آفتاب قدح][1]

ــ ۱۳۰۳ ــ

می بیار ای غلام حالی می / دفع سرما نمی‌کنی[2] هی هی
در چنین شب که زمهریرِ هوا / می‌کند خشک در بدن رگ و پی
۱۲۵۴۵ بر تن[3] هوش یار در حمّام / زخمِ سرما بیفسراند خوی
جز به گرمیِ آفتاب قدح[4] / نرود سردی از طبیعتِ وی

---

۵ ــ مج و ملک و من: خم.
۶ ــ الف در نخوانده‌ای کشیده‌تر از معمول تلفّظ می‌شود ضرورت وزن را.
۷ ــ چهار بیت آخر این غزل در ب ۲ نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و نخ و من. ۲ ــ نخ: بکنی. ۳ ــ نخ: به‌تن.
٤ ــ نخ: چون تناول کند مفرّح راح. آفتاب قدح شراب است یا قدح‌را به آفتاب تشبیه کرده است. هر دو تواند بود:
می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان / مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
(خاقانی)

ترجمه گونه‌یی ازین بیت است:
شَمسِیّةٌ کَرمٍ بُرجُها قَعرُ دَنِّها / وَمَشرِقُها السّاقی وَمَغرِبُها فَمی
و در شعر حافظ:

بهـ ازین کی به کار خواهد شد　　　کی دهی پس به من نگویی کی

بدهـ آبی که آن کند با من　　　که کند آتشِ روان با نی

جانِ شیرین نزاری آورده‌ست　　　تا کنی جامِ تلخ بر سرِ وی

۱۲۵۵۰　دست او رد مکن بدهـ بستان

بازخر جانِ او به جامی[د] می

[الله الله بدهـ بدهـ می می][1]

— ۱۳۰٤ —

الله الله بدهـ بدهـ می می　　　هیچ غفلت مکن مکن هی هی

مونسِ روزگارِ ما دهـ دهـ　　　جانِ جان روح روحِ ما وی وی[2]

هم به تریاک می‌شود ممکن　　　از لعابِ هلاهلِ حی حی[3]

ما چو مجنون به پا فرو کردیم　　　درد را از محبّتِ دل و می[4]

۱۲۵۵۵　محتسب آمده‌ست تا چه کند　　　قولِ او کی شنیده‌ام کی کی

←

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید　　　ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

به نیمه‌شب اگرت آفتاب می‌باید *　　　ز روی دختر گل چهره رز نقاب انداز

و تشبیه جام به آفتاب نیز در سخن حافظ آمده است:

صبح دولت می‌دهد کو جام هم چون آفتاب　　　فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر *　　　چرا که طالع وقت آن چنان نمی‌بینم

جای دیگر نزاری «مه قدح» آورده است:

چو مهِ قدح برآید چه کند خمار ظلمت　　　جز از آن که رخت زحمت به عدم برد نهانی

د ـــ ملک: جام.

۱ ـــ مج و ملک و نخ و من و ب ۲.

۲ ـــ این بیت و بیت بعد و بیت پنجم در من نیامده است.

۳ ـــ هلاهل گیاهی‌ست که سمّی کشنده دارد و بعضی پنداشته‌اند خزنده‌یی‌ست که سمّی کشنده دارد.
گویی در بیت نزاری آن خزندهٔ موهوم منظورست (لعاب هلاهل حی: زهر مار). ب ۲: می‌می.

٤ ـــ این بیت در ب ۲ نیامده است. من: دوشم... به پا فرو کردیم　　　درد را از محب دل حی حی (!)
(ما چو مجنون بادیه گردیم　　　در به دراز محبّت حی حی) یا (... به بادیه مردیم - درد را...).

راست برگویمت به رمز که گه — قصدِ خمّار می‌کند وی وی[5]
گو عدم بر عدم چه می‌بندی — کی توان کرد کی زلاشَی شَی[6]
اعتبار اعتبار کن دم دم — امتحان امتحان کن از کی کی[7]
همه رفتند وزفت[8] باقی ماند — بر سُریرِ زمانه شان کی کی[9]
۱۲۵۶۰ رو که رندانِ این زمان کردند — دفترِ صیتِ حاتمِ طی طی[10]

ساقیا ساقیا نزاری را
الله الله بده بده می می

[مرنجان خاطرم یارا][1]

ـ ۱۳۰۵ ـ

بماناد[2] آن بر و بالا که رشکِ سروِ بستانی[3]
چه رشکِ سرو بستان غیرتِ خورشیدِ تابانی
سهیلی یا مهی یا مشتری یا زهره یا مهری
پری یا آدمی یا حور یا بُت یا[4] چه می‌مانی
به رخسار آیتِ لطفی به دیدار آفتِ خلقی[5]
به دندان درِّ مکنونی به لب لعلِ بدخشانی
۱۲۵۶۵ به رفتن رشکِ تاووسی به گفتن غیرتِ توتی
به معنی روحِ مقلوبی به صورت ماهِ رخشانی[6]
چنان در دیده چالاکی که گویی حورِ فردوسی
چنانی در دلم شیرین که گویی صورتِ جانی

---

۵ ـ وی وی: وای وای (بیان درد و تأسف. تعجب).
۶ ـ ب ۲: شی لاشی. ۷ ـ کی: کی‌خسرو.
۸ ـ من: + و. نسخه ها: رفت. (زفت: ضخم و فربه و درشت).
۹ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است. (کی: داغ).
۱۰ ـ طی دوم درنوردیدن و درهم پیچیدن است.
۱ ـ مج و ملک و من و ب ۱. ۲ ـ ب ۱: یادباد. ۳ ـ ب ۱: بوستانی.
٤ ـ من: یا. ۵ ـ من و ملک: آفت لطفی. ٦ ـ نسخه ها: طوطی. (مقلوب روح حورست).

ز دورت هر چه می‌بینم دلم در جوش می‌آید
نمی‌دانم مگر خیرست ما را با تو روحانی[7]

دلم بردی و خب کردی و خود با آن نمی‌آری
بیا تا بر تو بر گویم چو[8] می‌دانم که می‌دانی

مرا گر محرمی بودی[9] که رازم[10] با تو برگفتی
نبایستی به خونِ دل جگر خوردنت ز[11] حیرانی

۱۲۵۷۰ غریبم خاطرم یارا مرنجان گر خدا ترسی[12]
به نوشی حاجتم یارا روا کن گر مسلمانی

ز بخت خود نمی‌یابم[13] که آن[14] دولت دهد دستم
که بر پایت نهم رویی و سر از من[15] نگردانی

نزاری کاش کی[16] هرگز نظر بر تو نیفکندی[17]
چو[18] نازل شد قضا اکنون[19] چه مقصود از پشیمانی

[مکنت گنج بانی][1]

— ۱۳۰۶ —

مرا با توای یار[2] سرّی ست جانی
نداند کسِ[3] دیگر الّا تو دانی

به بویِ تَوَم زنده[4] الحمدلله
همین است سرمایهٔ زندگانی[5]

۷ ــ من: رورءانی (شاید: دورانی). ۸ ــ مج و من: چه. ۹ ــ من: ــ بودی. ۱۰ ــ ب ۱: حالم.
۱۱ ــ ب ۱: به. ۱۲ ــ ملک: پرستی. ۱۳ ــ ب ۱: نمی‌یابد. مج و ملک و من: نمی‌یارم.
۱٤ ــ من: ــ آن.
۱۵ ــ ب ۱: سر را و روی از من. مج و ملک و نخ: روی و سر بر من.
۱٦ ــ ب ۱: کاج کی. ۱۷ ــ ب ۱: نیفکندی نظر بر تو. ۱۸ ــ من: چه.
۱۹ ــ ب ۱: از تو.
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ لن: ــ ای یار.
۳ ــ ملک و من: کسی. ٤ ــ مج و ملک و نخ و من و ب۱: + و. ۵ ــ من: زنده گانی (با همین املاءِ).

۱۲۵۷۵ ز مبدای فطرت گرفته‌ست با تو
روانم چنین الفت جاودانی

عجب آن که نادیده[۶]یی هم چو[۷] دیده
عجب‌تر که[۸] دوری و پیوندِ جانی

یقینم که جای دگر[۹] دیده‌ام من
به هر جایِ دیگر که بینم همانی[۱۰]

به چشمی که صاحب‌نظر دیده باشد
نگنجد[۱۱] زمانی نبیند[۱۲] مکانی

ز دستِ ملامت‌گرانِ منافق
نظر با تو دارم ولیکن نهانی

۱۲۵۸۰ نه از بیمِ جان می‌کنم این تقیّه[۱۳]
که این[۱۴] جا نشانی‌ست در بی‌نشانی

به قصّاب‌گاهِ قصاصِ محبّت
سر و تن متاعی بود رایگانی

ولیکن نخواهم که هر کس بداند
که دادی به من مکنتِ گنج[۱۵]بانی

به بحری[۱۶] در افکند ملّاح عشقم
که در جنبِ آن هست اخضر چو[۱۷] خانی

نزاریِ زار آخر از قلزمِ عشق
کجا بر سر آید بدین ناتوانی

---

۶ ــ ب ۱: آنک نادیده دیدم ترا. ۷ ــ من: هم چه.
۸ ــ ب ۱: عجب آنک. لن: عجب آن که. ۹ ــ ب ۱ و لن: جایی ترا.
۱۰ ــ در ب ۲ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت قبل به صورت بیتی درآمده و دو مصراع دیگر نیامده است.
۱۱ ــ ملک: بگنجد. ۱۲ ــ مج و ملک و من و لن و نخ: درونه.
۱۳ ــ ب ۲: تغیّر. ۱۴ ــ ب ۲: آن. ۱۵ ــ من: ــ گنج. ۱۶ ــ من: بحر.
۱۷ ــ من: چه (هر هفت نسخه: جانی - خانی: چشمه و حوض).

۱۲۵۸۵ به بازوی او نیست تسکینِ طوفان
مگر زین محیطش به ساحل رسانی [18]

[گنجینهٔ نزاری] [1]

ـ ۱۳۰۷ ـ

وقت نثار [2] کردن ماییم و نیم جانی
نقدی چنین چه ارزد در حضرتِ چنانی

الجامشیِ [3] شاهی بس مختصر نماید
الحق چه عذر خواهم این‌جا به نیم جانی

الا همین که گویم از ما و خدمتِ ما
چیزی نیاید آخر شاهی و پاسبانی

امری اگر نباشد مطلق چه گونه باشد
تزیین آفتابی ترکیبِ آسمانی

۱۲۵۹۰ پس بی‌نشانِ اول یعنی جنودِ [4] فطرت
نه بددلی توان بود این‌جا نه پهلوانی [5]

کی برقرار ماند گر [6] صنع او نخواهد
آرامشِ زمینی یا جنبشِ زمانی

بلبل صفت نیارد در عشقِ گل نوازد
هر کو نشد به دستان هر لحظه داستانی

از خویشتن برون شو تا خانه او بگیرد
زیرا چو [7] او نیابی شایسته میهمانی

---

۱۸ ــ بیت‌های دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم در ب ۲ و این بیت در من نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ من: نیاز.

۳ ــ ب ۱: ــ الجامشی. (اولجامشی = اولجامیشی = الجامشی): اطاعت.

٤ ــ من: چه بود. ۵ ــ بددل: ترسو. بدزهره. ٦ ــ ملک و من: کی.

۷ ــ من: چه.

گنجینهٔ نزاری بر نقدِ قلب[8] و جان بین
در هر سفینه بحری در هر جریده کانی

۱۲۵۹۹ دیگر به خود نبینی دیگر ز خود نگویی
گر هیچ بازیابی از سِرِّ[9] او نشانی

[دریغا روزگار مهربانی][1]

ــ ۱۳۰۸ ــ

دلا گر قدر این دولت بدانی
دو دولت را دگر دولت نخوانی[2]

ندانستی که قدرِ دوستی چیست
دریغا فوت کردی زندگانی

نمازی نیست رویی در دو قبله
نبودی یک جهت با یار جانی

مُعوَّل نیست بر پروردنِ نفس
که از گرگان نمی‌آید شبانی[3]

۱۲۶۰۰ ز دردِ این پشیمانی گرفتم
نزاری ناله بر گردون رسانی

چه سود اکنون که از پیمان بگشتی
پریشان کردی ایّامِ جوانی

مرا پیرانه سر کردی گرفتار
بدین بی‌چارگی و ناتوانی

به هر جانب که رفتی هر زمانم
بلایی دیگر آری ارمغانی

بیا باری کنون دریاب خود را
سبک بر هم زن اسباب گرانی

۱۲۶۰۵ موحّد وار از کثرت برون آی
که در گردابِ دورِ امتحانی

اگر دریافتی امروز خود را
وگرنه هم چنین مشرک بمانی

نزاری گر ندانی قدر امروز[4]
بسی یادآوری کرد از جوانی

به سر بر، دستِ حسرت بازمی‌گوی
دریغا روزگار مهربانی

---

۸ ــ مج و ملک و من و ب ۱: ــ و. ۹ ــ مج: امر.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ دو دولت: دولت دنیا و دولت آخرت تواند بود.

۳ ــ مُعوّل: اعتماد (ازین بیت تا آخر غزل در من نیامده است).

٤ ــ ملک: این روز.

[همان نزاری مستم][1]

— ۱۳۰۹ —

مرا چه واقعه افتاد[2] گر نمی‌دانی
بروبخوان ز مقاماتِ پیر صنعانی[3]
۱۲۶۱۰ شدم اسیر[4] به پیرانه‌سر به دستِ بتی[5]
که پیشِ او[6] بنهد آفتاب پیشانی

روایح نفس‌ش[7] معجز مسیحایی
شمامهٔ عرق‌ش بوی پیر[8] کنعانی
ز رایحاتِ[9] عرق‌چینِ او نسیمِ صبا
حیات داد به اشخاصِ اِنسی و جانی[10]
به قصدِ جانِ من ای[11] یار بیش سعی[12] مکن
مرا مگر[13] نظری[14] خاطری بود جانی
اگر به مظلمهٔ زلفت[15] اقتدا کردم[16]
جزین دگر چه گرفتم ز[17] کفر پیشانی[18]
۱۲۶۱۵ گرت مکابره در امتحانِ عشق کشند[19]
مگر ز دفترِ ما[20] یک ورق فروخوانی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ نخ و ب ۱: چرا فتاد مرا واقعه.
۳ ــ ب ۱ و ب ۲ و لن و نخ: کنعانی. ۴ ــ لن: ــ اسیر.
۵ ــ ب ۱: به پیش مهی. ۶ ــ ب ۱: ــ او. ۷ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: نفس (ــ ش).
۸ ــ لن: نور. ۹ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: روایحات. ۱۰ ــ این بیت در لن نیامده است.
۱۱ ــ من: ــ ای. ۱۲ ــ نخ: صبر. ۱۳ ــ ب ۲: بگومرا. ب ۱ و نخ و من: مگرمرا.
۱۴ ــ مج و ملک و من و نخ و ب ۲: نظر. ۱۵ ــ نخ و ب ۱: زلفش.
۱۶ ــ ب ۲: کردن. ۱۷ ــ نسخه‌ها: به (متن موافق است با نخ).
۱۸ ــ من: بنشانی. ۱۹ ــ لن: کنند. ۲۰ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و من: من.

به هرزه دعویِ تقوا چه می‌کنی که اگر
به یک کرشمه اشارت کند[21] فرومانی[22]

سر از مجاهدهٔ روزگارِ عشق مپیچ
که عشق دست نداده‌ست در تن‌آسانی[23]

به خیره دل ز[24] کسی بردن و بیازردن[25]
به جورِ دستِ ملامت زهی مسلمانی

به روزِ حشر گرت[26] بر ملامتِ عشّاق
رود مؤاخذه‌یی آه ازین[27] پشیمانی

۱۲۶۲۰ همان نزاریِ مستم کز[28] ابتدا بودم
درست با تو بگفتم اگر نمی‌دانی

[ماه قدح][1]

ـ ۱۳۱۰ ـ

اگرت معیشتی هست و کفافِ کامرانی[2]
به مرادِ خویش برخور ز درختِ زندگانی[3]

می و چنگ و[4] کنجِ خلوت سه چهار یارِ همدم
به ازین دگر چه[5] باشد ز نعیمِ[6] این جهانی

به غنیمتِ جوانی ز بهارِ عمر برخور
که نه بهتر[7] از بهارست و نه خوش‌تر از جوانی

---

۲۱ ــ ب ۲: کنی. ۲۲ ــ این بیت در لن نیامده است. ۲۳ ــ این بیت در لن نیامده است.
۲۴ ــ مج و ملک و لن و من و نخ و ب ۱: به.
۲۵ ــ مج و ملک و لن و ب ۱ و ب ۲ و نخ: برآوردن.
۲۶ ــ ب ۲ و من: اگرت. ۲۷ ــ لن: آن. ۲۸ ــ نخ و ب ۱: که.
۱ ــ مج و ملک و لن و من. ۲ ــ لن: زندگانی. ۳ ــ لن: کامرانی.
٤ ــ مج و ملک و لن: ــ و. لن: می ناب و. ۵ ــ من: چه باشد امّا.
٦ ــ لن: حیات. ۷ ــ لن: خوش‌تر.

دمِ[8] نقد خوش برآور[9] ببر از غم جهان دل
ز میانِ جان رضا ده به قضایِ آسمانی

۱۲۶۲۵ بنشین به تازه‌رویی ز زمانه داد بستان
به سماع ارغنونی به[10] شرابِ ارغوانی

بده آبِ تلخ صافی نه که[11] قوتِ جانِ شیرین
نه که آفت المجانین نه که غایت الامانی

قدحِ گران روان[12] کن که سرِ گران ندارم
سبکش بده گرانی که برون برد[13] گرانی

به صفِ خُمار برزن به مبارزانِ باده
که به حملهٔ مصافش ز جهان برون جهانی

چو[14] مهِ قدح برآید چه کند خمارِ ظلمت[15]
جز از آن که رختِ زحمت به عدم برد نهانی

۱۲۶۳۰ به طلوعِ روز بنگر که چراغ چون نزاری
نفسی برآرد امّا به هزار ناتوانی

[غنیمت است جوانی][1]

ـ ۱۳۱۱ ـ

چو تازه کرد جهان نوبهار و رفت خزانی
تهی‌ست دستم ساقی بیار باده که جانی

وگر چو دستِ من است[2] ای پسر تهی شده مشکت
دواسبه از پیِ می شاید ارا لاغ دوانی[3]

---

۸ ــ من: دمی. ۹ ــ لن: به سر برد.

۱۰ ــ لن: و. ۱۱ ــ مج و ملک و لن: که نه. ۱۲ ــ لن: روان گرانی.

۱۳ ــ من: ــ برد. ۱۴ ــ من: چه. ۱۵ ــ من و ملک: مظلم.

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ مج: منت.

۳ ــ مشک ظرف شراب است از پوست از آن نوع که آب در آن ریزند. در بوستان شیخ اجل آمده است: ←

چه گونه فوت توان کرد خاصه موسمِ گل ها
دمی که نه به لبِ کشت زار و آبِ روانی

شراب و سبزه و آبِ روان و شاهد و مطرب
همین نشت مایه و اسباب و دست گاهِ جهانی

۱۲۶۳۵ نبینی ای پسر اندر جهانِ فانی چیزی
نه خوش تر از دلِ بی غم نه خوب تر ز جوانی

نشاط و عیش کن امروز کاختیار تو داری
چو اختیار ز دستت برفت خود نتوانی[۴]

در آن نفس نرسی کز تو شادمانه برآید
اگر توقّف اندیشه یی به کار رسانی

غمِ جهان مخور و باده خور که آن به تو ماند
به عیش می گذران تا در اندهان[۵] بنمانی

چو بر تو می گذرد عمر اگر خوشی و اگر نه
بکوش تا همه عمرت به خوش دلی گذرانی

۱۲۶۴۰ غنیمت است جوانی بیا و خوش دریا ب [ش][۶]
چه سود از آن که به سر چون رسید قدر بدانی

→ شکم تا به نافش دریدند مشک قدح را برو چشم خونین ز اشک
الاغ (= اولاغ) پیک است و چاپار و قاصد و خر و درین بیت الاغ دوانیدن روانه کردن پیک و قاصدست و دوانیدن خر به مناسبت ایهام تناسبی که از دو اسبه می خیزد نیز به ذهن می گذرد. (دو اسبه دوانیدن کنایه از شتاب و تعجیل است) و همین بیت و قرینه های دیگر نشان می دهد که الاغ به معنی خر استعمال قدیم دارد. در شعر سعدی (هر چند من اسب الاغ ضبط کرده ام و درست است):

مثال اسب الاغ اند مردم سفری نه چشم بسته و سرگشته هم چو گاو عصار

صورتِ «اسب و الاغ» نیز خالی از وجهی نیست.

۴ ــ ازین بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است و نمی دانم مج از کجا آورده است.

۵ ــ مج: در آن دهان. ۶ ــ مج: دریاب.

به نقد دامنِ امروز گیر فردا کس
نشانِ بهره ندیده‌ست و آن بَتَست به نشانی

نهان بباش نزاری به خویشتن که چنان به
که در نهانِ تو پیداست رازهایِ نهانی

[محبّت جانی][1]

— ۱۳۱۲ —

وداع کردم و رفتم به سد پریشانی
ز دوستان و وداع آه ازین پشیمانی[2]

فراقِ هم‌نفس الحق عظیم دشوارست
وداعِ جان نکند هیچ تن[3] به آسانی

۱۲٦٤٥ اگرچه جان برِ جان است و[4] دل برابرِ دل
به حکمِ جاذبهٔ[5] اتّصالِ روحانی

ولی چو میلِ محبّت به یک‌دگر[6] دارند
همی کنند تقاضا نفوسِ انسانی

نصیبه‌یی‌ست ز بدو وصول هر کس را
به حدِّ مرتبهٔ خود ز حظِّ جسمانی

اگر مطالبه‌یی می‌کند ملامت نیست
نه کشتنی‌ست بدین امتحان نه زندانی

عذابِ روزِ قیامت شبِ مفارقت است
چه دیگرست همین رستخیزِ طوفانی

۱۲٦٥۰ ز دست ما چو زمام مراد بیرون شد
به سر بریم به دشواری و به آسانی[7]

---

۱ ــ مج و ملک و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: پریشانی. ۳ ــ ب ۲: هیچ کس. ٤ ــ ب ۲: ــ و.
۵ ــ ب ۲: حادثهٔ. ٦ ــ ب ۲: دیگر.
۷ ــ بیت های پنجم و ششم و هفتم و هشتم در ب ۲ نیامده است.

اگر زمین و زمان بر[8] هم افکند زلزال
تغیری نپذیرد محبتِ جانی
صبا بگوی به آرامِ جان من که مکن
خلافِ عهد[9] نزاری[10] دگر تو می‌دانی
رکاب[11] وار کند پای مالِ ایّام
اگر عنانِ عنایت ز ما بگردانی

[درباب فرصت][1]

— ۱۳۱۳ —

بیا ای مرا خوش‌تر از زندگانی — که در انتظارِ تو کردم جوانی
۱۲۶۵۵ تو دانی و دانای رازم که مهرت — زکی باز، در سینه دارم نهانی
چه باشد که روزی پیامی فرستی — که گویی چه حالی، کجایی، چه سانی
بدین قانعم از تو زیرا که بختم — نباشد که یک شب نهانم بخوانی
بیایی که تا بر دو چشمت نشانم — چرا هر زمانم بر آتش نشانی
ترا چون ز آتش گریزی نباشد — جهان گر بسوزند فارغ از آنی
۱۲۶۶۰ خلیل من ای جانم از تو بر آتش — اگر در کناری وگر در میانی
ز بهر بُنا گوش تست آن که چشمم — چنین پیشه کرده‌ست گوهرفشانی
نترسی ز بی‌التفاتی نمودن — که نامت برآید به نامهربانی
بدان قیمت عمر دریاب فرصت — گرفتم که قدرِ نزاری ندانی[2]

مکن رحمت امروز کن بر نزاری
چه سودت که فردا پشیمان بمانی[3]

---

۸ ــ ب ۲: در. ۹ ــ مج و ملک: رای. ۱۰ ــ ب ۲: عزیزان. ۱۱ ــ ملک: رباب.

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ نسخه ها: بدانی.
۳ ــ مکن به‌تنهایی یک جمله است یعنی جفا مکن و ترک رحمت مکن. ام‌روز بر نزاری رحمت کن. نظیر از سعدی:
مکن بر کف دست نه هر چه هست — که فردا به دندان بری پشت دست.
نگاه کن به مقالتی به‌عنوان «معنی بیتی از بوستان» از مصحّح در مجلهٔ گوهر.

[قوت دل و قوّت روان][1]

ـ ۱۳۱٤ ـ

۱۲٦٦٥ من بعد ازین چه گونه کنم بی‌تو زندگانی
جانم فدایِ جان تو یا غایت الامانی

منظورِ عارفانِ مشایخ بود همیشه
اندر میانِ حلقه و تو در میانِ جانی

ای سروِ نازنین چه تفاوت کند که گه گه
از گل‌ستانِ وصل نسیمی به ما رسانی

وی دست گیرِ بی‌سر و پایان ز دست رفتم
یک التفات کن به ترحّم که می‌توانی

نا ممکن است جز به وجودِ مبارکِ تو
احیایِ من که قوتِ دل و قوّتِ روانی

۱۲٦٧۰ می‌خواهمت ببینم و چندان محل ندارم
کآواز بشنوم ز پس پردهٔ نهانی

جانم به سد شکنجه فرو می‌رود به هر دم
گر اندرون به حلق[2] برآید ز ناتوانی

بر هم رود ز گرم‌روی دانه دانه اشکم
آبی چو یخ فسرده ندیدم بدین روانی

گِل کرد خاک و مهر گیا بردمید زان گِل
بارانِ چشمِ سیل‌فشانم ز مهربانی

شاید که زیرِ پایِ فراقت ملول‌طبعم
کز شاخ بارور نه بدیع است سر گرانی

---

۱ ـ مج و ملک. ۲ ـ مج و ملک: به خلق.

۱۲۶۷۵ در عشق غیرِ عشق نمی‌گنجد ای نزاری
تا پای بندِ خویشتنی قدرِ خود ندانی

جز در رکابِ عشق مرو کز پیِ تفاخر
خواهی که آفتاب با تو کند هم‌عنانی[۳]

[خون بی‌تاوان][۱]

—۱۳۱۵—

قندست ندانم دهنِ تنگِ فلانی
یا خود شکرست آن شکرستان[۲] نه دهانی

چندین شکر[۳] اندر دهنی[۴] نادره گنجد
وین[۵] نادره بین کز دهنش نیست نشانی

بر سینهٔ هر دل که زند جان نبرد زآن
نوکِ مژهٔ تیزتر از نوکِ سنانی[۶]

۱۲۶۸۰ بر سرو مه آورده[۷] که این کیست[۸] جمالی
بر موی کمر بسته[۹] که این چیست میانی

در ملک به هر شهر درافکنده خروشی
در شهر به هر کوچه درافکنده فغانی

گر پرده براندازد و طلعت بنماید
فریاد[۱۰] برآرند به یک بار جهانی

گفتم بنمایم نظری سر بنهادم
در پهلویِ هر سود نهاده‌ست زیانی[۱۱]

---

۳ ــ بحر مضارع می‌نماید. مکفوف اخرب برین تقطیع: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلا تن.

۱ ــ مج و ملک و لن. ۲ ــ ملک: آن شکرست آن. ۳ ــ لن: سخن.

٤ ــ مج و ملک: دهن. ۵ ــ مج و ملک: وان. ٦ ــ این بیت در لن نیامده است.

۷ ــ مج و ملک: آورد. ۸ ــ لن: چیست. ۹ ــ مج و ملک: بست. ۱۰ ــ مج و ملک: زنهار.

۱۱ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است.

تاوان نتوان خواستن از خونِ نزاری
آن‌جا که نیرزد[12] سرِ سد خواجه به نانی[13]

[زاریی می‌کن نزاری][1]

— ۱۳۱۶ —

۱۲۶۸۵ ماه‌رویا گرچه رشکِ مهر و ماهِ آسمانی
چند با ما کینه ورزی تا کی از نامهربانی
قادری بر ناتوانان می‌توانی مرحمت کن
بارِ هجران کی توانم برد با این ناتوانی
زندگانی نیست بی‌رویِ تو[و]جان کندن است این[2]
زنده دل را از برایِ دوست باید زندگانی
گر قبولم می‌کنی تا زنده باشم بنده باشم
هر چه می‌خواهی بکن بر جانِ من فرمان روانی[3]
از[4] جمالِ تست چندین رونقِ حسن احسن الله
نورِ محضی، روح پاکی، عین عشقی، جانِ جانی[5]
۱۲۶۹۰ عاشقم بر ماهِ روی[6] و سروِ بالایت اگرچه
حیف باشد حیف در پیرانه سر کردن جوانی

---

۱۲ ــ ملک: نه‌ارزد.
۱۳ ــ حرف یا در آخر همهٔ بیت‌ها وحدت و نکره است و با یای فلانی هم‌قافیه زیرا یا در فلانی کسرهٔ مشبعه است چنان که خواجه فرمود:
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد   که تاب من به جهان طرّهٔ فلانی داد.
و نیز:
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد   بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
شیوهٔ حور و پری گرچه لطیف است ولی   خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ نخ: ــ این. ۳ ــ مج و ملک و ب ۱: فرمان‌روایی.
٤ ــ ب ۱: آن. ۵ ــ نخ: عین پاکی عشقی روح پاکی. ٦ ــ ب ۱ و نخ: ماه رویت.

سرو و ماه و قامت و رویِ تو، نی من[7] سهو کردم
غیرتِ ماهِ سپهری رشکِ سروِ بوستانی

پیش ازین بوده‌ست با وصلِ تو ما را اتّصالی
من ترا بشناختم[8] بارِ دگر باقی تودانی

چون نه زر داری نه زوری زاریی می‌کن نزاری
آبِ شورِ چشم بر کارست[9] نی[10] شیرین‌زبانی

[فضولی مکن][1]

— ۱۳۱۷ —

هلاک می‌کندم غصّهٔ پشیمانی
به دستِ خود که کند با خود این به نادانی

۱۲۶۶۵ به محنتی شده‌ام مبتلا که رویی نیست
رهِ خلاص به دشواری و به آسانی

بلی سزایِ من این است و بیش ازین که فلک
به هر چه کرد و کند نیز هستم ارزانی

به پایْ‌مردیِ صبر آن چه بر سر[2]م بگذشت
ز کافران نپسندند[3] در[4] مسلمانی

بسوختم منشین ساقیا بزن آبی
بر آتشِ جگرم تا دمیش بنشانی

بیار باده به یادِ کسی که روشن کرد
سوادِ چشمِ دلم ز آن جبینِ[5] نورانی

---

۷ ـ ب ۱ و نخ: نی. ۸ ـ مج و ملک: نشناختم.
۹ ـ نخ: از برای آن که شور چشم در کارست. ۱۰ ـ ب ۱ و نخ: بی.
۱ ـ مج و ملک. ۲ ـ مج: از برم. ۳ ـ ملک: نپسند. (یا: نبیند).
٤ ـ هر دو نسخه: ور. ۵ ـ ملک: چنینت.

۱۲۷۰ شبی خیالِ جمالش درآمد از در و گفت[۶]
توی که صبر برون می‌بری به پیشانی[۷]

کمندِ زلفش اگر دیده‌ای عجب که چنین
به صبر غرّه نبودی درین پریشانی

به یک نفس ببرم تا قصاص گاهِ عتاب
کشان کشانت چون خونیانِ زندانی

همان دو چشمِ نزاری که سحر می‌کردند
به غمزه از پی آشفتگی و فتّانی

به یک اشارت از هر چه در جهان صبرست
برآورند فضولی مکن که نتوانی

[حدّ نزاری][۱]

ـ ۱۳۱۸ ـ

۱۲۷۰۵ جان برایِ[۲] تو که هم جانی و هم جانانی
سر فدایِ تو و گرنه[۳] من و سرگردانی

سر سری از سرِ کویِ تو نیارم برخاست
کارِ دشوار نگیرند بدین آسانی

خام را طاقتِ پروانهٔ پرسوخته نیست
نازکان را نرسد شیوهٔ جان‌افشانی[۴]

---

۶ ـ مج: ـ و.

۷ ـ پیشانی درین بیت هم با معنی بخت و اقبال و هم با معنی لیاقت و شایستگی و قوّت و صلابت و بیش‌تر با معنی سخت‌رویی و گستاخی مناسب می‌نماید.

۱ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـ ب ۲: فدای. ۳ ـ نخ: ـ نه.

٤ ـ ب ۱ و مج و ملک و نخ: سرگردانی.

پیشِ خایسکِ ملامت به ارادت نگرید[5]
مرد باید که چو[6] سندان بنهد پیشانی

بی‌تو آرام گرفتن بود از ناکامی
با تو گستاخ نشستن بود از نادانی[7]

۱۲۷۱۰ راه[8] آن است که با رایِ تو سازم ورنه
حاصلِ غالی و قاصر چه بود حیرانی[9]

فاش کردند رقیبانِ تو سرِّ دلِ من
چند پوشیده بماند نظرِ پنهانی

تا بماند تر و شاداب[10] نهالِ غمِ تو
واجب آن است که بر چشم منش بنشانی

در خمِ[11] زلفِ تو دیدم دل خود را روزی
گفتمش چونی و چون می‌رهی[12] ای زندانی

گفت آری چه کنم[13] گر ببری[14] رشک از من
هر گدا را نبود مرتبهٔ سلطانی

۱۲۷۱۵ راستی حدِّ نزاری نبود صحبتِ تو
بس اگر بر سرِ کویِ تو کند دربانی[15]

[پیامی از سپاهان به‌قاین][1]

— ۱۳۱۹ —

به قاین[2] بگذرای بادار توانی زمین‌بوسی ببر آن‌جا که دانی[3]

---

۵ — ب ۲: بنگر. ب ۱ و نخ: بکره. خایسک چکش است:
چو سندان کسی سخت رویی نکرد که خایسک تأدیب بر سر نخورد
(سعدی)

۶ — نخ: — چو. ۷ — ب ۲: حیرانی. ۸ — مج و ملک و ب ۲: رای.
۹ — ب ۲: نادانی. ۱۰ — نخ: ناشاب. ۱۱ — نخ: دل‌خم. ۱۲ — ب ۱: دهی.
۱۳ — ب ۲: کنی. ۱٤ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: نبری. ۱۵ — ب ۱ و نخ: سگ‌بانی.
۱ — مج و ملک و ب ۲ و لن. ۲ — ب ۲: نهانی. ۳ — لن: بدانی.

بگوی آرامِ جانم را که جانم — برآمد در غمت از[4] ناتوانی

به دستِ بادِ صبح از نافهٔ زلف — چه باشد گر به من[5] بویی رسانی

تویی لیلی و من مجنونِ والِه — تویی شیرین و من فرهادِ ثانی

۱۲۷۲۰ چو مجنونم که در اندوهِ[6] لیلی — بُریدم[7] صحبت از انسی و جانی

شدم پر از غمِ دوری[8] دریغا — که کردم در سرِ غربت جوانی[9]

چو فرهادم که بر من تلخ کرده‌ست — فراقِ رویِ شیرین زندگانی

به حیرت می‌کنم صبری ضروری — به غیرت می‌کشم دردی نهانی

نمی‌میرد نزاری در فراقت — به شوخی می‌کند الحق گرانی

۱۲۷۲۵ سبک روحی بود[10] او در صفاهان

تو در قاین زهی نامهربانی

[یک ره بگیر دستم][1]

— ۱۳۲۰ —

مردم ز عشق رویت رحمی کن ار توانی

جان بخش مرده‌یی را زان آبِ زندگانی

از چشمهٔ حیاتت[2] گر قطره‌یی بنوشم

ایمن شوم ز مردن چون خضر جاودانی

عیسی به معجزِ دم می‌کرد مرده زنده

تو گر قیاس گیری در خاصیت همانی

تو مریمِ حیاتی گر معجزات خواهی

سد مرده در زمانی از لب به جان رسانی[3]

۴ــ ب ۲: از غمت در.

۵ــ ب ۲ و لن: ما. ۶ــ ب ۲: آسوده. ۷ــ ملک: بدیدم. ۸ــ لن: دوستی.

۹ــ این بیت و بیت هشتم در ملک و مج نیامده است. ۱۰ــ لن: شود.

۱ــ مج و ملک. ۲ــ ملک: حیوتی. ۳ــ به جان رسانی: زنده کنی.

۱۲۷۳۰ وصلت ز پای جانم بندی نمی‌گشاید
یک ره بگیر دستم چندم به سر دوانی

شستِ جفا گشادی کردی نشانه گاهم
به زین نشانه‌یی کن تا کی ز بی‌نشانی

هستم سگی ز کویت جز دامنت نگیرم
از پیش اگر برانی وز پس اگر بخوانی

چون آستین ببوسد دستت برایِ بویت
گر دامن از نزاری سد ره فروفشانی[4]

[قصّهٔ همه جایی][1]

— ۱۳۲۱ —

پیری‌ست مرا چو نو[2] جوانی — در عالمِ عشق مهربانی
۱۲۷۳۵ از غایتِ شوق هر زمانی — از جانبِ دوست ترجمانی
چون برگویم که کیست آری — ماییم و محبّتِ فلانی[3]
کس نشناسد فلانِ ما را — نابرده ز ما به او نشانی
او ساکنِ خلوتِ خرابات — ماییم و سری و آستانی
ما سَتر به پیش برگرفتیم — تا کس نبرد به ما گمانی
۱۲۷۴۰ خود پُر شده بود تا بدیدیم — از سَترِ صلاح ما جهانی
آری چه کنیم بر نزاری — ناگاه برفت امتحانی
بر شارعِ چارسویِ عشقم — خلقی به نظاره هر زمانی[4]

از قصّهٔ ما چو باز دیدی
جایی نه که نیست داستانی

---

۴ ــ هر دو نسخه: فرو نشانی.
۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ هر دو نسخه: تو. ۳ ــ ← غزل: قندست ندانم دهن تنگ فلانی.
۴ ــ این بیت در مج نیامده است.

[نردبانی عشق][1]

ـ ۱۳۲۲ ـ

گر از دفترِ عشق رمزی بخوانی
خطا نامهٔ عقل برهم درانی

۱۲۷۴۵ گر اموات خواهی که احیا بباشد[2]
بمیر ای حکیم از چنین زندگانی[3]

به عمدا مکن در مراتب تصرّف
که مفروغ و مستأنف[4] از هم ندانی[5]

بدین چشم دیدن محال است اورا
خطا بین[6] تصوّر کند این معانی[7]

نباید طمع کردن از رویِ ظاهر[8]
که کس را میسّر نشد این امانی

زبالا درآیی به گردن درافتی
مُحال است درعینِ پیری جوانی

۱۲۷۵۰ مگر نردبان پایه پایه[9] برآیی
به شرطی که عشقت کند نردبانی[10]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. (در ب ۱ مکرّر آمده است).

۲ ــ ب ۱ و نخ: بماند.

۳ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است. (مصراع دوم از حکیم سنایی‌ست:
بمیر ای حکیم از چنین زندگانی ازین زندگانی چو مردی بمانی)

٤ ــ نسخه بدل ب ۱: مستانی.

۵ ــ مفروغ: فارغ‌شده، خلاص‌شده. مستأنف (به کسر چهارم نعت فاعلی: از سرگیرنده و آغازکننده و در اصطلاح قضایی محکومی که تقاضای تجدیدنظر در حکم کند از محکمهٔ بالاتر و به فتح چهارم نعت مفعولی به معنی از سرگرفته و جدید. نعت مفعولی با بیت مناسب است).

٦ ــ ب ۱: خطایی. ۷ ــ ب ۱: چون توانی. ۸ ــ لن: ظهر.

۹ ــ ب ۱ و نخ: پاره‌پاره. ۱۰ ــ این بیت در لن نیامده است.

ز کون و مکان برشکن تا ببینی
که جمله توی آن چه[11] فی الجمله آنی

شود در[12] تو معلوم[13] حسّی و عقلی
که تو هم[14] معمّا و هم ترجمانی

نزاری جز و کس ندیده‌ست اورا
وگر خود کلیم الله لن ترانی*

چو بر حکمِ اوّل نبوده‌ست قانع
از آن گشت محجوب در حکمِ ثانی[15]

[شکرّ خوزستانی][1]

ــ ۱۳۲۳ ــ

۱۲۷۵۵ گر ز دردِ دلِ من یک ورقی برخوانی
صورتِ حالِ من آن گه به حقیقت دانی

تا به حسنِ رخِ یوسف صفتی مغروری
می نداری خبر از سوزِ دلِ کنعانی

هیچ مشفق به نصیحت ز تو خود می‌پرسد
که چنان سوخته‌یی را به چه می‌رنجانی

گر قدم در کشی از دوست به خود راه مده
دستِ اغیار که گنجینهٔ درویشانی

عشق از آن جاست مرا با تو نه این جا افتاد
هوس دل دگرست از نفسِ روحانی[2]

---

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: هر چه. لن: ــ آن چه. ۱۲ ــ ب ۱ و نخ و لن: بر.
۱۳ ــ متن موافق است با لن. نسخه های دیگر: معدوم.
۱۴ ــ ب ۱ و نخ و لن: هم تو. * (شاید: کلیم اللّهی). ۱۵ ــ این بیت و بیت قبل در لن نیامده است.
۱ ــ مج و ملک.
۲ ــ مضمون مصراع اول در شعر سعدی و حافظ: ←

۱۲۷۶۰ جان نمی‌دیدم و می‌جستم و می‌دانستم
که نهان است چو دیدم تو به جان می‌مانی

چه توان کرد اگر روی به ما ننمایی[۲]
چه توان گفت که هم جانی و هم جانانی

من به یک جو که غم من نخوری ارزانم
تو به سد جان که فدای تو کنم ارزانی

ماه رخسار بپوشد چو تو بر بام آیی
سرو بالا ننماید[۳] چو تو در بستانی

قد شیرین تو و قامت سرو کشمیر
لب شیرین تو و شکّر خوزستانی

۱۲۷۶۵ خرد از روی تو انگشت نهد بر دیده
عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی

یک شب از وصل تو انصاف خود ار بستانم
جان به خشنودی دل می‌دهم ار بستانی

هیچت افتد که مرین فتنهٔ برخاسته را
با نزاری بنشینی و دمی بنشانی

→ پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود | با خود آوردم از آن‌جا نه به‌خود پیوستم

★

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست | دیرگاه است کزین جام هلالی مستم

و مضمون مصراع دوم در سخن سعدی:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب‌نظرست | عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگرست.

و صائب راست.

دعوی عشق ز هر بُل‌هوسی می‌آید | دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید.

که به اقتفای حافظ ساخته است. اقتفای آن غزل که مطلع‌ش این است:

مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آید | که ز انفاس خوش‌ش بوی کسی می‌آید.

و این غزل در نسخهٔ استادان قزوینی و غنی نیامده است.

۳ ــ نسخه‌ها: بنمایی.

۴ ــ ملک: بنماید.

[تغلّب شوق][1]

—١٣٢٤—

اگـر ز قصـهٔ مـا یـک ورق[2] فـروخـوانـی
عـجـب ز صـورتِ احـوالِ مـا فـرومـانـی

ز شـوق اگـر چـه دلـم درجـهـان نـمـی‌گـنـجـد
ولـی تـو در دلِ تـنـگـم نشـسـتـه چـون جـانـی

١٢٧٧٠ به جـان مضـایقـتـی نـیـسـت بـنـده بـندهٔ تست
هـمـیـن بس اسـت که از حـالـم[3] ایـن قـدر دانـی

حـدیـثِ زلـفِ تـو گـفـتـم بـه حـلـقـهٔ عشّاق
کـه در سـواد وی اسـت آفـتـابِ پـنـهـانـی

قـیـامـت از هـمـه برخـاسـت از تـغـلّـبِ شـوق
مـیـانِ جـمـع کـه دیـد ایـن هـمـه پـریـشـانـی

تـعـجّـبـی دگـرسـت ایـن کـه حـلـقـه حـلقهٔ او
بـه گـردِ گـویِ زنـخ‌دان شـده‌سـت چـوگـانـی

ز چشـمِ مسـتِ تـو گـفـتـم حـکـایـتـی و شـدند
بـه حـالـتـی کـه چـه گـویـم ز فـرطِ حـیـرانـی[4]

١٢٧٧٥ عـجـب‌تـر ایـن کـه سیـاهـی گـرفـت[5] مسـندِ ترک
ز[6] یـک تـبـار بـه جـسـمـانـی و بـه روحـانـی

ز سـیـمِ دسـتِ تـو کـردم بـه رمـز تشـبـیـهـی
خـرد بـه طـعـنـه بـه مـن گـفـت جـانـی و کـانـی

١ــ مج و ملک ونخ و ب ۱. ۲ــ ب ۱ و نخ: طرف. ۳ــ نخ: حاکم.
٤ــ ب ۱: پنهانی. ۵ــ ب ۱ و نخ: گرفته.
٦ــ نخ: به.

سر بلا قدِ بالای تست اولا آن
که از خدای بترسی و فتنه بنشانی

شبی حکایتِ تشویشِ عشق می‌کردم
خیال گفت مگر بی‌خبر ز طوفانی

زسد شجاع یکی در مصافِ عشق[7] هنوز
ندیده‌ای چو ببینی عنان بگردانی

۱۲۷۸۰ محیطِ عشق و توبیگانه ز آشنا زنهار
مرو درو و براندیش از پشیمانی[8]

نزاریا سرِ خود گیر و از بلا بگریز
تو[9] با حریفِ قوی، پنجه کرد نتوانی

[امانی بر امانی][1]

ـ ۱۳۲۵ ـ

دوزخِ دنیاست تأویلِ فراقِ آن جهانی
با تو بر گفتیم یارا تا بدانی گر ندانی

قیمتِ یاران ندانستیم و قدرِ هم‌نشینان
فوت کردیم ای دریغا روزگارِ زندگانی

ز ابتدا تا با که شد هم راه توفیقِ محبّت
ما ندانستیم باری قدر قدرِ یارِ جانی

۱۲۷۸۵ حَبّذا اوقاتِ مهجورانِ دایم در حضورش
هر که غایب شد ز خود دارد حضورِ جاودانی

پرده بازیی که می‌آرد برون هر دم زمانه
حقّهٔ دیگر پر از اعجوبهٔ آخر زمانی

۷ـ نخ: + و.

۸ـ ب ۱: پریشانی. ۹ـ نخ: که.

۱ـ مج و ملک.

رخت می‌باید سبک بربستن و تحویل کردن
می‌فزاید حرص و آزِ ما امانی برامانی

مخطی و ساهی[2] ندارند اختیاری در مسالک
آدمی ایمن نباشد از قضای آسمانی

عاقبت جان در سرِ دنیا کنی مشتاب ای دل
تا نپنداری که چیزی یافته‌ستی رایگانی

۱۲۷۹۰ یک جهت شو تا دهندت بر سریرِ سدره جایی
هر چه بیرون آمد از این[3] چارچوبِ استخوانی

تو نمی‌آیی برون از خانهٔ پندار و مالک
زود برچینند ز قصر و منظرت فرش واوانی

با دلِ[4] پرکینه و نفسِ تهی و نفسِ ناقص
مُهر بر لب نه‌نزاری چند لاف از مهربانی

[آرزوی حضور][1]

— ۱۳۲۶ —

باز آمده‌ام تشنه لبی خشک دهانی
آشفته سری در هوسِ پسته دهانی

از من رمقی بیش نمانده‌ست کی‌ام[2] من
مجروح تنی خسته دلی سوخته جانی

۱۲۷۹۵ گر هیچ به سر وقتِ من آید به عیادت
بیمارِ کهن باز شود تازه جوانی

ده بار شدم زنده و ده بار بمردم
یک بار نپرسید که چون است فلانی[3]

---

۲ ــ ملک: مخطی و شاهی. ۳ ــ ملک: زین. ٤ ــ ملک: دلی.

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ ملک: کدام. ۳ ــ ← غزل: قندست ندانم دهن‌تنگ فلانی.

باشد که گذر بر منِ مسکین کند امشب
امروز درافتاد خیالم به گمانی
بی واسطهٔ رقعه و پیغام نبینم[4]
زیرا که میانِ دل ما هست نشانی
هیهات نزاری که چه خوش باشد اگر یار
تشریفِ حضوری دهد از غیب زمانی

[آهنگ نزاری][1]

— ۱۳۲۷ —

۱۲۸۰۰ با تو رازی‌ست مرا از دگران پنهانی
عاشقِ زار توم ماه رخا تا دانی[2]
چشمِ خون‌ریز تو کشته‌ست منِ مسکین‌را
دادِ من[3] راستی آن است کز و بستانی
جان و دل هر دو ندارند محلّی بر تو
کی[4] میسّر شود این کار بدین آسانی
یک‌دمی با دمِ ما ساز و گر چه ممکن
نیست کاین آتشِ سوزان به دمی بنشانی
شیوهٔ من چه‌بود شیفته کاری در عشق
چه بود غایتِ معموریِ من، ویرانی
۱۲۸۰۵ گو چنین باش من و صحبتِ اوباش و رنود
هم برین بی‌سری اولاتر و بی‌سامانی
من بر آنم که ز عهدِ تو نگردانم سر
آسیا[5] بر سرِ من گر به جفا گردانی

۱ـ هر دو نسخه چنین است (ببینم نیز بد نیست) ۱ ـ مج و ملک ونخ. ۲ ـ نخ: می دانی. ۳ ـ نخ: داد را.
۴ ـ مج و ملک: که. ۵ ـ مج ونخ: آسمان.

عشق از آن خانه برانداز کند خودبین را
تا برون آردش از ورطهٔ[6] نافرمانی

سپر از غمزهٔ مستِ تو بیندازد[7] چرخ
با دو ابروی تو خود کس نکند پیشانی[8]

زهره خواهد که بر آهنگِ نزاری تا روز
همه شب بر سرِ کوی تو کند شب‌خوانی

[شور شیرین سخنی][1]

— ۱۳۲۸ —

۱۲۸۱۰ مست و شوریده چنانم که زبی[2] خویشتنی
من توم هیچ نمی‌دانم اگر خود تو منی

شرطِ اخلاص چنان است ز مبدایِ وجود
که نه من بر تو گزینم نه تو بر من شکنی

وقت وقتی چه شود گر به[3] سرِ ما گذری
سایهٔ سروِ روان بر سرِ خاکی فکنی[4]

به نسیمی ز تو خشنودم اگر بفرستی
دلِ غمگینِ چو من[5] سوخته‌یی شاد کنی

نیفهٔ نافهٔ پر چینِ عرق چینِ تو شد[6]
رشکِ ترکانِ ختایی و بتانِ ختنی[7]

---

۶ ــ مج و ملک: خطهٔ. ۷ ــ مج ونخ: نیندازد.

۸ ــ پیشانی کردن مقابله کردن است.

۱ ــ مج و ملک ونخ و لن و ب ۱. ۲ ــ ب ۱: ــ بی. ۳ ــ ب ۱ ونخ و ملک: ز.

٤ ــ وقت وقت به معنی گاه گاه است.

دلم می‌دهد وقت وقت این امید   که حق شرم دارد ز موی سپید
(بوستان)

۵ ــ لن و مج: ــ من. ٦ ــ لن: پر چین تو تو بر تو شد. ۷ ــ ب ۱ ونخ: چگنی.

۱۲۸۱۵ لب و دندانِ ترا من به چه تشبیه کنم
حقّهٔ لعل[۸] درو رشتهٔ دُرِّ عَدَنی
از نکورویی و شیرینی و خوبی و کشی
شهرهٔ شهری و انگشت کشِ[۹] مرد و زنی
در جفاکاری و عاشق کشی و بی‌دادی
آفتِ جانی و دردِ دلی و رنجِ تنی
این همه هست[۱۰] که می‌گویم و زین[۱۱] هیچ نیی
هر چه هستی چه کنم جانی و جانانِ منی
تا نزاری لبِ شیرینِ[۱۲] تو بوسید[۱۳] افکند
شور در عرصهٔ آفاق به شیرین سخنی

[سرمایهٔ جنون نزاری][۱]

— ۱۳۲۹ —

۱۲۸۲۰ باور نمی‌کنم که تو پیمان بشکنی
زیرا که التفات به یاران نمی‌کنی
زین بهترک نظر به من دل‌شکسته کن
تا چند از تو سرکشی از من فروتنی
سروی و سرو اگر چه که آزاد خوش‌ترست
نی تا حدی که بر سرِ ما سایه نفکنی[۲]
دل با تو در تنعّم و تن بی‌تو در نیاز
ای آن که راحتِ دلی و آفتِ تنی

---

۸ ــ نخ: + و. ۹ ــ لن: زن (انگشت کش از عالم انگشت‌نمای است).
۱۰ ــ لن: نیست. ۱۱ ــ لن: ازین. ۱۲ ــ نخ: نوشین.
۱۳ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱: نوشید.
۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ ملک: بفکنی.

خطی به دوستی تو بر من کشیده‌اند
ما دوستیم و بندهٔ صادق، تو دشمنی

۱۲۸۱۵ تقدیر قادرست وگرنه ز روی عقل
نی من موافق تو نه تو لایق منی

گردون به سر برآمده هم زیر دستِ تست
من عاجزی چه گونه کنم با تو گردنی[۳]

برقع برافکن از بنِ گوشت ز بامداد
تا زهره بعد ازین نزند لافِ روشنی

در سر کشد نقاب ز رشکِ تو آفتاب
هم شام بر مثالِ کشیشانِ ارمنی

ای سروِ سیم ساق که در بوستانِ جان
شاخِ امید را به جفا بیخ می‌کنی

۱۲۸۲۰ دیوانگی زمامِ نزاری نمی‌کشد
تا زلف هم چو سلسله بر هم نمی‌زنی

[چاره‌یی نیست][۱]

— ۱۳۳۰ —

می‌بری از منِ مسکین دل و بر می‌شکنی
بس تو خود هیچ سخن نیست که در خونِ منی

خویشتن را به ارادت به تو دادم گفتم
عالمِ شیفتگی خوش‌تر و بی‌خویشتنی

اوّلم لطفِ تو برداشت بدان دل گرمی
و آخر از چشم بیفکند بدین ممتحنی

---

۳ ـ گردنی کردن به‌معنی مقابله و جدال و برابری و سرکشی‌ست.

۱ ـ مج و ملک.

چاره‌یی نیست که شیرین هم ازین‌جا انداخت
شور در خاطرِ فرهاد ز شیرین سخنی

۱۲۸۳۵ بی‌وفایی تو ای یار درست این‌جا شد
که حریصی به جگرخوارگی و دل‌شکنی

کاشکی سنگ دلت سختْ حمایت بودی
وه که چون سستْ گروهی وچه نازک‌بدنی[۲]

کارِ یاران که هم از دستِ تو شد بی‌سامان
چون سرِ زلف نه شرط است که در پا فکنی

برگرفتیم بر از شاخ ملامت و اکنون
روی آن است که بنیادِ ملامت نکنی

از تو این چشم نبودش که شوی بی‌آزرم[۳]
تا به حدّی که دگر یادِ نزاری نکنی

[هرچه خواهی کن][۱]

— ۱۳۳۱ —

۱۲۸۴۰ به یک غمزه شهری پریشان کنی — به عمدا گذر گر بر ایشان کنی
مشعبدْ صفت گرشوی در حجاب — ازین طرفه بازی فراوان کنی
فرود آی در کنجِ ویرانِ من — اگر گنج خواهی که پنهان[۲] کنی
وگرنه گذر کن برارباب بخل[۳] — چو[۴] خواهی که معمور ویران کنی
دو علّت یکی حرص[۵] ودیگر حسد — چنین درد را هم تو درمان کنی
۱۲۸۴۵ ببر هرچه در آفرینش دلی‌ست — چو[۴] دل بنده[۶] شد چارهٔ جان کنی

---

۲ ـــ معنی بیت را به درستی در نمی‌یابم.

۳ ـــ یعنی نزاری را از تو این توقّع نبود که پاس او نداری تا به حدّی که او را از یاد ببری و یادش نکنی.

۱ ـــ مج و ملک و ملّی ونخ وب ۱ (در نسخهٔ ملک مکرّر شده است).

۲ ـــ نسخه بدل ملّی: ویران. ۳ ـــ مج و ملّی و ملک: نجد (مکرّر ملک: بخل).

٤ ـــ من: چه. ۵ ـــ مج: ـــ و. ٦ ـــ نخ: برده.

چو برخاستند از سر جان و دل برایشان همه مشکل آسان کنی
نه چندان که[7] در امتحان گاهِ قهر قیامت برآری و طوفان کنی
نزاری چو تسلیم شد عاقبت حجابش نه وصل و نه هجران کنی
ز ناگفتنی‌هاش توبه دهی
ز ناکردنی‌ها پشیمان کنی

[چه خوانمت][1]

— ۱۳۳۲ —

۱۲۸۵۰ شنیده‌ام که تو با دوستان وفا نکنی
من اعتماد ندارم که عهد می‌شکنی
به شیوهٔ دگر افتاده‌ای[2] ندانم دوش
چه خواب دیده‌ای[3] امروز باز در چه فنی
چه خوانمت[4] به که[5] مانی جزین نمی‌دانم
که آفتِ دل و دینی[6] بلایِ جان و تنی
به هر جفا که توانی مرا ز پیش بران[7]
که از تو تلخ نباشد بدین شکر دهنی[8]
که باشد آن که ترا بیند و ندارد دوست
ولی چنان نه که من دارمت که جان منی[9]
۱۲۸۵۵ ز غیرِ دوست بپرداختیم خانهٔ دل
نه هم تو شاهدِ مایی که صاحب الوطنی

---

۷ ــ ب ۱ و ملّی: چندانک. ۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و قن و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۱ و قن: افتاده‌ام. ۳ ــ ب ۲ و نخ و قن و لن: دیدی و.
٤ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: گویمت. ۵ ــ مج و ملک و ب ۱ و ب ۲ و نخ: به چه.
٦ ــ ب ۱ و قن و لن: دین و. ۷ ــ مج و ملک و ب ۱ و نخ: مران.
۸ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: شکر سخنی. ۹ ــ این بیت در لن نیامده است.

به شرطِ آن سپر انداختیم بر سرِ آب
که از تو باز نگردیم[10] اگر به تیغ زنی

خلاص چشم ندارد چو من گرفتاری
از آن کمند که در گردنِ فلک فکنی

نزاریا نه ترا گفته‌ام که دیدهٔ شوخ
سرت به باد دهد عاقبت نگر نکنی[11]

[کم از جواب سلامی][1]

—۱۳۳۲—

به بوسه‌یی چه شود گر مضایقت نکنی
چو[2] گویمت که بده قصد دادنت نکنی

۱۲۸۶۰ کرامت است اگر بر هلاکِ من صبری
به کارداری و چندین مبالغت نکنی

چرا به یک دو سخن التفات ننمایی
چرا به یک دو قدح می موافقت نکنی

سرت اگر چه فرو ناید و دلت[3] باشد
به ما ولی چه شود گر مخالفت نکنی

جفا و جور و ستم می‌کنی و شاید اگر
برین سه قاعدهٔ بد مداومت[4] نکنی

کم از جواب سلامی بدین قدر نسزد
که با نزاریِ مسکین معاونت[5] نکنی

۱۰ ــ ب ۱ و نخ و لن: نگردم. ۱۱ ــ قن: مگر نکنی. ب ۱ و نخ و ملک: مگر بکنی.
۱ ــ مج و ملک و من. (در نسخهٔ من چندین کلمه ناخواندنی‌ست).
۲ ــ من: چه. ۳ ــ ملک: داوولت(!) مج: داولت(!).
٤ ــ من: محو شده است. ۵ ــ مج: معاندت.

[راحت جان و عذاب دل][1]

ـ ۱۳۳٤ ـ

۱۱۸٦۵ به دل ز من[2] بحلی گر به جان طمع نکنی
ولی اگر تو توی جان و دل زبُن[3] بکنی

ترا نخست دل آرامِ خود گمان بردم
یقین چو می[4] نگرم خود هلاکِ جانِ منی

به طیره می‌روی ار بی‌وفات می‌خوانم[5]
چرا چنین ز حدیثِ درست می‌شکنی

یکی[6] نصیحتِ یارانه بشنوی از من
به حسن غرّه نباشی گر اعتبار کنی

دگر به خانقهِ[7] صوفیان مرو به سماع
که بس نماند که[8] بنیادِ زهد برفکنی

۱۱۸۷۰ اگر چه راحتِ جانی و نور دیده ولیک
به یک حساب عذابِ دلی و[9] رنج تنی

که راست چون تو پری‌زاده‌یی ولیک دریغ
که هم‌نشینِ گروهی بتر ز اهرمنی[10]

دگر تحمّلِ هجران نمی‌توانم کرد
ز ناتوانی و بی‌چارگی و ممتحنی

---

۱ ــ مج و ملک و لن و ب ۲ (در ملک تنها سه بیت اوّل آمده است).

۲ ــ ب ۲ و لن: ز من به دل. ۳ ــ ب ۲: من. ٤ ــ لن: کنون که من.

۵ ــ لن: آری و مات می‌گویم. ب ۲: بی‌وفات می‌گویم. ٦ ــ ب ۲: مگر.

۷ ــ لن: جاذبهٔ. ۸ ــ لن: بی‌مبالغه بنیاد. ۹ ــ ب ۲ و لن: عذابی و نیز.

۱۰ ــ ب ۲: بتر از هرمنی.

نـزاریـا پسِ دیـوارِ عـافیـت بـنشین
بـر آن[11] قـرار کـه دیگـر درِ بـلا[12] نـزنی
نگفتمت که مده دل به خوب رویان بیش[13]
اگر چنـان که[14] نه در قصدِ جانِ خویشتنی

[نزاری مشتاق][1]

ـ ۱۳۳۵ ـ

۱۲۸۷۵ دل مـی‌بـری بـه غـارت و شَـلـتـاق مـی‌کـنـی
وز غـمـزه فـتـنه‌هـا کـه در آفاق مـی‌کـنـی[2]
پـنـهـان ز خـلـق مـی‌کـنـم ایـن راز و بـر سـرم
چشـمـانِ مست خـود را ایـغـاق مـی‌کـنـی[3]
ایـنـجـوی تـسـت عـرصـهٔ مـلـک وجـود را
ایـنـجـوی خاص بـهرِ چـه بُل‌غاق می‌کنی[4]
کسـرا اگـر بـه واسطـهٔ تـاج عـدل کـرد
تـو در زمـانـه ظـلـم بـه بـغـتـاق[5] مـی‌کـنـی[6]
شب تـا بـه روز خونِ دل اسـت ایـن نـه آبِ سر
کـز چشـم مـا روانـه بـر اطـلاق مـی‌کـنـی
۱۲۸۸۰ هـم عـاقـبـت بـه خـسـروِ عـادل رسـد مـگـر
جـوری کـه بـر نـزاری مشـتـاق مـی‌کـنـی

---

۱۱ ــ لن: بدان. ب ۲: برآر.
۱۲ ــ ب ۲: درب لا نزنی. ۱۳ ــ مج و ب ۲: هیچ. ۱٤ ــ ب ۲: چنانک.
۱ ــ مج و ملک و ب ۲. ۲ ــ شلتاق به‌فتح اول: نزاع، غوغا، تجاوز.
۳ ــ ایغاق: سخن چین و نمّام.
٤ ــ بُل‌غاق به‌ضمّ اول (بُل مفید معنی کثرت + غاق = غاک: شور و غوغا): شور و غوغای بسیار.
٥ ــ هر سه نسخه: نعتاق. ٦ ــ بغتاق (= بغلتاق): کلاه.

[با زینهار خواه جنگ][1]

— ۱۳۳۶ —

ز آن خوشهٔ نغوله که[2] آونگ[3] می‌کنی
بل ز آن دو فتنه این همه نیرنگ[4] می‌کنی[5]

هر روز بامداد به عمدا بر آفتاب
نقشی دگر به شعبدهٔ رنگ[6] می‌کنی

تا نیلِ حسن بر وَرَقِ[7] ماه می‌کشی
هم چون نهنگ سوی دل آهنگ می‌کنی

پیشانیِ فراخ[8] گره می‌زنی[9] به حسن*
بر چشمِ ما فراخ[10] جهان تنگ می‌کنی

۱۲۸۸۵ خوبان خضابِ دست به حنّا کنند و تو[11]
سر پنجهٔ بلور[12] به خون رنگ می‌کنی

در آتشم چو بوته به عمدا همی می‌بری[13]
بازم چو زر به تجربه بر سنگ[14] می‌کنی[15]

یک بار با[16] نزاریِ بی‌چاره صلح[17] کن
با[18] زینهار خواه چرا[19] جنگ می‌کنی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱ و ب ۲.
۲ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: خوشه‌یی که بر رخت.
۳ ــ ب ۱ و نخ: آرنگ. ٤ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: چندین هزار فتنه و نیرنگ (شاید بر متن ترجیح دارد).
۵ ــ نغوله: زلف معشوق. ٦ ــ مج و ملک و من: نیرنگ.
۷ ــ مج و ملک و من: زبر. ۸ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: چو ماه. ۹ ــ ب ۲: کنی. * (شاید: به چین)
۱۰ ــ مج و ملک و من و ب ۲: فضای.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: همی کنند.
۱۲ ــ ب ۲: سرپنجه را چرا تو. ب ۱ و نخ: سرپنجهٔ نکویی.
۱۳ ــ مج و ملک و من: دگرباره می بری. ١٤ ــ ب ۲: ــ بر. ١۵ ــ ملک: زنی.
١٦ ــ ب ۲: بر. ۱۷ ــ ب ۲: رحم. ۱۸ ــ ب ۲: یا. ۱۹ ــ ب ۲: مرا.

[حسن بی‌هم‌تا] [1]

ــ ۱۳۳۷ ــ

دریغ چون تو نگاری[2] به‌دست اهرمنی
چرا خدای ندادت به‌دست هم چو منی[3]

بتی ندید[4] کسی هم وثاقِ عفریتی
که حیف باشد دیو و فرشته در وطنی

۱۲۸۹۰ چو زلفِ تو نبود دل بری به طرّاری[5]
که سد هزار دلش هست زیرِ هر شکنی

همه لطایفِ صنعی[6] همه شمایلِ حسن[7]
که دید آبِ حیاتی درونِ پیرهنی

ملاحتِ تو ندارد اگر چه شیرین است
نباتِ مصر ندارد[8] چو تو لب و دهنی

مقرّرست که در باغ آفرینش نیست
چو سروِ قامتِ تو ماهْ رویِ سیم تنی[9]

کسی ندید به چالاکی و به‌خوبیِ تو
نه ماه بر فلکی و نه سرو در چمنی

۱۲۸۹۵ حدیث حسن و جمالِ تو می‌رود در شهر
به هر کجا که فرو ساختند[10] انجمنی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ملک: نگارا.

۳ ــ وسوسه‌یی از خاطر می‌خیزد که به‌جای نگار کلمهٔ «نگین» بنشانم. شاید سرمایهٔ این وسوسه بیتی‌ست که از خواجه در خاطر می‌گذرد:

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند　　چنین عزیز نگینی به‌دست اهرمنی.

٤ ــ لن: ندیده. ۵ ــ ب ۲: طنّازی. ٦ ــ ب ۲ و لن: حسنی. ۷ ــ ب ۲ و لن: و لطف.

۸ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱: که دارد. ۹ ــ این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.

۱۰ ــ ب ۱ و نخ: تاختند.

نه بر[11] قیاسِ نزاری به اتفاقِ امم[12]
به حسنِ تو نبود در جهان دگر حسنی[13]

[جام پُر جان][1]

— ۱۳۳۸ —

بر[2] آوازِ چنگ و رباب و دف و نی
بنه بر کفم ساقیا ساغرِ[3] می

بهارست و مجلس بهشت است و اکنون
اگر[4] کاسه این[5] جا نگیری کجا کی

نه من از درِ لایجوز و یجوزم
نه تو نیز هم در خورِ[6] شیء و لاشی[7]

۱۲۹۰۰ به من جامِ پرجان بده چاره‌یی کن
که این جان کند جانِ دل[8] مرده راحی[9]

بخور ور بپرسد ز تو اوستادت
که آموختت خمر خوردن بگو وی

تو هم نوش کن جرعه‌یی تا ببینی
که چون است حال و چه ذوق است هی هی

گریبانِ جانت چنان سخت گیرد
که در دامن افتد ز پیشانیت خوی[10]

---

۱۱ ــ لن: در. ۱۲ ــ لن: توانم. ۱۳ ــ لن: چومنی.

۱ ــ مج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۱ و نخ: به (به مناسب‌تر از بر می‌نماید).

۳ ــ ب ۱: ساغری. ٤ ــ نخ: از. ۵ ــ ب ۱: آن‌جا. ٦ ــ ب ۲: از در.

۷ ــ این بیت در ب ۱ نیامده است. ۸ ــ نخ: جان و دل.

۹ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۰ ــ در ب ۱ این مصراع با مصراع اول بیت قبل به صورت بیتی آمده و دو مصراع دیگر حذف شده است.

چنان در دلت جای گیرد کزان پس
زافراطِ لذّت[11] دریغ[12] آیدت قی[13]

۱۲۹۰۰ ازین می مگر بوی برده‌ست اگر[14] نه
چرا کرد[15] بی‌طاقتی حاتمِ طی

ازین جام خورده‌ست اگر نه چرا شد
چنان مست و بی‌خویشتن خسرو کی[16]

سخن در قوافی اگر[17] نه چه لافی
نزاری به مرموز چون گم کنی[18] پی[19]

اگر لایقِ صحبتِ عقل بودی
نرفتی برون قیسِ بی‌چاره از حی

[عالم محبّت][1]

ـ ۱۳۳۹ ـ

به جان نزدیکِ جانانم مسافت گر چه کوته نی
محبّت عالمی دارد که جز جان را[2] درو ره نی

۱۲۹۱۰ چه باشد مشرق و مغرب به پایِ اندرون پویان
درین ره عاشقان دانند عاقل نی و ابله نی

دلم با شخص گفت اینک تو ساکن باش من رفتم
به زاری شخص گفت[3] ای دل نی ام راضی نی ام [نه] نی[5]

تو می‌خواهی که بستانی نصیبِ خویش و دریابی
مرا محروم بگذاری نشاید الله الله نی

---

۱۱ ـ ب ۲: نفرة. ۱۲ ـ ب ۱: دریغت.
۱۳ ـ نخ: می. (مضمون این بیت با همه سخیفی مکرّرست). ۱٤ ـ نخ: وگرنه.
۱۵ ـ ب ۱: کرده.ریشهٔ مضمون را نمی‌دانم) ۱٦ ـ نخ: قیس درحی. ۱۷ ـ ب ۱: وگرنه.
۱۸ ـ ب ۲ و ب ۱ و نخ: به‌مرموز گم می‌کنی. ۱۹ ـ این بیت درنخ نیامده است.
۱ ـ مج و ملک ونخ. ۲ ـ ملک و مج: جان را جز. ۳ ـ نخ: گفت شخص.
٤ ـ مج و ملک: نی. ۵ ـ شخص تن است.(هرسه نسخه: نی‌نی - نه جعل من است. وه نیز مناسب است).

گرم تکلیف فرماید رقیب از مهِ شکیبایی
بگویم هم به‌دشواری ولیکن بیشِ یک مه نی

مرا این درد مشکل‌تر ز هر مشکل که در عالم
من این جا می‌کُشم خود را و آن‌جا دوست آگه نی

۱۲۹۱۵ نزاری عافیت[۶] روزی برآرد عاقبت کامی
اگرچه هیچ ناکامی به‌اقبالِ شهنشه نی[۷]

[نگار قاینی][۱]

— ۱۳۴۰ —

ای گر درآید از درم سرمست یارِ قاینی
بر جان نهم، بر دل نهم، دستِ نگارِ قاینی[۲]

مردم نمی‌گویم[۳] ز که مستم نمی‌گویم[۴] ز چه
مشهور باشد[۵] در جهان چشمِ خمارِ قاینی

آرامِ جانی یافتم کز دل قرارم می‌برد
دل بردن و جان سوختن این است کارِ قاینی

گرچه به جان آمد دلم در انتظارِ وصلِ او
الحق توان بودن به‌جان در انتظارِ قاینی

۱۲۹۲۰ نخّ و نسیج انداخته شمع از میان برداشته
یا رب توان خفتن[۶] چنین شب[۷] در کنارِ قاینی

زهره ندارم[۸] کاین سخن پیش کسی پیدا کنم
آری چه غم چون می‌برم غم یادگارِ قاینی[۹]

---

۶ ــ ملک و نخ: عاقبت.

۷ ــ بر من معنی روشن نیست و رابطهٔ دو مصرع را در نمی‌یابم.

۱ ــ مج و ملک و من و ب ۲. ۲ ــ ای: چه خوش است. ۳ ــ ب ۲: نمی‌دانم.

۴ ــ ب ۲: نمی‌دانم. ۵ ــ ب ۲: تا شد. ۶ ــ ملک: گفتن. ۷ ــ ب ۲: خوش.

۸ ــ مج و ملک: نداری. ۹ ــ این بیت و بیت قبل در من نیامده است.

[جاهل آبادِ خیال][1]

— ۱۳٤۱ —

ای ملامت گر اگر شاهدِ ما را بینی
بیش بر رهگذرِ چون و چرا ننشینی[2]

همه چون بیند اعما چو[3] نمی‌بیند هیچ
تو خود آن دیده نداری که به آنش بینی

تا بدان دیده شوی دیده که نتوانی[4] دید
ابلهی بر همه بیناییِ خود بگزینی

۱۱۹۲۵ مرد باید که چو رُخ راست کند رفع حجاب
تا زِ شه دور نمانی[5] بگزین[6] فرزینی

جان نداری به حقیقت اگر انصاف دهی
که تو بسیار فروتر ز بتِ سنگینی

چون قیاس تو و رایِ تو بتِ موهوم‌اند
لاجرم از بتِ مصنوع فروتر زینی

زنده در جامهٔ خوابی به حقیقت مرده
تو گمان برده که در خواب خوش نوشینی[7]

جاهل آبادِ[8] تو باغی ست پر اشجارِ خیال
که تو دیوار و درش را به مثل برچینی[9]

۱۱۹۳۰ در و دیوار چنان گیر که سدّی ست متین
میوه ممکن نبود گر نزنی[10] پرچینی

---

۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: بنشینی. ۳ ــ نخ. چون.
٤ ــ نخ و ب ۱: بتوانی. ٥ ــ ملک: نیفتی. ٦ ــ نخ و ب ۱: نکنی.
۷ ــ مج و ملک ونخ: شیرینی. ۸ ــ مج و ملک: جاهلا باد. ۹ ــ ب ۱: در چینی.
۱۰ ــ ب ۱: کز بزنی.

به چنین نخوت و شوکت[11] که تو داری در سر
نکند کوهِ اُحُد فرشِ ترا بالینی

بار از آن یافت که بردست نزاری همه عمر
بارِ تسلیم به بیچارگی و مسکینی

نوش با نیش[12] نهادند ز مبدایِ وجود
از پسِ تلخیِ ایّام بود شیرینی

[با خدا باش][1]

— ۱۳۴۲ —

تا به کی عجب وشرک وخودبینی — با خدا باش تا خدا بینی
۱۲۹۳۵ این همه شوق وعشق ودرد ونیاز — در میان هیچ تو همه اینی[2]
شش همی خواهی ویک آمد نقش[3] — آن نکوتر که مهره برچینی
جان به تلخی چو کوه کن بدهی — بس که مغرورِ حسنِ شیرینی
چه محل پیشِ پاکْ بازانت — تا تو مشغولِ جاه وتمکینی
از پراکندگی نباشی[4] جمع — تا تو موقوفِ نقشِ[5] پروینی
۱۲۹۴۰ از خلافِ توفتنه ها خیزد — کی[6] پسِ کارِ خویش بنشینی
تا کنند آفرین بَدان بر تو — از درِ[7] سد هزار نفرینی
وربه نیکانت التجا باشد — احسن الله محضِ تحسینی
صیدِ تو نیست جز کبوتر زار[8] — پس تو شاهی نیی که شاهینی
پس چه دشمن نزاریا وچه دوست
دل پر از مهر وسر پر از کینی

---

۱۱ ــ ملک و ب ۱: شوکت و نخوت. ۱۲ ــ ب ۱: ــ نیش.
۱ ــ ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: بینی. ۳ ــ ملک: نفس. ٤ ــ ب ۱: نباشد.
۵ ــ ملک: + و. ٦ ــ نخ: کز. ب ۱: گر. (گر: چه خوب است اگر). ملک: که.
۷ ــ ب ۱: از سر. نخ: از سر صدق. ۸ ــ ب ۱ و نخ: راز.

[شاهد عزیز][1]

— ۱۳۴۳ —

۱۲۹۴۵ به لطفِ تست مرا اگر صواب می‌بینی
توقّعی که درآیی دمی و بنشینی[2]
بیا که علّتِ رنجم طبیب می‌گردد
درآن زمین که توم بر فرازِ بالینی
قدم ز کلبهٔ فرهادِ خویش باز مگیر
به چشمِ تلخ که رشکِ هزار شیرینی
به قولِ دشمنِ بد گویم التفات مکن
که دشمن از همه نوعی کند سخن چینی
به رویِ خلق و برایِ خدای رحمت کن
که هم طریقهٔ دنیایی است و هم دینی
۱۲۹۵۰ مرا که عاشقِ زارِ توم فرو مگذار
به ناتوانی و بی‌چارگی و مسکینی
به عهدها چو تو صبحی نزاد مادرِ شب
که نورِ قبلهٔ جانِ سرِّ حسن[3] و تحسینی[4]
نه من به عزّتِ تو شاهدِ دگر یابم
نه تو به نسبتِ من عاشقِ دگر بینی
کم افتدت به قدم چون نزاری مسکین
اگر چه به ز نزاری بود که بگزینی

---

۱ — مج و ملک.
۲ — یعنی توقّعی به لطف تو دارم که اگر صواب می‌بینی درآیی و دمی بنشینی.
۳ — مج: حی. ملک: حنی (!) ٤ — مج: تحصینی.

[در عین حضوری تو][1]

ـ ۱۳٤٤ ـ

ای زندگیِ جان‌ها الّا به تو جان حی نی
این‌جا که منم آری آن‌جا شی ولا شی نی

۱۲۹۵۵ صاحب‌نظران گرچه بی‌دیده ترا دیدند[2]
اعما چو نمی‌بیند افتد به سرِ پی نی

عارف نبود هرگز در زاویه بنشسته
اَطباقِ سماواتش گر زیرِ قدم طی[3] نی

گر نوش طمع دارد با نیش فرا سازد
تا جویِ عسل بیند امّا مگس و قی نی

از خویش به در رفته بی‌تو نبود یک دم
بنیاد برافکنده اوقات کند پی[4] نی

دردِ تو کسی دارد کز درد نمی[5] نالد
در داغ تو می‌سوزد امّا اثرِ کی نی

۱۲۹۶۰ تو حاضر و ما طالب آخر چه حجاب است این
در عینِ حضوری[6] تو موقوف به جا کی[7] نی[8]

هرچند گدایانت خوارند[9] و زبون امّا
شوریده ز جامِ تو کم‌تر ز جم و کی نی

در دوستیِ لیلی وحشی شد و سودایی
مجنونِ سبک‌دل را مِن‌بعد سرِ حی نی

---

۱ ــ مج و ملک و ملّی و من. ۲ ــ من: دیدن. ۳ ــ ملّی: ــ طی.
٤ ــ ملّی و ملک و من: می. مج: بی. ۵ ــ من: همی. ٦ ــ ملّی و ملک و من: حضور.
۷ ــ ملّی: حالی. مج و ملک و من: بخاکی. (متن تصرّف است).
۸ ــ یعنی به‌مکان (جا) و زمان (کی) موقوف نیست.
۹ ــ من: خارند.

یک جرعه نزاری را درکام چکانیدی
سر رفت و هنوز از سر بیرون نشود می نی[10]

[درباب نزاری را][1]

— ۱۳۴۵ —

ای بی تو دلِ مرا قراری نی | هیچم ز میانِ تو کناری نی
۱۲۹۶۵ انصاف که عمر می کند ضایع | آن را که به دست چون تو یاری نی
از وصلِ رقیب بهره می یابد | ما را ز تو[2] بیش انتظاری نی
گر دریابی دمی دل ما را | هرگز به از این سری و کاری نی
گر[3] بار دهی وگرنه بر[4] جانم | بیرون ز محبّتِ تو یاری نی
درباب نزاریِ به زاری را | در عشقِ تو هم چو او نزاری نی
۱۲۹۷۰ بل تا به کرشمه یی شود خوش دل
از تو به همین قدر که [5]آری، نی[6]

[همه توی][1]

— ۱۳۴۶ —

مرا تا دلی هست جانم توی | نه خود این جهان کآن[2] جهانم توی[3]
چه گویم ز دین و دل[4] ای جانِ من | چو جانم توی این و آنم توی
نمی خواهم از تو بریدن به جسم[5] | از یرا که پیوندِ[6] جانم توی

---

۱۰ ــ نسخه ها: آن می.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱ (در ملک مکرّر آمده است).
۲ ــ نخ و ب ۱: ــ تو. ۳ ــ ب ۱ و من: ور. ٤ ــ من: ــ نه.
۵ ــ مج و ملک: کی.
٦ ــ این بیت در ضبط مکرّر ملک نیامده است. بل: بهل.

۱ ــ مج و ملک و ب ۲ و من. ۲ ــ ملک: کاین جهان آن.
۳ ــ بیت های یکم و دوم و سوم در من نیامده است. ٤ ــ ب ۲: ــ و.
۵ ــ ب ۲: خشم. ٦ ــ ب ۲: پیوست.

گر از من بپرسند جانِ تو کیست — روانی بگویم روانم توی[7]

۱۲۹۷۵ منم آن که[8] بسیار گویم ولیک — چو[9] اسرار گویم زبانم[10] توی

زمن هر چه صادر شود آن منم — ترا بی‌تو[11] من چون ندانم توی

به هر جا روی در رکابت منم — به هر جا[12] روم هم عنانم توی

اگر چه زعشقت بمردم ولیک[13] — حیاتِ دلِ ناتوانم توی

مرا نیست با بود و نابود کار — یقینم توی و گمانم توی

۱۲۹۸۰ نزاری چه پیدا کند بر تو چون
همه آشکار و نهانم توی

[ندای عشق][1]

ـ ۱۳۴۷ ـ

مرا چیزهایی نمودند روی
که با کس نگفتند کآن را بگوی

بگفتند و گفتیم و نشنود کس
همین است معنیِ سنگ و سبوی

به جز روی او نیست رویی دگر
جزین روی رویِ دگر نیست روی

همه جان و دل هر چه جز جان و دل
نه جان‌است و دل بل، که سنگ است وروی

۱۲۹۸۵ مرا مُسکراتی ست در وجد عشق
که از من مخواه آن و از من مجوی

---

۷ ــ این بیت در ملک نیامده است (روانی به معنی بر فورست).

۸ ــ ب ۲: آنک. ۹ ــ من: چه. ۱۰ ــ ب ۲: زفانم. ۱۱ ــ ب ۲: برای تو.

۱۲ ــ من: ــ جا. ۱۳ ــ ب ۲: و لیکن.

۱ ــ مج و ملک.

مکن عیب بر دل بداده ز دست
که سیلاب ناگه درآید به جوی
درین بحر غُسلی به رغبت برآر
برو چرکِ نفس از طبیعت بشوی
نمی‌دانی ای تن فرو داده خوار
به چوگان و دورانِ محنت چو گوی
که عشق نزاری به هر شش جهات
ندا می‌کند از در و بام و کوی

[روح راح][1]

— ۱۳۴۸ —

۱۲۹۹۰ من آن نی‌ام که نی‌ام با تو یک دل و یک روی
دو روی نیست دلم با تو چون گلِ خودروی
خیالِ قامتِ زیبای تو بر استاده‌ست
کنارِ چشمهٔ چشمم چو سرو بر لبِ جوی
خوشا میانِ تو گر در کنار می‌آید
ببین که نکته چه باریک می‌رود چون موی
به دستِ من سرِ زلفین هم چو چوگانت
کجا رسد ز چه بیرون برم[2] ز میدان گوی
بر آستانِ تو خواهم که معتکف باشم
رقیب خود نگذارد گذشتن از سرِ کوی
۱۲۹۹۵ گرفته‌ام چو کمان گوشه‌یی ز دستِ حسود
که تیرِ طعنه روان کرده‌اند[3] از همه سوی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ.
۲ ــ مج و ملک: برد.
۳ ــ نخ: ــ اند.

کسان که غیبتِ من می‌کنند نشناسند
که التفات نباشد مرا به بی هده[4] گوی

چرا مصالح خود ننگرد چه می‌خواهد
ز عیب کردنِ من حاسدِ ملامت جوی

ز روح راح نخورند باد پیمایان
نمی‌برند و لیکن ازین گلِستان بوی

نزاریا اگرت سر چو دل بخواهد رفت
برایِ دوست مگردان ز تیغ دشمن روی[5]

[خضرِ وقت][1]

— ۱۳۴۹ —

۱۳۰۰۰	دل بـرا هـر چ[2] از بـرِ مـا می‌روی	هم چوروح قدس تنها می‌روی
	خضرِ وقتی ای لبت آبِ حیات	هم چوخور بر بامِ خضرا می‌روی
	در پیت چون ذرّه سرگردان[3] منم	تو چنین خورشید آسا می‌روی
	تا که را خواهی نمودن ماهِ روی	ماهْ رویا راست گوتا می‌روی
	می‌روی از چشمِ گوهر بارِ من	آفتابی کز ثریا می‌روی
۱۳۰۰۵	می‌روی با مرجعِ خلوت چودوش	راستی یا امشب آن جا می‌روی
	من نمی‌دانم کجا خواهی شدن	با مقامِ خلوت آیا می‌روی
	گر مرا صفرا کند از عشقِ تو	تو چرا از من به سودا می‌روی
	زهره از رقصِ تو در حیرت بماند	هم چومه گویی به جوزا می‌روی
	هم چنین ما را فرو خواهی گذاشت	هیچ درمان نیست جانا می‌روی

۱۳۰۱۰ از نزاری می‌گریزی راست گوی
یا ز بهرِ مصلحت را می‌روی[4]

---

۴ ــ ملک: بی هوده. ۵ ــ این بیت در ملک نیامده است.

۱ ــ ملک و من. ۲ ــ ملک و من: هر چه. ۳ ــ ملک: سر گران.

۴ ــ ز بهرِ مصلحت را: از برای مصلحت (تأکید ادات به ادات).

[نصیحت یارانه][1]

— ۱۳۵۰ —

در دل نشسته ای اگر از دیده می‌روی[2]
موقوفِ وقت نیست ملاقاتِ معنوی

بر دوستان مسافتِ شکلی حجاب[3] نیست
ای دوست جهد کن که از آن دوستان شوی

چندان که[4] ممکن است وفا کن به حسنِ عهد
زنهار تا به گفتِ بدآموز نگروی

ترسم خلافِ عهد کنی و آسف خوری[5]
هان گوش تا[6] نصیحتِ یارانه بشنوی

۱۲۰۱۵ محمود نیست عاقبتِ ناخدایْ ترس
گویند ز آن که کاشته ای بیش ندروی[7]

از عقدهٔ وبال براندیش و زخمِ نیش[8]
هر چند ماه طلعت و خورشید پرتوی[9]

باطل مکن امیدِ نزاری روا مدار
آزارِ دوستان که گناهی بود قوی

---

۱ — مج و ملک و نخ و لن و ب ۲. ۲ — نخ: رفته‌ای.

۳ — لن و ب ۲: عجیب (شاید: حجیب که صورت ممال حجاب است).

٤ — لن: چندانک. ۵ — ب ۲: تأسّف خوری مکن. ٦ — ب ۲: هان تاز من.

۷ — سیاهان براندند کشتی چو دود که آن ناخدا ناخدا ترس بود
(بوستان)

٥

دهقان سال‌خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی
(حافظ)

۸ — لن: رحم کن. ۹ — نخ: پیکری.

[نوروز اهل ذوق][1]

— ۱۳۵۱ —

روی مخوانش که می‌چکد عرق از وی
برگِ گل است آن[2] نشسته بر ورقش خَوی

هر که چنین صورتی بدید محال است
کاتشِ تشویش[3] بر دلش ننهد کی[4]

هیأتِ[5] شیرینش ار[6] مطالعه کردی ۱۲۰۲۰
سرو کمر[7] بر میان بُدی چو شکرنی[8]

ور به سر کُشته با چنین[9] قد و قامت
بگذرد این روح قدس باز شود حی

ای[10] که همه کاینات ممکن و موجود
پیشِ وجودِ بزرگوارِ تو لا شی[11]

ترسد اگر نه فرو برد به تبرّک
زاهد سد ساله با تو در رمضان می

باده بده ساقیا[12] که موسمِ نوروز
می‌گذرد هان و فوت[13] می‌شود این فی[14]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ مج و ملک و ب ۲: این.

۳ ــ نخ: ــ تشویش. ٤ ــ ب ۲: ننهد پی. مج و ملک و ب ۱ و لن و من: بنهد.

۵ ــ ملک و من: هیاتی. ٦ ــ ب ۱ و نخ: گر. ب ۲: اگر. من: از.

۷ ــ نخ و لن: مگر.

۸ ــ شکرنی: نی‌شکر.

شکرخنده‌یی انگبین می‌فروخت　　که دل‌ها ز شیرینی‌َش می بسوخت
نباتی میان بسته چون شکر　　بر او مشتری از مگس بیشتر
(بوستان)

۹ ــ ب ۱ و نخ: چنان.

۱۰ ــ ب ۱: این. ۱۱ ــ این بیت در من نیامده است. ۱۲ ــ ب ۲: بادهٔ صافی بده.

۱۳ ــ ب ۱ و نخ: وقت. ١٤ ــ لن: می. (فی = فیء: غنیمت، انتفاع).

۱۲۰۲۵ باغ شد از سبزه هم چو جنّت و کردند
فرش چمن اهل ذوق زیرِ قدم طی

پیر جوان را چه می‌دهد به وَرَع دم
آتشِ ما سرد کی شود به دمِ دی[۱۵]

سیر نگشتی نزاریا ز ریاضت
صبرِ تو تا چند و احتمالِ تو تا کی

بس که تو[۱۶] باطن به خلق[۱۷] باز نمودی
ظاهر[۱۸] و اعما[۱۹] نمی‌برد به سخن پی

[ای رشک آفتاب][۱]

ــ ۱۳۵۲ ــ

ای در لبت خلاصهٔ اعجازِ عیسوی
حیران ز نقشِ رویِ تو تمثالِ مانوی[۲]

۱۲۰۳۰ بی‌مثلت آفرید خدا کز نوادرست[۳]
با صورتِ نکو حرکت هایِ معنوی

از خانقه کشد[۴] به خراباتِ رختِ اُنس
گر بگذرد خیالِ تو بر چشمِ منزوی[۵]

صورت پرست را به سرِ غمزه گو بیا
تا رشکِ آفتاب ببینی و بگروی

---

۱۵ ــ دم دادن: فریب دادن (بعضی نسخه‌ها «وی» می‌نماید).

۱۶ ــ نخ: ــ تو. ۱۷ ــ ب ۱: مخلوق. ۱۸ ــ ب ۲ و نخ و لن: ــ و.

۱۹ ــ مج و ملک و من و ب ۱: اعمی.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: معنوی. لن: ناموی.

۳ ــ نخ: بی‌مثت آفرید خدا حسن خوب تو. ۴ ــ نخ: کشند.

۵ ــ ملک: منبری.

ماهی به روی و سرو به بالا و طرفه آنک[6]
دل می‌بری ز مردم و آزاد می‌روی

گه دست در خضابی و گه روی در نگار[7]
در خونِ دوستان به همه رنگ می‌شوی

۱۲۰۳۵ زور و زرم نماند چه[8] تدبیر بعد ازین
گر زاریِ نزاری بی‌چاره نشنوی[9]

[جواب تلخ][1]

— ۱۳۵۳ —

صنوبر قامتی دیدم به راهی[2] / رقیبش بر عقب افتاده ماهی[3]
همین تا چشم من بر رویش افتاد / برآمد از دلِ پُردردم آهی
بدو گفتم برایِ الله آخر / چه باشد گر کنی در ما نگاهی[4]
به چشمِ مرحمت کن التفاتی / مشو در خونِ جانِ بی‌گناهی
۱۲۰۴۰ نمی‌ترسی که فردا در مظالم / بگیرد دامنت فریادْخواهی
به من گفت آخر ای فرسوده ایّام / نشد حاصل هنوزت انتباهی
چه می‌گویی نمی‌دانی که آخر / ندارد این تمنّا سر به راهی
ترا قدر وصالِ ما نباشد / گدایی را چه حدِّ پادشاهی
نزولِ ما و کنجِ کلبهٔ تو / دریغ انصاف را یوسف به چاهی
۱۲۰۴۵ نزاری از کهن سالان نزیبد / طمع کردن چنین در وصلِ ماهی
مرو در سایهٔ زلفم طلب کن
مگر ایمن ترک یابی پناهی

---

۶ ـ لن و نخ: اینک. ۷ ـ لن: برنگار. نخ: در نقاب.
۸ ـ لن: چو. ۹ ـ نخ: پیرانه بشنوی.
۱ ـ مج و ملک. ۲ ـ مج: چو ماهی (نمی‌دانم از کجا آورده است).
۳ ـ مصراع دوم قابل تأمّل است.
٤ ـ «برای الله» از عالم «جز مگر» و «برای ترا» و سایر گونه های تأکید ادات به ادات است (اگر ضبط برای الله صورتی از برای الله نباشد).

[حذر زآه نزاری][1]

— ۱۳٥٤ —

چه خوش بود که به بالینِ خفته ناگاهی
چو چشم باز گشایم مرا[2] رسد ماهی
فقیر را چه سعادت ورایِ آن باشد
که سر به کنجِ خرابش درآورد شاهی
میانِ[3] ظلمتِ شب نورِ طلعتش باشد
چو یوسفی که برآرد سر از بُنِ چاهی
۱۲۰۵۰ اگر به تیغ[4] زنند ار به تیر[5] من باری
ز کویِ دوست فراتر نمی‌برم راهی
حذر ز دردِ دلم کآفتاب خیره شود
گر از درونِ پُرآتش برآورم آهی
به اعتقادِ نزاری اگر به غیبتِ من
همه جهان به جوی ارزد و جوی کاهی[6]

[خانقاه نزاری][1]

— ۱۳٥٥ —

نظرمان تازه می‌کن هر پگاهی | چه باشد گر کنی درمانگاهی
کدامین باغ دارد چون تو سروی | کدامین چرخ دارد چون تو ماهی
۱۲۰۵۵ مکن بیگانگی با آشنایان | عقوبت شرط نبود بی‌گناهی
اگر بر کشتنم محضر نویسی[2] | ز هر عضوم برون آید گواهی

۱ ــ مج و ملک و لن. ۲ ــ لن: فرا رسد. ۳ ــ لن: نشان. مج و ملک: به‌سان.
٤ ــ ملک و لن: تیر. ٥ ــ ملک و لن: تیغ. ٦ـ غزل ۱۳٥٦ بیت ۱۱.
۱ ــ مج و ملک ونخ و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: تو بستی.

چنان ساکن[3] شدم برخاک کویت | که پیر معتکف[4] در خانقاهی
نباشد عاشق آن کز کوی معشوق[5] | فراتر می‌تواند برد راهی
ترا دارم چه باک ارسیم وزر نیست | چو سر باشد به دست آید کلاهی[6]
۱۲۰۶۰ خوش است ار با تو[7] در دوزخ کنندم | که با یوسف توان بودن به چاهی
غلط گفتم که با رویت بهشتی | چو در باغ ارم باشد گیاهی
مترس از آتش دوزخ نزاری | که دوزخ بفسرد آتش[8] به آهی
هم از وهم خیال اندیش باشد
گرت در خاطر آید اشتباهی[9]

[الّا در شیخ][1]

— ۱۳۵٦ —

برمن بگذشت دی پگاهی[2] | سروی و فراز سرو ماهی
۱۲۰٦٥ زیبا برو گردن و[3] نغوله | آراسته[4] کاکل و کلاهی[5]
آشوب دلی هلاک جانی | بی‌چاره کنی، ستیزه خواهی[6]
گفتم که به بندگان مملوک | از کبر نمی‌کنی نگاهی
گفتا که[7] به جانب گدایان | کم‌تر کند التفات شاهی
گفتم که اگر چه راستی را | در حسن تو نیست اشتباهی
۱۲۰۷۰ باشد که به دست مفلس افتد | ناگه گهری[8] ز جایگاهی

---

۳ — نخ: شاکر.
٤ — مج و ملک: پیری معتبر. ٥ — مج و ملک: محبوب. ٦ — نخ: کاهی.
۷ — نخ: — تو. ۸ — نخ: عاشق. ۹ — این بیت در ب ۲ نیامده است.
۱ — مج و ملک ونخ وقن ولن وب ۱ وب ۲.
۲ — ب ۱ ونخ وقن: از پگاهی. ب ۲: بی‌گناهی. ۳ — ب ۱: — و.
٤ — ب ۲: از رسته. ٥ — نغوله: زلف معشوق.
٦ — این بیت در ب ۱ وب ۲ ولن وقن ونخ نیامده است.
۷ — نخ: — که. ۸ — ب ۲ ولن: گنجی.

گفتا که نه[9] یوسفی بیابی هرجا که طلب کنی زچاهی[10]

گفتم که بترس[11] اگر[12] خداوند بخشید ترا جمال وجاهی[13]

کز آتش اندرون بسوزم خرمن گه آسمان به آهی[14]

گفت ار همه[15] آسمان بسوزی[16] برمن به جوی وجوبه کاهی

۱۲۰۷۵ گر اهل حقیقتی نزاری ساکن بنشین به خانقاهی[17]

یک رنگ شو از برای سالوس گه سبزمپوش و گه سیاهی[18]

مردان به غرض طمع نکردند روتوبه کن ازچنین گناهی

تسلیم کسی بباش وبرشو از گوشهٔ گلخنی به گاهی

چون کرد به راستی اقامت برمحضر من چنین گواهی

۱۲۰۸۰ غیرت به وجود من درافتاد چون آتش تیز در گیاهی

گفتم به کسی نمای راهم کورا به خدای هست راهی

مرموزبه شیخ کرد اشارت

کالّا دراو دگر پناهی[19]

[یاری موافق][1]

ـ ۱۳۵۷ ـ

چندان بنالم هرصبح گاهی کز هروجودی برخیزد آهی

چند ازملامت ای غافل ازمن افتد ازین ها هم گاه گاهی

۱۲۰۸۵ وقتی بدانی کاین برق سوزان درجانت افتد چون در گیاهی

با ماه رویی گرعشق بازم عاشق توان شد برحسن ماهی

---

۹ ــ ب ۲: تو یوسفی. قن: تو چو یوسفی. لن: تو نه یوسفی.

۱۰ ــ این بیت درب ۱ و نخ نیامده است. ۱۱ ــ قن: بپرس. ۱۲ ــ ب ۲: از.

۱۳ ــ قن: شاهی. ۱٤ ــ قن: کاهی. ۱۵ ــ ب ۱ و ب ۲ و قن و لن: گفتا اگر.

۱٦ ــ ب ۱: بسوزم. ۱۷ ــ ب ۱ و ب ۲ و قن و لن و نخ: چه بت کده و چه خانقاهی.

۱۸ ــ این بیت و شش بیت بعد فقط در ملک آمده است.

۱۹ ــ یعنی پناه دیگری جز در شیخ جستجو کن.

۱ ــ مج و ملک.

هندوی اوراشد چین مسلّم — کی بود چندین حدِّ سیاهی
با روی نیکو محبوبِ نیکو — افتاده یوسف درقعرِ چاهی
من زآستانت رفتن نیارم — هرکس به جایی دارد پناهی
۱۳۰۹۰ بردربمیرم ترکت* نگیرم — باشد که باشد پیشِ توراهی
هرخیلِ حسنت درغارتِ دل — برمی‌نشاند هردم سپاهی
برقتلِ من گرمحضربندی — هرعضوازمن باشد گواهی
ازحق نزاری خواهدبه زاری — یاری موافق نه مال وجاهی[2]

دنیا وحالش قدری ندارد
بگذشت خواهی بی اشتباهی[3]

[گدای کوی خرابات شو][1]

— ۱۳۵۸ —

۱۳۰۹۵ پیام داد به من هاتف سحرگاهی
که نیم‌شب به حمل رفت شمس[2] ازماهی
هنوز اوّلِ شعبان به رسمِ برغندان[3]
زدستِ روی نکومی[4] چرا نمی‌خواهی
ثواب[5] می‌کن واز[6] جادهٔ صواب مگرد
که درتموّج بحرند مُخطی وساهی[7]
زفضلِ شاملِ حق جَلَّ ذِکرُهُ نومید
مباش وباش مجرّد زمالی وجاهی

---

* هر دو نسخه: برگت. ۲ ــ این بیت و بیت بعد در ملک نیامده است (و نمی‌دانم مج از کجا آورده است).
۳ ــ وزن: متقارب اثلم (فعلن فعولن) و...
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: خور تحویل کرد.
۳ ــ ب ۱: برقندان (برغندان: کلوخ اندازان. جشن شراب‌خوران و شرابی که در روزهای آخر شعبان خورند).
٤ ــ نخ: نکویی. ۵ ــ نخ: صواب. ٦ ــ ب ۱: بر.
۷ ــ ب ۱ و نخ و ملک: تموج تجرد محطی و شاهی (؟)

دمی ست حاصلِ ایّامِ عمر[8] دریابش
مگر هنوز نداری از آن دم آگاهی

۱۳۱۰۰ گمان مبر که کم و بیشِ رزقِ[9] مخلوقات
بود به دست درازی و دست کوتاهی[10]

اگر برین سخن از من دلیل می طلبی
قیاس گیر به هومان و بیژن و چاهی[11]

تو خضر باش که هم چون سکندر ندبسی[12]
درین سرادقِ فیروزه[13] رنگِ خرگاهی

زخنب خانه[14] تحاشی مکن که نتوان کرد
به سعیِ رنگ رزان[15] رنگِ صبغة اللّهی[16]

فقیه[17] از آن نبرد گاه گاه دست به جام
که نقره تا نگدازد نمی شود کاهی

۱۳۱۰۵ گدایِ کویِ خرابات شو[18] اگر خواهی
نزاریا که کنی بر موحّدان شاهی

[آه عالم سوز][1]

ـ ۱۳۵۹ ـ

هرگز نکنی به ما نگاهی — دادی[2] ندهی به دادخواهی
تو برده به هر کرشمه جانی[3] — ما سوخته عالمی به آهی

---

۸ ــ نخ: + و.

۹ ــ ب ۱: ــ رزق. ۱۰ ــ مج و ملک و ب ۲: اگر به.

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: ز هومان و بویدت جاهی. ۱۲ ــ مج و ملک: اندیشی.

۱۳ ــ نخ: پیروزه. ۱٤ ــ ملک: خم خانه. ۱۵ ــ ب ۱: رنگ‌رزی.

۱٦ ــ ب ۱ و نخ: سبغة اللّهی. ۱۷ ــ ب ۱ و نخ: کسی. ۱۸ ــ ب ۱ و نخ: باش.

۱ ــ مج و ملک و لن و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: داد.

۳ ــ ب ۲ و لن: کرشمه‌یی دل.

جز علّتِ دوستی ندارم / در گردنِ من چنین گناهی
الّا غمِ تو دگر مرادی / الّا درِ تو دگر پناهی
۱۲۱۱۰ خورشیدِ رخ ترا چه گونه / تشبیه کند کسی به ماهی
خورشید خجل شود اگر تو / دزدیده درو[4] کنی نگاهی
دستِ تو و گردنِ نزاری
حیف است به هر سری کلاهی

[خیال وام خواه][1]

— ۱۳۶۰ —

بتی در خیمه یی دیدم چو ماهی / که بازو کرده بر رخ[*] تکیه گاهی
سهی سروی و بر سرو آفتابی / قبایی در بر و بر سر کلاهی
۱۲۱۱۵ شکرْ پاسخ لبی کوثر دهانی / نشسته بر لبِ کوثر سیاهی[2]
سوادِ زلفِ دل گیرش همانا / مرا روشن کند رویی وراهی
اگر در قدرِ درویشی فزاید / چه کم گردد ز حسنِ پادشاهی
شود حاصل ثوابی بس عظیمش / به رحمت گر کند در ما نگاهی
نمی ترسد ز دودِ سینهٔ من / که سد خرمن بسوزانم به آهی
۱۲۱۲۰ خیالِ ماهِ رویش ایستاده / موکّل بر سرم چون وام خواهی
نزاری را بخواهد کُشت آخر
چه می خواهد ز خونِ بی گناهی

[گواهی نامهٔ نیستی][1]

— ۱۳۶۱ —

عشق است نه هر چنان که[2] خواهی / در دست و[3] نیازِ صبح گاهی

---

٤ ــ مج و ملک: بدو.

۱ ــ مج و ملک. نسخه‌ها: یخ. ۲ ــ سیاه خال است و اگر سپاه است خط است.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ ب ۱: چنانک. ۳ ــ مج و ملک: ــ و.

از خـود بـه درآی تـا نـبـاشی — مـوقـوفِ اوامـر و نـواهـی
گـر ز آن کـه[4] گـدای کـوی اویـی — بـر مـلـکِ وجـود پادشـاهـی
۱۳۱۲۵ تـو هـیـچ نـه ای بـه خـود اگـر خود — از مـاه تُـراسـت تـا بـه مـاهـی[5]
نـوریـت[6] بـبـایـد ای خـردمـنـد — کـز ظـلـمـتِ خـود درو پـنـاهـی
بـی واسـطـهٔ هـدایـتِ خضـر — رهـ نیـسـت به چـشـمـه در سـیـاهی
دور از قـدمِ مـحـقـقـانـی — تـا مـلـتـفـتِ سـر و کـلاهـی
ایـن نـکـتـه بدان کـه تـا چـو اقطاب — واصـل نـشـوی طـفـیـلِ راهـی
۱۳۱۳۰ بـر مـحضـرِ نـیـسـتـان نـزاری — بـنـویس بـه خطِ خـود گـواهـی

بـا[7] هـسـتیِ خـویشـتـن نـگـردی
مـوصـوف[8] بـه هـسـتـیِ الاهـی[9]

[صفای جوهرِ می][1]

ـ ۱۳۶۲ ـ

مـن ز می کـی تـوبه کردم[2] این چه بـهتان است هی
تـوبـه و مـن[3] حـاش لله تـوبـه کـی کـردم ز مـی
سـاقـیـا بـرخـیـز و آب[4] مـعـنـوی در جـام ریـز
دیـگـران را تـن بـه جـان زنـده ست و مـا[5] را جـان بـه وی
پـادشـاه و مـلـک و درویش و قـنـاعـت مـا و عشـق
گـفـتـه انـد آری کـه هـم بـا اصـل گـردد کُـلّ شـی
۱۳۱۳۵ چـون کـنـم از صـحـبـتِ اهـلِ دل آخـر احـتـراز
بـا کـه پـیـونـدم کـز ایشـان بـگـسـلـم بـا اهـلِ غـی

---

٤ ــ نخ و ب ۱: زانک. ٥ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
٦ ــ مج و ملک: روزیت. ٧ ــ نخ و ب ۱: تا. نسخه ها: + و.
٨ ــ مج و ملک: موصول. ٩ ــ نسخه ها: الهی.
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ نسخه بدل ب ۱: خواهم. ۳ ــ نخ: می.
٤ ــ ملک و ب ۱ و لن: جام. ٥ ــ ب ۱: ــ و.

حاش لله توبه بر من کی توان بستن به زور
خیره کی هم صحبتِ آتش تواند بود نی

ظلِّ طوبا[6] سایهٔ خُمّ است و در خم[7] آفتاب
من ز بهر آفتاب افتاده در پایش چوفی[8]

آفتاب از رشک[9] خورشیدِ قدح گیرد عرق
هم چنان کز قطرهٔ شبنم عذارِ لاله خَوی

از صفای جوهرِ می کشف می‌شد سرّ غیب
این همه آوازه در دنیا فتاد از جامِ کی

۱۳۶۱۰ محتسب گوید مروبی‌ره نزاری گردِ شهر
احمق بی‌هوده گوی[10] این جا غلط کرده‌ست پی

از پیِ تحصیلِ می دم دم بگردم در به در
هم چو مجنون در هوای وصلِ لیلی حی به حی[11]

[می مغانه خور][1]

ـ۱۳۶۳ـ

دریغ عمر که بی‌هوده صرف شد هی هی
من و شبی و زمانی و لحظه‌یی بی می

به دست خود که کند با خود این که من کردم
کهای[2] توبه‌ام آخر ز احمقی تا کی[3]

قسم نخورده و عهدی[4] نکرده‌ام وانک[5]
گواه قاضی شهرست هان بپرس از وی

۶ ــ ب ۱ ونخ: توبی (شیوهٔ متصرفانهٔ فارسی‌ست در صورت املایی اسمی خاص با اماله خوب است).
۷ ــ ب ۱: سایهٔ جنامست و در خور. ۸ ــ ب ۱ ونخ: آتش چونی.
۹ ــ مج و ملک: عکس. ۱۰ ــ ب ۱ ونخ: گو.
۱۱ ــ بیت‌های پنجم تا دهم در لن نیامده است.
۱ ــ مج و ملک و من و ملّی. ۲ ــ من: گدای.
۳ ــ کها به‌فتح اول به‌معنی شرمنده (این بیت نزاری در فرهنگ‌ها به‌شاهد لغت کها آمده است ←

۱۲۱۴۵ وجودِ من متعلّق [۶] به جام می بوده‌ست
چنان که ذرّه به نور و چنان که نور به فی

به جست و جویِ می افتاده بوده‌ام همه عمر
چو دعد [۷] کوی به کوی و چو قیس حی بر حی

گرفته شارع خم‌خانه پیشِ دشمن و دوست
زبان گشاده به نفرین و آفرین از پی

چه گونه توبه ز می کردن ای مسلمانان
ز می که قوتِ روان است و قوّتِ رگ و پی

همه گلابِ [۸] معنبر چکد ز ابر بهار
گر از ترشّح می بر صبا نشیند خوی

۱۲۱۵۰ همه [۹] سعادتِ می‌خوارگان که کرده‌ستند
به دستِ جود و سخا فرشِ صیتِ حاتم طی

نزاریا [۱۰] چو [۱۱] نیی مردِ توبه مردانه
می مغانه خور و غم مخور به [۱۲] ادنی شی

[با عشق مکن پنجه] [۱]

— ۱۳۶۴ —

عشق آمد و برهم زد بنیادِ شکیبایی
ای عقل درین منزل زین بعد چه می‌پایی

گر نه سرِ خود گیری در دستِ بلا مانی
تقصیر مکن خود را زنهار بننمایی

فرهنگ معین) و نیز نزاری در غزل دیگر گفت:
آخر چرا متابعت دیو می‌کنی   دیو ای فرشته‌زاده نگویی کهای تست

۴ ــ من: عهد. ۵ ــ ملی: نکرده‌ام آنک. ۶ ــ من: وجود متعلق.
۷ ــ ملک: چو رعد. من: چه رعد. ۸ ــ لن: گلاب و. ۹ ــ مج و ملک و من: همی.
۱۰ ــ من: نزاری. ۱۱ ــ من: چه. ۱۲ ــ ملی: ز.
۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱.

گر با تو مجازاتی بنیاد نهد خاموش[2]
تسلیم وتسلّم کن در گفت نیفزایی

۱۳۱۵۵ تو آن منگر کاوّل از ما خَلَقَ اللّهی
آن امر کز و فایض از اوّلِ مبدایی[3]

عشق است ونمی‌دانی[4] رمزست و اگر[5] دانی
بی‌خویشتنی باشی از خویش برون آیی

عشق است لقب آن‌را کز وی شده‌ای فایض
و او با تو همی گوید فایض شده از مایی[6]

ای عقل ز من بشنو یک نکته اگر خواهی
کاین مسئله را دانی وین مرتبه را شایی

با عشق مکن پنجه وز عشق مشو طیره
باز آی ز خودبینی مفریب به دانایی

۱۳۱۶۰ دانی پسرِ مُرّه از حضرتِ ربّانی
محجوب چرا مانده‌ست از غایت خودرایی[8]

گویند نزاری را از مستی و ناباکی
هنگام سخن گفتن عادت شده هرجایی

لا یجتمع اند آری ضدّان[9] چه توان کردن
دورند خردمندان از شیوهٔ شیدایی[10]

---

۲ ــ ب ۱: خامش. ۳ ــ این بیت در نخ نیامده است.
٤ ــ ب ۱: نمی‌دانم. ۵ ــ نخ: وگر. ٦ ــ این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.
۷ ــ مج و ملک و نخ: در. ۸ ــ نخ: نادانی. پسر مرّه (= حارث مرّه): شیطان.
۹ ــ نخ: ضدّان ضدّان. ۱۰ ــ این بیت در ملک نیامده است.

[طریق عشق][1]

ـ ۱۳۶۵ ـ

به پای مردیِ عقل از رهِ شکیبایی
کجا روم که محال است عقل و سودایی

طمع مکن که به تدبیرِ عقل دست دهد
شکیب هر که برآورد سر به شیدایی

۱۲۱۶۵ دلی بباید و پیشانی‌یی[2] که نتوان رفت
طریقِ عشق به نازک‌دلی و رعنایی

هنوز عشق ندانی که چیست تا وقتی
که در محافلِ مردانِ پاک‌باز آیی

به جز کمال نبینی چو چشم بربندی
به جز جمال نبینی چو چشم بگشایی

چو باز دیده ز هر دو جهان چو بر دوزی
به دوست راه بری چون به خویش بازآیی

نزاریا به سرِ عشق هیچ[3] ره نبری
به عقلِ مختصر آن به که در نیفزایی

۱۲۱۷۰ خلافِ عشق به فرمانِ عقل دانی چیست
همان حکایتِ ابلیس و خویشتن‌رایی

---

۱ ـ مج و ملک.

۲ ـ پیشانی به‌معنی گستاخی و شوخی و قوّت و بخت مناسب با بیت است.

۳ ـ ملک: ـ هیچ.

[وصیّت نزاری][1]

— ۱۳۶۶ —

نه صبر ماند مرا بی‌تو نه شکیبایی
خدات خصم اگر بر دلم نبخشایی

به گردِ کویِ تو عمری‌ست تا همی گردم
به بویِ وصلِ تو چون بلبلانِ شیدایی

ز بی‌خودی صنما گرد کوی[2] در به درم
به شکل و شیوهٔ دیوانگان[3] هر جایی

خیالِ رویِ تو تا هم‌نشینِ دل گشته‌ست
در انتظارِ تو خو کرده‌ام به تنهایی

۱۲۱۷۵ چه گونه عشقِ تو پنهان کنم ز خلقِ جهان
که در میانِ ظریفانِ[4] دهر پیدایی

همی کنند ملامت مرا که ترکش گیر
به ترکِ دوست نگویم دگر چه فرمایی

هزار بار پدر پیش ازین نصیحت کرد
نداشت سود همان[5] در سرست رعنایی

در آرزویِ تو خواهد رسید جان به لبم
اگر ز لعلِ لبِ آبِ حیات نگشایی[6]

چو من بمیرم[7] با تو وصیّتم این است
که گه گهی به زیارت به تربتم آیی

۱۲۱۸۰ کمر ببست نزاری برایِ خدمت دوست
چو بندگانِ دگر بر درش[8] به مولایی

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: + و.
۳ ــ مج: درماندگان. ٤ ــ ملک: حریفان. ۵ ــ نخ: هنوز. ٦ ــ ملک: بگشایی.
۷ ــ لن و نخ: + و. ۸ ــ لن: بر درت. نخ و ملک: پرورش.

[نفسی بیا و بنشین][1]

—۱۳۶۷—

نه قرار داده بودی که شبی به خلوت آیی
بگذشت روزگاری و نیامدی کجایی

به وصال وعده کردی و دلی که بود ما را
به امید در تو بستیم و دری نمی‌گشایی

به سرت که تا به رویت نظری ربوده کردم
ز دو چشمِ بی‌قرارم بنرفت روشنایی

به چه خود نگاه دارم که نباشد اختیارم
که تو آدمی به یک بار ز خود نمی‌ربایی

۱۲۱۸۵ وگرت ندیده بودم به صفت شنیده بودم
که دلِ من از تو می‌داد نشانِ آشنایی

به خرابهٔ فقیران نفسی درآی روزی
بنشین حکایتی کن که حیات می‌فزایی

به خلافِ دوستانی و به‌زعم[2] دشمنانی
که به حسن بی‌نظیری و به عهد بی‌وفایی

تو خود از نزاریِ خود که ترا رسد نپرسی[3]
نه مکن که عیب باشد که به دوستان نشایی

کم از آن که آشنایی به سلامِ ما فرستی
اگرت مجال آن نیست که خویشتن بیایی

---

۱ ــ مج و ملک.

۲ ــ ضبط نسخه‌ها «رغم» می‌نماید (به اول بی‌نقطه و ثانی معجم).

۳ ــ نسخه‌ها: فرا رسد نترسی.

[دل هوس ناک][1]

— ۱۳۶۸ —

۱۲۱۹۰ دلم را دیده ام امروز جایی وعجب جایی
خوشی بنشسته بر طاق دو ابروی دل آرایی

مثال قوس رنگین بر کنار تختهٔ سیمین
به خطِّ سبز زنگاری کشیده طُرفه طغرایی

نباشد در نگارستانِ چین آن طاق را جفتی
نباشد در همه روی زمین ز آن خوب تر جایی

به خود گفتم چه گویم با دل الحق جای آن دارد
ازین خوش تر که را بوده ست ملجایی و مأوایی

ندارد هیچ دل داده چنان آسایش جانی
نبیند هیچ مشاطه چنان آیینه سیمایی

۱۲۱۹۵ چه خوش باشد کناری از میان لاله رخ ساری
چه خوش باشد میانی از کنار سرو بالایی

دلم را در[2] چنان جایی بدیده ستم زبس غیرت
چنینم در دماغ افتاد آشوبی و سودایی

زرشک دل درافتادم به غبن و غصّه و حسرت
کدامین دل هوس ناکی، بلایی، خویشتن رایی

نزاری تا به کی زاری منال از[3] دل نمی دانی
که بارِ عشق بردن[4] مشکل است از ناتوانایی

---

۱ ـ مج و ملک و نخ. ۲ ـ ملک و نخ: با. ۳ ـ ملک: ار. ٤ ـ ملک: یار عشق بودن.

[کو صبری و پروایی][1]

ـ ۱۳۶۹ ـ

ندارم محرمِ رازی که پیغامی برد جایی
درین غم بنگرد رویی برین مشکل زند رایی

۱۲۲۰۰ چنان شوریده شد[2] بختم که پای[3] از سر نمی‌دانم
مگر خود[4] محنتِ ما را پدید آید سر و پایی

نصیحت گوی می‌کوشد که بفریبد مرا از تو
چه می‌خواهد[5] نمی‌دانم ز چون من ناشکیبایی

به قهر ار بند بر[6] بندم کند دشمن جدا از هم
به بویِ دوست لبّیکم برآید از هر اعضایی

محال است آن که سودایش[7] توان کرد از سرم بیرون
هنوزم استخوان در گِل نباشد بی‌تمنّایی

نه هر معشوقه چون لیلی وفا کرده‌ست با[8] یاری
نه هر دیوانه چون مجنون به‌سر برده‌ست سودایی

۱۲۲۰۵ اگر خواهی که لیلی را[9] نباشد چون[10] تو مجنونی
بباید[11] کرد چون مجنون ز جز[12] لیلی تبرّایی

به علمِ من همه عالم مقابل نیست با یک دم
که در خلوت برآوردی به رویِ عالم‌آرایی[13]

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ مج و ملک و ب ۲: ــ شد.
۳ ــ ب ۱: پا. ٤ ــ نخ و ب ۱: این. ۵ ــ نخ و ب ۱: خواهی.
٦ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: بنداز بندم.
۷ ــ ب ۲: این که این سودا. ب ۱: آنک این سودا. ۸ ــ نخ: تا.
۹ ــ نخ: ــ را. ۱۰ ــ ب ۲: جز. ۱۱ ــ نخ: نباید. ۱۲ ــ مج و ب ۲: زهر.
۱۳ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.

مرا افسرده می‌گوید که بر آتش مزن خود را
ولی گفته‌ست پروانه که کو صبری و پروایی
نزاری را میاموزید ازین پس خویشتن‌داری
محال است این طمع یاران[14] شکیبایی ز[15] شیدایی[16]

[تنم جایی دلم جایی][1]

ـ ۱۳۷۰ ـ

نوشته یافتم رمزی به خطِّ خوب بر جایی
که صاحب‌دیده را خاطر فرو ناید به هر جایی
۱۲۲۱۰ بجز وجه‌الله‌ش نبود نظر گاهی و خود نبود[2]
نه مقصود[3] دگر وقتی نه محبوب دگر جایی
مترس[4] از کثرتِ باطل به عونِ واحدِ مطلق
که باطل را وجودی نیست در کویی و در جایی
فتاد از تابِ این نکته دلم چون پنبه بر آتش
ندانستم که هم روزی کند این رشته سر جایی
نزولِ عشق و کنجِ جانِ من هیهات ازین خجلت
که سلطان چون فرود آید چنین در مختصر جایی
ز چشمِ مستِ او هستم چنان بی‌خویشتن ز آن شب
که از اعضایِ شخصِ من نیاید با خبر جایی
۱۲۲۱۵ چو گل برخار می‌خفتم چو بلبل زار می‌نالم
از آن شب باز کاوازش شنودم[5] بر گذر جایی[6]

---

۱۴ ــ مج و ملک و ب ۱: باری.

۱۵ ــ ب ۲: و.

۱۶ ــ درد بی‌محرمی مطلع شبیه است به حسرت حافظ:

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند — محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

۱ ــ مج و ملک و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: نظرگاهی دگر نبود.

۳ ــ ب ۲ و ملک: مقصودی. ٤ ــ ب ۲: مپرس. ۵ ــ ب ۲: شنیدم.

٦ ــ می‌خفتم زمان حال است از خفتیدن.

عجب دارم که مجموعی پریشان‌تر ز من باشد
تنم جایی زبان[7] جایی دلم جایی نظر جایی

وگر مردم بهشت از آفرینش دوست می‌دارند
نزاری ز آستانِ او ندارد دوست‌تر جایی

ملک را آرزو باشد که بپذیرد به مملوکش
پناهِ جان جزین حضرت نیابی ای پسر جایی[8]

[دیوانه جایی، عاقل جایی][1]

— ۱۳۷۱ —

خاطرم باز به جایی شد و مشکل جایی
چون کنم شخص به جایی دگر و دل جایی

۱۳۲۱۰ جان و دل ساکن و اعضایِ بدن در تک و پو
مرحلم جای دگر آمد و[2] منزل جایی[3]

بلبل از سوختنِ دل چه خبر می‌دارد
گل به جایِ دگر افتاد و عنادل جایی

از سرِ وجد[4] توان رفت چو مجنون برنجد
عاشقان را بها ازین نیست مقابل جایی

این سخن باورت از من نشود جز[5] وقتی
که فرو بسته شود پایِ تو در گل جایی

طمع صحبت عشّاق و نزاری هیهات
زان که دیوانه بود جایی و عاقل جایی

---

۷ ــ ب ۲: زفان.

۸ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ مج و ملک: باز به‌جای دگر و.

۳ ــ مرحل به‌فتح اول: کوچ گاه و مسکن.

۴ ــ لن: نجد. ۵ ــ مج و ملک: تا. لن: نکند جز.

[مستی و دیوانگی][1]

— ۱۳۷۲ —

۱۳۲۱۵ محرمی کو که پیامی برد از من جایی
خدمتی رفع کند پیش جهان‌آرایی[2]

عجبی، نادره‌یی، طُرفه کشی[3]، چالاکی
شکرینی، نمکینی، صنمی، زیبایی

امشب ای پیکِ[4] صبا گر قدمی رنجه کنی
مستغاثی سوی مولا بری از مولایی[5]

به بهشتی صفتی، حوروشی، جان‌بخشی
از جگرسوخته‌یی، دل شده‌یی، شیدایی

وحیِ مطلق بود از رویِ حقیقت رمزی
که ز مملوک بری سویِ ملک‌سیمایی

۱۳۲۲۰ گو بر امیدِ ملاقاتِ تو تا چند آرد[6]
هر دم[7] از خیلِ خیالت به سرم غوغایی

هیچ نقصان نکند مملکتِ حسنِ ترا
گر دمی شاد کند خاطرِ غم‌فرسایی

قبلهٔ جانِ من آن‌جاست که او[8] را دیدم
و او نگوید که ترا دیده‌ام آخر جایی

آرزو می‌کندم باز شبی زلفینش
حلقه درگردنِ خود کرده[9] چومارافسایی

---

۱ ـــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ـــ خدمت: نامه.

۳ ـــ مج و ملک و ب ۱: کسی. ٤ ـــ نخ: باد.

۵ ـــ نخ: مستعانی شومولیٰ بری. ب ۱: مستغاثی شومولی بری. مج و ملک و لن: مستغاثی شو مملوک بر (متن تصرّف است).

٦ ـــ ب ۱ و نخ و لن: آرند. ۷ ـــ لن: مردم. ۸ ـــ لن: وی. ۹ ـــ لن: کرد.

راست گفتند که با [10] سر به درآید از پای [11]

هر که در سر چو نزاری رَوَدش [12] سودایی

۱۲۲۳۵ خوار منگر به عزیزان که نیابی چو منی

خاصه در وصفِ جمالِ تو سخن پیرایی

به جز از مستی و دیوانگی و بی‌خویشی

چه بود حاصل ایّامِ قدح پیمایی

[سلام و پیام] [1]

— ۱۳۷۳ —

صبا گر توانی گذر کن به جایی

سلامی به شاهی رسان از گدایی

غریبی [2] ستم دیدهٔ روزگاری

گرفتار [3] بی‌چاره‌ای [4] مبتلایی

سرآسیمه بختی، به خون غرقه چشمی

فرو بسته دستی، به گِل مانده [5] پایی

۱۲۲۴۰ جگرخواره دل‌داده‌یی [6] نیم‌جانی

جفا دیده بی حاصل[ی] بی‌نوایی

به آزاد سروی به سوسن [7] زبانی

به گل‌برگ رویی ز بلبل نوایی

به شیرین دهانی [8] ز فرهاد مهری

به لیلی صفاتی ز مجنون وفایی

---

۱۰ — لن: به در اندازد سر. مج و ملک و ب ۱ و نخ: از سر.

۱۱ — ← غزل: ندارم محرم رازی که پیغامی برد جایی.

۱۲ — نخ و ب ۱ و لن: شودش.

۱ — مج و ملک و من و ب ۲. ۲ — مج و ملک و ب ۲: غریب. ۳ — لن: + و.

٤ — لن: + و. مج و ملک: بی‌حاصل. ۵ — لن: درمانده. ٦ — لن: درمانده.

۷ — لن: نوشین. ۸ — لن: زبانی.

ز لب تشنه جانی به آبِ حیاتی
ز تن رفته روحی[۹] به عیسی صفایی

ز آدم مثالی به باغ بهشتی
ز یعقوب حالی به یوسف لقایی

۱۲۲۴۵ به[۱۰] یاقوت لعلی به ضحاک [خشمی][۱۱]
به خورشید رویی به جمشید رایی

به لاله[۱۲] جبینی به سنبل نسیمی
به نرگس کلاهی به[۱۳] غنچه قبایی

به فربه سرینی به لاغر میانی
به محکم ستیزی به مشکل گشایی

به غمزه گدازی[۱۴] به ابرو نوازی
به بیگانه‌رویی[۱۵] به چشم آشنایی

بگوی ای صبا کای ز دستِ تو هر دم
مرا تازه بر سر گذشته[۱۶] بلایی

۱۲۲۵۰ روانم به بویِ تو در اضطرابی[۱۷]
دلم با خیالِ تو در ماجرایی

نزاری به زاری لگدکوب غربت
نه رویش به راهی نه راهش به جایی

گرش جان به یک‌دم رسد تا بمیرد[۱۸]
هنوزش به وصل تو باشد رجایی[۱۹]

---

۹ ــ لن: جانی. ۱۰ ــ ب ۲: ز.
۱۱ ــ ب ۲: چشمی. مج وملک ومن: زلفی. ۱۲ ــ ب ۲ و لن: زهره. ۱۳ ــ لن: ز. ۱۴ ــ لن: گزاری.
۱۵ ــ لن: روی و. ۱۶ ــ لن و ب ۲: تازه بگذشته بر سر.
۱۷ ــ لن: اضطرابست. ۱۸ ــ مج و من و ب ۲: بگیرد.
۱۹ ــ این بیت در ملک نیامده است.

[به در آی از خودی][1]

— ۱۳۷٤ —

فراق اگر چه مرا می‌کشد به دردِ جدایی
خیالِ دوست تو باری درین میانه کجایی

که می‌رود که بگوید که گر میانِ[2] من و تو
وفا و[3] عهد درست است بر[4] شکسته چرایی

۱۲۲۵۵ هزار بار به هم برزدی چو زلفِ پریشان
ممالکِ دل و جانم به زخمِ تیغ جدایی

وصالِ زهره نه حدِّ چو من کسی‌ست ولیکن
سعادتی‌ست که از مشتری شده‌ست عطایی

تو آفتابی و من ذرّه[5] و وجودِ ضعیفم
نمی‌نماید تا خویش را[6] به من ننمایی[7]

به دفعِ مال و منال از غمِ تو سیر نگردم
که جان برایِ تو دارم چه جای کرد و کیایی[8]

نزاریا به در آی از خودی که سود ندارد
هزار بار اگر گرد کاینات برآیی

۱۲۲۶۰ مگر[9] معاینه مَن عَرفَ نَفْسَهُ بشناسی[10]
وگرنه بابِ فَقَد عَرفَ رَبَّهُ نگشایی[11]

---

۱ ــ مج و ملک ونخ ولن وب ۱ و ب ۲.
۲ ــ لن: بگوید میانهٔ (ــ که گر) ب ۲: درمیانه. نخ و ب ۱: درمیان.
۳ ــ ب ۱ و نخ: وفای. ٤ ــ ب ۲: توبر. ۵ ــ ب ۱ و نخ: زهره.
٦ ــ ب ۱ و نخ: خویشتن. ۷ ــ ملک و لن: بنمایی (بی‌مناسبت نیست)
۸ ــ لن: دادم و آمدم به گدایی. ب ۲: کرد بهایی. ۹ ــ ملک: مکن.
۱۰ ــ نخ: ــ نفسه. ب ۱: ــ نفسه + را. ب ۲: من عرف نفس بشناسم.
۱۱ ــ نسخه‌ها: بگشایی. این بیت در لن نیامده است.

[من از تو جان نبرم][1]

— ۱۳۷۵ —

شبِ وصال نبردم گمانِ روزِ جدایی
هلاک می‌شوم ای چشمهٔ حیات کجایی

ز پایْ‌مالِ فراقت به هیچ وجه خلاصم
نمی‌شود متصوّر مگر تو با سرم آیی

نسیم* وار کشم جان به پیشِ روی تو روزی
که بازآیی و [بند بغل‌تر[2]] بگشایی[3]

دمِ پسینم اگر پیش از آن که قطع بباشد
فرارسی به سرم زندگانیَم بفزایی

۱۳۲۶۰ ز پیشِ چشم برفتی و در مقابلِ جانی
کجا روی که به حکمِ ازل حواله به مایی

---

۱ ــ مج و ملک. * هر دو نسخه: نسیج. ۲ ــ مج و ملک: بند بغلترق.

۳ ــ شاید بغتری به فتح اوّل و سوم و سکون ثانی: چوبی که جولاهگان و نساجان حرکت دهند تا تارها پهلوی یک‌دیگر واقع و چسبنده شوند چنان که حکیم خسروانی گفته است:

کارگاه نطق را طبعش چو نساجی کند لفظ زیبد تار و معنی پود [و] کلکش بغتری
ــــــه آنندراج

چنان که از حاشیهٔ ۲ بر می‌آید ضبط هر دو نسخه بند بغلترق و متن تصرف من است. بغلترق را در لغت نیافتم. اگر از جنس بغل‌تاق به‌معنی کلاه و برگستوان باشد و نسیج را محرّف نسیم بدانیم شاید معنایی از بیت برآید. شکل بغلترق با بغل‌تری نزدیک است و بغل‌تری به‌معنی شرمندگی‌ست چنان که نزاری در غزلی دیگر گفته است:

مدّعیان را بغل‌تری بدهم من بر صفتی کز مسامشان بچکد خوی

(این بیت در آنندراج به‌شاهد بغل‌تری آمده است و به‌جای مسام به‌غلط مشام نقل شده) اما هم‌چنان ابهام در معنی بیت باقی می‌ماند. ← بیت ۱۳۳۹۶

بیا که نالهٔ زارم محصّلی‌ت فرستد

که آن قدر ندهد مهلتت که خط بنمایی[4]

بیار اگر همه بر خونِ من بود که نپیچم

سر از خطِ خوشت ای رشکِ لعبتان ختایی

اگر به شرح نویسم که بی‌تو در چه عذابم

دلت بسوزد و رحم آوری و پیش بیایی

نگفته‌اند حکیمان که دل به دل کشد آخر

چو[5] مایلم به تو چندین ز من ملول چرایی[6]

۱۲۲۷۰ من از تو جان نبرم عاقبت چنان که تو گفتی

برایِ آنم اگر نیز هم بر آن سرِ رایی

کمندِ عشق تو و گردنِ نزاری عاجز

که را امید بماند به هیچ روی رهایی

[طوفان ملامت][1]

— ۱۳۷۶ —

در سر از وصلِ تو هر طایفه را سودایی

در[2] جهان از تو به هر گوشه دگر غوغایی

خلقی از شمع جمالِ تو چو پروانه بسوخت

تو خود از حسن نداری به کسی پروایی

---

۴ ــ محصّل مأمور اخذ خراج و متصدی وصول و جمع مالیات است و مقصود از خط شاید غیر از معنی ایهامی خط و فرمان معافی از پرداختن خراج و مالیات باشد که خط معشوق نیز در برابر محصّل نالهٔ عاشق حکم و فرمان معافی دارد، امّا نالهٔ عاشق مهلت نشان دادن به معشوق نمی‌دهد.

۵ ــ نسخه‌ها: چه.

۶ ــ نظیر مضمون این بیت است:

غلط است آن که گویند به دل رهٔ است دل را دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد.

۱ ــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ــ نخ: دگر.

سالکان در طلبت بس که جهان گردیدند
در جهان چون تو ندیدند جهان‌آرایی

۱۲۲۷۵ کیست خورشید که در حسن تو داخل باشد
لاف خوبی نزند با تو زمین پیمایی[3]

هر که را پرتوِ مهرِ[4] تو جگر گرم کند
دلِ بی‌طاقتش آرام نگیرد جایی

عاجزم در صفتِ حسنِ تو و[5] می‌دانم
که نداری و نبوده‌ست ترا همتایی

زنده از بویِ تو گشتم که ز مبدایِ وجود
قالبِ خاکی من یافت ازو احیایی

باز چون درگذرم چون به سرم برگذری
ناله برخیزد و فریاد ز هر اعضایی

۱۲۲۸۰ غافل است آن که شکایت ز نزاری کرده‌ست
ورنه عاقل نکند سرزنشِ شیدایی

من به طوفانِ ملامت متغیّر نشوم
که به هر باد به هم بر[6] نشود دریایی

[عشق پیرانه سر][1]

— ۱۳۷۷ —

ما از غمِ تو شدیم سودایی — ای دوست چرا دمی نمی‌آیی
بر ما گذری نمی‌کنی گه گه — ور می‌گذری دمی نمی‌پایی
تا تو نظری به ما و من کردی — ماهیّتِ ما برون شد از مایی
۱۲۲۸۵ جایی که منیِّ عشق بنشیند — برخیزد از آن منی همه مایی

---

۳ ــ این بیت در نخ نیامده است. ٤ ــ ملک: پرتو و مهر. ب ۱ و نخ: پرتو حسن.
۵ ــ مج و ملک: این. ٦ ــ مج و ملک و ب ۱: در.
۱ ــ مج و ملک.

تا امر نشد زابتدا فایض   بر عقل، نشد شمر به دانایی
بیزار زما و من شدیم آخر   یعنی ز منافقی و رعنایی
شاید که به طعنه دشمنان گویند   ای دوست به دوستان نمی‌شایی [2]
منظور تو یار با تو بنماید   گر آینهٔ وجود بزدایی
۱۳۱۹۰ ارواحٌ جنود شد جنودٌ ارواح   تو بر سرِ کارِ خویشتن رایی [3]
خم خانهٔ می به خانقه گیری   گر خانهٔ معرفت بیارایی
پالونه بیار و می به راوق کن   تا چند به دیده خون بپالایی
پیرامنِ مصلحت نگردی بیش   گر دامنِ معصیت نیالایی
زنّارِ مغان اگر نمی‌بندم   بی‌بهره‌ام از بتانِ یغمایی
۱۳۱۹۵ آن قصّه شنیده‌ام که بعد از حج   بربست صلیبْ شیخ صنعایی [4]
بر شیوهٔ او نزار یا کردی
پیرانه سر اقتدا به برنایی

[درمان دل‌داد گی] [1]

— ۱۳۷۸ —

برفت و برد دل و دینم آن بخارایی
به خیره چون کنم آوخ [2] دریغ برنایی
نه از ملامتِ مردم بلی زغایتِ ضعف
نه برگِ رفتن [3] و نه طاقتِ شکیبایی
بسوختم چه کنم دم نمی‌توانم زد
که نیست قوّتِ آهم [4] زناتوانایی

---

۲ ــ یعنی شایستهٔ دوستان نیستی ــــه غزل: نشسته‌ام مترصّد به کنج تنهایی.

۳ ــ الارواحُ جُنودٌ مُجَنَّدة. ٤ ــ ملک: صنعانی.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ و لن: صبر کنم زو.

۳ ــ ب ۱ و نخ و لن: برگرفتن. ٤ ــ مج و ملک: طاقت آنم.

...... گرم امید نبودی به بازدیدنِ او
بکندمی ز سر این هردو شوخِ بینایی

همان بِه[5] است که بی‌نام و ننگ بر[6] عقبش
سفر کنیم چو[7] شوریدگانِ شیدایی

به اتفاقِ من ای دوستان به روز آرید
شبی که شیفته‌تر می‌شوم ز[8] تنهایی[9]

پدر طبیب بیاورد تا مطالعه کرد
دلیلِ[10] شیفتگی و نشانِ سودایی[11]

پس از شرایطِ رنگ و دلیلِ نبض[12] و مزاج
طبیب گفت دگر زین پسر نیاسایی

۱۲۳۰۵ به دردِ عشق چنان مبتلا شده‌ست که نیست
امید آن که خلاصی بود به دانایی

چو این سخن بشنید از طبیب گفت پدر
که مردی ای پسر آخر به خود نمی‌شایی[13]

نزاریا مکن آشفتگی نمی‌گویم
بدوز دیده چو با خویش بر نمی‌آیی

چو هر که بر تو گذر کرد دل بدو دادی
دگر به رویِ کس آن بِه که دیده نگشایی[14]

---

۵ ــ مج و ملک و نخ: بس. ٦ ــ نخ: در. ۷ ــ مج و ملک و ب ۱: چه.
۸ ــ نخ: به. ۹ ــ لن: صهبایی. ۱۰ ــ ب ۱ و نخ و لن: نشان.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ و لن: دلیل تنهایی.
۱۲ ــ ب ۱ و لن و ملک: شرایط نبض و دلیل رنگ. نخ: شرایط و دلیل و رنگ.
۱۳ ــ این بیت و بیت قبل در نخ و لن و ب ۱ نیامده است.
← غزل: آمدم باز دلی مضطرب از دروایی ــ بیت آخر.
۱٤ ــ این بیت در نخ نیامده است.

[گفت و گو با رقیب] [1]

— ۱۳۷۹ —

گر ام‌شب هم چو دوش از در درآیی
چو روح الله به لب معجز نمایی

۱۳۳۱۰ زهی دولت ولی تا بر که گردی
زهی خلوت ولی تا بر چه رایی

چه خوش باشد اگر شادان و خندان
دگر بار از درم ناگه درآیی

رقیبانت اگر مانع نیایند
ز هجرانت مگر یابم رهایی

چو برداری نقاب از رشکِ خورشید
درِ فردوسِ اعلا می‌گشایی

چو بنشینی دمی بر دست گیری
شکر می‌ریزی و جان می‌فزایی

۱۳۳۱۵ خواصی طرفه داری در لب و چشم
که جان می‌بخشی و دل می‌ربایی

ترا گر زهره خوانم جایِ آن هست
که خوش می‌رقصی و خوش می‌سرایی

به کویت آمدم دیروز [2] و گفتم
مگر در چشمم آمد روشنایی

رقیبِ تیره رویت بر سرِ کوی
به من گفت ای فلان آخر کجایی

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ ملک: ام‌روز.

سرِ خود گیر اگر جانت به کارست
دگر زنهار تا این‌جا نیایی

۱۳۳۲۰ بدو گفتم که ای من خاکِ کویت
چرا آخر چنین در خونِ مایی

چه بد دیدی همه عمر از نزاری
مکن بیگانگی هم آشنایی

به من گفت ای فضولی چون تو هرگز
نمی‌شایی به خود ما را نشایی[۳]

[کنج غم][۱]

— ۱۳۸۰ —

بر امیدِ تو که روزی به سرم باز آیی
منم و دردِ دل و کنج غم و تنهایی

اگرم هیچ حیاتی و بقایی باقی‌ست
آخر الامر مگر مرحمتی فرمایی

۱۳۳۲۵ از درم باز درآیی و به بر درگیری
کله از سر بنهی بندِ قبا بگشایی

گر چه شایستهٔ وصلِ تو نباشد چو منی
تو اگر بر چو منی رحم کنی[۲] می‌شایی[۳]

دل و دین از منِ بی‌چاره به غارت بردی
شکرها گویم اگر بیش برین نفزایی*

تو خود از بردنِ دل باز نمی‌پردازی
چه کنم می‌رسدت دل‌بری و رعنایی

---

۳ ـــ← غزل: نشسته‌ام مترصد به کنج تنهایی. بیت آخر.

۱ ـــ مج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ ـــ ب ۱: رحم کنی بر چو منی.

۳ ـــ← غزل: آمدم باز دلی مضطرب از دروایی. بیت آخر. * غزالا غم بی‌لطفی نیست.

روی در رویِ رقیبانی و یاران محروم
آه ازین غصه[4] که یک‌باره شدم شیدایی

۱۲۲۲۰ مردمانم ز ملامت متواری کردند
چون کنم زور[5] کیم[6] با صنم یغمایی

گو میارای[7] به مشاطهٔ قدرت رخ خوب
تا نباید شدنم شیفته و سودایی[8]

صورتِ آدمیان را به نکویی حدّی‌ست
آدمی‌زاده که دیده‌ست بدین زیبایی

گر چه در قاعدهٔ لذّتِ دنیا طالب[9]
بی‌نصیب است به پیرانه‌سر از برنایی

چون مرا عشق چنین واقعه[10]یی پیش آورد
با قضا پنجه کنم جهل[11] بود دانایی

۱۲۲۲۵ گو[12] جهان زیر و زبر شو من و عشقِ تو که هست
دوستی ممتنع از هر دری و هر جایی

در به رویِ همه خوبان جهان بربستم[13]
بر امیدِ تو که روزی به‌سرم بازآیی

سرِ هم‌خانگیم نیست نزاری با تو
منم و دردِ دل و کنج غم و تنهایی[14]

---

۴ ــ مج و ملک: قصه. ۵ ــ ب ۱: روز. ۶ ــ نسخه ها: کنم.
۷ ــ ب ۱: مارای. ۸ ــ ب ۱: شیدایی. ۹ ــ ب ۱ و نخ: دنیا لب تست.
۱۰ ــ ب ۱: راتبه. ۱۱ ــ نخ: جهد. ۱۲ ــ ب ۱: گر. ۱۳ ــ نخ: دربستم.
۱۴ ــ پنج بیت آخر این غزل در ملک نیامده است.

[بلای اهل دنیا][1]

— ۱۳۸۱ —

هنوزم می‌دهد زحمت میانِ سرو بالایی
هنوزم می‌شود رغبت کنارِ سیم [سیمایی][2]

نصیحت گویْ مستولی و من از پندْ مستغنی
قراری می‌دهد با بی‌قراری[3] ناتوانایی

۱۳۳۴۰ اگر چه خَصل می‌ریزم و لیکن این قدر دانم
که هر جا وامقی باشد بود محتاجِ عذرایی[4]

عذابِ جان بود آن دل که خالی باشد از شوری
وبالِ گردن است آن سر که در وی نیست سودایی

بلایِ اهل دنیا چیست با زشتی به سر بردن
مکن منع ای پسر گر می‌کنم میلی به زیبایی

نمی‌باید بر افزودن اگر مشّاطهٔ فطرت
جمالی را به زیبایی نگاری کرد و آرایی

قیامت بر نخیزد گر جمالِ هم‌نشین باشد
که چون رایش بود رویی و چون رویش بود رایی

۱۳۳۴۵ چه کار آید سرِ بی‌دست و پا در مجلسِ مستان
اصولِ چنگ را دستی فروع رقص را پایی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ. ۲ ــ مج و ملک و نخ: بالایی (متن تصرّف مصحّح است).

۳ ــ نسخه‌ها: باقی قراری.

۴ ــ خصل به‌فتح اول آن‌چه بر سر آن قمار کنند. داو و شرط و گروبندی در قمار. وامق: داوی که بر یازده کشند (در فارسی داوفسرده = داو وامق که تمامی نَدَب است و چون بر هفده رسد آن‌را دستخون گویند و بعد ازین در حکم اول است زیرا داو بر هیجده نمی‌کشند. ندب به‌فتح اول و دوم به‌معنی وقفه و مرحله و شرط و گرو و در نرد داوکشیدن بر هفت است). عذرا آن است که کسی یازده ندب متواتر از حریف ببرد (درین حال گویند عذرا برد) و یکی به‌سه گرو را بستاند و چون حریف دوم یازده ندب متواتر ببرد (گویند وامق برد) و یکی به‌دو از حریف بستاند ← فرهنگ معین.

بیا تا راست برگویم چه عذرست این که می‌آرم
همان شوریدهٔ عشقم ز جانان ناشکیبایی
هنوزم عشق می‌دارد ز نکبت در پناه ار چه
خرد بر من برون آرد ز هر گوشانه غوغایی*
چو[1] می‌دانم که در فطرت نخواهد بود تبدیلی
چو می‌دانم که ممکن نیست پیری را مداوایی
به دست و پای دانم من که برناید چنین[2] کاری
به پیران‌سر اگر برسازم از خود تازه برنایی
۱۲۳۵۰ به چشمِ دیده وربنگر به گوش جان و دل بشنو
که می‌گوید نزاری این سخن آخر هم از جایی
به نورِ معرفت روشن شود چشمِ دل ای خودبین
نه از اعما که برسازد ز خود بی‌هوده بینایی
حجاب از پیش برخیزد چو باشی کرده بی‌علّت
تولّایی به دانایی[3] و از نادان تبرّایی
چراغ کُلّ شیئٍ یرجعُ[4] آن‌جا شود روشن
که بی‌شبهت خلایق را معادی هست و مبدایی

[در جست وجوی دل][1]

— ۱۳۸۲ —

مرا ناگاه پیش آمد بلایی	خلافِ عقل نازل شد قضایی
۱۲۳۵۵ دلم گم شد ندانستم کجا رفت	نشانی می‌دهد هر کس به جایی
تفحّص کردم از قومِ مسافر	مگر گفتم بود مشکل‌گشایی
یکی می‌گفت دیدم درختایش	گرفتارِ کمندِ دل‌ربایی

۱ ــ مج و ملک: چه. * گوشانه = گوشه. ۲ ــ نخ: چنان. ۳ ــ نخ: دانی. ٤ ــ نسخه‌ها: یرجعوا.
۱ ــ مج و ملک.

دگریک گفت پندارم به کشمیر | چنینی دیده ام قیدِ بلایی
دگریک گفت من دیدم به رومش | چنین افتاده کارِ مبتلایی
۱۲۲۶۰ دگریک گفت نی در زنگبارست | چنین دیوانهٔ زنجیرسایی
دگریک گفت در بغداد دیدم | چنین سرگشتهٔ شوریده رایی [2]
دگریک گفت دیدم در عراقش | ندیدم لیک کارش را نوایی
دگر گفت از خراسانش طلب کن | به هر موضع که خوش دارد هوایی
یکی گفت از قهستان نیست بیرون | طلب کن دلْ فروزی جانْ فزایی
۱۲۲۶۵ به غمزه ساحری عاشقْ فریبی | به لب جان پرور[ی] معجزنمایی
جهانْ آرای رویی دارد الحق | که خورشیدست در جنبش سهایی
نشسته دیدمش جایی که دارد | چو فردوسِ برین خرّم فضایی
به عزّت بود بر طاقِ هلالی | زخطِ سبز [3] کرده متّکایی
چو رمزش گوش کردم مطلقا بود | صفاتِ ابروان آشنایی
۱۲۲۷۰ نزاری وقتِ آن آمد که با دل | درآیی از سرِ صلح و رضایی
نشاید کرد بیزاری به یک بار | گر از وی در وجود آید خطایی

مرو مِن بعد بر دنبالِ دل بیش
برو بنشین به کنجِ انزوایی

[نزاری ربایی] [1]

ـ ۱۳۸۳ ـ

ای یار اگر تو یارِ مایی | با ما بر او چرا نیایی
مادام که تو حجابِ خویشی | بیگانه ز آشنایِ مایی
۱۲۲۷۵ امروز چرا چنین به یک بار | بیگانه شدی ز ما کجایی
پرواز چرا نمی‌کنی باز | وز سدرهٔ منتهی برآیی

---

۲ ـ مج این بیت را ندارد. ۳ ـ مج: سبزه.

۱ ـ مج و ملک.

ما تحتِ تو آمد آفرینش تو گم شده در تحتی و مایی[2]
ما توبه به جرعه‌یی بدادیم مفروش تو نیز پارسایی
افسانهٔ موعظت سرایان نقدی‌ست ولی برون سرایی
گر زان که کند به زهد تلقین
مشنو ز نزاریِ ریایی

[غبار توبه][1]

— ۱۳۸٤ —

اگر به گوشهٔ چشم التفات فرمایی
به غمزه معجزِ انفاسِ[2] روح بنمایی
عنایتی ز تو و سد هزار دل داری
کرشمه‌یی ز تو و سد هزار بینایی
نسیمِ پیرهن و چشمِ پیرِ کنعانی
جمالِ یوسف و دردِ دلِ زلیخایی
هزار سر به پشیزی کدام سیب و ترنج[3]
نعوذ بالله اگر از تُتُق به در آیی[4]
۱۲۳۸۵ نه بی‌تو طاقتِ صبر و نه بی[5] تو رویِ وصال
نه میلِ طبع به جمع و نه برگِ تنهایی
اگر ز زلفِ تو سودا گرفتم او را هم
قرار نیست از[6] آشفتگی و سودایی

---

۲ ــ ما تحت به معنی آن چه در زیرست و بسا که در زمان و زبان نزاری معنی دیگر متداول روزگار ما را نمی‌داشته است.

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: اتفاق.

۳ ــ ب ۱ و نخ و لن: شربت بر می کدام سیب و زنخ.

٤ ــ نخ و لن: برون آیی. ۵ ــ مج و ملک و ب ۱ و نخ: ــ بی.

٦ ــ مج و ملک: ز.

وگر ز چشم[7] تو در خون همی کشم دامن
خوش است شیوهٔ[8] آن جادوان شهلایی

چراست خوی تو در خونِ دوستان رفتن
کسی نرفت بدین چابکی و رعنایی

ز خشک مغزی و گرمیِ او تواند بود
که آفتاب زند با تو لافِ زیبایی

۱۲۳۹۰ کلاهِ زرکش[9] او با قبای[10] سیمابی
اگرچه نغز بود وقتِ مجلس آرایی

ولی خجل شود از معجزِ بغلتریت[11]
اگر ز چینِ بغلتاق نافه بگشایی[12]

شمامه‌یی ز عرق چینِ نازکِ تو کند
مشامِ[13] جانِ جهان[14] تازه از سمن‌سایی

مرا سخن نرسد در لبی که[15] دندانش
بیانِ[16] نسبتِ لولو کند به لالایی

غمت ندیده[17] خورم کاین دو راوقِ[18] پرخون
شدند[19] رشک سحاب از سرشک پالایی

۱۲۳۹۵ ز[20] کاینات ترا دانم و ترا خوانم[21]
رهی ندارم[22] و رویی دگر چه فرمایی

---

۷ ــ ب ۱ و لن: حسن. نخ: هجر.
۸ ــ لن: غمزه. نخ: غمزه از. ۹ ــ نخ: زر کشد. ۱۰ ــ ب ۱ و نخ: کلاه.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: ترقّب لعل. لن: برفت لعل.
۱۲ ــ ← غزل: شب وصال نبردم گمان روز جدایی بیت سوم.
۱۳ ــ نخ: نسیم. ۱٤ ــ ب ۱: جان و جهان. ۱۵ ــ لن: و.
۱٦ ــ مج و ملک: نثار.
۱۷ ــ ب ۱ و نخ و لن: بدیده. ۱۸ ــ لن: ز ورق. ۱۹ ــ نخ: + ز. ۲۰ ــ نخ: به.
۲۱ ــ مج و ملک: دارم و ترا دانم. ۲۲ ــ لن: ندانم.

ز[۲۳] گردِ من نشود دامن[۲۴] تو آلوده

به دوستی که مرانم ز در به رسوایی

ورایِ این چه[۲۵] سعادت نیازمندان را

همین که بر در[۲۶] مولا کنند مولایی[۲۷]

به بازویِ که برآید که در کنار کشد

میانِ قامتِ تو از بلند بالایی

کجاست کاتبِ خورشید تا بیاموزد

ز طاقِ ابرویِ جفتت[۲۸] ترازِ طغرایی

۱۲۴۰۰ زهی خیال که من می‌پزم[۲۹] شبانِ دراز[۳۰]

در آتش[۳۱] می و هستند هر دو صفرایی[۳۲]

در آتشِ[۳۳] می اگر پیشِ آبِ حیوانم

چه حاجت است که من توبه کردم از مایی

نزاریا دمِ نایِ جهان مخور می خور

روا مدار که با باده باد پیمایی[۳۴]

غبارِ[۳۵] توبه بپوشاند[۳۶] آفتاب قدح

مگر به گُل درِ توبه به گِل براندایی

چو خاک محتمل و بردبار و ساکن باش

چو باد چند روی هر دری و هر جایی

۲۳ــ لن و نخ: به.

۲۴ــ مج و ملک و ب ۱: عصمت. ۲۵ــ ب ۱ و نخ: این دو. ۲۶ــ ب ۱: دل.

۲۷ ــ مولا سرورست و مولایی غلامی و خدمت گاری. ۲۸ ــ ب ۱: جفت.

۲۹ ــ لن: می‌برم. ۳۰ ــ ب ا و نخ: باروز. ۳۱ ــ لن: + و.

۳۲ ــ ب ۱ و نخ: در آتشم ز فراقت بسان شیدایی. ۳۳ ــ لن: + و.

۳۴ ــ دم خوردن: فریب خوردن. ۳۵ ــ مج و ملک و لن: عتاب.

۳۶ ــ لن: بپوشاند.

[شیدایی و وعظ][1]

ـ ۱۳۸۵ ـ

۱۲۱۰۵ امید هست که روزی جمال بنمایی
اگر به خشم برفتی به صلح بازآیی

نخست چاشنیی دادیَم ز[2] شربتِ وصل
چو پایْ‌بند شدم روی بازنگشایی

من از جفایِ تو بر سر زنان تو سر در پیش[3]
کرشمه می‌کنی و می‌روی به رعنایی

چو[4] می‌گرفتی‌اَم[5] اوّل چو[6] پارسا بودی
مکن که آخرِ کارم کشد به رسوایی

اگر دو دیده به یک بار در سرِ تو شود
ز گریه[7] کم نکنم گو مباش بینایی

۱۲۴۱۰ طریقِ رایِ تو جویم[8] به هر چه حکم کنی
مطیعِ حکمِ تو باشم به هر چه فرمایی

به طعنه گفت پدر کای پسر شکیبا باش
چه گونه برسرِ آتش کنم شکیبایی[9]

عجب از آن که دهی پندها نزاری را
کجا به وعظ کند التفات شیدایی

(سعدی)

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ ــ مج و ملک: به. ۳ ــ ب ۱ و نخ: و تو در پیش.
۴ ــ لن و نخ و ب ۱: چه. ۵ ــ نخ: گرفتن. ۶ ــ ب ۱: که.
۷ ــ نخ: ز گر[یه]. ۸ ــ مج و ملک: جستم.
۹ ــ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم.

[ذوق محبّت][1]

— ۱۳۸۶ —

وقت نیامد که روی باز نمایی | پرده نبندی[2] و خیمه[3] باز گشایی
یوسفِ[4] در پرده‌ای و منتظرانت | بر سرِ راه‌اند[5] تا تو کی به درآیی
۱۲۴۱۵ عیب مکن گر نیازمند ندارد[6] | طاقتِ دردِ[7] فراق و داغِ[8] جدایی
غایب و حاضر چه گویمت[9] که ز پرده | گر به درآیی وگرنه آفتِ مایی
باز نیاید به خویشتن به قیامت | هر که تو اوراز خویشتن بربایی[10]
گردنِ صیدی که در کمندِ تو آید[11] | چشم ندارد به هیچ روی رهایی[12]
دفع ندانند کرد و[13] چاره اطبّا | دردِ احبّات[14] را که هم تو دوایی[15]
۱۲۴۲۰ ذوقِ محبّت[16] نیازمندِ تو داند | عشق نداند که چیست مردِ هوایی
تا تو به درویش لقمه‌یی بفرستی | دست برآورده‌ایم و سر به گدایی[17]
ای شده شهری نزار یا ز تو پرشور | تا به کی آخر چه فتنه‌یی چه بلایی

مست شدی تا به[18] روزِ حشر ازین می
باز نیایی به خود هنوز کجایی

---

۱ ــ مج و ملک و نخ و قن و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ ب ۲: ببندی.
۳ ــ ب ۱ و نخ و قن: چهره. ٤ ــ ملک: یوسفی.
۵ ــ مج و ملک و ب ۱ و قن: پایند. ٦ ــ ب ۲: نیارد. ۷ ــ ب ۱ و نخ: بار.
۸ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: بار. ۹ ــ نخ و ب ۱: گفتمت.
۱۰ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و قن نیامده است. ۱۱ ــ مج و ملک و ب ۲ و نخ: باشد.
۱۲ ــ ب ۱ و نخ: جدایی. ۱۳ ــ ب ۲: نیارند کرد. ١٤ ــ قن: احباب.
۱۵ ــ غیرتم آید شکایت از تو به هر کس | درد احبا نمی‌برم به اطبّا
صید بیابان سر از کمند بپیچد | ما همه پیچیده در کمند تو عمدا
(سعدی)
۱٦ ــ ب ۲: + را (شاید: محب را). ۱۷ ــ این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن نیامده است.
۱۸ ــ ب ۱ و قن: ببودی و نقل

[صیقل وحدت][1]

— ۱۳۸۷ —

دریغا روزگارِ عیش و [حیف][2] ایامِ [برنایی][3]
که شد فوت از غرورِ بی‌غمی و فرط خودرایی

۱۲٤۲۵ به غیرت باز می‌بینم به حسرت باز می‌گویم
خوشا وقتی که در عهدِ[4] جوانی بود و بُرنایی

گهی بی‌آب چون قلعی گدازان بر سرِ آتش
گهی بی‌نار چون [زیبق][5] تپان از ناشکیبایی

گهی از تنگِ شیرینی چو خسرو بوده شکّر چین
گهی خو کرده با وحشی چو مجنون گشته صحرایی

گهی چون آتشِ سوزان گهی چون آبِ سرگردان
گهی چون خاکِ خون‌خواره گهی چون بادِ هرجایی

چو قلاّشان بگردیده ز آیینِ مسلمانی
چو ناپاکان قدح بر کف گرفته کیشِ ترسایی

۱۲٤۳۰ سری پُر داشتم وقتی ز چه از باده پیمودن
تهی شد این زمان مغزم ز چه از بادپیمایی

نظر بر ماه‌رویان داشتم هموار و می‌گفتم
مکن ای روشنایی کز پسِ این کار برنایی

کنون پیِ رانه سر از سر گرفتم پیش با زاری
تهی‌دستی چو من چون شد چنین یک‌باره سودایی

---

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ مج و ملک: ــ حیف.

۳ ــ مج و ملک: جدایی (وزن به صورت مضبوط در نسخه‌ها نااستوارست و متن تصرّف مصحح).

٤ ــ مج: خوشا عهدی که در وقت.

۵ ــ نسخه‌ها: زیتون. (متن تصرّف مصحح است به قرینه و قرینهٔ بیت دیگر نزاری:

تنی دارم گدازان هم چو قلعی بر سر آتش ‌ ‌ ‌ دلی در سینه هم چون زیبق از بس ناشکیبایی

زمن باطل بود کردن به خوبان بعد ازین میلی
نیم لایق به دل داری نیم درخوردِ رعنایی
که نه من این نمی‌بینم که دارم دامن آلوده
ولیکن عشق می‌گیرد گریبانم به رسوایی
۱۳۴۳۵ چو شد حکمِ قضا نازل چه بر مجنون چه بر عاقل
نشاید دفعِ آن کردن به نادانی و دانایی
نزاری وقتِ آن آمد که از آیینهٔ خاطر
به نورِ صیقلِ وحدت غبارِ شرک بزدایی
به دووجهی مرو زیرا کزو کثرت شود لازم
محقّق کی رود الّا به یک‌رنگی و یک‌رایی
به نورِ نفس و چشمِ دل جمالِ شاهدان بینی
بگویم با تو کی آن گه که تو از خود برون آیی

[دام عشق][1]

ـ ۱۳۸۸ ـ

ندارم در همه شهر آشنایی — که پیغامی برد از من به جایی
۱۳۴۴۰ غمِ دل با که گویم محرمی کو — که بتوان گفت با او ماجرایی
مرا دیرست تا از ماه رویی — تقاضا می‌کند در سر هوایی
نیم نومید ازین دولت که داند — هنوزم هست در خاطر رجایی
خوشا گر دست دادی پای بوسش — ندانم تا چنین افتد قضایی
سری دارم فدایِ خاکِ پایش — چه برخیزد ز دستِ بی‌نوایی
۱۳۴۴۵ شبی گر اتّفاق افتد که با او — به روز آریم در خلوت سرایی
چنان باشد که بر مسند نشیند — به شرکت پادشاهی با گدایی
نه زر نه زور کاری بر نیاید — به دستِ عاجزان چه بود دعایی

---

۱ ـ مج و ملک.

به دامِ[2] عشق تا از عشق گویند
نیفتد چون نزاری مبتلایی

[خانقاه وحدت][1]

— ۱۳۸۹ —

ای در محیط کرده دعویِ آشنایی
رفتی چنان که هرگز دیگر برون نیایی

۱۲۴۵۰ گرداب در ربوده ساحل به خواب بیند
هر چند بیش کوشد کم تر بود رهایی

از لنگرِ طبیعت بگشای کشتیِ جان
بارِ گران بیفکن گر مردِ راهِ مایی

سلطانِ هفت کشور در کنجِ ما نگنجد
یا سر فرو نیاید کز ما کند گدایی

لات و هبل پرستی بهتر که خویشتن را
ای ننگِ بت پرستان آخر ببین کجایی

مردانه وار خو کن در خانقاهِ وحدت
هم چون زنان رعنا تا کی ز خودنمایی

۱۲۴۵۵ فتح اتّفاق خواهد نه کثرتِ سپاهی
کار اتّفاق دارد نه رنگِ پارسایی[2]

خواهی که مرغ جانت در دامِ تن نیفتد
بر کامِ دل طمع را دندان چه می‌گشایی

یاری طلب که وصلش هجران ز پس ندارد
پیوستگی خوش آید بی آفتِ جدایی

---

۲ ــ نسخه‌ها: بدارم.

۱ ــ مج و ملک.

۲ـ به رنج بردن بی‌عود گنج نتوان یافت   که بخت راست فضیلت نه زور بازو را   (سعدی)

از بیمِ جان نزاری چندین طمع چه داری
با نیم نان به سربر در کنجِ بی‌نوایی
خواهد ملک که روزی سد رهٔ زمین ببوسد
این جا که چون توی را دادند کبریایی

[آب دهقان][1]

— ۱۳۹۰ —

۱۲۱۶۰ ای چشمِ مرا چو روشنایی — برخیز و بیا دمی* کجایی
ما بی‌تو به کامِ دشمنانیم — شاید که به دوستان بشایی
پیغام به ما نمی‌فرستی — دیدار به ما نمی‌نمایی
هیهات اگر به رسمِ معهود — ناگاه شبی ز در درآیی
بر پای تو سر نهم به عزّت — وز دیده کنم صدف گشایی
۱۲۱۶۵ در غمزهٔ چشم چون غزالت — آغاز کنم غزل سرایی
آتش فکنم ز آبِ دهقان — در خرمنِ زهد و پارسایی[2]
با روی نکو نکو نباشد — بیگانه شدن ز آشنایی
مگذار که با نزاریِ زار
نامت برود به بی‌وفایی

[نه بی‌من نه با من][1]

— ۱۳۹۱ —

در باغ چنین سروی کی خاست به رعنایی
بر چرخ چنین ماهی کی تافت به زیبایی
۱۲۱۷۰ گر باده کنی بر سر در سینه زنی آتش
ور بوسه دهی بر لب در فتنه بیفزایی

---

۱ — مج و ملک. * شاید: بیارسی. ۲ — آب دهقان شراب است.

۱ — مج و ملک.

حسنِ تو به هم برزد بنیادِ خردمندان
عشقِ تو فرود آمد برخاست شکیبایی

در کار کشی ما را وز غم بکُشی ما را
تا کی ز جفاکاری تا چند ز خودرایی

نه دوستی نه دشمن نه بی‌من و نه با من
بر یک سخن ای دَه‌دل یک روز نمی‌پایی[2]

از من دل و دین بردی سهل است غمِ دنیا
از جان رمقی باقی مانده‌ست چه فرمایی

۱۲٤۷٥ بی‌چاره نزاری شد در پایِ غمت کُشته
ای بی‌غمِ بی‌رحمت بر کس بنبخشایی

[ملامت دشمن و دوست][1]

ـ ۱۳۹۲ ـ

برفتم از برت ای دیده را چو بینایی
شدم به گردِ جهان هر دری و هر جایی

ملول گشت دلت ز آن سبب سفر کردم
مگر ز زحمتِ من[2] هفته‌یی برآسایی

چنان ضعیف ببودم به زیرِ بارِ فراق[3]
که نیست قوّتِ[4] آهم ز ناتوانایی

شدم به مهرِ[5] تو هم چون هلال دست‌نمای
چرا به من رخ چون آفتاب ننمایی[6]

---

۲ ـ در «نه دوستی» حرف ت به ضرورت وزن می‌افتد مگر آن که چنین بخوانیم: «نه دوست، نه ای دشمن». (یعنی اگر دوست نیستی دشمن هم نیستی. یا: نه دوستی نه دشمنی)

۱ ـ مج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ: ما.

۳ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ: به‌زیر بار فراقت. مج و ملک: که زیر بار فراق. ٤ ـ مج و ملک: طاقت.

۵ ـ نخ و ب ۱: ز هجر. ٦ ـ این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۲٤۸۰ به عقل دل به صبوری توان فریفت ولیک
که راست عقل که من شهره‌ام به شیدایی [۷]

دریغ فصلِ گل و من ز وصلِ[۸] تو محروم
تو در شرابی و من در عذابِ تنهایی

گهی که رغبتِ عیش و طرب کنی درباغ[۹]
چو سرو و گل سرو پای چمن بیارایی

نظر چو بر گلِ زرد افکنی ز چهرهٔ من
قیاس گیری و بر حالِ من ببخشایی

کجاست بلبلِ مستت که در خروش آید
ز گلْستانِ رخت چون نقاب بگشایی [۱۰]

۱۲٤۸۵ ترا که نوش و خوشت باد باده می‌پیمای [۱۱]
که جز نصیبهٔ من نیست باد پیمایی

مرا به هرزه ملامت کنند دشمن و دوست
که چند شیفته کاری و خویشتن‌رایی [۱۲]

دلِ نزاریِ بی‌دل ندارد آن[۱۳] طاقت
که در فراق کند بیش ازین شکیبایی

[شب تنهایی] [۱]

— ۱۳۹۳ —

آمدم باز دلی مضطرب از درو‌ایی
تا تو تسکینِ دل مضطربم فرمایی

۷ ـــ این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است. ۸ ـــ نخ و ب ۱: هجر.
۹ ـــ مج و ملک: و به باغ. ۱۰ ـــ این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است.
۱۱ ـــ مج و ملک و ب ۲ و نخ: باده پیمایی. ۱۲ ـــ نخ: خویش آرایی.
۱۳ ـــ ب ۱ و ب ۲ و نخ: این.
۱ ـــ مج و ملک.

مرده‌یی زنده شود گر قدمی رنجه کنی
وه‌وه‌ای گر به سرِ کُشتهٔ هجران آیی [2]

۱۲۴۹۰ همه شب منتظرِ عکسِ خیالِ رخ تو
بر در و بام بود چشمِ منِ شیدایی

می‌توان کرد اگر کار به انصاف کنند
نسبتِ روزِ قیامت به شبِ تنهایی

انتظارِ نظرِ مرحمتی می‌دارم
چه شود گر به ترحّم اثری بنمایی

حُجُب از پیشِ دلِ خستهٔ ما برداری
گره از کارِ فروبستهٔ ما بگشایی [3]

صفحهٔ آینهٔ خاطرِ مشتاقان را
صیقلی بر فکنی زنگِ غمی بزدایی

۱۲۴۹۵ حللِ خلدِ برین در برِ ما پوشانی
قدح ماءِ مَعین بر سرِ ما پیمایی

مشفقی نیست که گوید به نزاری خاموش
چیست این وسوسه یک‌باره شدی سودایی

طمع منزلتی دار که حدِّ تو بود
سخن از مرتبه‌یی گوی که آن را شایی [4]

---

۲ ــ ای: چه خوش است. دریغا، ای کاش.

۳ ــ نظیر این عبارت در شعر حافظ:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند   گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند.

مصراع دوم عین مصراع دوم بیت نزاری‌ست با اختلاف ضمیری.

۴ ــ ← غزل: نشسته‌ام مترصد به کنج تنهایی. بیت آخر.

[عذاب تنهایی][1]

— ۱۳۹۴ —

نشسته‌ام مترصد به کنجِ تنهایی
بدان امید که تشریفِ وصل فرمایی

در آرزویِ دمی‌ام که هم‌دمی یابم
مگر خلاص شوم از عذابِ تنهایی

۱۲۵۰۰ زهی سعادت و دولت اگر شبی، روزی
ز در درآیی و از رخ نقاب بگشایی

ز عفوِ تو نه غریب است جرم بخشیدن
ز لطفِ تو نه بدیع است بنده[2] بخشایی

نه خانه خانهٔ خیلِ خیالِ طلعتِ تست
به فضل[3] خود چه شود خانه گر بیارایی

اگر چنان که[4] ز من بنده زلّتی[5] رفته‌ست
به لطف باز نوازی به صلح بازآیی

نزاریا نه بر ازایِ[6] حدِّ تست بگوی[7]
تو کیستی که به هم‌خانگیِ او شایی[8]

---

۱ ـ مج و ملک ونخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ ـ مج و ملک و نخ: جرم.
۳ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ: فرّ. ٤ ـ ب ۱ و ب ۲ و نخ: وگر چنانک.
۵ ـ ب ۲: ذلّتی. ٦ ـ ب ۲: به‌بازوی. ۷ ـ ب ۱ و نخ: مگوی.
۸ ـ شایی دوم شخص مفرد از شاییدن (= شایستن) است و مانند بایی از باییدن (= بایستن) شاذّ. ←
غزل: آمدم باز دلی مضطرب از دروایی. بیت آخر.

[حریفِ هرجایی][1]

— ۱۳۹۵ —

۱۳۵۰۵ ای مونسِ روزگارِ تنهایی	بر ما شبِ هجر چند پیمایی
در نزعِ فتاده‌ام نظر بر در	تدبیرِ وداع کن چه می‌پایی
بر بویِ تو جانِ رفته باز آمد	گر با سرِ کُشتهٔ فراق آیی[2]
جاروبِ رهت کنند گیسو را	گر بخرامی، بتانِ یغمایی
در دیده کشند خاکِ نعلینت	صاحب‌نظران برایِ بینایی
۱۳۵۱۰ مولایِ منی و می‌دهم حجّت	گر بستانی به من هیولایی
برخیز و قیامت آشکارا کن	ای قامتت آفتِ شکیبایی
نی‌نی بنشین وگرنه برخیزد	فریاد ز بی‌دلانِ شیدایی
هیهات که طالبِ نظر دارد	از پرده اگر جمال بنمایی
رفتم به طبیب گفتم ای در طب	مشهورِ جهانیان به دانایی
۱۳۵۱۵ دردِ دلِ نازک نزاری را	درمان چه کنم دوا چه فرمایی
نبضم بگرفت و گفت آهسته	زین دل چه کنند خاصه سودایی

زنهار که بی‌دلی ازین بهتر[3]
پرهیز کن از حریفِ هرجایی

[جگرخورِ شکرخای][1]

— ۱۳۹۶ —

شبِ مفارقت و روزِ هجر و تنهایی
که را بود به چنین شب دلِ شکیبایی

---

۱ ــ مج و ملک. ۲ ــ باز آمد مضارعی‌ست که وقوع آن حتم است به صورت ماضی.
۳ ــ ملک: ــ تر.
۱ ــ مج و ملک.

اگر چه از شبِ دیجور خود گرفته‌ترست
ملالتِ دلِ سوزندگانِ شیدایی[2]

۱۲۵۲۰ چه سود کآن بتِ یوسفْ جمالِ بی‌رحمت
خبر ندارد ازین ماتمِ زلیخایی

بسوخت آتشِ حسرت مرا و قوّت نیست
که در فراق بنالم ز ناتوانایی

چه گونه بارِ جدایی کشم به پشتیِ صبر
مرا که پشت دوتا می‌شود ز یکتایی[3]

همان بِه است که در کنجِ خانه بنشینم
ز دستِ سرزنشِ دوستانِ هرجایی

به عاقلان نکنم رغبت از ملالتِ طبع
خوش است صحبتِ دیوانگانِ سودایی

۱۲۵۲۵ کنون که توبه شکستم درست می‌گویم
چه بیمِ پرده‌دری و چه بیمِ رسوایی

نزاریا چو شکر می‌دهی جگر می‌خور
که هم جگرخورِ مایی و هم شکرخایی

[پشیمانم ز دانایی][1]

ـ ۱۳۹۷ ـ

ز بی‌یاری و بی‌کاری و بی‌خوابی و تنهایی
چو مجنونِ بنی‌عامر شدم یک‌باره سودایی

به هر لیلی که بی‌لیلی به روز آورده‌ام سد رهْ
به گردِ حی به‌حی برگشته‌ام چون قیسِ شیدایی

۲ـ دیجور = دیج مثالِ داج: سیاه + ور.　　۳ـ یک‌تایی یک‌لا بودن و باریکی و نازکی‌ست.

۱ـ بیج و منگ و نخ.

تنی دارم گدازان هم چو قلعی بر سرِ آتش
دلی در سینه هم چون زیبق از بس ناشکیبایی

۱۲۵۳۰ گروهی نیک‌خواهان بازدارندم ز فرتوتی
گروهی بدسگالان عیب گویندم ز خودرایی

مرا یاری موافق بس دگر چیزی نمی‌خواهم
ندارم در پریشانی هوای خانه‌آرایی

من و کنجی و دم‌سازی هم‌آوازی و هم‌رازی
شکستم عهدِ برنایی گرفتم ترکِ رعنایی

طمع ببریدم از یکران[2] تبرّا کردم از میدان
کنون معلولم از پیری و معزولم ز برنایی

تنم بگداخت هم چون شمع از طوفانِ بی‌خوابی
دلم بگرفت هم چون سمع از نقصان بینایی[3]

۱۲۵۳۵ چو هر چیزی که دانستم فرامش[4] کردمی باید
پشیمانم ز دانایی[5] پشیمانم ز دانایی[6]

به تنهایی از آن گشتم به کنجِ خویشتن قانع
چو قیسم تا نباید شد کهستانی و صحرایی

ضرورت ناگزیرست از جمالِ جفت انسانی
اگر چه بی‌کمالی نیست یک‌رویی و یک‌رایی

نزاری کی توانی[7] شد درونِ حلقهٔ مردان
مگر وقتی که از بود و نبودِ خود برون آیی

کنون هنگامِ آن آمد که هم چون گل کنی پاره
گریبانِ هوس‌ناکی ز دستِ دامنْ‌آلایی

---

۲ ــ ملک: بکران. ۳ ــ هر سه نسخه: شمع از نقصان بینایی
۴ ــ ملک: فراموش. ۵ ــ مج و ملک: نادانی. ۶ ــ نخ: نادانی. ۷ ــ نسخه‌ها: تواند.

[بی‌یاری و بی‌جایی] [1]

— ۱۳۹۸ —

۱۲۵۱۰ خون شد دلِ مجروحم در گوشهٔ تنهایی
ای بخت نمی‌دانم تا کی به سرم آیی

صبری و دلی باید کز عهده برون آید
ور نی [2] که تواند کرد از [3] دوست شکیبایی

آرام نمی‌گیرد با خویش نمی‌آید
تا من چه کنم آخر [4] با این دلِ سودایی

ای دوست امانم ده [5] زین ورطهٔ نومیدی
وی بخت خلاصم کن [6] زین محنتِ تنهایی

این بارم اگر [7] دولت بازآید و بنوازد
دیگر نکنم هرگز خودبینی و خودرایی

۱۲۵۱۵ تسلیم نمی‌گردم در عالمِ جمعیّت
این تفرقه باری نیست [8] الّا همه از مایی [9]

مسکین‌تر و عاجزتر از من نبود عاشق [10]
من خود نکنم هرگز دعویِ توانایی

ماییم و دلی وین دل از عشقِ تو بی‌حاصل
وین بند چنین مشکل باشد که تو بگشایی [11]

در چشم نمی‌آید جز دوست مرا چیزی
خود غیر نمی‌گنجد در منظرِ بینایی

---

۱ ــ مج و ملک و ب ۲ و نخ و لن. ۲ ــ نخ: ورنه. ۳ ــ ب ۲: بی.
٤ ــ ب ۲: جانا. ۵ ــ ب ۲: خلاصم ده. ٦ ــ ب ۲: نجاتم ده. لن: خلاصم ده.
۷ ــ لن: گر بار دگر. ۸ ــ لن: ــ نیست. ۹ ــ این بیت در ب ۲ نیامده است.
۱۰ ــ نخ: هرگز. ۱۱ ــ این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.

مه کیست که با رویت در معرض حسن آید
شب گرد جهان پیما تنها رو هرجایی[12]

۱۲۵۵۰ ای مردمک چشمم از روضهٔ بینایی
بستان جمالت را هستند تماشایی[13]

بیچاره نزاری شد[14] فرتوت و سرآسیمه
در خانه ز بی‌یاری در شهر ز بی‌جایی

[صیقل می][1]

— ۱۳۹۹ —

ای بخت ندانم به سرم[2] باز کی آیی
کی باز در بسته به رویم بگشایی

احیا کنی[3] اموات دگرباره[4] چو عیسی
گر هیچ کنی[5] معجزه‌یی باز نمایی

دیرست که بر ما نگذشتی و نبردی[6]
بیمارِ دلِ سوخته[7] را گو که کجایی[8]

۱۲۵۵۵ باری بگذر بر من و باری ز دلِ من
بردار که مردم ز گرانیِ[9] جدایی

چون سوزن اگر رشته کشی در همه چیزی[10]
بر روی فتد بخیهٔ[11] پیوند هوایی[12]

---

۱۲ ــ نخ: جهان گرد و تنهارو و هرجایی.
۱۳ ــ این بیت در ملک و مج نیامده است. ۱٤ ــ نخ: را.
۱ ــ مج و ملک و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲. ۲ ــ نخ: سرما.
۳ ــ لن و ب ۲: احیا کن و. ٤ ــ نخ: دگربار. ۵ ــ مج و ملک و ب ۱: دگر.
٦ ــ ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: بر ما نگذشتی بنمودی. مج و ملک: نگذشتی و نبردی.
۷ ــ ب ۱ و نخ: خسته. ۸ ــ ب ۲: گویی که کجایی. ملک: گویی و کجایی.
۹ ــ مج و نخ و ب ۱ و ب ۲: + و. ۱۰ ــ ملک: در همه چینی. مج: بر همه چینی.
۱۱ ــ ب ۱ و نخ: رشته ز. لن: بخیه به.

←

ظلمت بزدی[13] راهم[14] اگر ز آن که[15] نکردی
از خاطرِ من[16] صیقلِ می[16] زنگ[17] زدایی

او مونسِ من باشد و من دست کشِ او
او تربیتم کرده و من مدح سرایی[18]

بر زهد نصیحت گرم الحاح نماید
چیزی ننهد روی ز[19] بی هوده درآیی

۱۳۵۶۰ پر کن قدح[20] می به نزاری ده و بستان
از وی همه سرمایهٔ کردی و کیایی[21]

[عالم آزادگی][1]

— ۱۴۰۰ —

خوش است عالمِ آزادگی و خوش‌خویی
بدین مقام درآ گر بهشت می‌جویی

اگر تو آینهٔ رویِ دوست دریابی[2]
به رویِ آینه بنگر که چون نکورویی

کدام جامِ جم آن‌جا که سینهٔ صافی[3]ست
درو دگر[4] چه توان دید غیرِ نیکویی[5]

---

۱۲ ـ بخیه بر روی افتادن کنایت است از رسوایی و آشکارشدن و فاش گردیدن راز:
سوزنی چون دید با عیسی به هم   بخیه بر روی او فکندش لاجرم.
(منطق الطیر)

۱۳ ـ مج و ملک و ب ۲ و لن: نزدی. ۱۴ ـ نخ: واهم.
۱۵ ـ ب ۱ و ب ۲ و لن: زانک. ۱۶ ـ لن: ما. ۱۷ ـ ب ۲: ـ زنگ.
۱۸ ـ این بیت و بیت بعد در ب ۲ و لن نیامده است.
۱۹ ـ ب ۲: ندهد دست به. ۲۰ ـ ملک: قدحی.
۲۱ ـ ب ۱ و نخ: کدّی و گدایی. لن: رندی و گدایی.
۱ ـ مج و ملک و لن. ۲ ـ ملک: رویابی. لن: رایابی. مج: رویابی.
۳ ـ لن: صاف. ۴ ـ لن: ـ دگر. ۵ ـ لن: غیر اگر جویی.

چو[6] از روایح انفاسِ عارفان گویند
خطا بود که زند مشک لافِ خوش‌بویی

۱۲۵۶۵ اگر تو داری با تست وگر نداشته‌ای
خموش باش که بی‌هوده باز می‌گویی[7]

به دست تو چه[8] رضا ده‌به‌حق که ممکن نیست
که صبغة الله از خویشتن فروشویی[9]

ز تابِ آتشِ[10] حرص آبِ روی بیش مریز[11]
که تشنه میری اگر میر آبِ آمویی[12]

معیّن است می و شیر و انگبینِ بهشت
تو دست‌بسته[13] و بنشسته بر لبِ جویی

نزاریا بطلب نقدِ هر دو کون از خویش
به هرزه در طلب از شش‌جهت چه[14] می‌پویی

[حلقهٔ فقر][1]

ـ ۱۴۰۱ ـ

۱۲۵۷۰ اگر از هر دو جهان بر شکنی یک رویی
ورنه ای یار کجا با که سخن می‌گویی

هر چه در دوست شوی محو و درو مستغرق
این توان گفت ازویی نتوان گفت اویی

---

۶ ـ لن: گر.

۷ ـ این بیت در لن نیامده است.

۸ ـ لن: توبه (به‌دست تو چه یعنی چیزی به‌دست تو نیست).

۹ ـ صِبْغَةَ اللّهِ وَ مَنْ اَحسنُ من اللّهِ صِبغَةً وَنحنُ لَهُ عابِدونَ/ بقره / ۲ / آیهٔ ۱۳۸.

۱۰ ـ لن: ز آب و آتش. ۱۱ ـ لن: مبر. ۱۲ ـ لن: اگر آب روی می‌جویی.

۱۳ ـ لن: شسته. ۱۴ ـ لن: از دیگران چه.

۱ ـ مج و ملک ونخ.

هر چه او نه، که و چه کو و کجا، اوست همه
چون جزو نیست دگر پس تو که را می‌جویی
گر به تو باز نمایند ترا هیچ نیی
از پیِ هیچیِ خود بیش چرا می‌پویی [2]
در نمازی اگر از حرص و طمع آزادی
در بهشتی اگر آسوده‌دلْ و خوش‌خویی
۱۲۵۷۵ پای بر گردنِ اکوان نه و از سدره برآی
دست شوی از دل و جان چند به گِل سر[3] شویی
راه در حلقهٔ فقرت چو نزاری ندهند
تا تو در حلقهٔ چوگانِ وساوس گویی

[چنگ برگیر و بیا] [1]

ـ ۱۴۰۲ ـ

بر سر راهِ توم روز و شب آخر کویی
پیش‌تر زآن که رسد جان به لب آخر کویی
خود نگویی که مرا هم‌ْنفسی بود برفت
هم‌ْدمت را نفسی وا طلب آخر کویی
دوستان را نپسندند به دشمن کامی
خود ز من باز مکن بی‌سبب آخر کویی
۱۲۵۸۰ چنگ برگیر و بیا کز اثر زاری من
زهره در سوک نشست از طرب[2] آخر کویی
ظن نبردم که شکیبت بود از من چندین
همه دم بوده‌ای ای بُل‌عجب آخر کویی

۲ ــ نسخه‌ها: می‌جویی (متن تصرّف مصحّح است).

۳ ــ مج و ملک: بر.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ نسخه‌ها: طرف. (متن تصرّف است).

یا وفا یا[3] ملکی پیش نزاری بفرست
ورنه برخیز و بیا[4] بر عقب آخر کویی

[سوختهٔ صبوح][1]

ـ ۱۴۰۳ ـ

ساقیِ مجلسِ صفا[2] چارهٔ ما به چاره‌یی
چاره و بس که حالتی نیست جز این و چاره‌یی*

میر خمار هر چه شد تیره ز من زمان زمان[3]
می‌کشد از سپاهِ غم بر سرِ من هزاره‌یی

۱۳۵۸۵ فایض می‌کده به ما دیر به دیر می‌رسد
طیره[4] شده‌ست در میان کرده ز ما کناره‌یی

راتبه‌مان[5] نمی‌رسد مَشربه‌مان[6] نمی‌دهد
از من و روزگار من تیره[7] شده‌ست پاره‌یی

سوختهٔ صبوح را تاب رسیده بر جگر[8]
روز جزا مگر شود واسطهٔ کفاره‌یی

حیَّ علی الصّلوة من قامتِ ساقیان بود
زنده شوم چو بر شود بانگ به هر مناره‌یی[9]

زهد و ورع مگر نشد هم‌رهِ خوی و طبع ما[10]
مختلف‌اند راستی طالع هر ستاره‌یی

---

۳ ــ من: ــ یا. ٤ ــ مج و ملک: برو.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ ــ ب ۱ و نخ: هلا. * دُچاره: مشکل، گرفتاری.

۳ ــ ملک: زمان زمن. ٤ ــ مج و ملک و من: تیره.

۵ ــ ب ۱: راتبه‌یی (راتبه: مقرّری و مستمرّی و وظیفه و ادرار).

٦ ــ ب ۱: مشربه‌یی. (مَشربه به‌فتح اول: زمین که در آن همیشه گیاه باشد. به کسر اوّل: آن چه بدان آب نوشند).

۷ ــ ب ۱ و نخ: سیر.

۸ ــ ب ۱ و نخ: آب زنند بر جگر. من: تاب چون که رسیده بر جگر.

۹ ــ ب ۱ و نخ: ستاره‌یی. ۱۰ ــ ب ۱ و نخ و من: طبع و خوی ما.

۱۳۵۹۰ محتسبِ فراخ رو تنگ‌دلی چه می‌کند
حوصله‌یی فراخ‌تر بایدش از غراره‌یی[11]
بیش مگو نزاریا از حرکاتِ ناقصی
لاشه خری کجا رسد در عقبِ سواره‌یی
می‌خورد و خورنده را می‌کند احتساب و حدّ
می‌زندش[12] که بر دلش بادزده[13] کناره‌یی
هرزه سگانِ بدگمان غیبتِ ما چه می‌کنند
باز بگوی ساقیا چارهٔ ما به چاره‌یی

[قدر تو نشناختم][1]

— ۱٤۰٤ —

هر که جگرگوشه‌یی دارد و جانانه‌یی
در نظرش مصر دان هست چو ویرانه‌یی[2]
۱۳۵۹۵ خاصه چو تو دل‌بری شنگِ جهانی که نیست
در صدفِ روزگار هم چو تو دردانه‌یی
مطلعِ خورشید چیست رویِ تو دیدن صباح
دولتِ آن کش[3] بود هم چو تو هم‌خانه‌یی
شعلهٔ شمعِ رخت در دلم آتش فکند
چیست به جز سوختن حاصلِ پروانه‌یی
لایقِ حضرت نیم معترفم معترف
تا چه کند عاقلی صحبتِ دیوانه‌یی

---

۱۱ ــ ب ۱ و نخ: قراره‌یی. غراره به کسر اول نوعی جوال است که با ریسمان بافند مانند دام و تور.
نزاری جای دیگر گفته است:
شب از پی پیاله و روز از پی خمار این در جوال حیله و آن در غراره شد.
۱۲ ــ ملک و من: می‌نهد. ۱۳ ــ ملک: باد ده.
۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: ــ دان، ــ چو. ۳ ــ من: کس.

قدرِ تو نشناختم زان برمیدی ز من
حیف بود آشنا بر درِ بیگانه‌یی

۱۲۶۰۰ قصهٔ شیرین و گل حسنِ تو منسوخ کرد
چند توان گفت باز بی‌هده[4] افسانه‌یی

غصهٔ دردِ فراق عرضه کنم پیشِ تو
گر بودم خلوتی با تو به گوشانه‌یی[5]

جانِ نزاری به لب می‌رسد از عشقِ تو
چند کند احتمال پُر شده پیمانه‌یی

[شب خلوت][1]

— ۱۴۰۵ —

آخر ای شمع روان پروانه‌یی — چند سوزی خاطرِ دیوانه‌یی
گر چه ما بر شمع رویت سوختیم — شمع را نگزیرد از پروانه‌یی
۱۲۶۰۵ هیچ نقصانی نباشد شمع را — گر شبی روشن کند ویرانه‌یی
کی بود حاجت شبِ[2] خلوت به شمع — هرکه را باشد چو[3] تو هم خانه‌یی
عقل بر شمعِ جمالِ روی تو — هم چو مدهوشی‌ست در کاشانه‌یی[4]
جانِ من شد در[5] خیالِ روی تو — هم چو آدم مبتلای دانه‌یی
جز مگر آنچ[6] از تو می‌گویند نیست — هر چه دیگر نیست[7] جز افسانه‌یی
۱۲۶۱۰ دورم از روی تو در عینِ هلاک — جان نباشد زنده بی‌جانانه‌یی
خود نزاری کیست تا گویند ازو — در میانِ عاقلان دیوانه‌یی

---

۴ ــ ملک: بی هوده. (گل نام معشوقی‌ست)

۵ ــ گوشانه: گوشه ← غزل: کیست پیر عاقلان در کوی تو دیوانه‌یی بیت ششم.

۱ ــ مج و ملک و نخ و من. ۲ ــ من: شبت. ۳ ــ من: چه.

۴ ــ این بیت در ملک و من و مج نیامده است. ۵ ــ ملک و من: بر.

۶ ــ ملک و من: آن چه. ۷ ــ نسخه‌ها: هست (متن تصرّف است).

گردن افرازست و سرکش لیک نیست
زلفِ جانان را گزیر از شانه‌یی

[مجنون دیگر] [1]

—۱۴۰۶—

دیده‌ای در عشق چون مجنون دگر دیوانه‌یی
هان بیا بنگر مرا آشفته بر جانانه‌یی

وحشیی بینی ملولی، سرگرانی، دل [2] سبک
ترک مردم کرده و خو کرده در ویرانه‌یی

۱۲۶۱۵ ممتحن بی‌خویشتن، غم‌خواره‌یی، بی‌چاره‌یی
بی‌دلی، شوریده‌یی، بی‌حاصلی، دیوانه‌یی

عاشقی، بی‌طاقتی، محنت کشی، تیز آتشی [3]
جان‌سپاری، بی‌قراری، خودکشی [4]، پروانه‌یی

رازداری، محرمی، با دردمندان هم‌دمی
مفلسی، غم مونسی، با نیستی هم‌خانه‌یی

پاک‌بازی [5]، دین برانداری، مصفّا سینه‌یی
دُرد نوشی، والهی، از خویشتن بیگانه‌یی

رفته با هر شاهدی، ببریده از هر زاهدی
فارغ از هر دعوییی، ایمن ز هرخرمانه‌یی [6]

۱۲۶۲۰ پاک سوزان را ندیده‌ستی بیا اینک ببین
تا بود در خرمنِ ما سد چو مجنون دانه‌یی

---

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: سر گران از دل.
۳ ــ مج: تیرشبی. ملک و من: تیر آبشی. ۴ ــ ملک: کسی.
۵ ــ ملک: رازدار.
۶ ــ مج و ملک: حرنانه (شاید: حرفانه به معنی سخن و گفتار مترادف دعوی)

گر به چشمِ عقل بینی پنبه در گوش آگنی[7]
نشنوی بی‌هوده از هر جاهلی افسانه‌یی

تا لبِ خاک ار نخواهی باد پیمودن دمی
چون نزاری کف نداری خالی از پیمانه‌یی

دامن از دنیی و دین[8] در پای کش بی‌عذر و سر
در میانِ عارفان نه از پیِ شکرانه‌یی

[خیال‌آباد نزاری][1]

ـ ۱٤۰۷ ـ

کیست پیرِ عاقلان در کویِ تو دیوانه‌یی
چیست شمعِ آسمان با رویِ تو پروانه‌یی

۱۲٦۲۵ مادرِ دوران نزاید بعد ازین مانندِ تو
کی به دست آید چو تو از انس و جان جانانه‌یی

من به بیداری نمی‌دارم توقّع کاشکی
دیدمی در خواب خود را با تو در کاشانه‌یی

خانه خالی کرد می‌باید ز خاشاکِ وجود
هرکه را باید که باشد هم‌چو تو هم‌خانه‌یی

طمطراق از سر برون کردیم در سودایِ تو
ما و کنجِ گلخنی و گرده‌یی و لانه‌یی[2]

روی در رویِ خیالت روز و شب خو کرده‌ام
نیست خوش‌تر از خیالِ آبادِ من گوشانه[3]یی

۱۲٦۳۰ کرده‌ام یک روی با آیینهٔ رویِ تو دل
چون مزلزل* حال نتوان یافت در هر شانه‌یی

---

۷ ــ مج و ملک: در گوشت کنی. ٭ نسخه‌ها: با. ۸ ــ من: دون.

۱ ــ مج و ملک و من. ۲ ــ من: والانه‌یی.

۳ ــ گوشانه: گوشه ← غزلِ: هر که جگر گوشه‌یی دارد و جانانه‌یی. بیت هشتم. * ج ۵ ص بعد.

موسمِ آب است و من پیوسته تا گردن درو
غرقه بودن از من از بی‌هوده گوی افسانه‌یی

پیش ازین در صدرِ[۱] شاهم بود تمکین گونه‌یی
بعد ازین چون گنج کردم کُنج در ویرانه‌یی[۵]

با خرد یک‌باره پیمانِ تحمّل بشکند
چون نزاری هر که را بر سر کنی پیمانه‌یی

[ختم ساقیان][۱]

—۱۴۰۸—

ساقی ز بامداد بیاور قنینه‌یی
بردار بانگِ قهقهه[۲] از آبگینه‌یی

۱۳۶۳۵ نقدینهٔ بهشت مهیّا نمی‌شود
لطفی کنی زما بستانی رهینه‌یی[۳]

حالی درین معامله مصرف نمی‌شود
هر چند پر جواهر دارم خزینه‌یی

هر نوع و هر چنان که توانی بساز هین
هان زود اضطرابِ دلم را سکینه‌یی

چیزی چنان که حاصلِ وقتی بود سبک
پیوند کن قرینهٔ حال از قرینه‌یی

---

٤ ــ من: ــ در.

۵ ــ مزلزل به‌فتح دوم و چهارم: لرزیده. ترسانده‌شده. نزاری جای دیگر گفت:

من کی‌ام با تو و بی‌تو نتوانم بودن   در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم

٦ ــ من: سادر. ۷ ــ من: نور.

۱ ــ مج و ملک ونخ و من. ۲ ــ مج ونخ و من: قهقهه‌یی.

۳ ــ این مصراع درمج ونخ با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا آمده است.

مرغ مراد هم شود آخر[4] به حیله صید
بر روی دام تعبیه می پاش چینه‌یی

۱۳۶۴۰ تو ختم ساقیانی در بزم خلد اُنس
ما در میان حلقهٔ مجلس نگینه‌یی

تو در مکان[5] حکم ریاست ممکّنی
ما در صف نعال کم از هر کمینه‌یی

مستان که در ولایت حکم تو می‌روند
هش دار تا ز خود نخراشند سینه‌یی

خود کی بود به نیک و بد اصحاب وجد را
با هیچ کس به شنقصه بغضی و کینه‌یی[6]

هرکس بر آن که[7] بر صفت گنج کُنج ما
حاصل کند ز ملک قناعت دفینه‌یی

۱۳۶۴۵ زین بحر خود برون نبرد هیچ ناخدا
الّا ز دست کار نزاری سفینه‌یی

جان است می به کالبد آخر مگوی بیش
چون جان برون شود چه فلاح از گلینه‌یی[8]

---

۴ ـ مج و ملک و نخ: آخر شود. ۵ ـ من: میان.

۶ ـ شنقصه به فتح اول و سوم و چهارم و سکون دوم: استقصا. جور بی حد.

۷ ـ من: بدان که.

۸ ـ پایان غزل ها به تاریخ بیست و پنجم اسفندماه یک هزار و سی سد و شست و هشت شمسی.

م ـ ۴۰